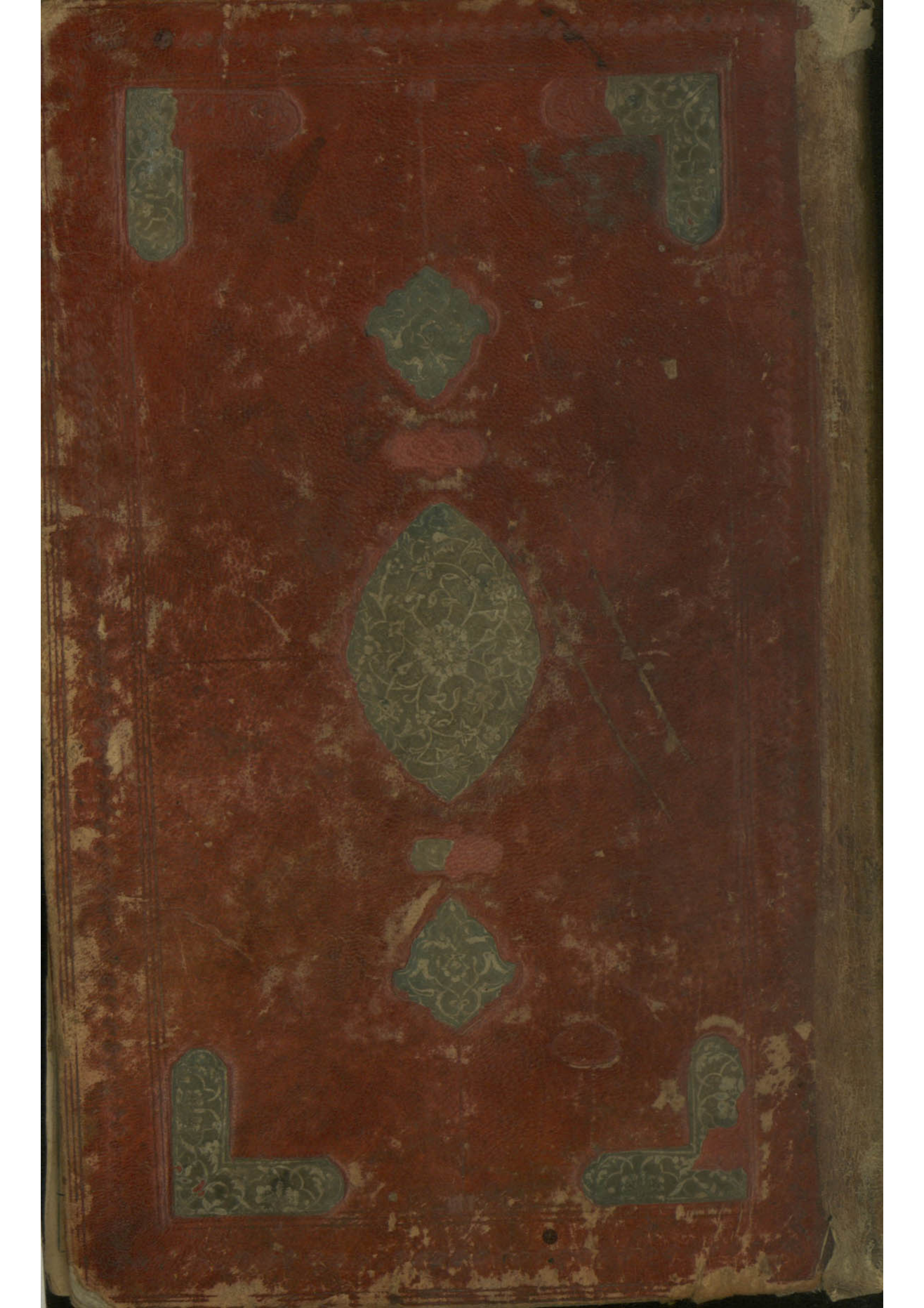
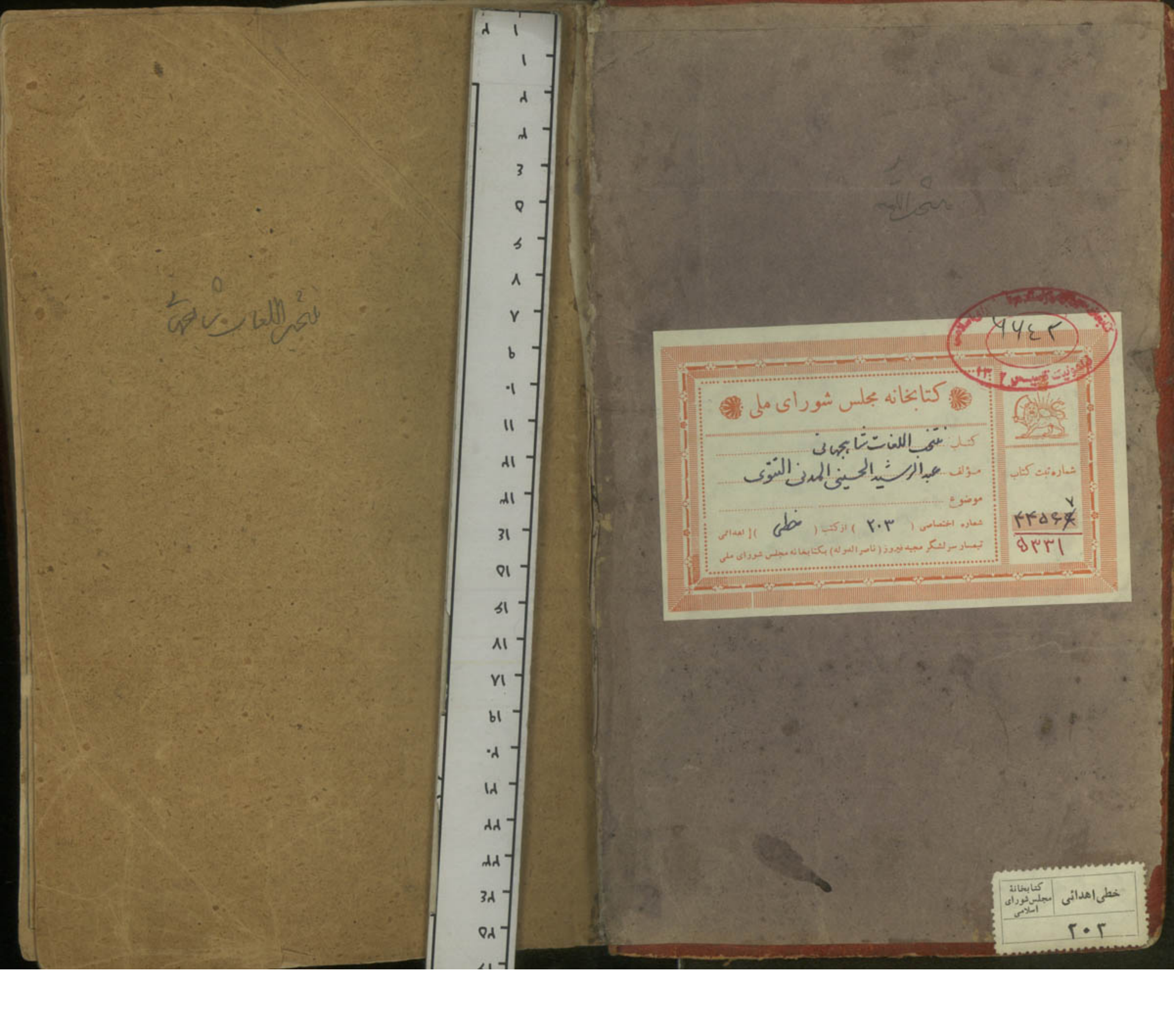




منتخب اللغات شاهجهانی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب منتخب اللغات شاهجهانی
مؤلف عبدالرشید الحسینی المدنی التتوی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰۳) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۶۷
۹۳۳۱
۹۶۴۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۰۳


منتخب اللغات شاهجهانی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب منتخب اللغات شاهجهانی
مؤلف عبد الرشید الحسینی المدنی التتوی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰۳) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (نصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۹۳۳۱
۶۶۴۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۰۳


منتخب اللغات شاهجهانی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب منتخب اللغات شاهجهانی
مؤلف عبدالرشید الحسینی المدنی التتوی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰۳) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۵۳۳۱
خطی اهدائی
۲۰۳





بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصای و نعمای بی
منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دایره حصر نگنجد
و خرده‌دان عبرات دریافت نسنجد واگر فی المثل آب انهار و بحار
و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا
ابد بر صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار ثبت کنند هنوز جزوی از اجزای کتاب
و برخی از ابواب حساب نتوانند نگاشت و قطره از آن دریا و ذره از
صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و چسان توان ادا نمود کنگره قصر
کبریای جلالش رفیع‌تر از آنست که کمند آرای خاص و اوهام عوام
بآنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع‌تر از آنست که مرغان
اولی اجنحه نفوس فلکی و عقول بال افکار ابکار و جناح اندیشهای
ناهنجار در آنجا رخت فرو توانند کشید عقل دورین عاجز الا

چگونه است و وهم دورین خیرگاه دگرگون سبحان الله که حبیب اله و رازدان
لی مع الله بعجز اعتراف و زبان بکلمه لا احصی گشاید هرزه درایان گوی دانی
و چه سرو پایان باده حیرانند را

حیرانند را جز خاموشی چه مجال دم گفت و گو کردن زهی جلال تعالی ل
آرای جلالت را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار
مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت
آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویه
عدم را با وجود بحت چه همراهی **نظم** دل زکجا این پر و بال از کجا
من که و تعظیم جلال از کجا ❁ وهم سبکپای بسی ره نوشت
هم ز درش دست تهی باز گشت ❁ پای سخن را که دراز است دست
سهمناک سراپرده او تنگ شکست ❁ پرورش آموختگان ازل
مشکل این حرف نکردند حل ❁ گر ز گرانش علم چه دریاست این
تا ابدش ملک چه صحراست این ❁ غایت سعی عقل دوربین
نهایت درک فهم و اهبین در مقام استدلال است از اثر بموثر
از مسبب بر سبب و انتقال بعلت از معلول و از محسوس بمبدا
معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه اند
چراغ شرح بدستش داده از صفات خود آنچه او را بآن توانسته

۵۱۷۰

شناخت آگاه گردانیده و بسیاری از طبیبان در رواج آن نفاذ
فرستاده و در دفع اهوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال
باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان و فراق آستان بسبب تلوث بالوث
امکان باشد نهی نموده تخت آدم خاکی را در تعلیم جامه و علم کرم مودب
و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانیده و سلسله
انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت
و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو مرتبه
از اغلب افراد انسان متعذر بود اکثر اوقات جمعی را بنبوت
و جمعی را بسلطنت ترفع ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت
و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی
مقدار بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بنابر
عقل و شرع موید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته
بارگاه هستی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد
تا جمهور انام و کافه اهل اسلام بتحصیل منافع نشاه معاش نموده متعهد
تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و درود سعادت ورود بر برگزیده مکرم که اشرف مدار کار عالم بنای او گفته
نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده

و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و با صحاب اختیار و اهل
نیت اظهار از مهاجر و انصار موید گردانیده و بشارت اظهار دین
پیش و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت
ان خیر الانام تا قیام قیامت بر افراشت بکدام استعداد و استحقاق
تو ... هر قوم و داشت نهی و الی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله
صدای پنج نوبت او است و آوازه محمد رسول الله طنطنه کوس
دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن
سلطانی که از فلک سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت
پذیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان
فصحای عرب را بریده و بمعارضه خورد ترین سوره از سور قرآن
گردن پندار بلغای مکه و بطحا را در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا
افصح او را اشارت است بلیغی که کلمه او تیت جوامع الکلم او را دال
که بجای کلموا الناس علی قدر عقولهم رفاقت او را است و دعوی
انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجا است بلند رتبه که تنزیل احکام
و آیات جهت رعایت مصالح رعایات مخصوص نبوت او است و ختم
رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم
شان آیه بلند پایه انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع

عیب ... نفع ...

بلطف ... در آن ... دو ... منتخب

ذاتش نهاد و قسم الهی در کتاب مجید بعمر نفس مهر زبان ستایش
نظم نسخهٔ مسند صفت اختران ❀ ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست ❀ امی گویا بزبان فصیح ❀ از لب
آدم و میم مسیح ❀ همچو الف راست بعهد وفا ❀ اول و آخر شده
را انبیا ❀ بود درین گنبد فیروزه خشت ❀ تازه ترنجی ز سرای
بهشت ❀ رسته ترنجست که در روزگار ❀ پیش دهد میوه پس
آرد بهار ❀ اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار
صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور والایام ولا تنقطع بانقطاع
بانقطاع الدهور والاعوام وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا
دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام و ابد
الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت
رسول بر حق اطاعت اولو الامر بر کافه اهل اسلام بلکه بر جمهور
انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین
محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بر آن بر هر طبقه از طبقات
و بر هر طایفه از طوایف دوران لازم است که پادشاه وقت و
سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حوادث
آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا

و ثنای

و ثنای او گویند و الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام
بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که ممدوح سلاطین
روزگار است و صفوه خواقین نامدار کعبه آمال دانایان و قبله
اصحاب فضل و ارباب معنی است دین پروری که تا پاس
شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی
کشیده رخساره عزتش از نوخته لاله از باده ارغوانی
و ایاغ دوستگانی جز داغ سیاه روئی بهره ندیده و تا
عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقه بندگی
در آورده سرو سوسن از آزادی تمری نجیدی نرگس بهجت
آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته
و رگ بید بقصد بی لطافتی خنجر رگ بید او بجنبد حکم ما [illegible]
در امضای امور عرفیه ایست که در حال مستقبل احوال [illegible]
بسازد و بساط افلاک و عرصه خاک را از مهره انجم و بیدق
مردم چون رقعه شطرنج بپردازد و بازو بتهور شیر و آهو از [illegible]
خلاف حکمش بایم هم آشیانه و هم [illegible]
جهان از یمن معدلتش چون نقش تندرستان قرار [illegible] در عهد
دولتش حکایت [illegible] و سنجر ماضی در دور انصافش [illegible]

برخود شاهد وقاضی دریادلی که جمعی انهار دریا بار دستش دو محیط
سال آخر الزمان آیی بحیث رانر جهان داده ونتیجه مردی و مردمی
از خاندان فتوت دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود
توام بلکه جود لیست مجسم دگوهر کردن صدفش چون روح مقدس منه
روحیست اقدس جنبش بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش
جلوه سراب دگنبد گردون با وسعت در رفعت قصر دولتش حباب
طبعش اگر باد بهاری را آذری را تعلیم چمن آرای کند قطرهٔ
شبنم لولوی عمان و دانه انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش
اگر آفتاب را تربیت بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و در خاک تیره
طلای کان شود ماه اگر کسب نور رایش کردی از کلف کلفه و ظلمت
خسوف اکدورت محاق ایمن بودی اگر طرف چمنی از عطر خلقش
سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود اقبالش
قلاش در عهدش از معامله فهمی وکاردانی صاحب عقل معاش و دولت
و سعادت با جذبت کیمیا خاصیتش خواجه تاشش هر نماز نیازی
که بر سمت محراب بشطاق محرابش درگاهش کنند چون سجده
مردود هر رادی که از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر
کمی را عنقای مفقود برآید در مرکز دولتش دور میکرد از

جز بی ابعادی و ممثل اگرنه در امتثال امرش منطقه‌ی بست از بطن
عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتش سکون اصلی مشهور است
نزد عزم راسخ و حزم تا تبعیش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره
بمحیط و ساحت البعاد اجرام مهبط و حل الانجیل افلاک که موکد
امتحان اهل ادراک است بحسن ذهن ثاقب و فکر صائبش
اولیت معلوم آفتاب جهانتاب که روشن کننده عالم
اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان ضمیر
ارجمندش کوکبی است منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور
باستقامت و استوا مذکور است پیش رای عیب نمایش نوعیست
از جاده سداد و صواب منحرف انوار نیره آثار طریقه از سعادت
اولیا و شقاوت اعدایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت
سلیمان از بزم و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب دار از مطلع
جلال و مشرق اقبال بتصعید دشمن خاکسار بیم که کار زار آشکار
شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بجنوب زوال نهند
و لشکر نحوست از پیش چون انجم در شعشعه نور نیر اعظم محو و منعدم گردد
زهی عظمت و جلال و حی دولت و اقبال مصرع لشکری و دریک قباد
کشور و دریک بدن شمشیر هند لشکر هندو تیشه

که بقرب مقود و مرکب اعداد اعدا از قسمت قطعی حاصل تصنیف و تضعیف
بر تخته خاک ظاهر سازد و شمار حیات حاذق حذاقی که بعلم تشریح مبتنی
مخالفان را شرح شرح کند طبیبی است مزاج شناس که آب و تش ورم
آبی سده مستسقیان عناد کشد هلالیست که چون در شب ظلام از درای
انتقام از افق نیام طالع شود عدو تیره فرجام را علامت روز قیامت
باشد اگرچه دیدن هلال و بوالنگاز اسودا افزاید این هلال بعکس آن
سودای خام بتیزچنگی تمام از کاسه سر خصم بیمغز دور نماید ابریست سراسر
آب لیکن آتشبار رحمت تمام فیضیاما صاعقه دار کمان شست
گوزپشت که تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل
اعدا جاگیر است چگبت بزم و رزم را که هر دو مژده فتح و نصرت برادولیای
دولت میخوانده از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال
عید سرمایه صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت
چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از دهانیست که
باشتیاق فقار دشمن از غایت تنقی دهان باز کرده بلکه برای استقبال
وصالش پر برآورده کاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب
جهانتاب بخانه کمان در آید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز
گردد اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا تیر را صد شرف و جلال است

رخشش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است
چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را بیکدم منعدم و
متلاشی سازد و کفره مخمره را چون سحره فرعون بلعون بحلقه ایمان
در آورده اطاعت آرد سماک رامح از بن ادکه بان رمح منسوب بر
سماک اعزل تقدم دارد رایتش هر زبان مستان سوره فتح میخواند
فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت
راه گریز بیماید مثنوی اگر رزم است رنگین از حمایتش ٭ وگر بزم است
مشکین از کلاهتش ٭ مه نو حلقه در گوش رکابش ٭ یکی از
نیزه داران آفتابش ٭ ستانش چون علم سازد سرانگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت ٭ بکین چرخ اگر رخ بر فروزد ٭ نگه
در چشم مهر و مه بسوزد ٭ زهی شهنشاه سلیمان جاه ٭ احمد حلم ادریس
علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم سیحا دم خلیل مقام کلیم کلام و شنشه
حقال دریا نوال بسمله مصحف جهان طرازی شیر بیشه معارک مغازی
خلد الله ظلاله و ابد جلاله مثنوی سر دشاهان بتوانا تری ٭ ناموز
دهر بدانا تری ٭ یکدله شش طرف و هفت خوان ٭ مرکز نه دایره
شاهجهان ٭ دین فلک دولت او اختر است ٭ ملک صدف خاک درش
گوهر است ٭ جعد بدو در اتش هم کند ٭ سر بر هش دعوی پائی کند ٭

ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی

جام سخا را که نفس ساقی است ⁂ باقی باد اکه همین باقی است ⁂ واز
حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر
سعادتش صاحبقران ثانی میشود بعد از رفع حروف احاد و جامع
اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده نظم
شاهنشه زمانه و دانشور یگانه ⁂ اسکندر نخستین صاحبقران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد ⁂ از جبهه اش هویدا فر جهان
ستانی ⁂ روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد ⁂ می تافت از
جبینش نور خدایگانی ⁂ از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی ⁂ کامد قرین
حکمش تابنده آسمانی ⁂ از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند ⁂ تاریخ
مولدش را صاحبقران ثانی ⁂ و نوعی دیگر ز احاد اسم بگذر تا عقل
بر تو خواند ⁂ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ⁂ و این دلیلی است
لایح و حجتی واضح بر آنکه مرتبه صاحبقران نزدیک بدرجه طالع این بادشاه
ظل اللهی بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین
لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف
بدان ملهم شده و بنظم آورده نظم بر شده بر تخت با اقبال
بخت ⁂ شاه جهان ثانی صاحبقران ⁂ آنکه دین پرور کز
فیض او ⁂ گشت جهان غیرت باغ جنان ⁂ باغ جهان خرم و سرسبز شد

از کرم بادشه کامران ⁂ خضر لقا یوسف مصر وجود ⁂ عالم پیر از
نظر او جوان ⁂ آمده تاریخ جلوسش ز غیب ⁂ شاه جهان باشد
شاه جهان ⁂ دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جانب
خلعت شاه جهانی بر این بادشاه دین پناه حوال شده بود
درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از انجا که این باد
شاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال
اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت
چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چهار یار رسید
الابرار [illegible] این بادشاه کامگار اند هر چهار چون چهار عنصر
ضروری الوجود چون چهار فصل مطلوب و مقصود چون چهار مرتبه
اعداد ناگزیر عالم چون دو چشم و دو گوش پایه سرور بنی آدم اند
چهار دایره مرکز دولت قطب آسمان ابهت و بدر دوازده علت
و خورشید اوج سعادت بیت هر چهار چهار رکن تمکین ⁂ بل چهار
حد دو کعبه دین ⁂ نخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار
عنوان صحیفه دولت دیباچه کتاب کرامت مردم چشم [illegible] مردم
پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و وزیر شهنشاهی [illegible]
محرم اسرار ظل الهی دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه شاهزاده دوم

عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت
شمع شبستان دانایی فروغ دیده بینایی دولت و اقبال مطلع
سلطان شاه شجاع سیوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف
الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان
اورنگ زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر نور حدقه دولت نور حدیقه
سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوانبخت دارین شاهزادهای
زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد لطف
خداوند این پسران جوانبخت * که تا هست آسمان چتر و زمین
تخت * بزیر پای تخت شاهنش باد * بتارک چتر ظل الهیش باد
خراب آباد عالم باد معمور * باولاد کرامش تا دم صور * و بعد
چنین گوید بنده احقر ذره افقر عبدالرشید الحسینی المدنی اصلاً
والتتوی مولداً که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه
کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صراح
و صحاح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ
و تنقیح معانی و اعتبار حرف ملفوظ نه مکتوب در عنوان باب و
فصل با رعایت حرف اول و دوم تا آخر چنانکه حرف اول باب و حرف

آخر

آخر فصل باشد بی رعایه مأخذ اشتقاق و اسقاط حروف زواید تا هر قاصی
و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است
در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور است اگرچه بحریست بی پایان و
محیطیست بیکران اما مشتملست بر اموری که ملایم طبع ابنای زمان و پسند
خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که تهذیبیست ازان عمان و
گلدسته ایست ازان گلستان عاریست ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی
کرده که مغلق و مشکلتر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر
محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود
که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجب تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت بلفظی
کرده و باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سیوم آنکه در بعضی جاها
اطناب کرده و آنچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه
که وظیفه من طبیست نه وظیفه لغوی و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح و بسطی
میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایه مأخذ
اشتقاق کرده و جمعی کثیر که از فن مهارتی ندارند در یافتن لغات در می مانند
پنجم آنکه علامات و اصطلاحی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در
بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر معنی
آنرا علیحده ذکر کرده و درین باب ایراد لغات متشابه را که اختصار و ضبط

تقاضا می کند که همه معانی را ایجاد ذکر کند **ششم** اگر در بعضی جا ترک لفظی و سهو بی
و نسیانی که لازم انسان است دران واقع شده **هفتم** اگر بیان حرکت
اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست ننهاده و احتراز او با آنکه
بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نشده
چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص **هشتم** اگر بیان اعراب بعضی کلمات
بکلمات دیگر مشابه که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین
کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام
به منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه
ساخت اگرچه این مختصر چه لایق آنچنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار
و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فضایل و فواضل است اما چون
این درگاه درگه نومیدی نیست و گاهی بخزفی و خاری را بگلشنی و خرفی را
بعد نادره رایج نا قبول می کند امید که قبول افتد **نظم** پای ملخی
نزد سلیمان بردن ؛ عیب است ولیکن هنر است از موری ؛ در تتبع
کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برکنده سنجا مظهر تجلیات
ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستسعد گردید
کتاب قاموس تبرک فیمابا فر ایشان در آورده با انعامات وافره

الطاف

و الطاف بیکرانه سرفراز گشت و این کتاب اگرچه در جنب آن
کتاب است و این مولف نه در برابر آن مولف اما حضرت شهنشاهی
ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت
از دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران است و عنقریب بعنایت
آفریدگار چون صاحبقران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور
فخیمه خواهد گردید اللهم خلد الله ظلاله و ابد اجلاله و حصل آماله بحق النبی و
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و آله الا
وقوته استعین **باب الالف مع الالف** **ابتدا**
آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج افگندن
ابتنا بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابراء** بیزار کردن
و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن **ابطاء** درنگ
کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا
کردن و کفایه نمودن و آزمودن **اباء** بالفتح نی یکی یا بسیار اباءة واحد
بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سر پیچی
کردن **آبا** بالفتح بی همزه آتشی و این فارسیست کمال گوید **بیت**
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بزد ؛ آتش که از تکبر سر مایه آبا است ؛
و جای دیگر گفته اند **مصرع** که این ایام لیسی خوشگوار می آید ؛ و ابا بحذف

الف تبری آمد چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شور باد و سکبا و زیره با

اباء بالمد پدران جمع آب است در اصل اباو بوده واو را بهمزه بدل کردند

ابناء بالکسر بنا برو نمودن و بالفتح پسران و پسر زادگان در اصل ابنا

و بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفیه این شده است ترجیح ابن چنانچه

چنبا در فهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید

ابناء ها ابناء ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهکاران اوئید صاحب

صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان میبرم که کلام عرب چنین باشد

بناتها جناتها و اصحاب ترجیح صاحب نخست بلکه صحب است اما صاحب

قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند این کلام را درست داشته اند

ابواء بالکسر جای دادن و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر

علیه السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت

در آنجا زیارت ایشان نموده بود و صاحب قاموس گوید دار رابعه بیار

حطی و عین مهمله سرایست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است ع و ابوا

مدفن پدر حضرت است لیکن از بعضی احادیث آنچه اولاً مذکور شد مفهوم میشود

ایهی بالفتح زیباتر اتوا بالکسر هلاک کردن اتکا بالکسر و تشدید تا

مکسور تکیه کردن اتقا بالکسر و تشدید تا مکسوره پرهیز کردن اتقیا

بالکسر بالفتح پرهیزکاران اثرا بالکسر منعم گردانیدن انثا بالکسر ثنا کردن

و بالفتح ثناها و ستایشها جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر و را مهمله

راندن اجزا بالکسر و زاء معجمه و همزه مبدل از یاء جزء دادن و بی نیاز شدن

و بی نیاز کردن و جزا دادن اجزاء بالکسر و همزه اصلی جزء جزء کردن و

بی نیاز کردن و حق گذاردن و درفتن را دسته کردن و دختر زادن و بس

کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو اجلا بالکسر از جای

و مان بیرون کردن و بیرون شدن اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن اجزا

دلیر شدن اجتزا بزاء معجمه بس کردن اجتنا میوه چیدن اجلی بالفتح روشنتر

احیا بالکسر شرم آمدن احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و

جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احفا

بالفتح اطراف و جوانب ضو احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن

و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی احفا بالکسر در سوال

مبالغه کردن و در تیس را اصلاح کردن و درست را بسیار گرفتن و پا برهنه

گردانیدن اخلا بالکسر شریک کردن احتظا بالکسر و ظاء معجمه بهره مند شدن

احتما خود را از چیزی نگاه داشتن اختبار گرد گرفتن و جمع کردن احلی

بالفتح شیرینتر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه و گیاهی که سیاهی

زند و گرد دیگر بنده تر اخا بالکسر برادری کردن مصدر است از اخی یواخی

در اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر مصراع دعوی الاخاء علی الرخاء

کبیرة واخار بالمد جمع اخ وبرین تقدیر همزه آخرش منقلب است از
واو اختفا پنهان کردن و آشکارا کردن اخزا بزا معجمه خوار کردن و رسوا
شدن و هلاک کردن اختصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن اخطا
خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادعا بالکسر و تشدید الدال
دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن ادنا بالکسر
نزدیک آوردن ادما بالکسر کرم ساختن ادلا بالکسر
فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن
ادا بالفتح رسانیدن و رسانیده و این صیغه مصدر نیست
اما بمعنی مصدر نیز آمده چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی
و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن
و بیان کردن و بیاگرده و بعضی اِدّاء که بمعنی مصدر می آید بکسر اول
و تشدید دال خوانده اند از ادّی یؤدّی تادیة و اِدّاء چون
کذّب یکذّب تکذیبا و کذابا و تعالیا مصدر از نامقبول برین و
زن نیامده است و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر
برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج
باین تکلف نیست و اداء در عرف فقها عبارتیرا گویند که فرض در وقت
خود واقع شود و قضاء عبارت از آنکه بعد از گذشتن وقت کرده شود

ادنی

ادنی بالفتح نزدیکتر و زبونتر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی
از دنائت است ادهی بالفتح زیرکتر در امور معاش و مکروه تر و
دشوارتر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی
که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی
شعبه ایمان دور کردن خس است از راه که خلق خدای را آزار دهد
و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان
دور کردن خس است از راه که خلق خدای را آزار دهد اذراء بالکسر
ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و
انداختن ستور کسی را اذکی بالفتح زیرکتر ارجاء بالکسر واپس
داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنار با جمع رجا بالقصر بمعنی کنار
ارخا بخا معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ ارسا ثابت
کردن اروا سیراب کردن ارداء بالکسر تباه کردن و یاری کردن
و یار شدن کسی را ارزاء بالفتح مصیبتها ارتدا ردا بر دوش انگندن
ارتشا رشوت گرفتن ارتضا پسندیدن و خشنود شدن ارتقا
بالا رفتن ارار بالمد ذکرها جمع رای اری بالفتح بحای مهمله شهریست
در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر باز ایستادن
از جهل و نیکو برگشتن ازراء بالکسر حقیر بودن ازاء بالکسر برابر

شدن چیزی با چیزی مصدر است از وَازی یُوازی و در اصل وِزار
بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده ازرا معیوب
کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری
ازکی بالفتح بالکسر اسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن
و درمان و علاج اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات
و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسن و نام
زینت که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع
اسم است که در اصل سمو بوده الف اول زاید و ثانی منقلب
از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامت بمعنی
حسن و همزه اول منقلب است از واو و همزه ممدوده در آخر زاید است
اسرا بالکسر بشب رفتن استوا راست شدن و آهنگ کردن
و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن استیفا
تمام فرا گرفتن استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا
پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن در رهایی خواستن
استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استهدا هدیه خواستن
و طلب راه نمودن استقرا گرد کردن آب و جز آن در بردی و حوض و
جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن استقصا بصاد مهمله تمام در گرفتن

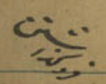
و بنها

و بنهایت چیزی رسیدن استرضا خوشنودی خواستن استدعا خواندن
و درخواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا آب
خواستن و مرضی مشهور استعلا برتر آمدن بر الیقه استلقا بر پشت
افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی
از حکم ما قبل بکلمه الا و مانند آن در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی
را نیز استثنا گویند استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا
پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا سخریه کردن اسنی بالفتح بلندتر
و روشنتر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه
اشترا خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی
اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو کردن اشفا واقف
شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن
شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا کردن مر چیزی را اشفی بالکسر درفش
و بالفتح شفا دهنده اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و برنج آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده اشیا
چیزها جمع شی یا بمعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش
دادن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافتر اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع
صفی اصماد بالکسر لجام گزیدن اسب و شکار را بر خود کشتن کقوله علیه السلام

کل یا ضمیمه دوع ما یمته اطرا بالکسر نهایت در ستایش اطفا کشتن
آتش و چراغ اطغا گمراه کردن و از حد بردن اعیا مانده شدن و
مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار اعتدا از
حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن اعما
بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشی یعمی ویصم حب تو چیز را کور و
کر میگرداند ترا اعبا بالفتح گرانها و بارها اغرا رسانیدن و در گذشتن
اعتزا نیز را بگمه خود را بکسی نسبت کردن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن
و برزبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بزرگوار شدن و غالب شدن
و برزبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و برجای بلند برآمدن و بزرگوار کردن
اعشی بالفتح شب کور و نام شاعریست و صاحب قاموس گوید اعشی
نام شاعرست از ده قبیله عرب اعفا از گناه درگذشتن اعلی بالفتح
بلندتر اغرا بالکسر برانگیختن اغنا توانگر شدن و توانگر کردن کسی را
و بی نیاز کردن و فایده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بی
هوش گردانیدن اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و
آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و بسجود رفتن
و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و
و با زن مباشرت کردن و مهر دو راه زن یکی کردن افترا دروغ گفتن

برکسی اقفا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح
کنار تاج قصوی و بالضم یعنی طرف اقرا بالکسر حایض شدن زن و الضم
حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرو بالفتح و الضم
که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قرء بر وزن جرو جمع قروات
و صاحب قاموس گوید اقرا در حیض استعمال یافته و قرو در طهر
اقسا سخت کردن دل اقعا بدام و ا نشستن سگ چنانچه هر دو دست
او قایم باشد و نحو نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قایم باشد
و هر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده و این هم
منهیست در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن
منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها
بحرکات و نقصان حرفی از عروض شود و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت
کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال و بی
مال شدن اقتدا پی روی کردن و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن
و برگزیدن و برگزیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنا بالفتح مایه
دار کردن اقصی بالفتح و صاد مهمله دورتر و بنهایت رسیده تر اقضی
بضاد معجمه حکم کننده تر ایلیما بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام

و چوک و زره سیم که وقت گداختن بالا آید اکثار بکرایه دادن
اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن
ظرف و مانند آن اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع
کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف
روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد
بریزد و خم دادن کمان او بالفتح و کسر کاف و تشدید فا رسم کنند کاف
جمع کاف بتشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و بیچاره کردن
و انداختن کار خود را بخدا الغا بالکسر و غین معجمه افکندن و باطل
کردن افغا بالکسر و بفا یافتن القا افکندن الها مشغول کردن
و در دهن آسیا غله بار کردن التجا پناه آوردن الی بجار
مهمله ریش بر آوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
التوا پیچیدن الا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و بالکسر و بالفتح لام
و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا بالفتح حرف تنبیه الا
بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح حرف تخصیص امرا بالکسر
گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امرار بالفتح گوارا و
بالکسر مرد امعا بالفتح روده جمع معا بالکسر املا پشیمان شدن
کردن و گردیدن از خالی امضا بگذرانیدن و روان کردن املا



دو کدا شتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن
امتلا پر شدن امرا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن
و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتجا بالکسر مخصوص
گردانیدن کسی را براز گویی انجلا دور شدن غم و ابر و مانند آن
و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده شدن انزوا بیک سو شدن
از خلق و فرا هم آمدن انثنا منت شدن انطوا در نوردیده شدن
انجا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن آتش
و چراغ انقضا بر آمدن مدت انتما بکسی نسبت یافتن انتها بپایان
رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن
انما افزون کردن و دور از لطف شکاری شکار کشته شدن انسا
فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع ادانی جمع الجمع انا بالکسر و تشدید
همزه وقت چیزی رسیدن و در یافتن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه
انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزا
وار تر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی
نخستین مونث اول اهدا بالکسر هدیه کردن و اندر ختن دادن و تشارت
کردن و دوست داشتن و بالفتح ارزدهای نفس جمع هوا اهدا هدیه و تشادن

دور باشد بلکه بردن **اهتدا** راه راست یافتن **ابا** درشتی سر باز تافتن
و بد گفتن و گوشت را نیک پختن **اهنی** بالفتح گواراتر و خوشتر
آینده تر **ایذا** آزردن **ایرا** آتش زدن و از آتش زنه آتش
برون آوردن **ایها** انداز کردن دو چیز کردانیدن **ایطا** بالکسر
مکرر کردن قافیه در شعر و پامال کردن کسی را **ایفا** بالکسر بعهد
وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن **ایلا**
بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن
و بعضی آخر یا از همزه مقلوب است و بعضی سابق از واو مبدل است
و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند
و حکم این سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار ماه فرصت
اگر رجوع در مدت بزن کرد و کفارت گزارد حق تعالی از تقصیر
او درگذرد و زن بر وی حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت
و رجوع داشت و بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت
و با نقضای مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد
و این مختار ابوحنیفه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را
چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که درین مدت مطالبه نماید
کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارهٔ سوگند داده بزن رجوع

شود حق تعالی بکرم خود گناه او ببخشد و اگر رجوع نکرد زن او را [illegible]
سپرد یا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد و حق تعالی این حکم را در سورهٔ
بقره چنین بیان کرد للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر
فان فاءو فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع
علیم **ایما** اشارت کردن **ایوا** بالکسر جا دادن **ایمن** بالفتح الف
و نون هر جا **ابای** بالفتح مردان بی زن **ایلیا** بالکسر و بغیر همزه شهریست
قدس که خلیل الله علیه السلام بنا کرده **الباب الالف مع الباء**
آب بالمد نام یکی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود **اباب** بالفتح
آماده سفر کردن **اب** بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف
و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهریست بیمن و بالکسر و بهشت
بیمن **اتراب** بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی
فشاندن و بالفتح همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر **اتعاب**
بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن **اجناب** بالکسر جنب شدن
و در باد جنوب در آمدن **اجتناب** دور شدن و جنب شدن **اجرب**
بالفتح گرگین **احباب** بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن
شتر و دانه برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حبیب **احتساب**
نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشند و شمار آوردن و خشم فرو داشتن

از کسی اجراب بالفتح گردها جمع جرب بالکسر احقاب بالفتح سالها و هشتاد
زمانها دراز یا درازی جمع حقب بالضم اخطب بالفتح آنکه بیشتر خطبه خواند
و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و جزی که بر پشت او خط سیاه بود
و یا بسبزی مایل بود و مرغیست که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند ادب
بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و مهمانی خواندن و شگفت
و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربیه را از آن علم ادب گویند
که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت
و آن دوازده قسم است علم لغة و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم
معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم
رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که اختیار کرده میشود بدان
بیان شعری که سالم از عیوبست و غیر سالم از عیوب و علم انشا نثر
از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار
فروع اند ادیب خداوند ادب آموزنده ادبا بالضم اول و فتح ثانی
جمع ادیب ایداب بکسر همزه اول و مد همزه ثانیه در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر
گناه کردن و بالفتح دنبها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل
و دین و فرج و شر و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن
اعضا و سخت شدن روزگار ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه

خرگوش ماده و بعضی گفته ارنب ماده است و خرزی و نوع
زر و نگ کرد نوعی است از زیور و نام نبتیست و پشته ریگ و گیاهی است
ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب
گناه کردن و شروع بکاری کردن و سوار شدن بر چیزی
اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی
گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است هر ویبه
هشت و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزبادیه یا بالوعه
وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند ارغاب بالکسر گرسنه
کردن و بالفتح گرسنگیها جمع رغب بفتحتین اسهاب بالکسر دور رفتن
و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب و رفتن هوش از گزیدن مار
استجلاب بسوی خود کشیدن استتراب ترسانیدن استحلاب طلب نوشش
چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ بر کندن و همه را
فرا گرفتن استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو
شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و با خود داشتن
چیزی را بر جایی که بیشتر داشته باشد اسباب بالفتح رسنها و چیزها
که بدان چیزها دگر پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب
السموات اطراف آن و درها آن و راهها که از آنجا ببالا روند

اسلوب بالضم گونه و روش و راه کردن شیر درنده و اسالیب الکلام
یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و درآمیختن چیزی
بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد
و ازینجا گویند عنبر اشهب یعنی سبز خنک و یوم اشهب روز
سرد اشعب بالفتح آنکه شاخها را از یکدیگر جدا باشد و نام مردیست
مشهور بطمع و مثل است لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طامع
مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضی کتب لغت مثلثه بجای
بای موحده بتصحیح یافته و آن غلط است اشراب بالکسر آمیختن و اعلام
کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن
و خوردن جامه رنگ و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که بر رنگی دیگر
آمیخته باشد اضراب بالکسر روی گردانیدن و مقیم شدن بیکجا
و سر فرود افکندن و زیر باده افکندن و بالفتح مانند جمع ضرب
بالفتح بمعنی مانند اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن
و زدن شیر و جز آن بهمدیگر اطراب بالکسر شادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین
بمعنی طناب اطیب بالفتح خوشتر و پاکتر اعجاب در عجب و خوشتن
بینی انداختن و تعجب کردن و چیزی عجب آوردن اعراب بالکسر بیان

کردن و سخن ها با عراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و
بالفتح عربیان صحرانشین اعقاب بالکسر پاداش دادن و از
پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنه‌ها
جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعقاب بالفتح چهار جمع عقب بفتحتین
اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن التعاب
بالکسر بازی کردن اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن بر
کردن تنگ را اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر اغتیاب بد گفتن
کسی را بعید از وی اقرب نزدیکتر اکباب بالکسر برو افتادن و بر رو افکندن
لازم و متعدی بیست اکواب بالفتح کوزه‌های بی دسته و بی لوله اکتساب
حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن التهاب
افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بالکسر مقیم شدن
و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن
شتر القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند انتجاب
بجیم برگزیدن انتخاب بخاء معجمه برون کشیدن تخته و برگزیدن انحداب
کوژپشت شدن انجلاب کشیده شدن و تیز رفتن انتساب نسبت
داشتن بکسی انتصاب برپای خاستن و دشمنی داشتن انجذاب
کشیده شدن انقلاب واگردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت

کردن انصاب بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا بر پای میداشتند
و می پرستیدند جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای نیشتر اناب
بالفتح نیشها انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است
اوب بالفتح بازگشتن و کرانه و سرعت و ابر و باد اواب بالفتح
و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق اهاب بالکسر
پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق اهب بالفتح دراز قرکال
ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن اَبّ بالفتح و تشدید
بازگشتن کردن بوطن خود [illegible] اباحت حلال کردن
و جایزه داشتن اباحیه بتشدید یا جماعه ملحد که همه چیز را مباح
دانند اباده و اباده بالکسر هلاک کردن ابره بالکسر نیشی
کژدم و هر نیشی که باشد و سوزن و طرف باریک و زداع دست
ابابله بالکسر و تشدید با کرده و دسته هیزم ابابیل جمع ابله
بالکسر عداوت و بالضم آفت و مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی
و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک
و بفتحتین و تشدید لام خرمای که در میان دو سنگ خورد کنند
و بران شیر دوشند و پاره از خرما و چند دیاران و موضعیست
ببصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شعبان بن فروح الابلی

ابهه

ابهه بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی ابانت روشن کردن و درست گفتن
و جدا کردن ابنه بالکسر و خرد و بالضم گرهی که در چوب می باشد
و علتی است که آنرا علت پشت و علت مشایخ گویند و صاحبش را
مابون گویند اثره بفتحتین و اثاره بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد
اثفیه بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایه اثبات بالکسر قرار دادن
و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت
اثابه پاداشی دادن و باعتدال مزاج بازآمدن اثاره بالکسر گرد
بر انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و
برآوردن باد اجاره آوردن و پناه دادن اجابت جواب دادن
اجاده نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن زنهار دادن و
بوفا رسیدن و رهانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجره بالضم مزد
کار اجازه براه بجه روا داشتن و درگذاشتن و صله دادن و بریدن
مسافت و از پی افکندن و فرو گذاشتن جای و گذرانیدن و
دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک
قافیه طا و یکی دال آوردن اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن
اجانه بالکسر و تشدید جیم مرزبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب
و جز آن کنند اجم بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای

کرمی

آو میان جمع جناح بالفتح اجنّه بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهای
که در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین و عوام اجنه را در
جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطه گرد فرو گرفتن و
دانستن احاله بالکسر حواله کردن وام و صیت کردن و محال گفتن
و بر پشت اسب جستن و محاله شدن اجابه بالکسر و را بمهمله
جواب باز دادن اجنه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم
گرفتن احدوثه بالضم افسانه اخباب بالکسر فرو تنی کردن و آرام گرفتن
دل اخبیه بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلیست
از منازل قمر جمع خبا و هر دو آمده اخوه بفتحتین و تشدید واو
برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران در صاحب
مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک پدر باشند
و اخوان برادران یک مادری و یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند
ادره بضم علتی که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت
در کیسه خایه اداره بکسر گرد شدن و گرد کردن ادانه بالکسر وام
دادن و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن اداوه بالکسر مطهره
آب ادمه بفتحتین باطن پوست و بضم و سکون دال رنگ
گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و بشوا و دست آویز

اداه بفتح از حصول چیزی ادوات جمع ادانه بالکسر گذرانیدن
اذاعه بالکسر آشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن بول و
تمام آشامیدن حوض و کوزه اذاقه بالکسر چشانیدن اذلاقه
کسی را بگمان آوردن و افکندن و شک آوردن اراحه آسودن
و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن
چاروا و کندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس
کشیدن و بوی چیزی دریافتن اراءه نمودن و شناسانیدن
اراده خواستن اراقه ریختن آب و مانند آن اریکه بالفتح تخت
ارجوحه بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جای بندند و کودکان
در آن میان نشینند و از این طرف بدان طرف گشتند ارضه بفتحتین
کرمیست چوب خوار ازاحه ازاله دور کردن ازمه بالفتح و کسر زا و
تشدید میم مهارها جمع زمام اسامه بالکسر چرانیدن و بالضم شیر
درنده و نام یکی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اساله
روان کردن اساءه بدی کردن استجابه جواب گفتن و قبول کردن
استحاضه دایم خون روان شدن زن را بواسطه مرضی استغاثه
یاری خواستن و زنهار باک کردن استفاضه بفتحتین مخه و تار شکفته و باد
خواستن استعاذه باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن

استیذاد بذال معجمه واداشت خواستن و پناه خواستن استفاده فایده
گرفتن استجاره بجیم زنهار خواستن استخاره بخا معجمه بهترین خواستن
استحمام گرد شدن طلب زیارت کردن استشاره طلب مشورت و کنکاش
کردن و فربه شدن استطاره پراکنده و فاش شدن و پرانیدن استعاره
بعاریه خواستن استناره روشن شدن استجازه بزاء معجمه عطا خواستن
و آب خواستن استفاضه خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن
خبر استفاقه بهوش آمدن استحاله محال شمردن و محال شدن از حال
بگردیدن استطاله گردن کشی کردن و دراز شدن استماله بسوی خود میل
دادن کسی را البنحی خوش استقامه راست شدن و راست ایستادن
استکانت فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن اسوه بالضم
و بالکسر پیشوا و مقتدا و اقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال
الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة اسطاره بالکسر و
اسوره بالضم سخن باطل و یا چیزهای باطل و افسانه اساطیر جمع استوانه
بالضم ستون اساطین جمع اسکفه بضم اول و ثالث و تشدید فا
چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را
ساکف گویند اسکافه بالفتح کفشگران و صنعت کاران جمع اساکفه
بالکسر اساوره دست برنجها و سواران اسپان و نام قومی است

بجه



از غم در بعره انجه بکسر همزه و فتح با و سکون نون و فتح جیم
جریست که بان آب بکر شده و ردوان گنشد و آن را ابر کهن و ابر
مرده نامند و گویند حیوانات در ما بیست زیرا که چون دست برو بهند
جود دور کند و چون بمیرد آب از آب احل اندازد اسل بفتحتین سر
زبان و سر نیزه و سرو زتی اسکرجه و اسکره بالضم ظرفی که مقدار چهار
مثقال آب گیرد اشت بالکسر معقد و حلقه معقد اشتات بالکسر پراکنده
کردن جود بالفتح خبرها پراکنده جمع شتیت اشاده بالکسر بلند کردن
نام و برافراشتن بنا و نشناسایندن و یاد از بلند خواندن اشاره
بالکسر رمز گفتن در فرد و فرمان اشاعه آشکارا کردن و پراکنده کردن
بول و با شبعدن و انداختن و بخشی تا کردن و باز گردانیدن اصاخه
رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعه از بهره انداختن
و بسیار شدن ضیاع اضحیه بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان
کرده شود اضحوکه بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضاءه روشن کردن و
روشن شدن اضافه نسبت دادن و میل دادن و مضاف کردن
کلمه بکلمه و رسیدن و حذر کردن و افزودن کردن بر چیزی و نسبت کردن
و کرد فرو گرفتن و ملحی کردن کسی را بکاری و واگذاشتن بکار خود بجدا
و پناه دادن اطاقه فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحه

هلاک کردن و انداختن **آلا** خوش کردن و خوشبو گردانیدن
واستجا کردن **اغاثه** باز گردانیدن **اغاذه** بذال معجمه در پناه گرفتن **اعاره**
عاریت دادن **اعاله** بسیار عیال شدن و درویش شدن
وزانیض را کم کردن و زر بخش کردن میراث **اعانت** یاری دادن **اغتیال**
بالکسر هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن برون شدن
میسر نباشد **اغبّه** دیر بدیر رسیدن و باران دادن **اغاره** غارت کردن
و بغور یعنی بزمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن
و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان **اغلوطه** بالضم مسئله
که بدان کسی را در غلط اندازند **افاده** فایده دادن **افاضه** بسیار
کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و کف کو کردن و در حدیثی
و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب
بر خود ریختن و یکبار روان شدن مردم از عرفات **افاره** فرو گردانیدن
افاقه بهوش آمدن **آفت** آسیب و رنجه و بفارسی اگفت گویند
افاده جمع **اقاله** فسخ بیع کردن **اقامه** ایستادن و بر پا کردن و بر پا داشتن
و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز
و حق چیزی گذاردن **اکمه** بفتحتین زمین پشته بلند **اکاسره** بالفتح جمع
کسری بالکسر و فتح ارا معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان

واو داو **اکنّه** بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده ها جمع کِن
بالکسر و تشدید نون **البتّه** یعنی قطعا و جزما مصدر مرّه است از برای
تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام تعریف است و صیغه تأنیث
الفه بالضم خوگر شدن **الانه** بالکسر نرم کردن **الیه** بالکسر
دنبه گوسفند و کنار مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت
بن ران **آله** بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی
شود و چوبها که خیمه و الاچوق بدان برپا کنند **امانه** آنچه بکسی
بسپارند و امین بودن **اماره** بالکسر امیر بودن و امیری
و بالفتح نشان و علامت و وقت و وعده و امارات جمع
بالفتح اول و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی
امره بالکسر امیری **امراة** بالکسر و فتح الثالث زن **امت** بالفتح
کج شدن و سر اشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت
چیزی پدید کردن و زمین پشتهای خورد و جای بلند **امامه** بالکسر پیشوایی
کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنیست **امه** بفتحتین کنیز
و بالضم اول و تشدید میم گروه از انسان و دیگر حیوان و پیروان
انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و
مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت

وطریق امنیه بالفتح و تشدید یا ر ایمنی و بالضم و تشدید یا دروغ
و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع اناثه جبرانیدن و فرزند
مرده شدن اماطه دور کردن و سوزانیدن اماله میل دادن
انبات رویئیدن و رویانیدن انصات خاموش بودن انابه
باز گردیدن بسوی حق تعالی و باز گشتن از کارها ربید انارت
روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شکوفه
آوردن درخت اناخه بالکسر و خاء معجمه خوابانیدن اشتر
انانیه بالفتح منی و خویشتن بینی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته
انیه بالمد و کسر نون ظروف یعنی اناء و چیزی نهایت گرم انفحه
بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حاء مهمله و تشدید آن
پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله
شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد برون آرند و در صوف
و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ نگاه دارند و یکی بربندد هرگاه که
بزغاله شیرخواره کاه و دانه را خوردن انفحه را کرش گویند پس
تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطا است و صاحب گوید استکرش
شد الا انفحه یعنی انفحه رفته کرش شد و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه
بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که

انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه
پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم رسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه
مشهور است و در کتب اطبا مسطور است از قبیله اطلاق محل است
و اراده حال چنانچه سقمونیا که اسمیست که عصاره مسهله در دار
در کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالب لفظی علیحده
در کلام عرب برای این معانی نیافته اند انقه بالفتح ننگ و عار
انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس
انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله
بهر نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوبه بالضم بند نی
انافه بالکسر زیاده شدن و بلند شدن انطاکیه بالفتح و الکسر و
سکون النون و کسر الکاف و فتح یاء محففه شهریست عظیم از ملک
روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و جسم
بسیار اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث
مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست
که در پنج اوقیه زکوه واجب میشود و باتفاق زکوه واجب نمیشود
الا در دویست درم ادعیه بالفتح ظرفها جمع وعا یا بالکسر ادارجه بالفتح
دفتر مال خراج و مانند آن معرب آورده بالفتح ادلاه بالضم دلو از چرم

ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مونثیست چنانچه ادلو بالضم
و بواو غیر ملفوظ برای مذکر اتبه بالضم ساز و برگ اثاثه بالکسر خوار
کردن اثاثه بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن فصل
مع الثاء اثاث بالفتح و تشدید ثاء بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
و درخت و متاع خانه واحدش اثاثه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث
بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن
و بالفتح مردم نو خواسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده های
و هو جمع حدث احادیث خبرها و افسانها یعنی اول جمع حدیث و بمعنی
ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که از پدر ایشان بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح
افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خارشت
استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی
و گرد آلوده موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر
درست ندارد بجهه خلط ابعاث برانگیخته شدن انبثاث پراکنده شدن
اناث بالکسر اناث بفتحتین مادها هر دو جمع انثی انیث بالفتح آهن نرم
ایناث بالکسر ماده زادن فصل مع الجیم ابلج بالفتح روشن و آشکار

و درخشان

و درخشان و شخصی گشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سفید و سیاه و نیکو
چشم ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه
بکسر میم و فتح خاء معجمه و ضاد معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اشمش
گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید جیم میوه ترنج
اجج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سیخهای
کرباج جمع اجاجست بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احتیاج نیازمند
کردن احواج نیازمند شدن احیاج بالفتح نیازمند تر اختلاج جستن
عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اخراج بیرون کردن
ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و تشدید دال آخر شب
رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم
اریج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش و اذون
و داروی خوشبوی که در طعام کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار
و از اینجا گویند ارجمند و این فارسیست ارتجاج جنبیدن و لرزیدن
ازدواج جفت و جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن
و حریص گردانیدن و بجای دلالت کردن کسی را ازج بالفتح و تشدید
جیم باریک و دراز ابرو و گشاده ابرو و جانور فراخ گام و بالتخفیف
نوعی از بناها که بطرز پشطاق خمیده میسازند ازاج و ازج بالمد

جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک اندک نزدیک
گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت
استنفیج بالکسر همان انفجه که مذکور شد استخراج بیرون آوردن و
از خود چیزی بیرون آوردن خواستن استعلاج سخت شدن پوست
و طلب علاج کردن استمزاج مزاج دانا کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته
سر اشجج بالفتح آنکه یک خایه ندارد اعوجاج بالکسر کج شدن افراج
بالفتح لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الحاج بکسر چیزی شدن
شتر بچه بخوردن شیر ناقه الجاج بالکسر غلط و بسته شدن شیر
امتشاج آبها و خونها با هم آمیخته شدن چیزی جمع مشیج املج بالمد
معرب امله و صاحب قاموس بغیر مد بروزن احنظل آورده
امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم
معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف
و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی
معرب اوک که کلمه هندیست چنانچه عبد الغنی برجندی در حاشیه
شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب و
اشهر است اهوج احمق شتاب کار بزرگ جثه دراز بالا ایارج
بالکسر و فتح الرا معجونیست مسهل مشهور معرب ایارج یعنی دارالهی

ایارج یه واحد ایج بالکسر شهریست از شهرهای فارس گرمسیر
ایک از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف
و شارح مختصر منتهی فصل الحاء المهمله ابطح بالفتح رفتن گاه آب
سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار
هموار اباطح جمع انفتاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح
اکتساب کردن ابلج بالفتح آنکه از دو سو سر ابروی او گشاده باشد اح
بالفتح و تشدید حا سرفه کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح
چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت
یافتن و بوی گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها اوشاح بالکسر و الضم
حمایل و زیور که زنان در گردن اندازند جمع اصل وشاح بوده
بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد
و بالفتح بامداد و بامداد جمع صبح اصبح خوب روی و شیر درنده و سرخ
رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و سوط
اصبحی یعنی تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصح درست
تر اصفاح بالکسر سایل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن
لقوله علیه السلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مایل
کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن

اصطلاح با هم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پشم چیزی فرو داده را
اطراح انداختن افلاح رستگاری یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح آشکارا
زبان و فصیح زبان شدن و آمدن صبح و ترسا بیان و روشن شدن صبح
و خالص شدن شیر از کف افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن
افطح بالفتح پهن سر اقلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقتراح
بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و تفکر اکح بالفتح لنگ
و زمین الحاح مبالغه در کاری کردن و ایستادن ابر و دوام باریدن الواح
چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی است در حکمت تصنیف
شیخ مقتول و الواح السلاح چیزها که لایح باشد از سلاح چون شمشیر
و سر نیزه انقاح بهره دادن و باردار و آبستن کردن ایشان املح
کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت
انفساح فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل
انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند
آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن فصل مع الخاء ادخ
بالفتح برادر شدن خالکه افسوس و پلیدی و چرخی برادر نیز آمده و بالکسر
آواز نشاندن شتر و بلغی پندار نیز آمده و بدین معنی مرادف کخ
بکسر کاف و خاء معجمه است ادراخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین

شخ

انقاخ بالکسر و تشدید تا و چرکین شدن اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف
معرب اسفاناخ بالف زائد و بالجیم نسخه گرفتن خواستن اسلخ بالضم رو کل
و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن
انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه فصل مع الدال ابد
بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله اباد بالمد ج و خشم
گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر و زن بسیار زاینده
ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب
خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر دخایین اتلاد بالکسر خداوند
مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد
بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جایست و بضم میم نیز آمده اجتهاد
جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجلاد زمین
سخت احقاد بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینه‌ها احفاد بالفتح پسرکان
و خادمان احُد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی
یکم روز یکشنبه و یگانه و بالفتح خدای تعالی را احد گویند و بتشدید دال نیز
تر احمد ستوده تر احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیده خصلت و مذهب
کسی را آشکارا کردن بر مردم و گردیدن [illegible] ستوده [illegible] کسی

اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد
فرو نشاندن آتش اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر
و بالفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حدوث زمانه
و بلا و بالضم غلبه و قوت ادد بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین قبیله
ایست ارشاد بحق راه نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نهان
داشتن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن از اسلام و جز آن
ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه السلام اذا
بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا ارمد بالفتح خاکستر
گون و خداوند درد چشم ازهاد رغبت و خواهش نکردن و
اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه السلام افضل الناس
مومن مزهد ازدیاد زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد
بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله انصار از ایشانند اسد ترسیدن
و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن
اسداباد نام شهریست نزدیک همدان و دو دیهیست به نیشاپور
اسود بالفتح سیاه رنگ و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ و عرب
قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما
و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ الاظهر انست

که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت
بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر
گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند
بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند استناد پشت بچیزی
دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت
شدن و یاری خواستن استعداد ساختن و آماده شدن
از برای کار استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن
استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد
طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن
خود را برای فریب دشمن استعباد به بنده گرفتن استبداد تنها
بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد طلب بازپس دادن
چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد روشنی آتش افروختن استحداد
چیزی را تیز کردن و موی زهار تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن
و حاضر گردانیدن و منی مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد
اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد
بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله

تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوت و آن مابین هژده سالگی
و سی سالگی اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند
سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا
راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن بالتحقیق راندن و نمودن
اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد
کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن
باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن
در دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده
شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن
بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد اعداد بالکسر تنها
کردن و بالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن
در هر چیز و در راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد
میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن
تا گران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در
لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن التجاء میل کردن
و پناه بردن و از دین برگشتن الد بفتحتین و تشدید دال مرد
سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن

و دیگ سر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن
چیزی را و بالفتح جمع مدد و بالضم جمع مُدّ و آن پیمانه است امتداد کشیده
شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امد بفتحتین غایت
مدت و نهایت عمر و دورترین جای و غضب آمد بالمد و کسر
میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهریست نزدیک بدیار
بکر که الحال آنرا قرشت گویند و ازینجاست سیف الدین
الامدی صاحب احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ
درخت بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم
او موی نباشد امارد و مرد بالضم جمع امجد بزرگتر امجاد و اماجد بزرگان
انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن
انقاد نقد ستدن [illegible] انقد نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم جنس است
چنانچه اسامه علم جنس است شیر را انداد بالفتح همتایان اود
بالفتح برنج آوردن و کرانبار کردن و خشم گرفتن و کج گردانیدن
و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب معروفست و بفتحتین کجی اوحد
یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد دعاها که دایم بوقت خود خوانند
اولاد فرزندان اوابد وحشیان و قافیهای مشهور متعارف
اید بالفتح و تشدید یا سخت شدن و قوت ازین ماخوذ است اید
و تنوین و کسر دال و تشدید یا دستها جمع ید ایاد بالکسر خاک گردا

حمید

کرد حوض و خیمه و رشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری باشتر ان
و چیزی که محکم کرده شود و با و چیزی و پرده و کوه و محکم و جبل از
معقد بتشدید دال و فتح میم ایصاد بالکسر پرده برددی چیزی افکندن
و در بستن قال الله تعالی انها علیهم موصده ایراد فرود
آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود آوردن و
توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن
ایقاد آتش افروختن فصل الذال اتخاذ بالکسر و تشدید تاء
مکسوره فرا گرفتن اجتذاذ و اجذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع
کردن و رفتن و بفتحتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد
چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر اخذ با
بسر برای گرفته شده اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جایی
مانده باشد و زمینی که جهت خود یا جهت پادشاه گرفته باشند و آبگیر
که در بیابان باشد اذ بکسر اول و سکون ذال بمعنی آن زمانی
و برای آنکه استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن
استلذاذ طلب مزه یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ
برون کردن و روان شدن و فرستادن شمشیر و خنجر بر چیزی
بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن انباذ بگوشه رفتن فصل
الراء ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست

خوردن

خوردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن
و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را و ابر بالفتح نیش زدن
کژدم و دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن
کردن و بالکسر جمع ابره و بمعنی آن گذشت ابهر بفتح اول
و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف
و با و سکون ها شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر رگیست
در پشت و رگ گردن و رگ هفت اندام و جانب
کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بر آن بلند
نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین
و زنجان شهریست بنواحی اصفهان معرب آبهر بفتح ها رازی
و کوهیست نزدیک زرنشهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است
بفتح هاست و سایر معانی بسکون هاست اما ابهر چون معرب
آبهر است سکون ها می باید ابتر دم بریده و بی فرزند و مار است
کشنده و زبان گاه و آنچه عروه ندارد از نوشیدن و هر چیزی
که منقطع از چیزی باشد و حیتیست چهارم از ثمن ستارب و لقب
مغیره بن سعد که تبریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بدان منسوبند
ابخر گنده دهن ابحر بالضم حا مهمله دریاها ابزار و اباریز

توابلی که در طعام می کنند ابکار بالکسر بامداد کردن و شبکیر رفتن
و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح و تحران دو شیزه و بیکبار
برنده ها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث و فی مناقب علی رضه کانت
ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قده و اذا اعترض قطه یعنی زخمهای
علی ابن ابی طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول
میشکافد و اگر بر پهلو زند تمام بعرض میشکافد ابصار بالکسر دیدن
و دیده ور گردانیدن و روشن و پیدا شدن و بالفتح دیدها
و بینایها جمع بصر ابتکار نو باده چیزی فرا گرفتن و بامداد چیزی رسیدن
و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن اثزدر بالضم جادوش و ساده
کوتوال و کودک رسیده ببلوغ انزار بالضم شهریست در ترکستان
که امیر کبیر حضرت صاحبقران انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی
رحلت نموده اند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابونصر فارابی است
همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن
کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب بچوب دراز و این
بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن
و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه سکه و بفتحتین نشان و نشان
زخم و سنت پیغمبر و اثار جمع و شروع کردن در کار و عزم کردن

بنهم

و بالضم و بفتحتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند ابثر بالفتح
خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت
و بالفتح میوه ها اجر بالفتح مزد دادن و مزد ربودن و استخوان شکسته بوستن
و مزد کار و مهر زن اجر بتنوین حرف آخر بجای سگ جمع جرو اجر
مزدور آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مراد ات
هاجر ابهر انگه در روز چیزی نه بیند اجدر سزاوارتر اجبار کسی را بر چیزی
جبر کردن اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن احرار آزادگان
و احرار البقول تره که خام خورده شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان
و احبار یهود علمای ایشان احور انگه سیاهی چشم او بسیار سیاه
باشد و سفیدی او بسیار سفید باشد و نام مشتری احمر سرخ و عجم و موت
احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دوانیدن اسب احضار شدن
و در حصار کردن و واداشتن و از حج بازماندن احتکار نگاه داشتن غله
و خوردنیها برای گرانی احضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسب
و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احجار نجره ساختن احجار
بالفتح سنگها جمع حجر اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن اخیار بالفتح
نیکو تران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه و اسب تیره رنگ
که بفارسی آزاد بزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح

جمع خبر **اخطار** بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدر و نشرها **اخبار** بالکسر کاستن و زیان یافتن **آخر** بالمد و کسر خا پسین و همچنین اخر و بالمد و فتح خا بمعنی دیگر **اخیار** برگزیدن و نخواستن خود دل بر کاری بستن **اختبار** بیار موصده آزمودن **اختفار** عهد شکستن **ادبار** بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان جبان تابیدن که وست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دُبر بضمتین یعنی پس و از پس آینده **ادوار** گردشها **ادرار** بالکسر ریختن باران تند و بول کردن بیایی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر **ادخار** بالکسر و تشدید دال مهمله نخی کردن یعنی ذخیره کردن **ادکار** بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن **اذکار** بالکسر و ذال معجمه یاد دادن و بیر زادن و بالفتح یادکرد بنها **اذخر** بالکسر گیاهیست خوشبوی **آذر** بالمد ماه ششم از ماههای رومی **اذفر** بالفتح تیز بوی **آزر** بالفتح یاری کردن و برز و قوت و ضعیف را احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر چیزی **آزر** بالمد پدر ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که آیه در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست

ازرار

ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها و همچنین از اهیر **ازهر** سپید از هر چیز و جوانمردی و روشن و ماه و گاو نر وحشی **ازار** بالکسر چادری که زنان پوشند و شلوار و زن و پوشیده شده و عفت و منش **ازجار** رسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن **استثفار** بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض **استعار** افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن **استبعاد** جدا شدن **استخبار** خبر و ابوی داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح **استحجار** سنگ شدن **استسرار** بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانیها و خطهایی که بر کف دست باشد و **اسارير** خطها که بر پیشانی باشد **اسر** بالفتح همه آویختن و آنچه و اسیر کردن و آفریدن و بند دوال بستن پالان **اسار** بالکسر دوال **اسیر** بالفتح بندی **استکثار** بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز **استکبار** گردنکشی کردن **استعبار** پرسیدن و طلب بیان کردن **استظهار** یاری خواستن و یار گرفتن و پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن **استنصار** یاری خواستن **استعفار** ابا و انکار

ورزند کاناگردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا
گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن استسرار
پنهان شده ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن
استتار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر
وکبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل استثمار بالکسر و
بتاء نون و ثاء مثلثه افشاندن یعنی اسوار بالفتح دست برنجن
اساور جمع و اسوار جمع سور یعنی باره شهر نیز آمده است اساطیر
افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطار
بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار
بالفتح افسانها جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار
بالکسر روشن شدن بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها
اسفار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم
و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشهار
شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر
و بضم ها جمع شهر اشعر شاعرتر و دوانف تر و موی کردا گرد سم
ستور و آنکه بدن او پر موی باشد و نام شاعریست و قبیله است

اشتهار

ز قبایل

از قبایل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری
رضی الله عنهما اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که هدیه
فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عفو بر موکشتن و موی آوردن
عفو لقوله علیه السلام زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که مو
برآورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن
در دنباله غلاف کارد و شمشیر شعیره کردن تا او را محکم نگاه دارد
و بالفتح لفظها و مویها و بر تقدیر اول جمع شعرات بالکسر و بر تقدیر ثانی
جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سفید و بال اسپ و دم سرخ و شتر سرخ
موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن
حارث نخعی از خواص اصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بعض
جنگها شمشیری بپلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل
خلقت موی مژگان پلکهای او گردیده بود اشبار بالفتح جمع شبر یعنی
وجب که آنرا نیز بدست گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد
درگذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن
و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار اشرار بالفتح بدان و بدتران اشنجار
دراز شدن و بلند شدن اصغر زرد و یعنی سیاه نیز آمده و خالی تر

و مرغ آواز گسترده تر و نام پسر روم ابن عیص ابن اسحاق او میان
از اولاد او بیند اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع
صفر بالکسر اصطبار بالکسر شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد و بار گران
و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد
شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن
اضرار گزند رسانیدن و زن را و بعتی بهم رسیدن و زن بر سر زن
آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خاییدن
اسپ و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن
اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای
النطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان
اطهر بالفتح بالکسر اظرار نازکردن و روان شدن و عصب کردن در غیر محل اظهار
در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن اظفار بالکسر ظفر دادن
و بالفتح ناخنها و فروزیها و بر تقدیر اول جمع ظُفر و بمعنی میخهای
بزرگ و ستارهای خرد اظفر دراز ناخن اعبار بالکسر پند گرفتن و عبرت
نگه کردن و باندیشه از یک چیز رفتن و بچیز اینک دیگاشتن اعتذار عذر
خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتبار بستم بر کاری داشتن و آماده

کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن اعوار بالکسر و تب ست
گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار
پیچیدن بر سر اعصار بالکسر نانع شدن و خرد و بتر و نم شدن ابر بباریدن
و گرد باد و باد شدید و بادی که ابر بر انگیزد و باد گرد و غبار انگیخته و باد
گرم آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن اعسر دشوار
تر اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و مردی
از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راهبر که راهبری خوب
نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته
باشد و رایی که نشان نداشته باشد اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن
ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آبها و نصیبهای قمار از جزور
گشته و قوادم پر مرغ و برمه اعشار دیگ ده پاره شده جمع عُشر
بالضم اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بر نهج که تا عمر من باشد یا عمر تو الی
جز حق تو باشد و بالفتح عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام
ختنه پختن برای کودکی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه بسیار شدن
و نشان نهادن بر مرکب و زدن با جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن
در کار و بهلاکت نزدیک شدن و بالفتح عذرها اغبر بالفتح گرد آلود اغبرار گرد آلود
شدن اغترار نابار مشتاه و فریفته شدن و ناگرفته اغر بالفتح سفید

سپید و سپید شدن ریش و ترنف و شهور اغیار بکار افکندن انفجار نازیدن اقتعار
درویش و محتاج شدن انجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه گشادن
افرار گریزانیدن ببیکار بکرده که بدو شتی آید نکافتن و سرکشی
[illegible] انقعار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نانخورش نان
طعام اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل دفن گردانیدن اقتار بالکسر و تبار
تنسا درویش شدن و تنگ گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود
چیزی را و آرام دادن و خشک گردانیدن و تقبر از آوردن کار را
اقطار و اقتار بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل
ان الطویل یقتصر و ان القصیر تطیل و صاحب صحاح این قول احادیث
گمان برده و آن خطاست اقصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و پی
کمی رفتن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقسار بزور کسی را
بر کاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب کشتی
و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها بمعنی مجوبان اقشعرار موی بر اندام
خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر گردانیدن
نمودن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبله و یکفر بدین معنی روایت نشده اگرچه
از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب منتخب بدان

تصریح نموده

تصریح نموده و در قاموس تر بدین معنی نیاورده اکثار بالکسر بسیار گفتن
و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شکوفه
کردن درخت [illegible] [illegible] ده رنگ اکثر بسیار تر اکبر بزرگتر اکابر جمع
اکّار بالفتح و تشدید چاه کن و برزگر اکمر بضم اول و فتح ثالث کرها جمع اکره بالفتح
بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر
جمع و بعضی محققین نشانها سنگ که در بیابان باشد و جمع امره و بعضی محققین
و تشدید را از تلخ و رودها که در آن سرگین باشد و گویند هذا
فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقعه است در حد
ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آورده
اند و این دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت
و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه و کار فرما آمر بالمد و کسر میم
فرماینده امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای
کلان جمع مصر امغار بالکسر خون دوشیدن ناقه و زیر انگشتان انذار ترسانیدن
و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت
دادن و بالفتح نظرها انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشناسنده
و ناپسندیده داشتن انتشار پراکنده شدن و [illegible] و [illegible]
با دوست جاریا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن

گروه انجام جشم داشتن انزجار واز ده شدن وباز رانده شدن
انعصار فشرده شدن انفجار بیرآمدن انفطار شکافته شدن انکسار
شکسته شدن انهمار ریزانیدن [illegible] شدن انجرار
کشیده شدن ومجرور شدن حرف انجار بالکسره بسته شدن
شکسته وبفتح اول وبضم سیوم گیاهیست کثیر النفع که ازو شربت
سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح
پلنگان وقبیله ایست انهار جوی کندن وبانگ برزدن انکر
زشت تر انوار روشنیها وشکوفها وبر تقدیر اول جمع نور بالضم
وبر ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن
آب وفراخ دور کردن آن گذرگاه آب وماننده آن وزور
کردن وزخم فراخ زدن به نیزه بالفتح جویها انبار بالفتح غلها واز
نقاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد وخانه سوداگر که درو
متاع یکدیگر چیده باشند جمع نبر بالکسر وهیست پیچ وازا
نجاست محمد بن علی الانباری وشهرست بعراق انذر جایی
خوش اناد رجع وشهریست در شام وناد رتر اوتار زههای
کمان وتارها وسازها وجزها وطاق وبر تقدیر اول وثانی جمع وتر
بفتحتین وبر تقدیر ثالث جمع وترات بالکسر ادزار کنا اهها وسلاحها

اذغار خوارها ادوار بالضم گرمی آتش وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی اجمار
فحش گفتن اهدار باطل ومباح کردن خون وباطل کردن حق اکثار
بسیار گفتن [illegible] آوردن سگ را ایثار تازه وتر کردن
وطاق کرد ایستادن وزه برکمان کردن ایسار توانگر شدن اختیار برگزیدن
استتار ازار پوشیدن ائتمار بایکدیگر شورت کردن وکار سازی
کردن وفرمان بردن انقیار کرانبار کردن اتعار گرم کردانیدن از خشم
کسی را وجوشانیدن شتر وآب وضامن شدن خراج راوتن
ستاندن خراج وزمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایر بالفتح
قیفیت وبالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم وباد شمال وبضم
بفتح نیز آمده فصل الزاء ابراز بیرون آوردن آبریز بالکسر خالی
از زر ونقره ابرویز بفتح اول وواو وکسر آن وابرواز نام پادشاه
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابلاز بالضم رجستن آهو
بره ودرویدن اجهاز شتاب بکشتن مجروح نمودن اجلواز
بسرعت رفتن احتیاز بلند اشتن اخزاز درویدن کشت ونمودن
وبیرون آمدن پشم اختزاز درویدن کشت وبریدن پشم
احراز استوار کردن وجمع کردن احراز [illegible] کردن وخود را از شتن
احیاز جمع شدن اعجاز بجا زرفتن [illegible] بستن احراز بریدن

احتفاز بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن
وفی الحدیث عن علی اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تنتظم اذا جلست
و بعدت ولا تجوی کما یجوی الرجل اختباز نان [illegible] و سخت راندن
ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن ارتعاز بر شان حال شدن
از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بفتحتین و تشدید آخر
برنج و بفتح اول نیز آمده است ارتکاز استوار شدن چیزی در چیزی
و بخیلی نمودن و در نشستن نیز بنشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین
نهادن برای برخاستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن
و یافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتری که پایش با بر شش بلرزد
بوقت برخاستن ارزوز بالضم استوار شدن درخت و جز
آن در زمین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن بنجل و ثابت
و قوی شدن سرد شدن شب ازّ بفتح اول و تشدید را
فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و از جای بجنبانیدن
و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش ازیز آواز
کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب
کردن رگ و رد کردن زخم ورتیش و جماع کردن و دوشیدن
سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آب استفزاز سبک گردانیدن

کسی را و نغزانیدن استنجاز بیرون بعد از طلب حاجت روا
کردن استیفاز بر سر پا نشستن اشخاز بهر دو زا ربنجه بدرد آمدن
گشت اشمئزاز [illegible] و گرفته شدن اقراز بهر دو زا
که لجام گزیدن است اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن
و در گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سر بنها اعواز درویشی و
محتاج شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار اعزاز
عزیز شدن اغراز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن شیر
بستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو پای را و بر زمین
سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و
عاجزتر اعز عزیزتر اعشاز یکسو شدن و دور شدن از جای بجای
اغماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم حوصت کردن
و شکستن کر ما و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری
معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی اقواز ترسانیدن و جنبانیدن
و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت
و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن الکواز بالفتح کوزها
دنعاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستان الغاز بالفتح باد [illegible]
الز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی [illegible] جستن اضطراب کردن

استیاز پیدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن
حاجت انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها
بجای خود نگاه داشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله
تعالی کیف ننشزها انفاز با نفاذ تیر بر سر ناحق کردن اوز بکسر اول
و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها انتزاز جنبیدن
و درخشیدن ستاره و وقت فرو شدن و جنبیدن مرکب در شتر
باواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن
و پیش آمدن بکاری فصل مع السین ابس بالفتح با کسی درشتی
کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده حجت
شدن و غمگین شدن ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان
ابساس رها کردن ستور تابه و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن
ابوقبیس کوهیست بمکه و در اصل نام آهنگریست از بنی مذحج که اول
دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه
از عمال حلب ابوقابوس کنیه نعمان بن منذر اجراس آواز کردن منقار
مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز

زیور

زیور و آواز کردن حادی در حدی با شتر راه رود و آواز نرم کردن
اجلاس نشاندن اجباس بالفتح کوهها احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن
و در شب گوسفندان دزدیدن احراس بجای مقیم بودن احساس
دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاروا کردن و یال اسب را
شانه کردن احوس بالفتح انکه از هیچکس نترسد و دلیر احباس
وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن و لبیس اسب را جای
در راه خدا احبس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن
بول احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و درست در دین اختلاس ربودن
اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان
کردن اخساء خوار و زبون کرد ایستادن و خوار و زبون یافتن کسی را
اخرس بالفتح گنگ و بنی اخرس شیر بیشه و جبل اخرس کوه بی صدا
ادخس بتشدید سین زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن
ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بیهم بانگ
کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ارس
بالفتح و کسر رای مخفف و بکسره و تشدید را بزرگ تر و سر ارس جایست
بمدینه ارداس روشن و صاف و صیقل زده استحواس [illegible] شدن
استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنا و اسس بضمتین جمع اسس

منجنیق نیز باشد آس بالمد جمع اسی بالمد درخت مورد و گویند عصای
موسی ع م از آن درخت بوده و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه
عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرا و گور و هر
نشانه و خفی اسّی بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است
بنیاد و اصل هر چیز انتماس آفتاب تاریک شدن روز انوشکاس شجاع و انگه
بکوشش حشم نخورد از نجر اطلس سرخ سیاهی مایل و گرگ تیره یعنی
سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه
اعتماس شب کردیدن ابر رای وزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن
و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آویختن و خوردن
و بالفتح زنان تازه شوی کرده و جمع عروس بالکسر اغتماس آب فرو رفتن
افلاس مفلس شدن انقاس استخوان کردن شکستن و نشستن و
بنشان دریافتن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح اسپان اقطس
بالفتح پهن بینی اقوس بالفتح نام شهر و قیانوس اقعس بالفتح اسپی که پیرادو
بلندتر از پیش باشد و شتری که سر در گرداند [illegible] اول [illegible] و بالفتح [illegible] هر گرد
و شب دراز و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش برون
آمده باشد و نام کوهیست اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن
و فایده گرفتن اقلیدس بالضم مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی

گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و او قلیدس
بزیادت واو نیز آمده است و مشهور است بغیر واو اقباس بالکسر آتش
دادن و علم آموختن بکسی اقتباس قیاس کردن و پیروی کردن اقماس
آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و بر کنفتن اکیاس بالفتح
زیرکان و کیسها ایاس بکسر جامه پوشیدن التباس پوشیده شدن
و آمیخته شدن التماس در خواستن املاس دست کردن چیزی را و
سا مالیدن انتراس سپره کردن و کاویدن و خود را بچیزی خاویدن
املس هموار و درست پشت ابلیس بالکسر بیابان خشک و زمانه
و ابلیسی منسوب است بآن انس [illegible] دی و دوستی نزدیک قال الله
کان لم تغن بالامس انکاس سر نگون کردن و واگردانیدن و
بالفتح جمع نکس بالکسر انتکاس سرنگون شدن انفس بفتح اول و ثالث
گرانمایه ترین چیز و بضم ثالث جمع نفس ابریسم بفتح اول و ثالث
و این کلمه رومیست و ابریشم فارسی بمیم نیز آمده اریس [illegible]
[illegible] و همچنین اناس و بالضم خو گرفتن و آرام
گرفتن بچیزی و فعجیتن مردم و [illegible] که یکجا مقیم باشند و نام صحابی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خو گرفتن انس بالمد و فتح نون خو گیرنده
و بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبس بر رو

آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انبجاس بیرون آمدن آب بشدت
و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سورة
دیگر فرموده فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا رجح میان این دو آیه
بر این وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید بعد از آن
بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرف از چهار طرفش سه جوی آب
روان شد انبجاس کنایه پدید شدن انغماس بآب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره انداس پنهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن
انجاس بالکسر پلیدی کردن و بالفتح پلیدیها انقاس بالفتح و القاف مدادها
انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در گزیده و نفیس شدن و بالفتح
دمها جمع نفس انماس پنهان شدن اندلس بالفتح نام جای است اوس
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی
اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگیست مشهور و تحقیق آنست
که اویس اگر چه بصورت تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست بمعنی
گرگ است مرادف اوس اوجس بفتح الجیم جزئی [illegible]
همیشه و روزگار ابلاس سست شدن و سست خندیدن و دراز گفتن
اهوس آهو سناک ایس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی
فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ابراس

زرد شدن

زرد شدن برگ درخت و اورس غمناک شدن و ورس گیاهیست
که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد و سپید هند جامه را و بهندی تن گویند
الیس بالمد و کسر با نومید و مایوس یعنی نرسید در کلام عرب مستعمل
نشده چه این باب متعدی نیامده ابلاس نومید کردن ایاس بالکسر نومید
شدن ابس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یایس است و بمعنی بود
و وجود نیز آمده خلاف لیس فصل الالف مع الشین ابرش بالفتح اسپی
که بر اعضای نقطهای باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب
جذیمه بن مالک و آن ابرص بود بواسطه مهابت او بجای
ابرص ابرش میگفتند ابو براقش مرغیست رنگارنگ ملون
اجهاش بالکسر برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اخباش
کوفتن کوفتن فرمودن اجش بفتحتین و تشدید شین درشت
آواز ارش نیم کوفته اخشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر خشک
شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن جنبش و
جمع کردن آن احشاش گرد آوردن و چیدن گیاه احویش رمانیدن صید
و در میان گرفتن چیزی اخماش در افروختن از خشم و جنگ کردن
خروسها با هم همچنین استحاش ادخش بالفتح باریک ساق اخوش بالفتح
سوسمار و دینار درست مهر اخناس بالفتح و بالنون سگها و خارها

اجبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلها متفرق اخراشش بالکسر همدیگر
را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی
بهتر بیند که در روشنایی و لقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش
اکبر استاد سیبویه دوم اخفش اوسط معاصر سیبویه سوم اصغر
شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن ارشاش خرد باریدن باران
و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بیکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن ورزیدن
ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن
فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی
که برابر قامت اوست و به معنی فارسیست آرش بالمد و کسر الراء
کوهیست و نام پهلوانیست مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود
که از شهر آمل که انداخت بمرو رسیدن و در میان مسافت بسیارست
استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن
استغشاش کسی را خاین و ناراست شمردن [illegible] بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اغتشاش بمنزل دیگران فرود
آمدن تا جای بر ایشان تنگ نمود و از انجا کوچ کنند اعتباش
طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن اجهش آنکه آب از چشم

ریزد بجه

او بریزد بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران
گویند اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن
چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز گشتن
در عیب کسی کردن و گستردن افتراش ذراع و دست بر زمین گستردن
و گسترده شدن و سپردن اقراش کوشیدن بقصد کسبی و عیب
جو گویی کردن الکاش همه سرهای بسته ماده شتر آبستن امتراش
ربودن و ستاندن امحاش سوختن آتش کسی یا چیزی را امتحاش سوخته
شدن انجاش شب بجا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان انفاش
گذاشتن چاروای بی شبان و از تن برخاسته شدن مو انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن
شتر تا سنگ و خاری که در دست او باشد بیرون افتد
برکندن مو بموچنه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن
انکماش شتافتن انتباش کلیای و نقطه شدن و گرفتن چیزی را ادباش
بهره بخش ... مردم فرومایه و در آمیخته از هر طایفه ادخاش
زبونان و فرومایهها ادخاش گسستگان ادیاش فرومایه و زبون گشتن
و باز گردانیدن سهام بر بابه و آن یزدان سهام قداح است
ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن

و بگناه مردم یافتن زمین و شهر را اباخص گردانیدن فصل
الف مع الصاد ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا
آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا آفتاب پرست
و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا بزغره گویند و بغایت قتال است
آرص محکم و استوار گردانیدن و برابر شدن اجاص بالکسر و تشدید
جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود احصاص
حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسی است احاوص تنگ
چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص احقص بحاء مهمله
و تشدید صاد شوم و پنج دانگه موی کش ریخته باشد بعلتی
که از آن موی سر میریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت
و طاعت بی ریا و سمعه گفتن و دین بی ریا داشتن اختصاص ویژه و خاص
شدن بچیزی و خاص گردانیدن اخمص باریک میان زمیان کف پای
که بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن و بازی دادن
کودک را بپویه دوانیدن شتر را ارتخاص [illegible] رمانیدن
جستن و خالص کردن استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن
استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن
کسی را و برون ور سیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه

عیب

و عیب کسی کردن و بانگ شتر بها اعیاص دشوار شدن کار بر کسی
و باز نا گرفتن عروس و ناقه و جز آن و بطالت شدن مادیان
یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو
گیر ایستادن اوراص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اقراص وقت
کاری یافتن اغتصاص وقت چیزی را چشم داشتن افتحاص
کاویدن و پرسیدن افحوص بالفتح خفتن گاه مرغ سنگخوار انقصاص
جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن افحاص بیرون گرفتن
چیزی را و همچنین استفحاص اقتناص بمعنی شکار کردن و کسب
کردن اقتصاص روایت کردن سخن و در پی رفتن و قصاص ستاندن
اقصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسفند از پس مانند
آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را
از بیماری زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص
فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن امحاص
بیچاره کردن کسی را در کاری امعاص برداورآوردن روده و در پیچش
آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را برمکیدن داشتن انتقاص کم کردن
و کم شدن انملاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص
کمتر و عیبناک تر اوقص کوتاه کردن اوقاص چوب ریزهای شکسته و مال

وافزونی نصاب که بران افزونی زکوة واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن
کردن را ایباس درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه ودرخشیدن آتش

فصل مع الضاد

ابض بالفتح بستن شتر دست شتر را بازو تا دست
از زمین برندارد وکشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار اباض بالمد
جمع ابیضاض سپید شدن ابیاض وسپید داشتن ابیض سپید وسپیدتر
اباض بالکسر ریسمانی که بان دست شتر را بازو بندند تا دست از
زمین برندارد و بالضم نام جای و بالکسر و تشدید بانام شیخ وابا جمع
گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و رمانیدن
وشتابانیدن و بچه افکندن شتر ارماض بیمار ولاغر گردانیدن
غمگین کسی را و پدر با خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار
زار نتواند کرد احباض بیای موحده تیر از آماج درگذرانیدن وحق
بکسی باطل کردن وآب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند
احمض ترش مزه احماض زن را ختنه کردن ورفتن رم و ترش آب
کردن ادحاض بالکسر بای در آوردن ستور را ادحاض باطل کردن
حجت وغیر آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن
آفتاب بجنوب از وسط سما ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه
وتباه شدن جگر و دل وغیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض ریاضت کشیدن

ریاضت کشیدن

ورام شدن بتعلیم ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن
بچه در شکم مادر و همچنین ارکاض و اضطراب کردن در کاری
ارماض سوزانیدن اندوه ودرد و غضب کسی را ارض بالفتح
زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خورد
ن کرم ارضه چوب را و همچنین جتباه شدن در نمناک شدن اراض
بالکسر بساط بزرگ از موی یا از موی پشم بافته اریضی بروزن عریضی
سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان وفربه استیفاض بشتاب رفتن
وراندن و شتابانیدن استحواض جمع شدن آب در حوض اضّ
بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اخاض بالکسر شاه کار
اعواض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و اشکارا شدن و پهن کردن
وبچه پهن زادن و خایه بر بغاله کشیدن و دست دادن نیکویی
ودرست ایستادن شکاری تیر انداختن را و لبلول و عوض زمین
رنج و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزهای که بخود قایم نباشند
و شهرها و دیهای حجاز و حدهای مردم اعراض بربتها استادن
وحایل شدن پیش چیزی و سرکشی اسپ بوقت کشیدن و بر شتر
توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را القصد وی و عرض دادن
لشکریان خود را از میانهای ماه و تمیز کردن رادعیب و عیب

کردن کسی و مانع شدن اعتراض عوض گرفتن اعتیاض بشمشیر زدن
کسی را و درخت خار دار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و
گزاینده شدن و خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن
و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اغراض بالکسر تنگدل
کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها اغماض غنودن ابراض عطا
دادن و بحد نصاب رسیدن مال و خواستی در عده افراض واجب کردن
اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقتاض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امتحاض بشیر خالص بچیزی نیامیخته
خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال
رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض
سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و درد آوردن امتضاض سوخته شدن
و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انتفاض
بنا فشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جراحت و ویران شدن بنا
و باز شدن ریسمان از تاب انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن
و بنشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و باخر
رسیدن مدت انقصاص شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض
بتعاقب افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر جایی و فرود آمدن

مرغ

مرغ از هوا و رفتن ستاره انقضاض شکسته شدن انقاض گران کردن
بار پشت را و بانگ کردن جوزه زاغ و بچه شتر و عقاب و دیگر
مرغ و نیز انقاض آواز شتران خورد سال و بعضی اولت قوله تعالی
ینقض ظهرک انفاض بالفتح و بفا شتاب و کردهای مردم در آمیخته
از هر طایفه جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقه ان
توضع فی الاوفاض ایفاض شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض زم
جستن برق و وزدیده نگاه کردن زن چیزی را اومضا بالفتح گشتن
و باز گشتن فصل مع الطاء ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابطاط
بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها
کرده باشند و او جمع بسط است بالکسر احط فرود افتاده تر اخلط
فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل احباط
باطل کردن احتیاط استوار کردن و کرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن
و بهوش کاری کردن اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و
سابقه معرفتی و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اخراط شمشیر
از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلف و نام شهریست
داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر و نقطهای
سیاه و سفید باشد اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اسقاط

دارو در بینی کردن و تیر بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها
و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان یعقوب چون
قبایل است در فرزندان اسمعیل استنباط بیرون آوردن آب و علم
و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای وبی بخیه و کفشهای یک لخت
و یک لای اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا
کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعها زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط
ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن مستور بحر او اشتافتن
بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند
بجهت فرو رفتن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و نیکوان
و ترتیج قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط گشتنها و طواف بایت سنجه
اشواط نوع هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر
و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و
آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر را کشتن بی سببی و بی علتی
و درخی الاعتباط ان نحر البعیر و غیره من غیر علة من ضوء المصباح فی
علم النحو اغلاط بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و
چیزهایی که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک
بردن به نیکویی حال کسی تا او را مثل آن حال بود افراط از حد درگذشتن

وازحد

و از حد درگذرانیدن و تأخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و
فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن آوند
و آن از توشه و حوض از آب اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر
بکسرتین کشک که آنرا پینو نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران
وا گرفتن اقساط عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و منه
الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر
زنخ درآوردن اقسط عادلتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی
رسیدن بی سبب اخترط پوستن و چیدن امتخاط بینی پاک
کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را
امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و املط ریخته موی
و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر بی پر و وزد انحطاط بالکسر
افتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ چیزی انبساط گشاده‌گی
کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن اوسط میانه و میانه
تر و نیکتر و فی ضلعه اهباط فرو فرستادن فصل مع الظاء و الالف انعاظ
تبشدید تا بند گرفتن استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن استیقاظ
بیدار شدن استغلاظ ستبر شدن و ستبر شمردن چیزی را و ترک گفتن
آن بسبب ستبری اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن

انتباط خشم گرفتن التحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای
گوشه چشم ایقاظ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه
کردن و در پی کردن کسی رفتن و بالفتح بیداران فصل مع العین اتباع
بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن
و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک سجع باشند
و لفظ ثانی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و
قبیح شقیح اتّباع بالکسر و تشدید یای مکسوره پیروی کردن ابداع نو آوردن
و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب
در رفتار ابضاع چیزی را بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب
گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن ابتیاع خریدن ابقع جانور سیاه
و سپید و غراب ابقع زاغ پیسه اتراع پر کردن اتلاع گردن افراشتن
آهو از جای خود ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن ابتداع چیزی نو آوردن
ابتلاع بحلق فرو بردن اتّلاع بالکسر و تشدید تا بیکبار از جا شدن
اجزاع بیناشکیبائی و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و فراهم
آوردن و عزم کردن و بهم بستن پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن
و در عرف شرع اجماع اتفاق جمع علما یکزمان است بر حکمی از احکام
شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا یجتمع امتی

علی الضلالة

علی الضلالة اما اجتماع اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از ان
بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد
اجتماع فراهم آوردن و آمدن و ساز کاری نمودن و بحد مردی رسیدن
اجداع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اخباع
پنهان کردن و در خزانه کردن اختداع فریفتن و فریفته شدن اخلاع کمر در
پشت و فریبنده اخضاع فروتنی و پست کردن و عرب گوید فرس
اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شترمرغ پست گردن
اخضاع و اخشاع و اختناع بمعنی فروتنی گردانیدن اختشاع و اختضاع
فروتنی کردن اختلاع و اخوندین زن خود را بمهر و جز آن اختراع شکافتن
و نو بیرون آوردن و سخنی از دروغ فرا بافتن اختزاع بریدن ارتاع
چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن
و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه
انداختن و درست پر کردن کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری
منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها ارتباع در بهار بجای بودن
و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد و چهار زن چنانکه اربعه چهار زده
و جمع باسرا جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن جزیی
خریدن و بخشنده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن

واز کاری باز ایستادن واثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی **اشباع** سیر
دادن و سیر خوردن **ارتفاع** بلند شدن واز جای بر آمدن **ارتباع**
رسیدن **اروع** بالفتح خوبروی و شگفت آرنده کسی را از غایت
حسن و کمال خود **ارفع** بلند تر **ازماع** برای همچه عزم کاری کردن و دل
بر کاری نهادن و دویدن و کوشش **اسباع** فرو گذاشتن و دهقت
شدن و سبع بخورد کسی دادن و کودک را به دایه دادن و صاحب
در و سبع شدن و بکرک دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن
بنده **اسراع** شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن **اسماع** بالکسر
شنوانیدن و دشنام دادن و سمع ساختن یعنی گوشه ساختن
دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها **استماع** گوش داشتن
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن **استبضاع** چیزی
را سرمایه کردن **استتباع** پیروی کردن خواستن **استرجاع** و باز دادن را واز پس
گرفتن و واپس گرفتن خواستن و باز گشتن خواستن و انا لله
انا الیه راجعون گفتن **استنقاع** سیراب کردن و در آب جنبانیدن
واز دو میوه و جز آن و ایستادن آب در جای و گرد آمدن آب و بلند
شدن آب و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن **استشفاع** شفاعت خواستن
استطلاع طلب دیده وری و طلب آگاهی کردن **استمتاع** برخوردن از چیزی

استیداع

استیداع ابیار نشاة تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت
نهادن **استبداع** چیزی بدیع و نو شمردن **اتساع** فراخ شدن **استرضاع**
طلب شیر دادن فرزند کردن **اسجاع** بالفتح و **اساجع** سخنهای با قافیه
و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع **اسرع** بالفتح النقش
و خطی که بر کمان می باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بیخ
درخت روید و کرمک سرخ که در ریگ می باشد در میان پوست و
چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بیر دو گفته اند کرمک سرخ
سر و تن سفید که در ریگ می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان
زنان را اساریع جمع **اسبوع** بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع
اسطع بالفتح دراز گردن و بلند تر **اشراع** در گشادن خانه را بسوی
راه و نیزه بر کسی راست کردن **اشباع** سیر کردن و رنگ سیر
خورانیدن جامه را **اشعاع** درخشیدن چراغ **انتعاع** پاشیدن
بول شتر و خوشه بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع
آفتاب و خار بر آوردن خوشه **اشجاع** بالفتح بیرون و باران و
مانند آن و سعتدارها **اشجع** دلیر تر و بن انگشتان که بر کف
دست پیوسته است و نام قبیله است و یکنوع مار است و مرد سبک
سر نادان و شیر درنده **اشنع** زشت تر و زشت افعل تفضیل

اصطناع

وافعل صنعت اصطناع نیکوی کردن و برگزیدن قوله تعالی و اصطنعتک
لنفسی اصلع بالفتح انکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد
گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و رونده به بلندترین
جاها و خران و گیاهی که بر سرش ظاهر شود و هنوز نشکافته باشد
و برنا زک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی اصبع بکسر
اول و فتح ثالث انگشت و نشانه نیک اصابع جمع و صاحب
قاموس گوید اصبع به سه حرکت همزه و به سه حرکت باست
بنابرین اصبع بنه روش توان خواند اما مشهور اول است اضطباع
ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن
اضطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن
و گرانبار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضجاع بر پهلو خوابانیدن
و فتح را بسوی گروه میل دادن اضراع بشیر فزوده آوردن گوسپند
پیش از زاییدن و خوار و زار کردن اطلاع بالکسر و سکون
الطا دیده ور گردانیدن و توقف دادن کسی را بر سر خود و قی
کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن
و بتشدید الطا دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اطماع
در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و خوها و بر تقدیر اول

جمع طبع

جمع طبع است و بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبیع است بالکسر که بمعنی
رود خانه است اقراع برای مجه ترسانیدن و بنوبت دگری رسیدن
افرع بالفتح بسیار موی افظاع بفا و ظا معجمه دشوار و زشت آمدن
کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت
دادن ببریدن و بالفتح بیخها نهالهای خورد و اطراف زمین اقراع قرعه
انداختن و بهترین مال بکسی دادن و بخشیدن دادن کشتی را
و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور تا
باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را
بادبان کردن و باز ایستادن تب و باز داشتن از کاری لازم
و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی و باز ایستادن تب اقماع خوار
و شکسته گردانیدن اقناع خورسند گردانیدن و خوشنود کردن
و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن
ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی
و دست بدعا بر داشتن و کردن و دراز کردن شتر را بای آب خوردن
و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع
پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقطع بریده دست اقرع کل
یعنی انکه موی سر ندارد و نوعیست از مار و نام سخفت التیاع

آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه و عشق التماع درخشیدن
و گونهٔ روی بگردانیدن و بر بودن و همچنین است و لماع التماع گرفتن از
مال و برخوردار کردن کسی را از میوه و بی نیاز شدن امتناع دادا یستادن
و قوی و استوار گشتن انتقاع در آغشتن و خیسانیدن و بسر آب کردن آب
و بر بودن و گرد و غبار برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن
آب بجای و همچنین است استنقاع انتجاع گیاه و آب جستن و از کسی گرفتن
از رای طلب نیکوی انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن
لازم و متعدی انتفاع سود گرفتن انخداع برای مهمله شکافته شدن
و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع براء معجمه بریده شدن انخلاع برکنده
شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و شتاب رفتن اسب
و شتاب کردن در سخن انصداع شکافته شدن انطباع نقش شدن
چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و
خوار شدن انوزاع بالفتح کوهنا انزع آنکه موی [illegible] دو جانب پیشانی او رفته
باشد و فی الاثر ابو بکر انزع و عمر اصلع و علی انزع اوجاع دردها
اوسع فراختر افزع حالها اوزاع گروههای از مردمان و نام طایفه از
قبیله همدان و اوزاعی از آن طایفه است اهراع لرزیدن از خشم و
ترس و بشتاب رسانیدن و شتافتن و قوله تعالی و جاءه یهرعون الیه

ایداع

ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حرص کردن و مولع
بفتح اللام حریص ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بلند شدن و بحد
مردی رسیدن کودک ایجاع بدرد آوردن ایزاع در دل انداختن
و باز داشتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگهداشتن
و بمعنی اولت قول حق تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی
الهامست قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فراخ رسیدن
و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و از اینجاست قول حق
تعالی و انا لموسعون ای لقادرون ایضاع زبون گردانیدن و شتابیدن
و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت
ایقاع جنگ در انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شبیخون آوردن
و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بیک نهج باشد
فصل مع الغین ابلاغ رسانیدن ارساغ بالفتح سر بندهای
دست اسباغ بالکسر تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن
وضو استفراغ تمام توانای خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن
از فضلات خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها استصماغ صمغ از
درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسبی که طرف دم او سپید باشد
و اسبی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و تمام نخچی

از خواص اصحاب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که او را اصبغ
بن نباته گویند **اصباغ** بالفتح رنگها **اصداغ** بالفتح مویهای بنا گوش
و میان چشمها و گوشها و موها که بر بیخ اصدغ باشند جمع صدغ بالضم
افراغ ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره
در قالب و خالی کردن ظرف را و اکنده کردن چیزی را **املاغ** ریختن
آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر و تنک کردن از بسیاری
آب **انباغ** دباغت یافتن پوست **فصل مع الفاء** **ارتکاف** تحفه
دادن **اترف** نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی او یعنی
اولست قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا و یعنی تا ... قوله تعالی
امرنا مترفیها **اتلاف** نیست کردن **اتلاف** صنعت کردن و صنعتی موصوف
شدن **اجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمکار **اجحاف** نقصان کردن و کار
بر کسی تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن **اجواف** میان تهی
احصاف بالکسر استوار کردن و دیدن و استوار یافتن رسن را **احنف**
بالفتح کجپای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشند و انگه هر دو انگشت
بزرگ پای او چیره باشد و نام تابعی بزرگست معروف **احتراف**
صاحب پیشه شدن **احلاف** بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهدان قومی
از قبیله ثقیف **احقاف** بالفتح ریگ پشتهای کج شده و میل کرده

ودبار

و دو بار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف **احراف** بالکسر لاغر
کردن ستور و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح
طرفها و جانبهای دختران ماده لاغر **اخلاف** بالکسر دست پس بردن
و دو باره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن
وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه
کهنه را و چیز رفته را بدل آوردن و دعا اخلف الله علیک گفتن کسی را
که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدا تعالی ترا مانند آنچه از تو رفته
و اگر پسر یا پدر مرده باشد خلف الله علیک گویند بغیر الف
یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پسماندگان
و سرهای پستان **اخفاف** بالکسر سبکبار گشتن و سبک حال شدن
و بالفتح موزهای و پیهای شتر **اختلاف** ناموافقی کردن و پیش کسی آمد
شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن **اختطاف** ربودن **اخیف** اگر
یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود **اخیاف** انواع او میان و برادرانی
که یک مادر داشته باشند و پدران مختلف **ادناف** لاغر کردن و لاغر شدن
و بیمار گران شدن و بیمار گران و نزدیک شدن به کار از مفارقت
محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب **ارجاف** بالکسر دروغ افکندن
و در چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع **ارداف** از پی

درآوردن و برکردن مشک را ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ
از پس کسی درآمدن و در پس کسی سوار شدن ارتداف یکیدن ارتشاف
نزدیک آوردن و فراهم آوردن ارهاف مانده شدن و مانده کردن ازراف
شتاب رفتن و بر غلا شدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ
آوردن و بردن و افکندن ستور کسی را ازدهاف شتافتن و شتابانیدن
و لغیف و در شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازفاف
ازف بفتحتین ازوف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسداف تاریک
شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در
تا خانه روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه
خرج کردن و بگزاف کاری کردن اسعاف حاجت روان کردن اسلاف
بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان
استحصاف استوار شدن و تنگ شدن زور کار بر کسی استحلاف طلب کردن
سوگند و سوگند دادن استخلاف بجای کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن
استرداف از پی خود سوار کردن خواستن استشراف سر برداشتن از برای نگریستن
بچیزی و دست برابر نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو شاید
توان کرد و بیش خشم کردن و ستردن مال کسی را استصراف گردانیدن خواستن



استضعاف ضعیف یافتن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعطاف مهربانی
خواستن و دل بدست آوردن استعفاف پاک شمردن و اهم را استادن
استعناف نو شدن و نو کردن خود را و راست شدن و
بلند شدن استکثاف نیک داشتن از چیزی استخفاف سبک شمردن
و خوار داشتن و خوار گردانیدن استنکاف پرهیز کاری کردن
و باز ایستادن از خواستن حرام استیناف از سر گرفتن چیزی را
و آغاز کردن اسیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مرد دور و خشمناک
اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه
نشود اسف بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و
اندوهگین شدن و خشمناک اساف بالکسر زمینی که در وی گیاه
نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده
بودند و گویند اساف مردی بود که با نایله نام زنی در کعبه زنا کرد حق
تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند عرب اساف را بر کوه صفا
آوردند و نایله را بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد از آن عوام آن را
پرستش کردن گرفتند استعف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده
و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی
دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران اسیاف بالفتح شمشیرها



وکنارهای دریا یعنی اول جمع سیف است بمعنی سیبن و بمعنی دوم جمع سیف
بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و ایکاف
بالکسر ورودگر و هر صانعی که با آلات آهن کار کند **اشراف** بالکسر استادن
بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن
و بر بالای چیزی شدن و بالفتح بزرگان و جدها رینه **اشتیاق** بر بلندی رفتن
و نگریستن و برق لخچه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصاف** کردهها **اصف**
بفتحتین کبر و آن میوه ایست که از و اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت
سلیمان علیه السلام که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماهه راه
آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن و دوچند
کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح ماننده‌ها و دو برابرها و بیاضهای
سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند **اطراف** بالکسر نو
و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف
الرجل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان و بالکسر و تشدید طا
چیزی نو گرفتن از مال هرچه باشد **انحراف** بالکسر پراز طریق زادن
اعفاف پرهیز کار گردانیدن **اعتراف** اقرار کردن و خبر کردن و رسیدن
خبر و شناختن **اعلاف** علف خوردن **اعتکاف** در مسجد توقف کردن برای
عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتساف** بی راه رفتن **اعجف** لاغر **اعراف**

یال دار و شناخته تر و شناسنده تر **اعراف** بالکسر دراز شدن
عرف یعنی یال و بالفتح نوعیست از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند
و بالهای اسپان و تاج خروسان و نیز اعراف نام ساتر بهشت و
دوزخ و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف
اعالی سوریست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده آن اعالی
را بیالهای اسپان و تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف
و عرف یال اسب و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین
تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ
است نه منازل مقرره که جمعی همیشه در انها باشند چنانکه مشهور است
اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها **اعلاف** بالکسر در علاف کردن و علاف
چیزی کردن **اغلاف** ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه
چیزی را حفظ نکند **اغتراف** آب برداشتن بدست **اف** بالضم و تشدید فا
کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند **اقراف** بد اصل شدن و تهمت
و عیب کردن و نزدیک شدن **اقتراف** ورزیدن و کسب کردن **اقطاف**
نزدیک شدن میوه چیدن **اقلف** ختنه ناکرده **اکشف** آنکه از دو طرف
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه با سر بچک رود **اکاف**
بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالانگر **الف** دو شهاد شاپور

ذوالاکتاف پادشاهی بود که استحکام عقب استخوان شانه را دو
بیرون میکرد و با اینکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه
خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتساب کردن چیزی
در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح
نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف
خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه الف بالفتح هزار و اون
و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خو گرفتن و دوستی و یار و دوست
و بفتحتین خو گرفتن و دوستی کردن یار و دوست بهم خو آلف بالمد
و کسر لام خو گیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیدها و درختان
بهم در پیچیده الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر انزاف همه آب چاه بر کشیدن
و درو سر یافتن و درو سر دادن دست شدن دست کردن و
بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و انزف
القوم وقتی گویند که تا آخر نماند شراب ایشان انصاف بالکسر داد دادن
و راستی کردن و بنیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها انصف
بالفتح داد دهنده‌تر انعطاف نیمه شدن دو تا و پیچیدن و معتوز سر انداختن
انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب الخسف گرفته
شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب

راگوید

راگویند انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن انقلاب باز گشتن
انعطاف خم گرفتن و بر گردیدن انکشاف وا شدن انف بالضم بینی و اول هر
چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای
قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و شکوه ایستادن و
بفتحتین ننگ و عار داشتن و بفتحتین چراگاهی که بچریده باشند
و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف آنف
بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند
آوف بالفتح رنجت و آفت رسیدن ادفان ملکها که بر فقرا و مساجد
و مزارات وقف کرده باشند ایجاف راندن ستور بشتاب و کار
بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی
فاوجف فی نفسه خیفة موسی ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن
و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک
کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه ایتلاف خو گرفتن با یکدیگر
و سازوار آمدن با هم ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار را

فصل سیم القاف اباق بالکسر گریختن بنده آبق بالمد
گریزنده ابریق کوزه با لوله و دسته و این معرب آبریز است اباریق
جمع و شمشیر بسیار درخشنده ابرق خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته

ابراق برق افتادن بر کسی و بر داشتن ناقه دم را برای آبستنی و
روغن آب بروغن زیت ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست اتساق
بالکسر و تشدید التاء فراهم آمدن و تمام شدن بقوله تعالی والقمر
اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق باهدیگر موافقت کردن و بموجب
کاری واقع شدن و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و
بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین احراق سوزانیدن احتراق
سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار
زیر شعاع آفتاب انوری گوید بیت نه از آن طایفه که نشناسند
نفع احراق از احتراق احق سزاوار و چارپایی که پا بجای دست
نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن و بر حق داشتن و بحقیقت
دانستن احمق بی عقل اخراق حیران گردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن
و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها و بر تقدیر
اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم اخراق سست وزیدن باد
و بالفتح دروغ و دریده شدن اختلاق بالفتح دروغ و معتدل شدن
و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن و خو گرفتن و خوش بوی شدن
اختناق گلو گرفتن اخوق بالفتح ناودان و دریده گوشش اخلق خوشی خلق
و هموار و غیر مجوف ارماق بالکسر پر کردن و ریختن ارقاق باریک کردن

و نیکو گفتن و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن
دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بچه بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز
بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر و دشوار داشتن
و دشوار کردن ارفاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را
ارتفاق برفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بر بالش تکیه کردن قوله
تعالی حسنت مرتفقا ارق بفتحتین بیخواب شدن و بیخوابی و بتشدید
قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود و کبود چشم و چیزی صاف
ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک
کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و ساییدن و خشک
شدن پستان از شیر و بر بسته و بر شکم چسپیدن آن و نام پیغمبرست
و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی
مصدری منصرفست و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار
نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چو اگر عجمی نخواهد بود استیاق
راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی گرفتن و با
یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق
همه را فرا گرفتن و تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق
دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن استلقا ستان خفتن

وخواستن و از کسی سخن بردن گشودن استنباق استواری خواستن و استوار
کردن استلاق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استنفاق توفیق
خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق بنده شدن و به بندگی گرفتن
استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای سطبر معرب استبره اسبق
بالفتح پیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن
اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیم گرفتن چیزی را و جز
آن و شکافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت یعنی
بچپ و راست رفتن در انجال اشق بالضم و فتح شین و صمغ ارضی است
که مانند است بحنا را زیوی و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر اشدق
فراخ دهن اصدقه کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن
اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار
دوشیدن اصطفاق بهم درکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم
از زخمه و آواز دادن چیزی اضیق بالفتح تنگتر اطراق بعاریت دادن
نر برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و زمین زدن
در پی یکدیگر فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن
و گفتن و شکم راندن و گفتن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن
و بیخ در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن

وناخن

وناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ
رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و
بزرگان قوم اعتاق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری
اعلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعباق باز داشتن
اعیق بالفتح دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او
علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق
دربستن افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت
کردن و بفتحتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد افتراق از همدیگر جدا
شدن افیق بالفتح پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق
بالکسر چیزی عجب آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق
بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح
لام مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که دروغ
درخشد و باران باو نباشد و بالضم کوهیست بهجر او بالفتح و تشدید
لام دروغگو الحاق در رسانیدن و رسیدن تا آخر چیزی و جوستن
و پیروی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی در آویختن و در
رسیدن الزاق و الصاق و الطاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن
اللزاق و الصاق و الطاق بچیزی چسپیدن املاق بالکسر درویشی

شدن ودرویشی **امتق** بالفتح سخت سپید **انق** بتنجیس شاد شدن

ونهایت خوب شدن **اینق** بفتح همزه وکسر نون خوب وعجیب **انطاق**

بسخن درآوردن **انفاق** خرج کردن چیزی را وبرواج رسیدن

بازار ومردم ودرویش شدن وآخر شدن مال قال الله تعالی

خشیة الانفاق **انتحاه** سایده شدن **انخراق** دریده شدن

انهراق ریخته شدن آب ومانند آن **انطلاق** رفتن **انغلاق** تنگ رفته

شدن **املاق** دوستی نمودن وچاپلوسی نمودن ولطف نمودن

وهموار شدن وخلاصی یافتن **انسیاق** روان شدن **انعقاق** کوفته

شدن **انشقاق** شکافته شدن **انتشاق** واشدن ابر وشکافته

شدن **ادق** بالفتح گران شدن بوزن وگرانی **اورق** بالفتح خاکستر

رنگ وسیاه کر باران درو نبارد **ادقا** موافقه **ایثاق** استوار

بستن واستوار کردن بند واستوار گرفتن **ایراق** برگ آوردن

درخت **بفصل مع الکاف اجتباک** ازار بمیان بستن واستوار

کردن چیزی وفراهم بستن پشت وساق درهم کشیده نشستن

احتباک استوار شدن وخوردن ملخ گیاه را واز مودن وازین

برکندن وغالب شدن ورسن در دهن اسب واشتر بستن بیغاره

نوشته ودیشه گویند کقوله تعالی لاحتنکن ذریته واستوار شدن **احتکاک**

بستن

خویشتن را بچیزی درمالیدن وکاویدن باکسی **ادراک** بالکسر دریافتن

ورسیدن بچیزی ورسیدن کودک ببلوغ ودویدن ورسیدن میوه

وجز آن **ادّراک** بالکسر وتشدید دال مفتوحه ورا مهمله مضمومه بهمدیگر

رسیدن دراصل تدارک بوده قال الله تعالی اذا ادّارکوا فیها

جمیعا **اردک** بالضم فرو نشستن اماس جراحت **اریکه** بالفتح نام وادی

است **اریک** بالفتح خوردن شتر درخت اراک ومقیم بودن بجای وهمچنین

بیماری شتر از خوردن اراک وبضمتین نام موضعیست **اراک** بالفتح

درختیست شور که ازان مسواک سازند وپاره زمین وموضعیست

بعرفه وکوهیست بشهر هند **ارائک** تختهای اراسته جمع اریکه است

اسلاک بالکسر درآوردن چیزی درچیزی **استیاک** مسواک کردن **استدراک** طلب

دریافتن چیزی کردن **استمساک** چنگ درزدن **استهلاک** نیست کردن

اشواک بالکسر پرخار شدن درخت وجز آن وبالفتح خارها جمع شوک

بالفتح **اشراک** شریک آوردن با خدا وانباز کردن باکسی وبالفتح انبازان

جمع شریک **اشتراک** انبازی کردن **اشتباک** بهم در رفتن **استباک**

بهم واکوفتن **انهاک** خدا ایندن **اعراک** جمع شدن **انفکاک** جدا شدن

افراک بالفتح برگردانیدن وباز گردانیدن از چیزی ومنه قوله تعالی لتأفکنا

عن الهتنا وبخیر ونیکی نارسیدن وبالکسر دروغ گفتن ودروغ بر بستن

و دروغ افک دروغها افاک بالفتح و تشدید فا دروغگو الوک بالفتح پیغام
رسانیدن و پیغام ایالک وا ایستادن و نگهداشتن و چنگ درزدن
و باز داشتن امساک چنگ درزدن انتشاک پکیدن املاک بالکسر زن
دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان
جمع ملک و ملک یعنی فرشته نیز گفته اند انک بالمد و ضم نون سرب و قلعی و
برین وزن در عرب اسمی دیگر موجود نیست الا اشد بضم شین و تشدید دال
نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک
ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن
انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن
انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن
اولیک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایکه بالفتح بیشه
فصل مع اللام ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی
نسبت کردن اجمال نکو داشتن و گرد کردن و بکرو دادن و
حرام کردن و سلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی
ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران
ابتذال خرق کردن چیزی و بسیار بکار داشتن و جامه و غیر آن در باختن
و نگاه داشتن چیز را ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص

ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با و ابال و ابیل
بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابال ابیل
بکسر تمیس شتران واحد ندارد و بعضی جمع است آبال جمع ابول بالضم
معلف پسند کردن و شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل
همچنین ابهل بفتح همزه و ها و ختم سرو صاحب قاموس گوید ابهل
بالفتح بار درخت بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و پارسی
به بار کنار و آن درخت عرعر است چنانکه جوهری تو هم کرده است ابدال
بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین
بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام می
باشند و سی تن در جای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از جای
مردم او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتبال فانی کردن و فاسد
بیمار کردن و دوستی کسی را و دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن
اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن
و گرانبار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض
گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اثل
بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن و بر انگیختن و بمعنی
برای نیز آمده چنانچه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو

دستی و درو گرفتن کردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن کردن
و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال
بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست یعنی آری و بفتحتین و تشدید لام
بزرگتر و همچنین اجلل بهر دو لام اجل بالمد و کسر جیم انجهان زهره باهلت
باشد و صندان عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر
جمع کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکویی کردن و نیکو کردن کار و پیه
گداختن و بسیار کردن شتر و بالفتح شتران ز جمع جمل بفتحتین اجفال دویدن
شترمرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را
اجل نیکوتر احبال آبستن کردن احبال صید کردن بدام احلال فرود آمدن
و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از
زاییدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احیل
بالکسر سوراخ پستان و سوراخ ایر اخبال بالکسر یاری دادن بیرداشتن
و بالفتح بارها احول بالفتح حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ
نیز بفارسی گویند و آنچه مشهورست که احول نظری یکی را دو می بیند
غلط است مگر آنکه بنا دریافته اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر
اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و از منزل رفتن احقال تر
کردن اخمال کم نام کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن

و بیار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و کباه شیرین دادن نخل
را اختبال کم خردگی دادن و نقصان عضوی کردن اختزال بریده شدن
و از میان بردن و تنها شدن اختیال کردن کشی کردن و خیال کردن
اختلال زیان شدن و بهم وا دوختن و تیارمند گشتن و لاغر شدن
اخطل بالفتح آنکه گوشش او سست شده و آویخته باشد و از کرها بعیب
شاعریست مشهور در عرب اخیل خالدار و نام مرغیست که خال بسیار
بر بال بر دارد و آنرا اشراق نیز گویند ادمال به کرد ایشدن جراحت و
پوست بر سر آوردن جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن
ادقال درآوردن و تشدید دال در رفتن بچیزی ادبال پژمرده کردن
و کاهل گردانیدن و لاغر کردن ادهال غافل کردن ازبال بالفتح دانها
و اخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جای برداشتن
و بجای رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شتر شدن
از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان اراذل
زبونان و ناکسان ارذل زبونتر و ناکس تر و ارذل العمر که در کلام
مجید واقع است زبونترین عمر که آن زمان پیریست ارغل و اغرل
هر دو بغین معجمه مردی را گویند که او را ختنه نکرده باشند و اغرل
عیشی فراخ را نیز گویند ارسل بسرعت رفتن ارمل بی توشه و مسکین

وگوسپندی که چهار دست و پای او سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران
ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی که یکپای او سپید باشد
انوری گوید مصرع اشهب روز کند ادهم شب را ارجل اربل بکسر همزه
و کسر بای موحده شهریست نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد بن
عیسی صاحب کشف الغمه ازلال لغزانیدن و نیکوی کردن و بخشیدن
ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و تنگی و سختی
افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانی که آنرا ابتدا
نباشد و ازل بتشدید لام انگوران و سرزنش لاغ باشد ازمیل بالکسر
نشکرده کفشگران که بدان چرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه
کنند برای صید کردن گاو و معلفه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال
بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک
و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح باراننا و خوشها و لولها اسمال
بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض
از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسدال بالکسر
فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامهای که بر هودج اندازند اسهال شکم
راندن و بزمین نرم رسیدن اسجال بر آب کردن چیزی را و بخشیدن
و سجل کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و بیرون

وردن

دادن استلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن چیزی استجهال
نادان شمردن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خو گر شدن و
گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال
آسان شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب
کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز رفتن و روی
بچیزی آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال
از بن برکندن و موی کسی بموی خود بستن خواستن و بر تقدیر اول
یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانیه واو بوده استحلال حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن
خواستن قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استذلال خوار کردن و خوار
شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن
و برکت دیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن
و از جای بجای رفتن و بلند بر آمدن درخت بر گرفتن استهلال ماه نو
دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران
و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر
از نیام اسیل بالکسر عضل یعنی پای زدشتی اسافل پایین تران و زبونان

تران و شتران خورد و در اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و
معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و گفته اند بنده خدا اسمٰعیل نام
پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحاق
چنانکه جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام است
که شیعه اسمٰعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان سریانی
فرمان بردار خدا اسل بفتحتین درختی بلند خار دار و تیره و گل خار
اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و جز کردن
شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل
بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح
صورتها و مانندها اشتعال افروخته شدن آتش و آشکار شدن سپیدی
در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن
و بالای چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ و سپیدی آمیخته و درخت
کنار کوهی و گوسپند تهی گاه سپید و شبیه تر و مشهور تر
و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اصل بیخ
و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل ولا فصل
نه حسب است او را و نه زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت
عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و حکم و جمع دارد اصایل آصال

واصل بضمتین و اصال بالمد جمع و نیز بمعنی ثابت رای و هلاک
موت و شهرت نباید لیس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای
ایستادن دواب و این لغت اهل شام اضلال گمراه کردن و گم
کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع گردانیدن و دفن کرده مرده اضمحلال
نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل
کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جای خراب شده دیدنها اطریفل
بالکسر و فتح فا معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفله
یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید مصرع ساز
طریفلی که گنبد دیو را بری اظلال بالکسر سایه افکندن و سایه وار شدن
و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایهها اعوال باواز بلند گریستن اعجال
شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها
اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند
کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پای گرفتن بوقت کشتن
و نیزه در میان پای گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه
آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن
برای چیزی اعدل داد دهنده و راست و میانه تر اعزل مردی بی سلاح
و ابر بی باران و اسب بی دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است

بخلاف رامح که نزد او دو ستاره است که آن ستاره‌ها را نیزه او گویند اعقل
خردمندتر و ستوری که پایش بچشده چنانکه هر دو زانوی او در رفتن
بهم خورد اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه
داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بنهایت رسیدن و طعام
آوردن برای عیال و روئیدن زمین گیاهی را که او را اغال خوانند
و تیز نگریستن و بند برکسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای
آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
اغتسال شستن اغتیال ناگاه کشتن و فربه و ستبر شدن کودک افول بالضم
فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر نیکویی کردن و افزون کردن
و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزونتر افاضل
جمع افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن
و بی چیز و درویش شدن و برداشتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن
و کشتن دیو عاشق کسی را اقبال ضمان کسی قبول کردن و روی
بچیزی آوردن و پیش آمدن و فرو پیشکسی داشتن و سعادتمند شدن
و روی کسی بچیزی گردانیدن اقحل لاغر اکسال انزال نکردن در جماع
اکمال تمام کردن اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که مزین بجوا

کننده

کننده اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است
صف کشیده اکلال مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب عیال
و صاحب خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن
اکمل بالفتح کاملتر اکل بالکسر بکیل پیمودن ستادن اکتیال بالکسر
کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح خورنده
و خورده شده و هم کاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم
کردن اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه
در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند
و آنرا رگ هفت اندام گویند آل بالکسر و تشدید لام خدا چنانچه
و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و
دشمنی و موضعیست و کمان زرد فاسد شدن و درخشیدن و رخنه
کردن نیزه و شتافتن اسب ایل بالفتح و کسر لام ناله و ایل ایل
آواز آب الیل بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته
شب سخت دراز و تاریک و همچنین لایل آل بالمد بروان و اهلی مرد
و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا نیز رسی نامیش
آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت
سواران در می آید و چوب دکوه و اطراف کوه و ستونها که خیمها

بران ایستاده گشته‌اند و بانضم جمع آلت است امل بفتحتین امید داشتن و امید
آمال جمیع امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن امهال فرصت
و مهلت دادن املال بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املا
و ملول کردن و استوار کردن امتثال فرمان برداری نمودن امثل فاضل
و برگزیده اماثل جمیع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن نبی کوشش
و بینی بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل ایل
بالکسر نیز و انکه بر پشت راست نتواند نشست و میل کننده تر آمل بالمد
و ضم میم شهریست در طبرستان از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست
بیک میل از آب جیحون که عوام انرا آمو گویند و آن خطاست جواب
آمل است انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن انحال
بخار و بچه برکشیدن انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب
دادن و بالفتح چیزهایی که برای مهمان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام
و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جای بجای رفتن انذال پست شدن جراحت
انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انجبال ریخته
شدن انحلال گشاده شدن انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی
برون آمدن انامل بالفتح سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار
گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها ادل بالفتح و ایال بالکسر باز گشتن

وبصلاح

و بصلاح و سیاست کردن بتشدید واو نخستین و آغاز
اوعال بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی نر و مردم قوی جمیع وعل
اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کتخدا شدن و سزاوار و کسان
و مردم خانه اهال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج
لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن بالفتح ترنجها
ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام
خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوه است
و بالکسر و تشدید یا مکسور گوزن و بفتحتین و تشدید یا بر شهریست
بن السبیل ایول بالفتح دوازدهم ماه رومیست فصل المیم ابرام
استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن و جامه از ریسمان دو تا
تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح و بالکسر و ضم سین مهمله و فتح
آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر و بی شیده گذاشتن و در بستن
و انگشت بزرگ را انرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر بگرمای
سخت رفتن و ناموافق شدن هوا و بر طبع تهامه رفتن و بتشدید تا
تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تا مکسور خود را بچیزی نشان
کردن و بچیزی نشانمند شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه
کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار اثام بالفتح وادیست در دوزخ و

باداش گناه ونیز بمعنی بکسر نیز آمده وهمچنین آثم واثم بالمد وکسر تا مثلثه
انثم گناهکار اجثام بازداشتن ونزدیک بهلاک رسانیدن
اجذم بریده دست اجذ بریده شده اجم بفتحتین ستوه آمدن از خوردن
یکنوع طعام وموضعیست بشام وبستانها ودرختان بسیار
بفتحتین قلعه ایست بمدینه وهر خانه که سطح وچهار گوشه باشد وبفتحتین و
تشدید میم گوسپند بی شاخ ومرد بی نیزه اجمام آسایش دادن ستور را
برای سواری ونزدیک شدن کار اجرام بالکسر گناه کردن وبالفتح جمع
جرم بالکسر جسم جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها واکثر استعمال اجرام در لطیف
واستعمال اجسام در کثیف می باشد اجمام بالکسر بازداشتن وبازگردانیدن
احجام حجامت کردن احرام نومید کردن ودر حرم شدن وبحرمت شدن و
احرام بستن واحرام کردن ودر ماههای حرام درآمدن وآن ذی القعده
وذو الحجه ومحرم ورجب است احکام بالکسر استوار کردن وبازداشتن سفینه را
از سفاهت وبالفتح حکمها واحکام الاحکام نام کتابیست در اصول فقه
تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن وغمناک کردن ونزدیک شدن
وحاضر شدن وبی آرام کردن کار کسی را وتب زده شدن مردم وگرم شدن
زمین وجا وآب گرم وبآب سرد شستن وآب را گرم کردن وسیاه
گردانیدن احتدام سخت گرم شدن وسخت سرخ شدن وافروخته شدن آتش

درد از غضب احرام حرمت داشتن اخزام بزای معجمه میان بستن احتشام
شرم داشتن وخداوند خدم وحشم شدن اخشام بالکسر خجل کردن
وازار کردن وبغضب آوردن کسی را وبالفتح چاکران وغلامان احتلام
خواب دیدن وجماع کردن در خواب با انزال منی بخواب وبمعنی مطلق
انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها وبردبارها وعقلها جمع حلم
بالضم بمعنی اول وجمع حلم بالکسر بمعنی ثانی وثالث اخدام بالکسر خادم
دادن کسی را وخدمت فرمودن کسی را اخترام بریدن وازبیخ برکندن
وربودن وگرفتن مرگ کسی را اختتام بپایان بردن کاری اختصام
جدل کردن با کسی اخرم گوشش سوراخ کرده وآنکه میانه دو سوراخ
بینی او را بریده باشند ولقب پادشاه روم ونام کوهیست اخزم
بزای معجمه مار نر ونام کوهیست بمدینه ونام جد حاتم طائی که پدر خود
عاق بود بعد از مردن او پسرانش نیز با جد خود نافرمانی وعقوق نمودند
ومجروح وخون آلوده ساختند جد او در حق شان گفت شعر
ان بنی زملونی بالدم ؛ شنشنة اعرفها من اخزم ؛ یعنی
بدرستی که فرزندان مرا بخون آغشتند واین عادتیست که میدانم از
اخزم یعنی از پدر ایشان ومصراع اخیر مثل شده در آنچه پسران بخصلت
پدر کنند در نیکی وبدی ادغام فراگرفتن لگام اسب را وسر کسی را وسیاه

کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدان تا کسی دیگر در خوردن سبقت
نکند و لگام در دهن اسپ کردن و جرعه را در حلقی در آوردن **ادغم** بالفتح
سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند **ادهم** سیاه و ستور
سیاه آنکه و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر
اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد
ادوم بالفتح نانخورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کورد
نوعیست از خرما **ادام** بالکسر نانخورش و سازگار و جاییست پیک
منزلی از مکه و نام زنیست و بالفتح نام موضعیست **ادیم** بالفتح پوست یا پوست
سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی است
و موضعیست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء
ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت
آدم بالمد گندم گون یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه
صاحب ادمه است بالفتح یعنی سزاوار امامت یعنی آنکه صاحب آدم است
فی اللغت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با
آن معانی از اتفاقات است **ارتام** رشته بر انگشت بستن بجهت یاد
کردن چیزی **ارغام** خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی **ارتسام** فرمان بردن و نقش
گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر کردن و دعا کردن **ارتکام** بر همدیگر نشستن چیزها

و گرد آمدن

و گرد آمدن و همچنین است تراکم **ارم** بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن
رسن را و خوردن طعام را تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت
بستن و بالضم موضعیست در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان
و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح
دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد
دمشق است یا اسکندریه یا موضعیست بفارس و بالضم و تشدید
را مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه
آرام بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید بریم
تقدیر آرام قلب آرام است بالفتح و مد همزه ثانی و مفردش ریم
بالکسر و سکون همزه **ارقم** مار پیسه و قبیله ایست از بنی تغلب **ارقام**
بالفتح خطها **ارحام** بالفتح زهدانها و خویشها **ارم** بالفتح گزیدن و باز
ایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و
پرهیز کردن و خشک سال شدن و در نیستن و محافظت کردن چیزی را
و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار رد و باز داشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز و ناحیه ایست
بسیراف **ازلام** بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی
و بزرگ و شتران خریده گوشت آن بر قوا قسمت میکردند و از ازلام اب

کرم و سماحت دانسته بران فخر مینمودند و هر که دران باری داخل نشدی آنرا
بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید ازان نهی فرموده ازلام بالکسر زکام
دادن ازدجار بالکسر انبوهی کردن اشغال بالکسر بکار کردن و بالفتح بیماریها
اسلام مسلمان شدن و فرود گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن
یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح
درآمدن استلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ بلب
یا بدست و خوشه بر آوردن کشت استلام بسودن سنگ بدست یا بلب
اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رکیست میان انگشت خنصر و بنصر اسلم
سالم تر استهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود استسهام قرعه زدن استشاب
بالکسر بلند شدن دود و زبانه زدن آتش اسجام روان کردن اشک
استبهام پوشیده شدن سخن بر عاجز شدن در سخن استحکام استوار داشتن
استعجام عاجز شدن در سخن استعمال جلک در زدن و دوال استادن
و شنک و دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود بودن استعظام بزرگ
شمردن و بزرگی کردن و اکثری از جز گرفتن استعلام آگاهی خواستن
و خبر رسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی خواستن معنی دیگر بضمیری
که باو راجع گشتند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این

را ازسه

را از سه قسم محسنات بلاغت دانند استحمام خود را بآب گرم
شستن و عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن
از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن چیزی خواستن
استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم
بالکسر و ضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم
بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد
دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد
سیوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف باشد
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند
پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از زمان
ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد
اسما جمع اسموات و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع اسمی
بالکسر بهره ور گردیدن و خداوند بهره شدن اسنخام نیز بمعنی فاسد و متعفن
و متغیر شدن شیر و طعام اشمام بو یابیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن
بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و پیچ در راست بر گشتن و سر
بلند کرده رفتن اشم بالفتح و تشدید میم بلند بینی و بمعنای خداوند خشم و ننگ
اصطلام از بن برکندن اوام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن و مانده شدن

وبالفتح پوستها و جرمها جمع جرم **اجرام** بالکسر گرگردن دگر
شدن و کریافتن کسیرا **اجم** بفتحتین وتشدید میم گرد سنگ سخت وتایی
که درو اثر افسون نکند و مردی که در وامید بهی نباشد و از هوای
نفس بازداشته نشود و حاتم اجم نام زرکیست وشهر الله الاجم
ماه رجب زیراکه درو قتال حرام بود و آواز دادخواه وآواز سلاح
شنیده نشود **اجنام** بالفتح بتها **اجم** بالکسر وفتح ضاد تخته نام کوبت
وزمینی که درو مدینه معظمه واقع شده وبفتحتین کینه وحسد وخشم
آتش فروزانیدن **اضطرام** زبانه زدن آتش **اطعام** طعام دادن **اطم** بالفتح
خشم کردن وبضمتین حصار سنگین وقصر وخانه وچهارگوشه مسطح
اطام بالضم ودکسر بند شدن شاشش **اظلام** بالکسر تاریک شدن و تاریکی
درآمدن وستم کشیدن و درخشیدن دندان **اعتام** بالکسر بوقت
نماز خفتن درآمدن و رفتن درانوقت و درنگ کردن و بازماندن
ازچیزی و بازداشتن کسیرا ازچیزی بعد از درآمدن در ان و
گذشتن پاره از شب **اعدام** نیست کردن و نیافتن چیزی و منع
کردن کسیرا **اعظام** بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعکام** بندش ختن
مشک را و برزین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست بر وی
زند تا نیفتد و دست بران زدن از بیم افتادن **اعقام** جنگ در زدن

وبازایستادن

وبازایستادن از گناه و بعضی اعصام نیز آمده **اعلام** بالکسر آگاه گردانیدن
ونشان کردن و در حاشیه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم
بفتحتین **اعام** بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر
جمع عم بالفتح وتشدید میم **اعتمام** عمامه بر سر بستن **اعم** فراگیرنده تر همه را
اعوام سالها **اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را
و حروف المعجم حروف حطی که اکثرش نقطه دارست و آن خط عربیست
اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد
اعصم زاغی که نول بالای او سفید باشد و آهو و دو زنگ که در دستش
یا در هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضا سیاه یا سرخ باشد **اعلم**
داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد **اغرام** هلاک کردن و حریص
وتاوان زده کردن و زیانکار گردانیدن **اغلام** غلام بارگی کردن
و نیز شهوت شدن **اغمام** ابرناک شدن آسمان **اغتمام** اندوهگین
شدن **اغتنام** غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن **افحام** خاموش
گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسیرا **افخام** بجای معجبه
بزرگ گردانیدن **افدام** سوراخ لوله ابریق پارچه یا پنبه نهادن
تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را **افعام** پر کردن
افهام فهمانیدن **اقام** بالکسر برپا داشتن **اقتحام** انداختن چیزی

را در چیزی اقحام در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره
اقدام درکاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و پیشی کردن قدم
پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخششها و سوگندها اقسام
بخشش کردن و سوگند خوردن اقلیم و اقتسام بالکسر بخششی از هفت
بخش زمین اقالیم جمع و موضعیست بمصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها
یا قلمهای تراشیده یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع
و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و ازا
اب و ابن روح القدس نیز گویند اقوم راست تر و درست تر اقصم
آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام
گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کرم آوردن
اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم تباره و نقط بزرگ شکم و سر او شنیده
تر اکثم بسیار شکسته فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و کجی
ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است اکشم بشیر بسیج ناقص خلقت
و ناقص حسب اکم بلندی زمین پشتهای بلند اکمام بالکسر غلاف
شکوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها
و غلافهای شکوفها الجام لگام براسب کردن الحام گوشت خوار آمدن
و گوشتدار شدن و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و بود گرفتن

جامه را

جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التیام به
شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری گردن
کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را الهام در دل
افکندن و آنچه در دل افکند خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال
او در خیر است الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم درد ناک
الام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن التقام لقمه کردن
و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح
و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ برسد
و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری
مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و
ام الکتاب لوح محفوظ و سورة فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند
و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و
ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ ام بالفتح و سکون میم حرف
عطف است یعنی یا و تردید امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک و چیزی
که نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها اما بالفتح و تشدید
و بالکسر بمعنی پیشوایان و راه و رهنما و حدی گسترده و جانب

قبله و تره و کراز زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و خط خوب و رشته معمار
که بآن بنا را راست کند بفارسی و از آن تره گویند و صاحب قاموس گوید
جز بیست که بآن بنا را راست کنند انطام راست کشیدن کار و در
رشته کشیدن شدن انتظام کشیدن از یکی انتظام و انخرام رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انجذام و انحسام بحاء و صاد مهملتین شکسته
شدن انسجام بجیم روان شدن اشک آب انقطار بریده شدن انفصام
بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقصام بقاف شکسته شدن
چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن انبلاج بر روز در آمدن انعجام گوارا شدن
التئام فراهم شدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن انقسام بخش
کرده شدن انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن کردن
و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد
انعام جمع الجمع انعام گاهی مفرد تری آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه
نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما
فی بطونه ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه جمع باشد
و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم میشود چنانچه در قول که
المرفوعات هو ما علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که از مرفوعات
دلالت بر آن میکند و چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی خبر

هو راجع

هو راجع بعدالت انجم ستارها انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن
و انس و بعد بنیز آمده و انیم نیز بالفتح است اوام بالضم تشنگی با گرمی
آن و دود و گردش سر و دود و ساز اوام بالکسر سخت برکردن
و بالفتح بناهای قدیم جمیع هرم بفتحتین و بحتی التیکه و اهرام
گنبد ها و هرمان دو گنبد است مشهور بمصر اهمام غمناک کردن
و بی آرام کردن کار کسی اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید
میم ضرورتر ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی
و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی
داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید
از آن کلمه نه قریب ابلام درومند کردن و نطبعام گردسی را
بردن و بر تقدیر اول یا از همزه بدلست و بر تقدیر ثانی از وداد
ایجام افسرده کردن کسی ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان
و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم ایام بالفتح
بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یاء مشدده
مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و مار
سفید باریک بالکسر و دود و بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با
یام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه و مراد

بایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است روز پیش اضحی
و سه روز پس از روز اضحی **فصل مع النون ابن** بالفتح تهمت
کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و فتح ثانی طعام و شراب غلیظ و
ثقیل و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب می باشد
ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بنیا
مین است بحذف الف بوزن اسرافیل **ابزن** بهر سه حرکت الف
و فتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و امثال
آن سازند و آب را با دویه گرم کرده دران ریزند و بیمار را بدان غسل
دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد **ابان** بالکسر و تشدید
با هنگام و وقت اول چیز **ابان** صبح و شام **ابجلان** بیشتر آب و دو
رگیست در پستان شتر **اتقان** استوار کردن **اتزان** بالکسر و تشدید تا
موزون سنجیده شدن **اتان** بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع آن و آخور
و سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه **اتن** بالفتح **اتوان**
بالضم مقیم بودن بجای و ثابت شدن **اتون** بالفتح و تشدید تا و بتخفیف نیز
آمده تنور گچ پزخانه و نزد صاحب صراح گویند آتشدان آهنین **اتیان**
بالکسر آمدن **اثخان** بالکسر بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن
جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق **آثام** هست

شدن

شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز
یکنوبت آب یابند و بهاکردن متاع را و بالفتح جمع ثمنها **اجوان** شکم و
و میان **اجنان** پلکهای چشم **اجن** بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون
و کوفتن و هموار کردن جامه را **اجن** بالمد و کسر جیم آب متغیر مزه و رنگ **احن**
بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن **احزان** بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح
اندوهها **احسان** نیکویی کردن و نیکویی داشتن چیزی را **احصان** زن فرا گرفتن
مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا و استوار کردن و
حصار کردن **احتضان** در کنار گرفتن **احضان** بالفتح کنارها **احتقان** حقنه کردن
احتفان بالفا گرفتن و از بیخ برکندن درخت **احان** و [illegible] **اختتان**
ختنه کردن **اختزان** مال بخزینه نهادن **اخدان** بالفتح دوستان و معشوقان
اخبثان بول و غایط **اختان** بالفتح دامادان **اختیان** ناراستی و خیانت
کردن **ادهان** بالکسر پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن و
خوار داشتن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح
روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن **ادمان** بالکسر
پیوسته شراب خوردن **ادیان** دینها و قول قتاده است که ادیان شش است
یکی دین رحمان است و باقی دینهای شیطان و دین رحمان دین اسلام است
و ادیان شیطان یکی دین صابئین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان

زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه
و آتش اند سیوم دین مشرکین که بت پرستان اند چهارم دین
یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند
اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهیت و بالکسر دستوری و اذن و
گوش داشتن و شنیدن گوش و فرو سخن شنو **اذان** بالفتح با اعجاز
و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی
و اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت امر پروردگار و واجب است ادا
که گوش دارد امر حق را بالکسر و فتح ذال معجمه حرف بمعنی آنگاه
اذین بالفتح با اعجاز و ضامن و جایی که آواز از اطراف با اعجاز و از آنجا
شنوده میشود و موذن بالدیگال بالفار رستر خوازه دکانه
تعریب آیین بالدو فتح ذال معجمه در روز گوشش ذال و زبان **اذریون**
معرب آذرگون و آن گلیست زرد که در میان او خال سیاهیست
و در قدیم اهل فرس آنرا بتعظیم میداشتند **اذعان** گردن نهادن
و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اذمان**
زنخدانها **اذهان** جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **اربان** بالکسر سخت
بستن بر بستن و بالفتح ریسمانها **ارمان** استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **ارزن**
درختیست که از چوب آن عصا کنند و دشت ارزن مرغزاریست فی سخی

ارشیر از **ارغن** نادان و سست و رعنا مونث آن **ارکان** جوانب
قویتر از جوانب دیگر **اردان** بالکسر طراز آستین کردن جامه و بالفتح
بن آستینها جمع ردن بالضم **ارنان** بالکسر در پرنیه شدن و برجای
مانده شدن و بالفتح و قتعاد و تمام زینت ستهور رحبس و جمال در عرب
ازهران آفتاب و ماه **اسون** بالضم مزه و بوی گردانیدن و در نگ کردن
و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش چادر گرفتن پسر **اسن** بفتح اول
و کسر سین و آسن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بفتحتین خلق
و بفتحتین و تشدید نون سال و از تر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بفتح
دندانها و بالضم و هست بهراه **اسمان** بالکسر خداوند ستور فربه شدن
و روغن خواستن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن و بیحرکت
ساختن **استمان** فربه شدن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن
استرهان بگرو ستاندن خواستن **استقلال** اشک رها کردن **استمنان** دهان
خواستن **اساطین** ستونها جمع اسطوانه **اشواین** بکسر همزه و یا شهر ببست
بخراسان **اسارون** بالفتح دارویست **اسودان** خرما و آب و مار و عقرب
اسمران گندم و آب **اشنان** بالضم گیاهیست شور که چون آنرا بسوزند
و چندگاه در زمین گذارند که از آن صابون سازند و بدان آب
کشند و از آن اشخار سازند **احسان** بخر کردن و کنده بغل شدن آبرشدن

از خشم اضغان بضاد معجمه کینها اطبان خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفته
شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین
بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثالث چشمها اعیان
بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجوده در خارج اعوان یاران
و یاوران اعطان خفتنگاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین
اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید اغصان شاخهای
درخت اغناء بالکسر توانگر آوردن و بالفتح شاخهای درخت
افنون سبزه خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع
سخن افواه بالضم بالونه اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دو مل بسر کند و بسیار شدن خون در رگ
و توانائی و قوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل
نهان داشتن و بالفتح نهانخانها و پوششها که تن را بپوشد
و نگهدارد از گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن
قران و خوش خوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس
پیغمبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس
چون میکائین در میکائیل قال الله تعالی سلام علی الیاسین
و بعضی قرا درین آیه آل یاسین از اجداد الیاس علیه السلام

بود این الف است بدو وجه سابق الآن بفتح الف اول و مد
الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد
امن بالفتح بی هراس شدن امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار
آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده امین امانت دار و قوی و کسی
برو اعتماد کنند و ازو ایمن باشند و بی ترس شده و اسم است
لله اسماء حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوت
مشهور بودند و بلد الامین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول
کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان امتهان آزردن
و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را
بایمان امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه
در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن انجال دور رفتن آب
در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و دور رفتن
در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و در رسیدن آن بحد کمال و
حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و
پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود امتنان منت دادن و منت
نهادن امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف

ناله و نالیدن

شدن انین بالفتح انان بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون مرد
بسیار ناله کننده انّ بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح
و کسر و فتح نون مشدده کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی
نعم یعنی آری نیز می آرند آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر
دریابنده و نجابت کرم اسخن بالفتح گوز پشت ادن بالفتح تن آسانی
و آرام و نرمی و آهسته رفتن و دلیغ و رفتار آهسته ادان بالفتح و الکسر آهنگها
و بالکسر صفه بزرگ اذنان بتها جمع وثن اوثه استانیدن اهان بالکسر تنه
درخت بریده و شاخهای درخت این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن
و ویران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان
ایوان بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف
استعمال کنند و ظاهرا در اصل فارسی که معرب کرده اند ایقن یقین
شدن ایناء سست کردن ایذاء آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن
گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن طرف راست
و سو منیت کردن ایمن در انجا ست و سوگند دادم ایمن نام دایه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایم بکسر الف و میم بی
ترس و این اسالہ آمین است و استعمال فارسیان است تازیان
ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوالیست از

زمان چیزی فصل مع الواو اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و ادو تعقیبه کردن
و ترک کردن و نواختن الو بفتحتین و سکون واو خداوندان لو
بالفتح حرف تردید است یعنی یا و بمعنی بلک نیز آمده است فصل مع الهاء ابه
بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزی و یا فراموش کردن و یاد آوردن ابرقوه
بفتحتین شهریست بفارس معرب برکوه یعنی طرف کوه ابله نادان
و سلیم القلب بله بالضم جمع ابخه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن
اجبه بفتح الف و با و سو حلقه بزرگ پیشانی و شیر درنده ارجاء بالکسر
پس انداختن کاری از وقت خود اشکره با خوش داشتن چیزی
اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیدن چیزی بر کسی اشباه
بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها
و جمع فوه بالضم و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح
دهند و خوشبو سازند چنانچه توابل چیزها که بدان طعام را خوشبو سازند
چون گشنیز و جز آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل
یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و الوان شکوفه و اقسام آن
و اصناف و انواع چیزها را واحدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه
بزور بر کاری داشتن الناه و اکناه رسیدن کنه چیز را اله
بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر و با الف

غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء
نامهای صفاتند اَبّ بفتحتین فراموشی و فراموش کردن ابّاه چوپان شده
ادد بالفتح ناله کردن و ناله شکوه نمودن ادّت بالفتح و تشدید دال نرم
قل و مرد جوش و فقیه اِیه بالکسر کلمه که در وقت بازداشتن از چیزی
گویند یعنی بس کن بفتحتین ایاء و آلی بالمد سرکشی کننده اِلی بالفتح
و تشدید یاء و نقطه سرکشی اثاثیه بالفتح و یک یاء پنهان اجی بتشدید یاء
بیگانه اونی نزدیکان اذی بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور
و عسل داری السحاب باران اسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب
اسّی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا نخوردن و اثر و نشانه سرا
اعجمی اگه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع
اغنیه بالضم و تشدید و آن نوعیست از سرود اقاصی دور ها امانی
بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا معنی آن گذشت امی بالضم
و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که
کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و دری کمان که بطرف
کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اجمعی گوید طرف راست هر چیزی
و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه
او با انسان دارد وحشی است اوقی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت

ابدی

ابدی و ابادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال
شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است و لا تسقطوا بایدیهم
یعنی آن پشیمان شدند الباب الثالث فی الباء مع الالف باقلاً بهمزه و تشدید
لام و بی همزه معروف آنرا فول بغا نیز گویند باحوراء سختی گرما و تموز
و آن هفت روزی باشد باباء بالفتح و همزه بوباء بهمزه و بالضم سختی
ببغاء بالفتح طوطی بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله
که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بحیراء بالضم نام راهبی
که در راه شام با نظار رفقای جمال پیغمبر آخر الزمان صلعم ساخته بود
چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره
ور گشت بداء ظاهر شدن چیزی که پیشتر ظاهر نشده باشد بدءه
بالفتح آغاز کردن بدلاء بالضم و فتح دال طایفه از بندگان حق تعالی
و ایشان هفت نفرند غیر ابدال چه ابدال هفتاد و هفتند و چون
یکی از ایشان بمیرد دیگری از سایر قوم جای او گیرد بذاء بالفتح
و ذال معجمه فحش گفتن برء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن
و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده
و اول ماه و آخر ماه و نام چند صحابیست و بالضم و بالکسر بیزار شوندگان
جمع بری برایا خلایق برحاء بالضم سختی و رنج [illegible] بالضم [illegible]

بطحا بالضم موضعیست در شام بطحاء رفتنگاه فراخ آب سیل که در ان
سنگریزها باشد و وادی مکه بغا بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن
بقاء باندن و فانی نشدن بکاء بالضم و همزه در آخر گریه باواز و بی همزه
اشک ریختن بلاد بالکسر کهنه شدن و بالفتح ازمودن و اشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوشیده شدن
و بالفتح بمعنی آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بناء بالکسر خانه و برآوردن
خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار
روزن هر دو اصل و پیشوای ظرایف لشکر و دادن و بدان ملخ و
مردمک چشم و وسط هر چیز و برزن عصفور و خلخال عالم و دانا و
بوار بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای
دادن بوریا و باریا انچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب
قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر انچه بافته شود از خرما بهار
بالفتح خوبی و زیبایی بیضاء آفتاب و زن سفید پوست و نام شهریست
در فارس و چهار دهست بصره و خانه است در بصره که زندان
عبید الله بن زیاد بود و ایشان و دولت و گندم و سختی فصل مع التاء
بابه دروازه شهریست بحلب و کوهی است بهیج و باب در حساب و کتاب
نهایه جزئی و ابتدای جزئی باشد و باب الابواب سرحدیست ملک خزر

ابواب بالفتح و تشدید واو و دربان فصل مع التاء بارجه شب
گذشته باجره ورم پیشانی بازغه طلوع کننده و نام زنیست از نسل
عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت الهی رسید باسقه دراز شده‌ها
بالوعه چاه سر تنگ که در وی آب باران و آب خانه و آب میزاب سر دهند
باکویه نام موضعیست و باکو نام شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید
بیت باکویه بخاکش باج خواهد بیت خزران در پی رزه گرا زاد بادیه
صحرا خلاف حضر باقوه سستی بارقه شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه
شمشیر ابه بالفتح و تشدید تابیدن و یکبار رسیدن و الف
و لام زایده است اتباک بریده و خوشه درخت خانه و طیلسان خز
و صوف و باین معنی اخرت نیز آمده ابره بالضم آبله و دانه خورد که بر بدن
برآید بجیله بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از اینجاست عبد الله بن
جریر بجلی بفتحتین بجوحه بضم هر دو یا میان سرا بحت بالفتح خالص
و حرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی بزرگ و در خراسانی هاشد
بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بداه آغاز کردن و آغاز بدعه چیزی نو در دین
پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود بداهه بالفتح بی اندیشه سخن گفتن
بدیهه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدنه بالضم شتر قربانی بدره
پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان

هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقه بالفتح و ذال معجمه و فتح را راهبری
و مبدرق بضم میم و کسر دال راهبر و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی
راهبر مستعمل است و صاحب منتخب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی
که راهبر قافله و نگاهبانان آن باشد و این عربی اصیل نیست بلکه
مولد است برقه بالفتح دیهی است بضم و بطرف واسط و دهشه و ذوالبرقه
لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که سوز حنین پیران لقب ملقب کرده برهه
بالفتح و بضم نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان برغم بالفتح تمام شدن
و زیاده شدن از امثال خود در فضل و هنر برکه بالضم رعان آبی
سبعد بزرگ که آنرا تبرکی فوکونید و بالکسر حوض آب سینه یا پیرامن
سینه و برک و بالفتح درون سینه و بمعنی بالیدن و افزون شدن براءة
بیزار شدن از عیب و وام و مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت
تراشیدن جدا شود برده بالضم سردی براده بالضم سوهانش آهن و مانند
آن که در وقت سوهان کردن بیفتد بردعه بالضم جای مخطط و ناگواری
و بمعنی بعضی نیز آمده برثنه بالضم دیگ سنگین بریه بالفتح و تشدید یا خلق
برره بمعنی نیکوکاران بزده بالفتح دیهی است از اعمال نسف و نسبت بدان
بزدوی و بزدوی است از آنجملة فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول
فقه حنفی بسیطه فراخی و دسترس و کسر ایج اللغة بسلته بالفتح فراخ شدن
بسمله بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن

بشع

بشع بالفتح موب زبار بالکسر بشارة مژده دادن و مژدگانی و بهره و بمعنی بضم
نیز آمده و بالفتح چنانکه مشهور شده غلط است بشاشه بالفتح گشاده رویی
و خوش طبع شدن بشعه بالفتح گلوگیر شدن طعام و بیمزه و ناخوش شدن
بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی و حیوان و گیاه که از زمین برآمده باشد
بصره بالفتح سنگ سپید نرم و نام شهریست بصارة چنانکه بصیرة بینایی
و بمعنی و زیرکی و حجت و غیره و گواه و اندکی از خون که بر زمین تر
شکاریان راه برند و خون بکر بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر
تا برای مبالغت است لقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة
بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و پر بضاعة بالضم و الکسر
جای است در مدینه مشرفه بضعه بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلا
و پری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح معطل و
بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانه بالکسر دوست درونی و استر
جزی بطاقه بالکسر کاره چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت
جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کننده بعره بالفتح سرگین شتر
بعله زن بعوله بالضم شوهران بعثره برانگیختن بعوضه بالفتح پشه
خورد بغته ناگاه بغیه بالکسر حاجت و مراد بقعه بالضم زمین که
محدود و متمیز باشد از زمین دیگر بقیه بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله

تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و از
حرام نکرده است بهتر است برای شما **باقیة** باز ماندن و چیزی باز
مانده **باقیات** باز مانده‌ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند **بجرة** کاو
زیاده و نار روی ناف و حدت است نه ناف تا نیفت **باکورة** نوباوه
بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب می باشد
و شتر ماده جوان **بکارة** بالفتح دوشیزگی و بالفتح و الکسر شتران جوان
بکة بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه **بلة** بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر
تری و نمناکی **بلغة** بالفتح بلاکفایت بودن **بلادة** کند ذهن شدن **بلاهة**
نادانی و نادان بودن **بلاغة** تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد
کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در معاش **بهنة** سختی و رنج **بلدة**
بالفتح شهر بلاد جمع پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است
از برج قوس سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بضم نیز آمده
صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد
ذابح و النعایم که ماه در اینجا نازل میشود و گاهی از اینجا میل بکند در نزول
بقلاده مینماید و آن شش کوکب مستدیر مانند کمان **جبلة** بفتح ابرو و با
اختلاط زبانها و پراکند یک فکر ما و متاع و مهره سیاه و شده اندوه

وبضم بره

و بضم هر دو باکوره که تولد اش پهلوی پسر اول باشد و بهره وخ زنان **بنانة** بالفتح
انگشت **بنوة** بضمتین و تشدید واو پسری **بنیة** بالضم و الکسر بناکرده شده
بت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران
کردن و حیران شدن و خوب و نیکو شدن **بهجة** خوبی **بهیمة** چارپایه
اگر چه در میان آب باشد یا ذی حیوة که تمیز و عقل نداشته باشد **بهم** بالفتح
بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر **بیوتة** شب گذرانیدن **بیتوتة**
جدای کردن **بیت** بالفتح خانه که از گل و پشم و جز آن سازند بیوت و ابیات
جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصرع از شعر
و جمع این ابیات نه بیوت **بیات** شب کردن و در شب کاری کردن
و شبخون و نام شهری است نزدیک واسط **بینة** بالفتح و کسر یا و تشدید آن
حجت روشن و آشکارا **بیعة** بالکسر صومعه ترسایان و بالفتح دست زدن در
کاری با کسی **بیضة** بالفتح تخم مرغ و خود آهنین و خایه و میان هر چیز و میان سرا
و شهر و نام شهری است و بدین معنی بکسر نیز آمده و بیضه بالکسر بمعنی زمین
سپید هموار نیز آمده **فصل الباء مع الثاء** **بث** بالفتح و تشدید ثا پراکنده و فاش
کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکارا کردن راز و حال و اندوه سخت **بحث**
بالفتح کاویدن سخن و زمین **باحث** بالفتح زمین نرم **برغوث** بالضم کیک براغیث
جمع و شهری است بروم **بعث** بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر

بدرشت

وبدینمعنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجد یعنی که خواب نکند بعاث
بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم
شده بود و بالکسر والفتح و غین معجمه نیز آمده است و آن روز جنگ را یوم بعاث
گویند بغاث بسه حرکت مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد بواهش برانگیخ
کان بوش بالفتح کاویدن و بیرون آوردن فصل مع الجیم بابونج بفتح
نون معرب بابونه بادرنج بالفتح و دال معجمه نوعیست از ریحان کوهی
که در دامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید
جیم شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را
برج بالضم پاره کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت و نام
شاعریست و بفتحتین سپیدی سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را
بردج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده است
بشیر از و تحقیق آنست که برده هر چه بغارت آورده شود مرادف برده
مخفف آورده برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارویست مورث
سهل بلغم معرب برنگ بکسر با برنج بضم اول و ثالث معروف ارز
بسفایج بالفتح ریشه گیاهیست که داخل آن چوبیست مانند پسته زنخت
و شیرین بساریج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج شکافتن
شکم و انداختن در غم و اندوه بلوج بالضم درخشیدن بلج بفتحتین

روشنی

روشنی شدن صبح و کشاده بودن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح
گیاهیست که تخم آنرا بزر البنج گویند و بتازی سیکران خراسانی گویند
که الحال آنرا خرتوسنج گویند و معرب بنگ است بونج بالضم شهریست
بهرات و دیهیست در سمرقند و دهی است بترمذ بهج نیکو و شادمان
فصل مع الحاء
بهرج بفتح با و را نا سره و زبون بهرامج بید مشک معرب بهرامه
بثج بفتح با و جیم شاد شدن بجح بالفتح زدن بعصا و جز
آن و ناگاه پیش آوردن کار برا و شکافتن و دریدن و فرو ماندن بستوه
از گرانی بار براح بالفتح زمین فراخ بجح بالفتح شکافتن برح بالفتح
سختی و گزند و موضعیست بیمن بادهای گرم شبانه بارح باد گرم
و شکاری که از جانب راست صیادی بجانب چپ گذرد خلاف سانح
بروح رفتن آهو از سوی راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح
بد میدانند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و
درخت و کار آشکار و روشن و در اسیه و روشنی و آشکار شدن کار
دور شدن و جنب شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر روی
افکندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اولا از خرما ظاهر سازد
آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال بفتح خاء معجمه بعد از آن بلح بعد از آن
بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر بلدح بالفتح وادی نزدیک مکه

وکوهیت براه جده بوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم
اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و در هم شدیکا کار و نامی از نامهای
آفتاب فصل مع الخاء ربخ بالفتح و تشدید خاء پسندیده شدن و بزرگ
شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه گویند
بخ بخ بالفتح و سکون خاء و تشدید خاء تنوین آن کلمه ایست که هنگام
پسند کردن چیزی گویند بریخ مرد عظیم الشان بلخ بفتحتین ورم
کردن و نکشی کردن برخ بالفتح افزودن و نمو کردن و قهر کردن و پشت و
گردن شکستن و نرخ ارزان برزخ حایل و واقع میان دو چیز و از زمان
مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن
و ما بین شک و یقین بزخ بنخ برآمدن سینه و درآمدن پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طاء خربوزه و صاحب قاموس گوید اگر روی
زمین پهن شود بوخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و الفتح جنگ و بفتحتین
بخر کردن بیخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن
مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدیکی فصل مع الدال بجود
بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح و تشدید دال
پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لا بد ناچاره تا
گریز برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم

سروت

کردن و بسوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن بسرما و خواب کردن
و مته قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بال ملخ برد
جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده بردد بالضم خفتن و
مرده و بالفتح خنک و هر چه خنک کند چیزی را و دارو سای چشم و دارو
بسر و ساییده برید بالفتح رسته و روده هر چیزی پشت بر پشت و رسولی
که بجای فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل
یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران
سلطان گذارند و دم آنرا ببرند بجهت نشان و برین تقدیر برید
معرب دم بریده است و جانوریست که پیش پیش شتر میرود و
بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش گویند بارد سرد و ثابت و خنک
بارد و عیش خوش بروجرد بضم با و راو کسر جیم شهریست معروف
نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن
و بالفتح هنوز و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده برده بفتحتین جسیم
بلده بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع
و کف دست و سینه و گور و سرا و کشاده میان ابروها بلید
کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین شوند
گشتند و هر شیره که رست کند و نام موضعیست بوارد گشتندگان و

چیزهای پاسرد **بید** بالفتح غبره و بالکسر بیابانها جمع بیداء بالفتح **بیو** بالفتح

بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن **فصل مع الذال** **بذ**

بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و اذربایجان

و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب کهنه در ان غسل

کند شفا یابد **بسذ** بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال

مهمله **فصل مع الراء** **بر** بتشدید را نیکوکار **بیر** بالکسر و سکون

همزه چاه **بار** بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن **ببر**

بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع **بتر** بالفتح بریدن و از

بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم و بی فرزند شدن و بیخ شدن **باتر**

شمشیر برنده **بثر** بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ

چسپیده بر زمین و آبله کوچک که در تن برآید و برآمدن آبله **بثور** بالضم

برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثره **بجر** بالضم بدی و کار بزرگ و

شگفت و عیبها و بفتحتین برون آمدن ناف و سطبری ناف **بحر**

دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق زمین است و

آب آهن و ماء بحر آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین

سراسیمه شدن از بیم و سیراب شدن و نوعی از بیماری شتر **باحر** نادان

و خون خالص و دروغ گو و فضولی **باحور** ماه و شدت گرم در تموز و بوم باحوری

نفع روز بحران **بحتر** بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله از طی **بخر** بالفتح

بخار برآوردن و بوی دهان و بفتحتین گنده گی دهن و هر چیزی که از انچه

او تند باشد **بخار** بالضم تفی که از چیز نمناک و گرم برآید **بخور** بالفتح آنچه

بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بتازی رسی خیک مریم

و پنجه مریم گویند **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن

بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی **بدر** بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم

و کودک شتابنده بهر کاری و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است

که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه

و لشکر کفار جنگ واقع شده و نیز بدر بمعنی بدره آمده و میان ان

گذشت **بذر** بالفتح تخم کاشتن و تخمی که ازو غله حاصل شود و ماننده

برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از

زمین **بر** بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست

گو بسیار خیر و نامیست از نامهای حق تعالی و بار بتشدید را بمعنی

بر آمده و ابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت

و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن

گوسپند و بمعنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل

عربست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نشناسد گربه را از موش

یا بچه گربه را از بچه روباه یا خواندن گوسپند از راندن یا جدی را از
نیکی **بره** بفتح هر دو با نام گروهیست در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است
در حبش و با بضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند
بربر شیر و آواز کننده بخشم بالفتح بیعا زدن و توابل در
دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از وی تره و توابل حاصل شود
ابزار او ابازیر جمع **بسر** بالضم تازه از هر چیز و آب باران تازه باریده
و خرما که هنوز پخته در طب نشده باشد و جوان بالفتح خراشیده شدن
سر ریش پیش از نضج و بوقت حاجت خواستن و در نبیذ
خرما بسر آمیختن و کشتی دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی
کردن زن پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از جنگ پیش از انکه
ماست شود و دران و پیش از انکه مسکه آن برآید و خواستن قرض
پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدا از هر چیز **بسور** بالضم ادبی
ترش کردن **باسر** ورمیست معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود
بواسیر جمع **بشر** بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده
دادن و گرفتن پوست را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام کوهی
و روی آدمی و گشاده روی و نام کوهیست بجزیره و نام آبی است
در بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست

آدمی و غیر آن و بدین معنی بشره زیاده و تا تار مغلوط معروفست **بشر**
مژده آور و خوبروی **بتر** بالفتح بریدن و کناره دو چرم با هم پیوند
دادن و بالضم کناره و ستبری ها ابرها هر چیز و پنبه و پوست و چرم
بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی به سه حرکت آمده بضم
با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن
آنچه در دل خطور کند **بصایر** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا
بویر دهیست بمصر و ازینجاست صاحب قصیده برده و گیاهی است
بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی
بطار بجیم نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و
نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کراهیت داشتن
چیزی که کراهیت نداشته باشد **بظر** بالفتح تندی میان دو لب فرج و
نظارت شبه بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آنمرد را
انظر خوانند **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افکندن
آن **بعیر** بالکسر و الفتح شتر خواه نر خواه ماده و بعضی گفته اند اگر چه بار
بردارد **بعور** بالضم فرو رفتن پروین در ابر انگیختن باران و دلیل بودن
آن مر باریدن را **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن
و بفتحتین بیماری تشنگی شتر که از آن بمیرد و آب بد که تشنگی فزاید و چیزها

را دو فوسخت از باران رید نیخی بسکون عین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست
میان هرات و سرخس منسوب کوشور یعنی حضرت بالح و منسوب بود انجا را
بغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجاست
بغقر بالفتح شکافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شکفته شدن
سگ و دیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به موضع
آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد **باقر** گاو دا
باشانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رکیت اور کشته
چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی ابن حسین رضی الله عنهم جهت
تبحر او در علم **بقار** بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است
در موضعیت پرمل عالج که در انجا جنیان بسیاری باشند و آهنگر
بازیچه است کودکان عرب را **بقیر** گاوان و چاه که تبعها کنند
و بی استین پوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه شکم
او را شکافته باشند و هر چه او را شکافته **بکر** بالکسر دوشیزه و زن
و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی
هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و کاری که مانند آن پیشتر نشده
و گاوی که بار بر نداشته و زخم زنده و کشنده و ابکار جمع و بالفتح
شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله است و بفتحتین بامداد پگاه و ر

دیر خطهای ابجش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه
برخواستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و زود
رس از هر چیز و باکور میوه نورس و بپارسی آن را نوباوه گویند
بلور بالکسر و فتح لام مشدد و مرد جسیم و ابلر و بادشاه بزرگ از باد
شاهان هند و سنگیست معروف که بپارسی آن را بلور گویند و
بمعنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده **بلغ** بالضم شهریست بسیار
سرد و سیر از ناحیه شمال که عامه آن را بلغار گویند **بلغر** بالفتح مخفف
بنو الغیر و غیر بدر قبیله ایست از بنو تمیم **بندر** بالفتح لنگر دریا که جای
بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا قیمت
گران بود و شد و آنکه خرید و فروخت جواهر منحود و باشد **بنصر** بالکسر انگشت
دو یمین که پهلوی انگشت کوچکست بناصر جمع **بور** بالفتح ازموده
و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بفتحتین جمع
بایر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که درو چیزی نباشد جمع
بور هر دو آمده **بهر** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بوار**
بالفتح هلاک و نگون ساری و شکفته نمودن و غلبه کردن و روشن شدن
و تکلیف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق شدن بر کسی و گرفته
شدن نفس بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری

ماندگی بهار بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند
و بفارسی گاوچشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و ماهی است بزرگ
و بالضم بت و بر ستور و ماهی است سپید و پنبه دانه بر آورده و آلتی از
آلات وزن و آن بمقدار سیصد رطل یا چارصد یا ششصد یا هزار
رطل است و متاع و دریا و ظرفیت مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از
ولایات هند بهار روشن مغالب ترکیبست در سر و نام کتابیست در
لغت بزار بالکسر معرب بازار بیار زه جمع بدر بالفتح خرمنگاه بطار و بیطر
بالفتح علاج کننده چهارپایان بیار بالکسر شهریست میان چین و تبت
فصل مع الزاء باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی
نیز گویند و بزان بالکسر و بزاة بالضم جمع باز آشکار و بیرون آمده
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن براز بالکسر با کسی بجنگ
از میان صف بیرون آمدن مرادف مبارزت و غایت و بالفتح زمین
فراخ و گشاده برز بالفتح پرهیزکار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد
باشد و بالضم دلیت بهر و بز بالفتح و تشدید زاء جامه و متاع خانه
و سلاح و ربودن براز بالفتح و تشدید زاء جامه فروش بزز بفتحتین
ربودن بقهر و بنهایت و غلبه کردن برنامه بالفتح جوان سبکر قمار و جامه
در شعر بعز بالفتح و سکون عین مهمله زدن به پا و عصا و نشاط بازی

کردن شتر بهر بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن تا
فصل مع السین بأس بالفتح و سکون الهمزه عذاب و سختی و محنت شدن
در جنگ بؤس بالضم و سکون همزه بسختی بئیس بروزن رئیس
و شیر درنده و مرد دلیر بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج
بادغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه ولایتی است بهرات بجس
بالفتح و بجیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن و رفتن و دشنام
دادن بخس بالفتح و بخاء معجمه کم و اندک و زمین که بی آب دادن
بروید و کم کردن حق کسی برش بالفتح محکم بودن رشتم خود و
بالکسر پنبه یا جزیست شبیه پنبه و ولایتیست میان کوفه و حله و
ماهر بودن اما هبر در راه نمایی و بدنجی بفتح نیز آمده اما برس بمعنی
پنبه بعضی بنون گفته اند جمعی بیا و بهر تقدیر یکی تصحیف است و بودن
اسرار درست خلاف ظاهر است و اکثر بیا گفته اند برنس بالضم کلاه دراز
که ترسایان می پوشند برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری
و گویند ستاره دیگر است برجاس بالضم نشانه که در هوا بر سر نیزه
ها نشند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب
از آن گشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول
ص کسان مرد راه خدا بوده اند که برجاس سر بلا بوده اند

بسی بالفتح وتشدید سین نرم راندن وپریشان رها کردن ستور و
راندن شتر وسر دادن آب در میان شهرها وطلب کردن وکوشش
نمودن وطعام بسیسه ساختن وآن طعامی است که از آرد وروغن و
نیز سازند وگربه شیمیا وقبیله ایست از جمیر یعنی بسکه در فارسی مستعمل نیز
آمده بسوس بالفتح شتر ماده که با کلمه بس بس بگویند شیر نمهد ونام زنیست از
بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود بشومت وحماقت
آن هر سه دعا را او بیموقع وضایع وهدر شد نیز نام زنیست که بواسطه او جنگی
عظیم میان دو قبیله واقع شده واز ینجهت میان عرب بشومت ضرب المثل
گشت چنانکه گویند هذا اشام من حرب بسوس بسیس بفتح اردو یا بیابان
خشک بسابس جمع بسابس یعنی سخنهای باطل نیز آمده بطلیموس بالفتح با دلا
وتقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی ونام پادشاه یونان
وبعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند بلس بفتحتین درو یخ ومیوه ایست مانند
انجیر وبضمتین نام کوهی است دعدس وجوالهها که از کاه آگنده باشند
وچون کسی را عقوبت کنند وبر وی تشهیر کنند وندا فرمایند بلقیس
بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام بلاس بالفتح گلیم
معرب پلاس بوس بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیر
بهیس بالفتح نیز مرد دلیر وزن خوش رفتار ونام مردیست در کنیه گرفتن

بیهیت

از دشمن ضرب المثل عرب است فصل مع الشین بأش
بالفتح وسکون همزه گرفتن وانداختن کسی را برجاس بالکسر شور
وغوغا ودر آویختن با کسی با هم دیگر معرب پرخاش بالفتح برش
بفتحتین نشانهای خورد مخالف رنگ اسپ وسپیدی که بر
ناخن ظاهر شود وفرس ابرش اسپی که خالها دارد واز ا
بفارسی رخش گویند براغش نام سگی است برغش نام زغب
خورد بس بالفتح وتشدید شین وبشاش بتشدید شین اول مرد
خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن وحمله کردن بوش بالفتح مردم
در هم آمیخته او باش جمع بتقدیم واو بر با خلاف قیاس بهش
شاد شدن ودست دراز کردن بچیزی وفرا اسم آمدن گرویدن
وآماده گریه یا خنده شدن ومقل تر را بلاد بهش مجاز باشد زیرا که
مقل در دو بسیار میشود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که
بیشه شیر است وگیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل ه
فصل مع الصاد بصص بالفتح گوشت بین الکتف وگوشت سم شتر
وگوشت پاره که در چشم خانه روید ودریده شدن آن برص بفتحتین
پیسی وپیس شدن بصیص درخشیدن ودرخشیدن بوص بالضم میوه
درختی است وبالفتح پیش آمدن وتقدیم نمودن وشتافتن وپوشیده

دگر نخچیر و رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم با
نیز آمده و نیز بالضم با میوه درختی است بیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی
عرب گویند وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو بکسر و فتح اول
و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و شوغا فصل مع الضاد برض
بالفتح اندک اندک دادن برض بالضم بردن اندک آمدن آب از چشمه
بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آکنده گوشت و اندک
اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بوض بالفتح پشه بغض بالضم
دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن
گرما و آماسیدن دست اسب و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر
شترها و زنان سپید جمع بیضا فصل مع الطاء بربط ساز است
معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط یعنی سینه بط زیرا که شبیه
است بدان بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست
دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیاده کردن کسی را
در عقل و بالکسر و الضم ناقه که او را بچه گذارند و بالکسر دشت گشاده
بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و
قالی و بستر بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور
عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن باط نام [illegible]

و آب دور از چراگاه بط بالفتح و تشدید طا شکافتن ریش و کیسه و نام
مرغیست معروف بطا شگفت و دروغ فصل مع الظاء بنظ
بالفتح ریش کردن و بالضاد معجمه نیز آمده فصل مع العین تبع بالکسر آب
و مرد دراز و بینه اصل که اشتر او گنده و بجوشش کنند و بدین معنی بکسر با
و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسب بتاع بالکسر رکیب
در پشت بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و رانده و بالکسر اقرار کردن
بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده باخع کشنده
و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شدن و بالکسر
و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در دین جمع بدعه بدیع نو پیدا کننده
و نو پیدا شده و مشک نو رسیده که شروع در تافتن آن کرده باشند
و مرد فربه بذع بفتحتین ترس و خوف برع بالضم براعه بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش از اقران بارع فایق و افزون از همسران برقع
بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با
و قاف نام آسمان هفتم با اول و بضم هر دو نیز آمده بزیع و بریع بالضم
مرد ظریف بشع بفتحتین و بشاعه بدمزه شدن طعام و دهن و فتح با و
کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و درشت او بلع
بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از آنجا

برون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع**
بالفتح پارهای گوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن اجراحت
و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن و بستوه آمدن از کسی و
بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فسخ زن
و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پارهای گوشت
بقیع جزیره که در بحر باشد و شریک الگوشت و جوی روان شده
از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن
بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد
بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دو
رنگی در زاغان و سگان همچنانکه بلق بفتحتین در سایر حیوانات **بقیع**
موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه
که درخت غرقد بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی بلاقع جمع **بلع**
بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن دو
ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خورد و آنکه روشن است
گویا از کمال روشنی فرو برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن
زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آنجهة آن منزل را سعد بلع
گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده **بوع** بالفتح همواره کام

بیاع یعنی بمقدار گشش هر دو دست و شرق و کرم همودن و کام
فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست
و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده است **بیع** بالفتح فروختن و خریدن
اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه اشترا در معنی بیع نیز
آمده است و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه **فصل**
مع الغین **بزوغ** بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار
بازغ طلوع کننده **بلوغ** بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن
برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک **بلاغ** بالفتح رسانیدن و رسانده
شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن **بالغ** نیکو رسنده و بجا
بحد مردی رسنده **بلیغ** تیز زبان **فصل مع القاف** **باشق**
بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معروف باشه **بازق** بکسر و فتح زال
معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاهدارند تا مستی آرد معرب باده
و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق است **برق** بالفتح درخشیدن برق ابر
آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن
چشم و درد کردن شکم گوسپند از خوردن برق و آن گیاهی است
و بچه گوسپند معرب بره است **براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم شب معراج بران سوار شده و آن کلانتر از خر

خورد تر از استر بود برق و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد
بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراکنده شود آنرا خفو گویند
بدرازی درخشد و ابر را شبکها فد آنرا عقیقه گویند بروق درخشیدن و درخشی
است ضعیف که چون ابر پیدا شود و سبز گردد و ادخش برقه بارق ابر
بارق نام قبیله ایست از یمن و جاییست نزدیک کوفه برق و بسق
و بصق هرسه بفتح اول خیو افکندن بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون
برآید و ما دام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نوعیست از
درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده
و میوه ایست خوشبوی زرد و روییست بغداد بطریق بالکسر سرهنگ
و مرد میان زور ستبر جیه کرد مرغ فربه و سرداری از لشکر داران
روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن طرخان که پنجهزار
کس در حکم اوست و فروتر از آن قومس بفتح اول و ثالث که دویست
کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق
بالفتح تمام گشادن در و بنجیدن سیاه و سپید بودن ستور بندق بالضم
غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز
گوید کمان گروهه باشد بوراق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و
بهندی آنرا کهلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا نطرون

خوانند

خوانند بوق بالفتح سختی و سعیت و بالضم دروغ و کسی که راز نپوشد و
چیزی که در وی باد دمند و بنوازند بوایق ستمها و سختیها بهق بفتحتین
سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه از دیاد بلغم یا بسیاهی
که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق سپید و ثانی را بهق
سیاه گویند و قسم اول مشهور است بیهق بفتح اول و ثالث شهریست
نزدیک نیشابور و گویند که بیهق سبزوار است و موضعیست بر زمین
قومس بندق بالفتح معرب پیاده فصل مع الکاف بتک بالفتح بریدن
و گرفتن چیزی را و کشیدن باتک برنده برمک لقب جعفر جد یحیی ابن
خالد و اولاد او را برامکه گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرک بضم
با در از کلمات معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام شهریست
بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بت بعل نام پرستیدندی
بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن بنک بالضم

بنک

بیخ و خالص هر چیزی و ساعتی از شب و عطاییست معروف بوک بالفتح
جستن خر نر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن
شتر و شوریده شدن کار بر کسی فصل مع اللام بابل
بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند
و الحال خرابست بال دل و تن اسباب و حال و ماهی بزرگ و مردی که از زمین

زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش **بتل** بالفتح بریدن و جدا کردن
بتول بالفتح درخت نره و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی
که از بن درخت برآمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم
و فاطمة الزهرا علیهما السلام زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل
و دین و بریده بودند از دنیا بنجدا **بجل** بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین [illegible]
شدن **بجیل** زفت و ممسک **بدل** بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم
و بفتحتین هرچه بجای چیز دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل **بدیل**
بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانچه خود میگوید **شعر** از چرخ
در تشت سجده جایم ٭ پس من نه بدیل بو العلایم ٭ و تحقیق ابدال
و بدلا در مذکور شده **بدال** بالفتح و التشدید دال مهمله فروشنده غله و حبها
و عامه آنرا بقال گویند **بذل** بالفتح دادن و درباختن **باذل** بخشنده **بزل**
سفتن و شکافتن و [illegible] راح شدن ظرف شراب و بغرآن و صاف
کردن شراب و با نفرام رسانیدن کار و از دندان شتر برآوردن شتر
و بزول بالضم نیز بامعنی است **بازل** شتری که در سال نهم درآمده و دندان
که در آن وقت برآید **بسل** حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و همچنین بروزن
و گرفتن چیز اندک بجز اهانت کردن و آب معصفر و حنا و ادویه منظف
باسل دلیر و شیر **بسیل** زشت روی **بصل** بفتحتین پیاز و خود آهنین

بفتح

بالفتح و بطلان و بطول بالضم ناچیز و ضایع شدن **باطل** ناچیز و ناحق
و شیطان **بطلال** بفتحتین دلیر و **بطال** بالفتح و تشدید طا نهایت بیکار
و بغایت دلیر **بعل** بالفتح زمینی که یکبار در سال درو باران بارد و هر درختی
و زراعتی که او را آب نرسد و تنها با آب باران سیر آبش کند و نام بت
قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب
و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعوله بضمتین جمع و بالکسر حیران
و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد **بعال** بالکسر بازی
کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم
کوهیست **بغل** بالفتح استر بغال بالکسر جمع و در اس البغل نام جزائی است
از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آن درهم بغلی گویند **بغال**
بالفتح و تشدید غین استربان **بقل** تره و سبزی و ریش برآوردن
کودک و دندان و شتر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را **باقل**
نام مردیست ضرب المثل بنادانی و نیز باقلا و نام مردی از قبیله ایست **بقال**
بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند **بکل**
بالفتح آرد و پست با روغن سرشتن **بکال** بالکسر مردی از قبیله ایست
از حمیر **بلل** بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بلة **بلال** بالکسر
آب و چیزی که بآن ترکنند گلو را و نام موذن رسول صلی الله علیه و سلم

بل بالفتح و تشدید لام بر شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و
بالکسر مباح بل بالفتح و سکون لام کلمه‌ایست که در ترتیب چیزی یا در اعراض
و اضراب از چیزی استعمال کنند ببل بالضم مرد باهزار و دستان و مرد
سبک و چابک در سخن و یا در هر کاری و لوله کوزه ببال بالکسر سخت
غمناک شدن و بالفتح شده و اندوه و وسوسه و اک را هم گویند بول بالفتح
شاشیدن کردن و شاشش فرزند و عدد بسیار شکافته شدن بوال بالضم
مرضیست که شاشش بسیاری آرد بهل بالفتح نفرین کردن و نفرین اندک
و چیز اندک و گذاشتن باهل بیکار کرده و پستان بی عصا و ناقه بی مهار
و بی پالان بهلول بالضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها
باشد و نام عارفیست معروف بیل بالکسر ناحیه‌ایست بملک ایران
و دهیست بر خشش فصل مع المیم بذم بالضم و بذال معجمه رای و
خوارم در کار و قوت و برداشت برم بفتحتین ملال و دلتنگی و ستوه
آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نشود و میوه‌ایست و
دانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ و سفید که زن بر بازو
زو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک بسیار بهم
آمیخته و لشکر براجم بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهیست
از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمی است که نزدیک پهلوی

جیب پیدا شود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز
گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری ورم سینه برزم بالفتح بدندان پیش
گزیدن و با نخست سبابه و ابهام و دوشیدن شتر و ربودن جامه بسم
بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف
آمده چوب درختی است که برگ آن ببرگ درخت بادام نیماید و سیاهی ش
سرخ است و بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تازه
بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن بلوم و بلعم بالضم
مجرای طعام بلعام بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده
طعام و نام شخصی است مشهور از علما زمان حضرت موسی علیه السلام
که آنرا بلعام باعور گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر
مخفف بنو العم باشد بلغم خلطیست از چهار خلط بم بالفتح و تشدید میم
تار سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بضم بوم بوم بالضم
زمینیست شوم که آنرا جغد گویند بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی
که هیچ چیز نداشته باشند و بفتحتین بترهای خورد چون بره و بزغاله
بهایم حیوانات غیر ذی العقل بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آن
را برگو بند و سرمه حل کرده شده فصل مع النون بان
درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند

که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و دهن آن معروف
نیشابور بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک
کشد و این لفظ در اصل یونانیست بحرین شهریست معروف که بحرانی
منسوب اند بدان بدن بالضم جمع بدنه بتحتانی و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه
برند و بالفتح والضم فربهی و الکندگی گوشت و بتحتانی تن و جسد بغیر سر و دو
دست و ارزه کوتاه ابدان جمع و نیز جسد بدن و بادن مرد جسیم
باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فرس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن
بود و بتوجه حضرت رسالت پناه مسلمان شد برهان بالضم حجت روشن و
دلیل قاطع برثن بالضم با و ثا مثلثه نام پنجه است و کف با انگشتان
و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشت است و مخلب چنگال است
برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون
اسبی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی
بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه
پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن عربی را عتیق گویند و
بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور یافته نشده در جای
نیز بعضی اسبی گفته اند که مادر او عربی نباشد نیارست ماجی تعبیر آن نموده
و شیخ ابوجعفر طوسی نیز با ماجی تعبیر نموده بزدان بالکسر آنچه زده از پوست

شکوفه خرما

شکوفه خرما بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع بطن بالفتح شکم
و میتیله خورد و زمین مغاک و جانب درازی پر رنج و درون چیز بطنان
بالضم جمع و درون چیزی شناختن در شکم زدن و بتحتانی کلان شکم
شدن و بیماری شدن و بفتح اول و کسره ثانی با مرد شکم پرست که از
خوردن سیر نگردد و مالدار متکبر و بتحتانی دانه ایست مانند عدس
بطان بالکسر تنگ پالان ستور بطین بالفتح و کسر طا بزرگ شکم
و دور ولقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعریست و منزل دوم
از منازل قمر و آن سه کوکبست خورد بر شکل دیگپایه که بر بطن حمل
واقع شده باطن درون چیزی و چیز پنهان و شناسنده درون
چیزها و نامیست از نامهای حق تعالی بطلان بالضم ناچیز و ضایع شدن
بلسم بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا در
عین الشمس مصر بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش
بنانه و بنان بمعنی سود نیز آمده و کوهیست و بالضم خوشه و بالکسر جوهای
خوش و ناخوش بنیامین بروزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام
و این بیامین چنانکه مشهور شده غلط است بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار
گرد چیزی برآورده و بعضی گفته اند بنا و خانه بوران بالضم دختر حسن بن سهل
زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف بدان کذا فی القاموس و تاریخ

این خلکان و شیخ در کشف آورده که بورانیه منسوب بپوران دخت
بنت پرویز است و این درست تر است بوقلمون نوعیست از جامهای
ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابو قلمون نیز گویند بون
بالفتح فضل و فزونی و بالضم ساو میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست
بیمن و دهی است بهرات بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان
بالفتح و تشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت شمرده
اند بهمن بالفتح گیاهیست شبیه به بیخ ترب و اندکی کجی دارد و آن دو قسم است
سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای
فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه بهتان بالضم دروغ بستن
و دروغ بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکار
بین بالفتح میان دو چیز و جدا شدن و غراب البین زاغ پیسه یا سرخ
منقار و پا و آن زاغ دال فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان
دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست و بفتح اول و تشدید یای مکسوره
روشن و آشکار بیلقان بالفتح شهریست نزدیک دربند از [illegible]
مجر بیلقان شاه مشهور بیلمان بر وزن بیلقان موضعیست بیمن یابند
از انجاست شمشیر بیلمانی فصل مع الواو یار بالفتح و سکون
همزه فخر و تکبر کردن بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن

و بهمین معنی است بدو و بفتحتین و تشدید واو بالفتح گردنکشی کردن و
قهر کردن و سخت بلو بالفتح آزمودن بو بالفتح و تشدید واو پوست
بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد
بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان بهو
بالفتح خوابگاه فراخ و میان سینه یا فرج میان دو پستان و آرامگاه
طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند
و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد فصل
مع الهاء باه جماع بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بله بالفتح جمع ابله
یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده بوه بالضم
مرغیست مانند بوم و جانور شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک
و بالفتح لعن و نفرین کردن بویه بالضم با و فتح واو پادشاهی از اولاد بهرام
گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل او یند و فرزندان او را
آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند فصل مع الیاء باقلانی
باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور بانی بنا کننده بادی
آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول
فکر باقی جاوید باشنده و نامیست از نامهای خدای تعالی باکی گرینده بخـ
تی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بخی بفتح با و کسر دال

وتشدید یا آفریده شده و نخستین وجایی که در اسلام کنده باشند بجی بفتح
با و کسر ذال معجمه و تشدید یا زرد فاحش بربی بافتح خاک و تراشیدن و لاغر
کردن شتر از بسیاری سفر باری پیدا کننده از خاک بروی بالضم نوعی از جامهای
نیکو و بافتح گیاهیست که از شاخ و برگ آن بوریا بافته و آنرا بفارسی تخ
گویند برنی بافتح نوعی از خرما منسوب بر نیک یعنی میوه نیکو و خوب و منسوب
بمتعبه برن از انجاست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی بغی بافتح
ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و گردنکشی کردن و دروغ
گفتن و خرامیدن و شناختن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بافتح و تشدید
یا کنیزک و زن فاجره باغی خواهنده و ستم کننده باب التاء مع الالف تبار
بزار شدن تبوار جای گرفتن تترا بافتح یک یک و پس یکدیگر در اصل وتری
بود واو از وتر است تقوی بافتح و تقی بالضم پرهیزکاری تکافور باهمدیگر
برابر شدن تقعار بالکسر دیوار و جانب توکود بخته کردن توافور باهمدیگر
موافقت کردن توار بافتح هلاک شدن توهوا دست در و بستن و رسیدن
غلام و دختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگ سرمه و این معروب است تهیو آماده شدن
برای کاری تهیا و تیمار بافتح بیابان که مردم در ان حیران و سرگردان
شوند فصل مع الباء تادب ادب دادن تادب ادب یافتن تاثب
تسبیح کردن و در روز رفتن تانیب سرزنش و درشتی کردن تاهب ساخته و

آماده شدن

و آماده شدن تاوب باب باب کردن تب بافتح و تشدید با تباب
هلاک شدن و زیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب باز
گردیدن و مزد دادن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دوبار
الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب بیکدیگر را کشیدن تجنب دور شدن
تجوب بافتح گروهی از قبیله حمیر از ان قبیله است ابن ملجم تجوبی
قاتل امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تجیب
بافتح و الضم گروهی از قبیله کنده از ان گروه است کنانه بن بشر تجیبی
قاتل عثمان بن عفان رضی الله عنه تحاب بتشدید با یکدیگر دوست
داشتن تحارب بایکدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تذهیب
زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزرا ترب
بافتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زبان زده شدن
و بالکسر همسال کسی و همسال بودن باکسی و بالضم خاک تراب
بالضم تربه و ترب بافتح خاک ترائب بافتح استخوانهای سینه جمع تریبت
ترتیب راست کردن درجه هر چیز و نگاه داشتن هر چیز در مرتبه خود
ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب
و بنا کردن دکان و دیوار با ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد
ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب جز رانیدن ترغیب

در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترغیب چشم داشتن ترکیب
نشاندن چیزی در چیزی و گرد نهادن چیزی بر دیگری و چیزی و با چیز دیگر
وصل کنند آنرا ایشتر ترکیب گویند چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی
نشستن ترتیب ترسانیدن ترهیب عبادت کردن و ترسیدن تسبیب
سبب ساختن تنجب نازکردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن
در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب بر دار کردن و صلیب
ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی او را راست
گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب
تعزب برانگیختن و بر غلانیدن کسی را الکحال گویند س درهر سخن که
باشد از تیر راست تر تعزیکی چو پیکان پیوندان کجی تعجیب
در شگفت انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از
خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر
کسی تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از
نماز برای خواندن اوراد و دعا و پس نگریستن و مترود شدن در جستن
چیزی بچیزی تعقب از پس درآمدن و جستن بدیهای از لتهای کسی را
و عاقبت خود بچیزی یافتن تعاقب از پس همدیگر درآمدن متعب از

گرسنگی

گرسنگی هلاک کردن و سر و ریش کردن تعصب عصابه بر سر بستن و
حمایت کردن و یاری دادن تعب بمعنی رنج و ماندگی و رنج کشیده
و مانده شدن تغییب غایب گردانیدن تغرب غایب شدن تغریب
از شهر بیرون کردن و دور کردن و جواب معرب گفتن تغلیب چیره
کردن کسی را چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین ببر
قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام
تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از دویدن اسپان
برداشتن و نهادن هر دو دست بهت یکبار در میان دویدن
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن
و نام بحریست از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلب بسیار گردیدن
و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب دروغگوی ساختن
کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن
تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش
تناسب با همدیگر پیوند کردن تناوب بنوبت کار کردن توب و توبه
بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب
تائب باز گردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و
توبه پذیرنده تولب بفتح تا و لام خر کره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح

بنمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سنجی گفتن

فصل مع التاء **تؤدة** بالضم و فتح همزه و دال آهستگی **تارة**
یکبار **تاویة** رسانیدن **تبت** بضم تا و تشدید بای مفتوح و مشهور
بکسر تا است مملکت جانب شرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت
دهند **تابوت** صندوقی که چیزها در و نگاه دارند و مرده را در ان گذارند **تبصرة**
بینا کردن **تبقیه** باقی گذاشتن **تبعه** بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه
در دنبال باشد **تباعة** بالفتح پیروی کردن   گفتن سخن پیدا نشی
و یقین بجهی بحث و اشقاق **تثریب** سرزنش کردن و غالب شدن بحجت
تثبیت برقرار داشتن **تثبت** برقرار بودن **تثنیه** دوتا کردن **تجارة**
بالکسر بازرگانی کردن و بازارگانی **تجربه** آزمودن **تجزیه** پاره پاره
کردن **تحله** بفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند **تحلیة** پیرایه
کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیه** پر کردن درون
چیزی را و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن **تحیة** سلام گفتن و دیرگاه و
ماندن و پادشاه گردانیدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل فوق
تخت الی البلح ظرفی که در ان رخت نگاه دارند و بمعنی عرصت
و تخت که بمعنی سریر است فارسی است **تخمه** بضم اول و فتح ثانی
ناگواری و ناگوار شدن طعام **تخطیه** خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن

تخلیه

تخلیه رها کردن و خالی کردن **تخافت** پنهان گفتن **تخبیب** تباه کردن و
گمراه کردن کسی را **تذکره** یاد دادن و آنچه بدو یاد کرده شود و حاجت و
یادگار **تذکیه** گلو بریدن و تیز کردن آتش **ترة** بکسر اول و فتح دوم
کینه و کینه داشتن در اصل وتر بوده چون عده و وعد **تربیه** پرورش
کردن **ترویه** سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی برکسی خواندن
تربت بالضم خاک و دو هست مشهور از خراسان **ترجمه** بفتح تا و جیم بیان
کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود **ترعه** بالضم ره و درد
پایه نردبان و مرغزار و دهانه جویهای خورد و جای آب خوردن مردم از
حوض و دهی است بشام و مصر **ترکه** بالفتح زن میانه قد و مال میراث و
خود آهنی و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از ان و بالضم
نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بعضی باز
گذارندگان جمع تارک **تریکه** زنی که شوهر نکند و مرغزاری که نا چریده مانده
باشد و خود آهنی و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر **ترهات** بالضم و تشدید
را چیزهای باطل جمع ترهه **ترقوة** بالضم و ضم قاف استخوان میان گردن
و دوشی و بعضی گفته اند چنبر گردن ترائق جمع **تزکیه** زکوة دادن و پاک
کردن و ستودن **تسلیه** دلخوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن **تسمیه**
نام کردن **تسویه** راست کردن و برابر کردن **تسمیت** بسین مهمله و شین معجمه

دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را
بر خیر **تشتیت** پراکنده کردن **تشتت** پراکنده شدن **تصدیه** دست بر دست
زدن **تعبیه** آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر در جای
خود **تعدیه** گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن **تعریه** برهنه کردن
تعزیه صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را **تعضیه** پاره پاره کردن
و پراکنده کردن و در حدیث که لا تعضیه فی المیراث مراد بدان جدا
کردن چیزی است که جمله ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان
و مانند آن **تعمیه** نابینا گردانیدن و پوشیدن چیزی را **تغطیه** خطا و گناه
کسی جستن **تغذیه** خورش پروردن و روان شدن خون از کودک بریدن
و روان شدن بول شتر **تعطیه** و **تغشیه** پوشانیدن **تفتت** ریزه ریزه
شدن **تفاوت** بضم وا و حرکت واو و ... میان دو چیز دور شدن دو چیز
از یکدیگر و بعضی بکسر آورده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
تفویه تیز دادن **تقذیه** بیش کردن و در پیش شدن **تلاوت** با لکسر خواندن
قرآن و غیر آن و بالفتح باقی مانده از وام و غیر آن **تلبیه** لبیک گفتن در جواب
تلقیه چیزی پیش کسی آوردن **تلامذه** بالفتح شاگردان جمع تلمیذ با لکسر
تمشیه روان کردن کار و کارگذاری نمودن **تمتمه** بهر دو تا در صنعت
زبان بجدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن **تمیمه** مهره سیاه و سفید

که در گردن

که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طوماری و تعویذ تمایم و
تمیم جمع **تمیمه** بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افکندن و جبحنی است
قوله فحاء بجبک بید تمک **تنحیه** بحا مهمله دور کردن **تنقیه** پاک
کردن افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه در آن
تا زیاده شود و آشکارا کردن سخن بود سخن چینی **توبه** از گناه باز
گشتن **توقیت** معین وقت نمودن **توجیه** اندر وجه کردن **تولیه**
والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی کردن **توطئه** پوشانیدن
و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن
ظاهر کردن **توریه** گستردن و بی سر فرمودن **توت** بالضم درخت
معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند
تهیه آماده کردن **تهمه** بضم تا و فتح ها و مشهور سکون گمان بد
بردن و گمان بد **تهنیه** مبارکباد گفتن و گوارانیدن **تهلله** بهر سه
حرکت لام نیست شدن و مردن **تهافت** بر یکدیگر افتادن و نام کتاب
تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید
کتاب تهافت کلاه سر جیبی **تهامه** بالکسر زمینی است
در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است **فصل التاء مع التاء**
بر غلانیدن و برانگیختن و آتش فروختن **تثلیث** سه گوشه کردن

وستونخسپی کردن وستم کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است
بچهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر عداوت است
تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تفث چیدن بروت
و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار تراشیدن و پاک کردن تن را
از چرک و غیر آن در روزهای حج تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث
درنگ کردن تورث راست گردانیدن و افروختن آتش توارث از همدیگر
میراث گرفتن توث درخت توت و دهی است بمرو و دهی است باسفر
این و بوشنج فصل التاء مع الجیم تاج افسر تیجان بالکسر جمع
تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون آوردن
و برساختن تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه بمرتبه
بسوی چیزی رفتن تدحرج گردیدن ترویج روا نمودن متاع و درم را
ترجیج مردف و آنرا ارتج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن
و زن را شوهر و جفت کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر
کردن تموج موج کردن تفریج گشایش دادن و از تنگی و دشواری
بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهییج برانگیختن و
آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن
تبهیج شاد شدن تدبیج پشت راست داشتن و سر فرود آوردن

چنانکه زیرتر از پشت باشد ترح بالضم فتور و بمعنی اندوه و پستی
و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام
بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف
الدین علی در ظفرنامه بجای حا جیم تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است
و صحیح بجای حا مهمله است ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح
افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیک طرف و معنی ارجوحه گذشته ترشیح
اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را تا آنکه بمکیدن قوت
یابد ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر ترویح
راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجای آوردن ستور را
شبانگاه و سیر کردن با کاری کردن و راحت یافتن تبطیح پهن کردن
تسبیح پاک و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله
گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن و گشودن موی
و گذاشتن تسلیح سلاح پوشیدن تسمیح نیک بیان کردن و آشکار
کردن و شرحه شرحه کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن
هنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکارا
شدن تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه
نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح

بالضم وتشدید فا سبب تفریح شاد کردن تقبیح زشت کردن
کشن دادن خرما را دماو یا نرا تلقیح لقاح سبک بچری کردن باصطلاح
اهل منطق یا اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و
عربیت و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ
روی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان و اشارت
کردن و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین التفتازانی
تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن تملیح
نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازج با یکدیگر
مزاج کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حشو
رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و کتابیست
معروف توشیح حمایل در کردن کسی را و آرایش دادن توشح حمایل
در کردن خود را و پوشیدن فصل مع الخاء تنبیخ پشت خم دادن
و سر زیر افکندن مرادف تبزیخ است که گذشت تلطیخ آلوده کردن
تلطخ آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زایل شدن
و با خور رسیدن و قرنا بعد قرن دیگر و آمدن زنا بعد زن دیگر و مردن
وارثان گروه بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و به معنی است
ناسخ و تناسخ در عرف زایل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر

تنوخ

تنوخ با تنیح قبیله ایست بیمن توبیخ تهدید و سرزنش کردن توریخ و
تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن
فصل مع الدال تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا
گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن تباعد از همدیگر
دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام
بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور
کردن و سوال کردن چیزی از کسی و منع دادن آن یا دادن بکراهیت
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد
کردن و پوست باز کردن تجلد جلدی کردن و خود را جلد نمودن تجنید
لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تجدد نو شدن
تجوید نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن
و حد چیزی آشکارا کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید
کردن و دست برنجن در دست کردن تردید و ترداد گردانیدن
چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد زهد نمودن و عبادت
کردن تزود توشه برگرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن
و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشرد

سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن
آن مقدار تشیید برافراشتن بنا تصعید بر آمدن بر جای بلند و بر آمدن
در وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید و فر
در گویز سربستن و دارو بر جراحت بستن تعقید پوشیده سخن گفتن
چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی
تا غلیظ شود تعاقد با هم گره بستن و پیمان بستن تعبد به بندگی گرفتن
و خوار کردن تعدید خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی ساز و سامان
خود کردن تعمد بعهد کاری کردن تعوید خوی کردن و بر شدن شتر تعود
خو گر شدن تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن
و ضامن شدن تغمد غرق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه
و عیب و جز آن پوشیده و پر کردن طاق تفرید یگانه کردن و گوشه
گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرد
یگانه شدن تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام
نبودن آن تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت
کردن تقعید بازداشتن از حاجت و بازماندگان از کار خود
وا ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حایل و
جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر

حایل کردن

حایل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن که علامت
تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن
بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن
تکمید گرم کردن موضع درد برکوی گرم و غیر آن تلبد براه نشستن
تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب تلود بالضم
کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلاد بمعنی آنکه در عجم
زاده باشد و بعرب پرورده شده تالد بکسر لام و بالفتح
الضم و بفتحتین ستوری که پیش صاحبش زاده باشد
یعنی مال کهنه تر آمده نقیض طارف بفتح تا و فتح لام و فتح
تا و کسر لام نام آسمان تمجید بزرگی بستایش کردن تمدد کشیدن
تمدید کشیده شدن و دراز کشیدن مرد تمرید هموار و ملسا و تابان
و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت تمرد سرکشی
کردن و رسیدن در نافرمانی بجای که از نوع خود بیرون رود تمهد
گستر ایندی و هموار نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول
کردن آن تنجد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن
خانه و آراسته نمودن تناد بفتح تا و تخفیف دال مصدر تنادی یکدیگر را
در اصل تنادی بود و تشدید دال پراگنده شدن و از همدگر

تمهید

رسیدن انا یوم الشی که در قرآن واقع است بپرد و روش خوانده
اند تندید اسلی را کردن پرده دریدن و چیزی زشت شنوانیدن
و عیب کسی فاش کردن تنضید بر سر هم نهادن متاع
توحد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را و نینداختن
کار او را بغیر تنضید یکی متاع توحد یکتا شدن و نگاه داشتن
حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن
و خدا را یکی داشتن تودد بسیار دوست داشتن تلبید بالش
کردن چیزی را و ملازم و یکجا شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن
چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن
یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن توقد افروختن
شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت
ستور کردن توکد و تاکد استوار شدن تاکید زایانیدن و پر
ورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل جدا آوردن
و غیر آن یا در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و
بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن توارد
با هم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب
خفتن و شب بیدار گشتن تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن

بهند و تغییر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن
و عمل نیک کردن فصل مع الذال تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن
تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع ظاهراً فارسی است
و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس ذکر نکرده تلذذ مزه خوش
یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه فصل مع الراء تاثیر
نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن
تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار
مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراکنده کردن
چیزی و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن
تبدر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیشی گرفتن
بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوایل بامداد و اوایل
هر چیز و راهها که بر زمین باشد از اثر باد تبصر شناسا شدن
و تامل کردن و جدا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب
کردن تبتر شکستن و هلاک کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک
کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند
چون گداخته شد ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص را گویند

و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که نتیجه اولاد آمده
فارسیست بتر بفتحتین کرد هست که میلاد ایشان میلاد ترک
متصل است و آنرا تبار و تاتار نیز گویند تنویر بر انگیختن جنگ و فتنه
و کرد و بحث کردن از علم و احکام قرآن تجر بالفتح تجارت بازرگانی
کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در هر کاری تجار بالضم و
تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره یعنی شتر ماده
که خریدار در خریدن آن رغبت کند تر آمده و آن ضد کاسد است تجدیر
جدری بر آوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز
ساختن فقیر را تجبر گردنکشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و بسیر
شدن و برگ بر آوردن درخت و درست شدن حال بیمار و رسیدن شخصی
بمال خود تجار دلیری کردن بر چیزی تجدیر رسانیدن تجبیر سرگشته کردن
تحیر سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب تحرر نقش خط بر گرفتن و
بنده را آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن
و از زواید و حشو تحسر مانده شدن و افسوس خوردن تحادر با هم گرفتن کو
کردن در جواب گفتن تحذیر در برده نشاندن زن و گرفت کردن و خوابانیدن
تحبیر هلاک کردن تحیفر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را تحمیر
سرشتن و شراب نوشانیدن و پوشانیدن و شرم داشتن تخیر اختیار

سرمق

اختیار کردن پایان کار اندیشیدن و بنده را پس از مرگ خود آزاد کردن
و حدیث روایت کردن تدبر پس پایان کار رنداشدن تدثر پوشیدن
دثار یعنی جامه بالا و بر آمده گشتن بر ماده و بر جستن مرد بر پشت اسپ
تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک
کردن و هلاک انگندن بر کسی و پشم دور کردن چیاه از کازه تا شکار
بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن
و بیاد آمدن تر بالفتح و تشدید را از جا شدن و بریده شدن و بریدن
و بالضم اصل و رشته که معمار بآن اندازه بنا کرد ترور بالضم و دور افتادن
از جای خود و پریدن افتادن دانه خرما از پوست ترزیر و ترجح
گشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانچه خون برآمده باشد
تزهر نی خواستن تزویر دروغ ظاهر کردن تردد میل کردن و انحراف
نمودن تسخیر جادوی کردن کسی تسحر سحر کردن تستر پوشیده
شدن تستر بضم تا راول و فتح تا دوم شهریست مشهور از آنجاست
سهیل بن عبد الله تستری و پاره او اول پاره است که بعد از
طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و شتر بهر دو شین خطا است
چنانچه صاحب قاموس گفته و چتو اند بود که شتر فارسی و شتر عربی
و در فارسی آنرا شتر گویند تستیح و تسنیح رام کردن و بجزد

کار فرمودن **تسطیر** چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تألیف نمودن **تسعیر**
نرخ نهادن و آتش افروختن **تسمیر** میخ زدن و تنک واریق کردن شیر
بآب بگذاشتن **تسویر** باره و درست کردن کسی را **تسور** باره و دیوار
خود کردن و بر دیوار آمدن **تسییر** پران کردن از شهر و جامه مخطط بافتن
و جل از پشت ستور بر کندن **تشجیر** نقش کردن بصورت درخت و از اینجا
جامه مشجر **تشاجر** نزاع کردن و کسی را هم **تشاعر** خود را شاعر وا نمودن
تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن
روان کردن **تشمر** مهیا شدن برای کاری **تشنیع** عیب کردن و رسوا کردن
و عیب شنوانیدن **تشدر** با هم کنکایش کردن **تشویر** خجالت و خجل
کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و تشویر بسیار
کشیدن **تشور** خجل شدن **تشهیر** آشکار کردن و شمشیر از نیام بر
کشیدن و بمردم وا نمودن **تصدیر** در گذشتن اسپ و پیش دویدن از اسپان
دیگر و سر نامه نشستن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را
و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن **تصدر** در پیشگاه نشستن
و پیشگاه برپا کردن برای نشستن **تصعیر** رخسار کج کردن از کبر
قال الله تعالی لا تصعر خدک **تصغیر** کوچک کردن و مصغر ساختن
کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا آوردن

چون رجیل

چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این در تصغیر کلام
عربست و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مالک تصغیر مال یا جیم و ها
در آخر در آوردن چون کوچه و باغچه **تصویر** صورت کردن و تصاویر
صورتها که از چوب و گل و غیر آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند
تصاویر جمیع **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک
شدن یا افتادن **تصییر** گردانیدن چیزی از حال بحال **تضجر** دل تنگ
و اندوهناک شدن **تضریر** گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن **تضمیر** دانه و
کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن **تضافر** بهمدیگر و تظاهر بظاهر
بهم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن **تطهیر** پاک کردن **تطهر** پاک
شدن و سرد تن شستن و خود را باز داشتن از گناه **تطیر** فال بد
گرفتن و در اصل فال گرفتن بمرغ و آواز غراب بفال بد میدانند **تطییر**
پرانیدن **تعبیر** بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن
از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه
بتفاریق سنجیده باشند **تعذر** دشوار شدن کار و آلوده شدن
بعذره یعنی سرگین و عذر و حجت آوردن و ناپدید شدن نشان و پس
افتادن **تعذیر** تقصیر کردن و بعذره آلودن چیزی را و عذر آوردن
و موی عذار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان و سر او طعام جهت

خسته و بنای خانه پختن و بسوی خواندن مردم را و زخم کردن کوشش شتر
برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی
یا سخت زدن و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حکم آنقدر که مصلحت
وقت اقتضا کند و کرانبار کردن ستور را تعسر دشوار شدن تعطر
خوشبوی شدن تعطیر خوشبو گردانیدن تعمیر زندگانی دراز دادن
و عمر دراز خواستن و نیز دراز شعف کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش
کردن تغیر از حال خود گردیدن تغییر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر
شدن تفجر آب روان کردن تفجیر آب روان شدن تفاخر با همدیگر
نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده و تفطیر
روزهٔ کسی گشودن تفکر و تفکیر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و نیک
کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی تقریر قرار دادن و با اقرار در آوردن
تقرر قرار گرفتن تقتر تقتیر تنگی گرفتن در نفقهٔ عیال تقشیر پوست باز
کردن از چوب درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه
کردن موی و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کار و کردن بند که آنرا
قلاده نیز گویند و تقصار بالکسر به همین معنی آمده تقاصیر جمع تقطر
انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و خطار کردن شتر را تقاطر پیاپی چکیده
چکیدن تکبر بزرگ شدن و به بزرگی صفت کردن خدا را به بزرگی

یاد کرد

یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبیر بزرگی نمودن و گردنکشی کردن تکثر
بسیار کردن تکثیر بسیار شدن تکاثر بمال بسیار فخر نمودن
تکریر و تکرار بارها برگردانیدن تکرر بارها باز آمدن چیزی
تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود
آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم
گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور
کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن
روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار
استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و
افسردن و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن
چیزی در چیزی تکور دامن برچیدن و افتادن و پیچیده
و در پیچیده شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما
تمار بالفتح و تشدید میم خرما فروش تامور کیسه و خون و جزی
و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در و نان پزند و
روی زمین و جایی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب از وادی
و کوهیست تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقر کاویدن چیزی
و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک

گردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی تنور
دیدن آتش و نور مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و
بسیار کردن تکثیر بسیار شدن تکبر بزرگ داشتن و حلیم
شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن
و بی فاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و ظرفیت که در آن آب
خورند تهویر افکندن دیوار و جز آن تهور فرو دویدن و افتادن
در چیزی به باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان
و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را تیسر سوی چپ رفتن
و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند تیسر
آسان شدن تیاسر با همدگر آسان گرفتن مرادف تساهل
و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و
تشدید یا موج دریا و جوی که تیز روان و جهنده باشد غرق
تیار یعنی رگ مواج فصل التاء الزاء تبرز بیجا برآمدن و بجای تنگ
بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان
نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و
روا گردانیدن تجوز گذشتن و مجاز سخن گفتن و سبک گذاردن

نماز و عفو کردن تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه تجهیز ساختن
اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی تجهز
آماده شدن کاری را تحرز پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن
تحیز درپیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز
و تمیز جدا شدن تنابز همدگر را لقب نهادن تنجیز روائی
دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق
و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن و مانند
و موضعی است فصل التاء السین تاسیس بنا نهادن و الفی که در قافیه
میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه است
که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد
و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید تجس بجیم و تحسس بحاء مهمله
جست و جو کردن و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه دادن
تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار
تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر اتراس
بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز
ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای معروفست و آیتی چند بنی
اسرائیل تقدیس ستایش گوشه کردن و شستش کردن و واقع شدن

ستان ببرج دوم که سدس فلک است از برج ستاره و کم تخویس
مجوب و محکم گردانیدن جانب و ستون و او نا هموار کردن و دندانه وار
ساختن چیزی را تفنس بالفتح هلاک شدن و بسر درآمدن و افتادن
و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن
و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که
آباد کردهٔ نوشیروان است و بالکسر نیز آمده تقویس در یافتن چیزی را اول
نظر بعلامت و آثار تقدیس پاک کردن تعقیس وقف زدن و خوشخوانی
کردن و استقبال ملوک کردن بتازی و طرب وقت قدوم تلبیس
در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن
تمجیس مغ شدن تمجس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه
یمجسانه تنجیس پلید شدن تنجس پلید گردانیدن و تنجس نام
پلیدی است و استخوان مردها و لته حایض که آنها را بر کسی که از جن
ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد تنکیس سر نگون کردن
تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر آمدن روز
و بلند شدن آب دریا بموج و شکافتن کمان تنفیس رهائی دادن
از غم و آسایش دادن توریس رنگ کردن چیزی را بورس و آن

گیاهیست که رنگش زرد بود مانند ابریشم توس بالضم طبیعت و عادت
و اصل تهویس سخت و هوشناک گردانیدن تیس بالفتح بز نر و آهوی
نر و بفارسی آنرا تکه و نهاز گویند فصل مع الشین المعجمة تالش
بکسر لام شهرتست در گیلان طایفه ایست از سرحد تشوش شاد
و کشاده روی شدن تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن و شور
انداختن میان مردم و درهم انداختن سگان را ترشیش بالفتح و معجمتین
سبک شدن و بد خو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش
پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شدن شاخ و برگ
شدن درخت و باریک شدن و خشک شدن نان و پنهان داشتن
نان در گوشه تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن
و یک جیب و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بلا اراده خریدن
تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست
بازیدن و گرفتن چیزی توحش خشک شدن زمین و تهی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا فصل
مع الصاد تخریص در سقف واز انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن
تخلص رهیدن ترخیص چشم داشتن ترخیص و دستوری دادن ترخص
آسان کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و بتنگی از زیر

گرفتن چیزی را و در و بند بستن تراص بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن دو ا
در صف تفحص بازکاویدن تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن
تمحص بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن
و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن
چیزی تنقص کم کردن فصل مع الفاء تبعیض حصه حصه کردن تبعض
حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را
دشمن داشتن تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض
برانگیختن و برغلانیدن تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی [illegible]
کالا بکالا و خور ایستادن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند
عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را جا بجا
نیک خواند و نیم جوش کردن گوشت تعریض پیش آمدن کسی را و کج
شدن و چپ در راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر
پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن
و باریک مغمض کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله تخفیض کم کردن و باز
داشتن اشک و در چشمه قرار گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار بکسی
و زن دادن کسی را بی کابین تمخیض در روزه گرفتن زن را و ماست
جدا کردن از روغن تمحیض خالص کردن تقویض شکستن خانه و برکندن

خیمه تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد همدیگر شدن فصل
مع الطاء تأبط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست
بر دوش چپ انداختن تثبیط بکاری مشغول کردن و باز
داشتن از کاری تشط بازایستادن تخلیط آمیخته کردن و
فساد افگندن در کاری تخبط بگزاف در راه رفتن و دیوانه
کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطیط
جامه را مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را
بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بر فتراک زین چیزی
بستن و شعر گفتن بروجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود
چنانچه سعدی گوید بیت در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود تسقط بر همدگر افتادن تغلیط
در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن
و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن
از کسی و دور کردن نابایست از کسی تمخط بینی پاک کردن تنشط
شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط بنشاط آوردن توسیط
در میان آوردن چیزی و ببریدن چیزی به دو نیم توسط میانجی کردن فصل

مع الطاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن
تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار
شدن فصل مع العین تابع پیرو هر چیز که همراه آدمی باشد و پی او
هر جا رود توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و واحد
و جمع هر دو آمده و بالضم و تشدید بار مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابع
جمع و سایه و در عقب تباع بالکسر پی عمل کسی کردن و پی یکدیگر
رفتن در عمل تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس
مادر میرود و یاری کننده و کینه کش تباع بالکسر جمع تبایع باهمدیگر
بیع کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد
تتبیع در پی چیزی رفتن بطلب آن تتابع پیاپی شدن تجریع فرو خورانیدن
خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع نیک جمع کردن و بجماز
جمهور رفتن تجمع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بتعهد تخشع و
تخضع فروتنی کردن تودیع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی نمودن ترعرع
بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و افتادن کوکب از برج سیم
که ربع فلک است یا کوکب دیگر ترع بفتحتین جوش و کوزه پر و پر شدن حوض
و فراز و شتافتن بسوی چیزی ترایع باز گشتن ترجیع ستها و یتی در اثنای نماز
دوباره گفتن چنانکه مذهب شیعیت و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن

ستور و ستها را

ستور و ستها را و رفتن دوا ده را باز گرفتن و در بیعت انا لله و انا الیه
راجعون گفتن و بیدن در معنی استرجاع ترصیع نشاندن جواهر بچیزی
و سخن را بخش بخش کردن با مقابل خود در وزن و روی برابر ترعرع
جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالضم
نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک همچنین تسیع و
بالکسر مدت تشنگی شتران نه روز چنانکه تشنه نه روز و بالضم و فتح
سین سه شب از ماه پنجم و ششم و نهم تاسع نه کننده و نهم و بر تقدیر
اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه
نتوان گفت همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تلع گوش نهادن
بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و برداشتن کم نامی از
کسی و منتشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع شفاعت
کردن کسی و پذیرفتن شفاعت تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت
گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و ستوه آمدن و خویشتن درجیدن
تشییع از پس ساز از پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن
آتش را تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تقطیع
جدا جدا کردن و در دو سر رسانیدن تفزع پراگنده شدن تصریع افکندن
و قافیه آوردن در مصرع اول از بیت تصنع روش نیکو نمودن از خود

و آراستن زن خود را تقبیح تقصیر کردن در کاری و بنزدیک شدن
آفتاب بلند شدن تبیّح ایستادن از کاری و مقیم بودن از جایی
تفضیح رازی آوردن تقعضع فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی
کردن تضوّع و تضیّع جنبیدن نافهٔ مشک و دمیدن بوی آن تضییع
را ضایع بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین و هلاک شدن و بی تیمار
گذاشتن تطوّع توانائی نمودن از حد خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن
تطویع آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری
تفجّع دردمند شدن تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن
تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن
تفرّع از چیزی فرع بیرون آمدن تفزیع بزار بچه رسانیدن و بی الم کردن
تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقوّع برگشتن از پهلو
به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسپان
دیگر و وزن کردن شعر با جزاء عروض تقطّع بخش بخش شدن و [illegible]
تمزّع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتّع برخورداری
دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع و تشنیع و
خصومت کردن باهم تنویع نوع نوع کردن توجّع دردمندی نمودن و مرثیه
گفتن مرده را تودیع پدرود کردن و آماده کردن شتر برای کشتی و در جامه [illegible]

گذاشتن

گذاشتن جامه توزیع پراکنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی توزّع
بخش گرفتن و پراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسّع فراخ کردن
و فراخ نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه
نوشته و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را
و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقّع چشم داشتن
تنوّع بزرگی کردن فصل مع الغین تبلیغ رسانیدن و دست
نعبان دراز کردن تسوّغ روا داشتن و روا کردن عطا را تفریغ فارغ
گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرّغ فارغ شدن بجهت
کاری تمرّغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان فصل
مع الفاء تأسیف اندوه خوردن تألیف ساز کاری دادن دو چیز را باهم
و هزار تمام کردن تألّف ساز کار یافتن کسی را با چیزی تجلیف میان تهی
کردن تجفیف خشک کردن و بر پشت اسب انداختن نمد زین و برگستوان
و آنچه خوی اسب را بدان پاک کنند تجانف میل کردن تحریف
گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را تحلیف سوگند
دادن تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف
واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف باهم
دیگر خلاف کردن تخلّف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوّف

ترسیدن و کم کردن تخوّف باز گرفتن یاری از نعمت و آسایش ترف پس خود
سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر نشستن ترنیف زبون و تباه
کردن ورم تسلّف بهابش گرفتن تسویف تا فردا ان تشریف بزرگ گردانیدن
و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن
چیز را از شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصرّف دست
در کاری کردن تصلّف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه
گونه کردن چیزی را تضعیف دو چندان کردن و افزودن کردن و ناتوان کردن
و منسوب بناتوانا کردن تضایف باهم در نسبت شدن و بهم پهلو شدن و تنگ
شدن از دو جانب تطرّف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را
در حرب تطفیف کم پیمودن تطوّف از بر یافتن تعریف شناسا کردن و
آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبوی گردانیدن و اسم نکره را معرفه کردن
و ایستادن بعرفات تعرّف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسّف
براه رفتن تعطّف رداء بر دوش افکندن و مهربانی کردن تعفّف پارسایی
نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تعیّف بقوت اندک و جامه از شست
و جز کسی بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف باندازه طاقت
کار فرمودن کسی را تکلّف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن

واز خود

و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف
نیک در پیچیدن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن تلقیف زود
سخن بزبان کسی دادن تلقّف زود فرا گرفتن چیزی را تلهّف
دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و معجر بر
کسی افکندن تنظّف پاکی نمودن و پاکی جستن تنظیف پاک کردن
توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقّف واایستادن
و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف بموقف ایستادن در حج
و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست برنجن در دست کردن
فصل مع الکاف تاریق بیدار کردن تألّق درخشیدن تبق
بفتح تا و کسر همزه پر شدن از غضب تحدیق چشم نیک گشادن و
تیز نگریستن تحدّق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی
کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست
کردن تحقّق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند رفتن مرغ
در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلّق حلقه نشستن مردم
تخریق نیک دریدن تخلّق دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی
شدن تخلیق مالیدن بوی خوش از زعفران و درست خلقت
گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن

تدنیق نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن و نزدیک شدن
آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سخت نگریستن
تذلیق تیز کردن طرف و کنار هر چیزی ترقیق تنک کردن و بنده کردن
و نیکو کردن سخن را ترویق فرو داشتن شب تاریکی را و پالیدن آب
و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق
بالکسر معجونیست معروف که آنرا تریاق فاروق و زباک گویند
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و بعضی
نقش کردن مطلق نیز آمده از اینجهت هر چیز منقش را مزوق گویند
و نقاش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت
تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شکافتن تشقق
شکافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومندی
نمودن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق با یکدیگر
راست شدن در دوستی و سخن تصادق دست بر هم زدن و
جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را
از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن
بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق بر همدیگر تنگ شدن و در جای

تنجیدن

تنجیدن تعلیق دست در میان دوران نهادن و در کوچ چنانکه ضرب
ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شتر توتب زدن و جدا شدن
آن و شم برشم نهادن است در رفتن و دویدن تعانق اتفاق کردن
تطبیق تو بر تو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق
طوق در کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار کردانیدن
تطوق طوق در کردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق
بچیزی در آویختن تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن
تغلیق در بستن تفریق پراکنده کردن تفرق پراکنده شدن تفسیق
فاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه تلاحق
بهمدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن دو در زدن و سخن تلاق بهمدیگر
ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت تمزیق
سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق
نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق
بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق
دست دادن و مدد کردن کسی را بکار خیر توافق با هم یکی شدن فصل
میم و الکاف تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن

تبتیک بریدن قال الله تعالی ولیبتکن اذان الانعام تبوک بالفتح
نام موضعیست که درانجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن
چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن تدرک خود را مالیدن ترک
بالفتح گذاشتن و خودهای آهنین جمع ترکه و بالضم گروهیست از اولاد
یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند تشبیک
در هم کردن انگشتان وغیر آن تشریک انباز کردن کسی را
و شراک بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک
افتادن تشویک پستان دختر بر آمدن و دندان شتر بر آمدن شتر را
وموی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن توکیک گوشمال
دادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفکک گرد
شدن پستان دختر دهان بند ساختن از موی و پشم شتر
بچه را تا شیر نخورد تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاه
داشتن تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند
چیزی شدن تملک با ختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف
سرین را بر پای راست گذاشتن تهتک رسوا شدن و پرده

کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خوابیدن زن در
رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه و مرادف تهور است

فصل مع اللام تاثیل با اصل کردن و استوار کردن تاثل گرفتن
اصل مال و چاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و درنگ کردن
تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل و تاول بیان
کردن آنچه سخن باو باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر
بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل
از دنیا بر آمدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن
تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل عوض کردن این با آن قال الله تعالی
ومن یتبدل الکفر بالایمان تبادل با هم معارضه کردن تبذل در باختن
و نگاه داشتن چیزی را تبزل شکافتن تبل بالفتح کینه داشتن
و دشمنی و فنا کردن و مدهوش بردن و بیمار کردن و حوایج در دیگ
کردن و تیز رفتن شتر تابل بکسر باء و فتح آن حوایج و ابزار
طعام توابل جمع تثقل گرانبار شدن تثقیل گرانبار گردانیدن
تجادل با هم دیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن و خود را
نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن

بهای زن و در حجله آوردن زن را تجمیل جمع کردن و خلاصه چیزی
آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجای خود آوردن و نکاح کردن مطلقه
ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل از جای برداشتن چیزی را و باز
برداشتن و برخود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را بر داشتن چیزی
تحویل برگشتن و برگردانیدن تحول برگشتن از جای بجای تخجیل شرمنده
کردن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و دست
در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن دندان
سیری شدن چیزی و باران یک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن
تخییل کسی را در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن
اجزای چیزی از یکدیگر چند تکاثف تخول تیمار داشتن تخویل دادن
و ملک گردانیدن چیزی را بکسی تخهیل بهم در شدن تخویل باز کردن
تخویل از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و رام
کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل
چیزی را دامن چیزی گردانیدن ترتیل هموار و آراسته و پیدا خواندن سخن را
نظم و تالیف حرف دادن ترجیل فرو گذاشتن موی ترجل پیاده
رفتن و بر آمدن روز بجاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را
تراحل کوچ کردن ترجال بانگ رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را

از خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده کردن تزمیل در جامه پیچیدن
تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل برون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن
تساهل آسانی فرا گرفتن تسویل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن
چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهمدیگر مانند شدن
تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردنکشی و
تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و
افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن
و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و ستوده
گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن
و بیکار کردن و ضایع گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلیل مشغول
کردن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن تعلیل مشغول
کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن
و بیاپی خوردن آب و بیاپی چیدن میوه تعیل علل دادن تعلل از
خود کاری گرفتن تحویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن
سایه بان تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل

نمودن تغفل بغفلت نسبت گردانیدن تغول شستن چیزی
بصابون و گل تفل بالفتح چیزی انداختن و صاحب صراح گوید انداختن چیزی
را از دهان و اول آن برق است بعد از آن تفل است کمتر از آن بعد از آن
نفث است بعد از آن نفخ است و از انجاست تفل الرقاة یعنی افسونگر
افسون زا دمیده تفال بالفتح ضد تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر
تفصیل پیدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو
عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
برکسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن
بر اقران خود و بجامه بیا استین پوشیدن زن در خانه از برای کار
تفاصل از همدیگر فرو شدن آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن
تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن
تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دروغ کردن تقاول با کسی گفت و
شنید کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود
کردن تکاهل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن
تکفیل تعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن
و جدول شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن
تکمل تمام شدن تکامل خود را کامل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته

ریگ و توده

ریگ و توده خاک تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزیست در
هند که با فوفل و کات و کلس و چونه خورند بهندی آن را پان گویند
مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثل آوردن بالکسر پیکر نگاشته
تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و بر مثال
چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن
تمحیل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار
شدن تمییل در تنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل
میل کردن تنزل تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن
و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنفل نفل پوشیدن
تنفیل نفل گذاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن
توسل نزدیکی جستن بچیزی و دزدی جستن توصیل پیوند کردن
بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن توکل
اعتماد بر کسی کردن توغل دور در شدن و آمدن و در رفتن توابل
ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق و روی
از شادی و روان آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز گشتن
و بد دل شدن تهویل ترسانیدن فصل مع المیم تأثیم بگناه
نسبت کردن تأثم خود را گناهکار داشتن و از گناه باز ایستادن

تمام دریافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته
خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم بجسم نسبت کردن تجسم برگزیدن کسی را
از میان قومی و قصد کردن بچیزهای درشت آور شدن و بکاری بزرگ
شدن و بر بلندی ریگ و کوه شدن تجشم برنج و مشقت کشیدن
تحتم واجب شدن و رنجش نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن
چیزی که گوارا نشود در دهان و فال خیر زدن و آرزوی خیر و شکوه بیخ
کردن برای کسی تحریم احرام کردن و حرام بستن و تمام دباغت
ناکردن پوست تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد بحکم تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن
تحکم حکومت نمودن بر کسی تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه
شدن گوسپند و جز آن تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را
تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم باهمدیگر خصومت کردن
تخم نابنم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و بسکون
خا جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن
و انداختن حرف آخر کلمه منادی ترقیم نوشتن و جامه مخطط کردن
تراکم برهم نشستن و گرد آمدن ترمیم درست کردن چیزی را ترنم
سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن و کردن

نهادن

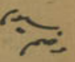
نهادن بحکم و سلام کردن تسالم باهمدگر صلح کردن تسنیم برکردن
ظرف و خوردنیها و کوهان دار کردن چیزرا و برآمدن بالای چیزی
و چشمه آبیست در بهشت که بالای غرفها جاریست تسنم بربالای
چیزی شدن و برسام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا هرچه خواهد بخشد و رها کردن ستور را بچرا و نشان
کردن تساهم باهم قرعه زدن تشام فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت
کردن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادم باهم کوفتن و بر
زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن افروختن تضرم افروخته شدن
آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم
کتاب را نقط کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ
کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را آموختن
تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را اعمام عمامه پوشانیدن
و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن بیشتر طعام و شامل گردانیدن
چیزی را تعمم عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده
کردن کسی را تفحیم بحا مهمله سیاه گردانیدن و بخا معجمه بزرگ
داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک
دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم

بشش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم پراکنده
شدن تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و
چوبی را بریدن تقوم قیمت کردن و راست کردن تقویم راست شدن تقاوم
با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند
کرم زادن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن
تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم باهم کر طبانچه زدن و بر یکدیگر زدن موج
دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن تا بسیار گوید خاقانی گوید مصرع تمتام
تام سخن بود بونام تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها
که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست
و درست شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت
شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را
تندم پشیمانی نمودن تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن
نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن
تنعیم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن
تورم آماس شدن و بینی بر باد کردن توسیم بموسم حاضر شدن
و بسیار داغ کردن توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران
نخستین روید توهم گمان بردن توام بفتح تا و همزه برج جوزا و نام ترکیب

زده

زده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه با بچه دیگر از شکم در یکوقت
زاده باشد و هر دو را توامان گویند توام بالضم شهریست [illegible]
از قصبه عمان و موضع بحرین تؤم بالضم مروارید و نیز کنگره‌اند مهرها
که از نقره سازند مانند مروارید و دهی است با نطاکیه تهم بالفتح بر بوییدن
روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و
فتح ها تهامه تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش
هر سه نام قبیله ایست تهتم شکسته شدن تهکم استهزا و افسوس
کردن و سخت عنف کردن و سرود گفتن و ویران و خراب شدن چاه
و مانند آن و تبحر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته تیمم قصد
کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارتست از دست زدن
بخاک و مسح کردن بخاک روی و دو دست به نیت عبادت بدل
وضو و غسل فصل مع النون تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی
رفتن و مرثیه گفتن و ستایش گفتن کسی را بعد از مردن و قصد کردن
رگ تا خون از او گرفته و بریان کرده بخورند تادین کوشش ساختن نعل را
و کوشش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار
آگاهانیدن و با تمام گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تامین آمین گفتن
تبن بالفتح کاه بجو زد چاروا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر در

جوافزد و بزرگوار آک وکاشه بزرگ که پیت کس را سیراب کند
انگاه صحن وبالفتح نزدیک بان انگاه عسّ وتشدید سین مهمله
اندازه سه تن یا چهار تن انگاه قلح اندازه دو تن انگاه لعب
بالفتح یکمرده ببنجنین زیرک شدن وبفتح تا وکسر با زیرک وباریک نظر
تبان بالفتح وتشدید باکاه فروش وبالضم شلوار کوچک که ستر
عورت مغلظ کند **تبدیح** بر و ناتوان شدن **تبطین** جامه را استر کردن و
شکم زیر کرفتن و تنگ بر کشیدن ستور را وخاصه ومحرم کردن کسی
وهمچنین است البطان **تبطن** کسی را در زیر خود کرفتن **تبین** بیدار شدن
وبیدار کردن **تبهین** آشکارا شدن **تباین** جدا شدن وبریدن از
یکدیگر **تبیان** بالکسر وبفتح نیز آمده بسیار واضح وآشکارا کردن **تثمین**
هشت گوشه کردن **تحزین** اندوهگین کردن وبآواز نرم وحزین خواندن
تحزن اندوهگین شدن **تحسین** آراستن ونیکو کردن وبه نیکویی
نسبت کردن **تحقین** باره برآوردن کرد شهر **تحصین** در حصار شدن
تخمین بگمان وقیاس سخن گفتن **تخوین** بخیانت منسوب کردن **تخزن**
بسیار داشتن وکم کردن حق کسی **تدخین** دود کردن **تدهین** چرب کردن
تدهن چرب شدن ومالیدن روغن خود را **تدوین** جمع کردن وتالیف نمودن
تدین دین دار شدن **ترجان** بالضم اول وسیوم وفتح هردو وفتح اول



وضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه جی وزبان دان کویند
ترقین رقم کردن ونزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب ونقطه واعراب
کردن وآرایش دادن کتاب را وخضاب کردن بحنا وسیاه کردن
موضعی از دفتر حساب تا کمان نشود که اینجا را سفید کذاشته اند برای
نوشتن حساب وصاحب نفایس الفنون کوید خط کشیدن بر حساب
نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن کردانیده
شد **تزیین** آراستن **تزین** آراسته شدن **تسخین** کرم کردن وکفشی که
در پا کنند **تسکین** آرام دادن **تسمین** فربه کردن وروغن بخورد کسی دادن
وخشک کردن **تسنن** تغیر شدن **تضمین** پذیرانیدن وضامن کردانیدن
کسی را ودر پناه خود آوردن شعر شعری دیگر در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن
وفرا هم کرفتن لفظ معنی را وچیزی را در ضمن کرفتن **تطامن** آرام کرفتن
تطیین بکل اندودن **تعاون** یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن
چیزی از میان چیزها وآب در شک نو ریختن تا درزهای آن بکیرد
وسوراخ کردن مروارید ودر روی کسی بدیها دراز کفتن **تعین** بچشم
زدن چیزی را ولازم شدن بر چیزی معین **تغابن** یکدیگر را در زیان افکندن
ویوم التغابن یوم قیامت باشد **تفتین** در فتنه افکندن **تغضن** کونه
کونه شدن **تکلان** بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن

و بودن تلوین گوناگون کردن تلون گونه گونه شدن تلقین فهمانیدن و سخن در
زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خو کر ساختن
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تبایین پای بر جای کردن کسی را
تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه
میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید مار
بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مایل بصورت مار
بزرگ که یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا
نیز طنین گویند صاحب قاموس گوید تنین ستاره ایست در آسمان که تنه اش
در ششش برجست و دمش در برج ششم و سر میکشد چون کواکب ستاره
و آنرا بفارسی هشت سر گویند و قول جوهری که موصوفست در آسمان
غلط است تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین توازن برابر
هم سنگ شدن دو چیز توطین آرام دادن توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی
نهادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک
شکم زایند تثنیه توام است توقان آرزومند شدن تهجین
زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر
او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر کسی
خوار و حقیر داشتن تهاون خویش را بهمن منسوب کردن و بارکت شده

تیامن

تیامن بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر و کوهیست در مسجد است (?)
بشام و کوهیست بغطفان و نام دمشق است فصل التاء الواو تلو
بالکسر بلند پر و چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر رود
و بچه خر و بزغاله و بفتحتین و تشدید واو در پی کسی رفتن تو بالفتح و
تشدید واو تنها و طاق درستی که یک باشد و تبا بر آورده شده
و فارغ از کارها تاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله
و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف
و رو و جانب و جهت تره و تره بالضم و تشدید راء باطل و راه
کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ره ترهات جمع و بمعنی سختی
و باد و ابر نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه
نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفو (?) جنبانیدن باد درخت
را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال تسنه
سال گذرانیدن و تنگسالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و
شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی تشبه مانند شدن
تشابه بهم در مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم
رسانیدن چیزی را تغه بالفتح سیاه گوشت و بفتحتین اندک افزون
شدن و بالفتح و کسر فا و همزه تافه چیزی حقیر و اندک تفوه بنک (?)

و دانشمند شدن تنکّه شکست نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن
از چیزی تنزه سخن گفتن تَدَه بنیختن تلف شدن و ویران و واله شدن
تمویه چیزی را از زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن
آب دیگ و خبر دادن بغیر آنچه از آن سوال بود و ریختن ابر باران
بسیار تَمَه بنیختن تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت
تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار
شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن
و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال
تنزه در یمعنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی
تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن
و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و [illegible]
و حاجت رفتن تولیه خشنقه گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند
تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و ویران شدن
تایه گمراه و ویران فصل التاء مع الیاء تانی حاصل شدن و مهیا شدن
کار و ترند کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان او تاخی
برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی تادّی رسیدن بچیزی تاذّی آزرده شدن
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن تالی برادر اسپ چهارم از ده اسپ

سرجب

که عرب بشرط گرامی تا زنند تجاهی بایکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن
تجافی یکسو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکار شدن
و جلوه کردن تحدّی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن
برو تحرّی قصد کردن چیز شایسته و سزاوار کردن و جواب جستن و درنگ
کردن بجای تنحّی یکسو شدن تحلّی زیور پوشیدن و آراسته شدن
و شیرین یافتن چیزی را تحمّی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحنّی
خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطّی در گذشتن تخلّی خالی شدن
و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن
دیوارهای خانه تدلّی در آویختن بدرخت و جز آن و نزدیک
شدن و فرو هشته شدن تدنّی اندک اندک نزدیک شدن تداوی
درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی بسوی خود نمودن
دیدن در آئینه ترجّی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر بار بودن
باران تردّی ردا بر دوش افکندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن
تراضی از همدگر خشنود شدن تراقی چنبرها گردنها جمع ترقوه است
ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکّی زکوة
و صدقه دادن و پاکی کردن تسرّی لباس پوشیدن تسرّی سریه گرفتن
کنیزک را تسلّی خرسند شدن تسوّی راست شدن تساوی و برابر شدن

دو خبر تنفّج نشا جستن و دلخوش شدن از کسی و از غصه و کینه رستن
تشکّی شکوه کردن تشهّی آرزو کردن تصدّی پیش آمدن تضحّی اضحی
کردن و طعام چاشت خوردن تعدّی از حد درگذشتن تعشّی شام خوردن
تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان
گروه تعالی بلند شدن تعامی خود را کور نمودن تغدّی طعام صباح
خوردن تغشّی پوشیدن و جماع کردن تغطّی پوشیدن تغنّی سرایندن
و بی نیازی نمودن تفصّی از تنگی و دشواری برون آمدن تفادی یکدیگرا
وا خریدن تقاضی خواهش نمودن تقوّی توانا شدن تکنّی کنیت یافتن
تکافی باهم برابر شدن تلظّی زبانه زدن آتش تلاقی یکدیگرا دریافتن
تلقّی پیش رفتن بملاقات تلاقی بهم رسیدن و هم یکدیگر را دیدن
تلاشی نیست شدن تلهّی بازی کردن تناهی بنهایت چیزی رسیدن تمشّی
رفتن و کار گذاران تمنّی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن
در چیزها تناجی باهمدیگر راز گفتن تنادی هم دیگر را آواز دادن و باهم در انجمن
نشستن تنافی همدیگر نفی کردن تنحّی دور شدن تناهی بپایان
چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جایی و مواضعی که آنها را صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است
توفّی تمام ستاندن و جان گرفتن توقّی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن

زجزی

از چیزی توخّی جستن و قصد کردن توالی پیاپی شدن تولّی برگشتن و دوست
داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توازی باهم برابر شدن
توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهجّی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه
فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثرا خاک نمناک ثراء توانگر
شدن ثریّا پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنیست ثکلی
بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالضم روز سه شنبه و سوق الثلاثا
نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت
میشده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سربالا در کوه که گذشتن
از آن دشوار باشد جمع ثنیه است ثناء بالفتح ستایش کردن و ستایش
و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتران بدان بندند ثواء
مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای ثوبا بالضم و فتح الواو والمد خمیازه

فصل مع الباء

ثأب بالفتح و سکون الهمزه خمیازه کشیدن
درخت ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش
کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن
آب و بفتحتین آب راه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه
که در سوراخ سنان کنند و جای برون آمدن آب باران که در موضع

خشک کردن فرمایسانند و داء الثعلب بیماریست که موی بریزاند و
خصیه الثعلب نجی است بغایت بهی و مقوی جماع ثغب بالفتح بیزه
زدن و گلو بریدن و بفتحتین کداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد
ثاقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم بفتحتین سوراخها ثقبه ثعب
شیر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن یا ستاره ایست
دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن
و راندن و برکرداشتن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و
معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نتره رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب
حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک پر شدن ثواب بالفتح مزد و مرد داوان
و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ثیب
بالفتح و کسر یا زن شوهر دیده ثایب باد سخت که در اول باران وزد
فصل مع التاء ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن
و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی
را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد
و ثابت دل و ثابت زبان در وقت خصومت ثابت ایستاده و برقرار
ثبته بالضم گروه ثروه بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم ثقبه بالضم سوراخ ثغب



بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقاب بالکسر جمع ثقافت بالفتح زیرک شدن
و استوار شدن و چست شدن ثلة بالضم و تشدید لام گروه مردم
بسیار و بالفتح صوف آنچه با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه برارند ثلمه
بالضم رخنه ثمانیه بالفتح هشت ثنیه بالفتح و تشدید یا عقبه سرابالا که
دشوار ازان توان گذشت فصل مع الثاء ثلث بالضم و بضمتین
سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه
کردن چیزی را ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده و سیوم
و بمعنی اول ثالث ثلاثه و ثانی اثنین توان گفت و بمعنی ثانیا ثالث اثنین
نتوان گفت فصل مع الجیم ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون
و روان شدن خون قربانی و همچنین است ثجج بالفتح و تشدید جیم فرد
ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک
شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن
فصل مع الدال ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بالفتح نان در کاسه
شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و کم است و بفتحتین [illegible]
لب ثرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست
که حق تعالی صالح علیه السلام را بر ایشان فرستاده فصل مع الراء ثار
بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن از کشنده خونیت و ثائر کشنده

ثبر بالفتح باز داشتن و بر گردانیدن ثبور بالضم هلاکت و هلاک کردن کسی را
ثغر بالفتح و بالضم دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنهای
شهرها و رخنه کردن و رخنه بستن و دندان شکستن ثغر بضمتین بار درم
ثمر بفتحتین بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزندان و بفتح ثا و سکون میم
مال بسیار ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که
مسکه آن بر نیامده باشد و شیری که مسکه آن بر آمده باشد ثور بالفتح گاو
نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از ایشانست و نام کوهیست از
مکه و نام برجیست از برجهای آسمان و بشوریدن قوم و سبزی که بر آب بندد
و آنرا طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد
نادان و بر خواستن گرد و خون بر آمدن حصبه بر جستن میخ و خون
و ظاهر شدن فصل مع الطاء ثرط بالفتح باز داشتن از کاری
ثلط بالفتح سرگین کردن و بفتحتین کفتاران فصل مع الظاء ثلغ
بالفتح سر شکستن فصل مع العین ثلع بالفتح شکستن فصل مع الفاء
ثقف بالفتح دریافتن و داشتن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست
شدن ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تند و تیز و بدین معنی بالکسر و
تشدید قاف نیز آمده است فصل مع اللام ثؤلول بالضم و سکون همزه [illegible]
و بثره کوچک سخت که بر تن پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثآلیل بهمزه جمع

ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که نان خورد ثفال
بالکسر ابریق و بالفتح شتر ان گران رفتار و بالضم سنگ زیرین
دست آس و بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج
زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح چربیدن چیزی بر چیزی در وزن
و گوسپند را در دوان کردن بجهت سنجیدن و بالکسر و فتح قاف
گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم و هر چیز نفیس نگاه
داشتنی قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد گران
و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه کردن و سرین و آرمیده و آهسته
و شتر آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم
شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را
ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن در بوتهٔ
سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه
یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و پیر اندازد او را ثمل بفتحتین
هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها ثمل بفتحتین مست
شدن و مست و کسر میم نیز آمده و بجای بیتم شدن و درنگ کردن
و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریادرس و مرد کارگذار و کفی که بر سر آب
و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زهره کشته فصل مع

الیم ثجم زود بر کردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا
دندان پیش ثمام نام کیاهیست ثغام بالفتح وغین معجمه گیاهیست که از ابتکار
و رمه گویند ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و پیروی
کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه
شدن کنارهای وادی و موضعیست ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن
چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و
بالفتح اینجا ثمام بالضم گیاهیست خورد و گویند هذا علی طرف الثمام
یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل
الاخذ باشد ثوم بالضم سیر و قبضه شمشیر فصل مع النون ثخن
بالکسر و فتح جیم و سطبری ثخن بالفتح محکم و سطبر ثخین بالضم از دهای
و صحراهای بیابان ثعبان بفتحتین اژدها ثمن بالضم هشت یک
بالکسر هشتیک است روز هشتم و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن
و بهاکردن متاع را و بفتحتین بها ثمین هشت یک و گران قیمت
ثمانین هشتاد و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام وقتی که از کشتی
برآمده با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد ساله که علاج
آن دشوار است شاعر گوید ؎ ز بونی که خود ز دار الثمانین ٭ میتلاشی
مشکل بود برستن ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت

ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوشش زدن خون ثهلان بالفتح کوهیست
خاقانی گوید ؎ چوی و چیزی اتحاف و ثهلان فصل مع الواو ثرو
بالفتح بسیار کردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن فصل مع الیاء ثدی
بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلاسه حرفی ثلثی بالضم دو تا کردن و دو تا شده
و بالکسر شکن چیزی و طائفه اشاره و ثنایا جمع و بالفتح و تشدید یا ء کاو و گوسپند
دو ساله که یا در سیم گذاشته باشد و اسپی که یا در چهارم گذاشته باشد
و شتری که یا در ششم گذاشته باشد ثنای بالضم دو حرفی باب الجیم
مع الالف جوزجو بالضم راء و جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی
جیئو بالضم ایستادن پنهان شدن بیرون آمدن و مکروه داشتن
و سر ادر کشیدن و سمارغ و پشته خاک و کوی که در آب جمع شود جبار
بالضم و تشدید یا ء بیدل و نوعیست از تیر و شهریست بخورستان
رو بیت بهروان و بدین معنی بدینر آمده جبدوی بالفتح بخشش و افاده جبار
بالفتح آسمان و زن کرکین و زمین قحط رسیده و شتر صاحب تک جزار
بالفتح پاره و بالفتح نام اردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن
بچیزی و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف جبار بالفتح پاداش
جنزاد بالضم درشت و سخت شدن و دست از کار جشاد بالضم والده
آروغ جشود بفتحتین برآمدن دل از ترسی یا از اندوه و برهم زدن

خاشاک

ازق و بیرون رفتن از شهر یا شهری و مکان و سبک و خوب سبک
جغار بالفتح انداختن کسی را بر زمین و ریختن دیگ در کاسه و کف
افکندن دیگ و غاشاک بر کنار آب و بستن در و کشادن در و
از بیخ برکندن گیاه **جفار** بالضم والمد خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز
باطل و کشتی خالی **جفا** بالفتح و بهمزه ستم کردن و از جای دور شدن
و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی **جلاد** بالمد زدودن و از خانه
و مان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا را بالکسر سرمه یا سرمه ایست
مخصوص **جلا** بالفتح بیموی بودن پیش سر بالنصف سر **جمادی** بالضم
و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاول گویند
و یکی را جمادی الآخر **جمار** بالفتح و تشدید میم گوسفند بی شاخ و
جمعی کثیر از مردم و جز آن **جوی** بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گندیده
دور از حی رض و دو دلیت در سینه **جوزا** نام زن و گوسفند سیاه
سپید میان و برجیست از بروج آسمان و صورتیست از صور
جنوبی بصورت مردی قایم بدو کرکی منطقه بسته و شمشیرها پیش
انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی فرماید **مصرع** جوزا سحر نهاده حمایل
برابرم • و حمایل آن شمشیر است و جوزا مشهور حمایل ندارد و
بلکه بصورت دو عروسیت عریان بهم یکدیگر درآمده از نیجه او را توامان

نیز گویند

نیز گویند **فصل مع البا** **جب** بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و
خانه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق **جباب**
بالفتح قحط سخت و بالکسر ربیدن قضیب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز
ربودن ساقط و کف شیر شتر **جدب** بالفتح تنگ سالی و عیب کردن **جاذب**
دروغ گو **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن
شیر پستان و آمدن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین نر درخت
خرما **جذاب** بالکسر کشیدن چیزی را از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و نیز درخت
خرما و شتر ماده کم شیر **جاذب** رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر **جرب**
بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر **جریب** چهار قفیز و قفیز یکصد
چهل و چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است
جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست
خانه و بالضم کیسی و خالی و واپست بگه **جذب** بالکسر بهره و بالضم
بندها **جلاب** بالکسر نرکسها ترجیع جمیع است **جلب** برگرداندن
و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و بفتحتین براندن
و کشیدن و گوسفند و برده و شتر و جز آن از جای بجای
بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت و نشاندن
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بر صفی و کسی فرستادن

تا صعقه را بر پشت او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن
تا در گذرد و بالفتح و بالکسر ابر تنک بی باران و چوب بالان **جلباب**
بالکسر چادر و مختص و معجر و پاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب**
بالفتح و تشدید لام گشتنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جایی بجایی
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و وی هی است و جوی
آمیخت اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دارو که بمریض دهند و در
کتب معتبره لغت عرب یافته نشده و ظاهرا که فارسی باشد **جنب** بالفتح
پهلو و قبله است از زمین و کرانه و آنچه در قرآن آمده است والصاحب بالجنب
یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بالضمتین مرد غریب و دور و بیگانه
و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه یکطرف
رود از ترس مهمان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو خسپیدن و تشنگی شتر
از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت کار بستن
که اگر اسپ او سستی کند بران سوار شود **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد و بر
سرای و کناره و بالان شتر و گروهست و نام شخصی است و بالضم درد
پهلو و بالکسر دور شد از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا بندند و کشند
جنوب بالفتح باد دست راست که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف
دست راست از شخص **جانب** غرب و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است

ومانت

وما انت بجانب الغربی مراد از انجانب کوه طور است که میقات موسی
علیه السلام بود **جناب** اسپانی که در پس کشند جمع جنیبه **جنیب**
فرمان بردار و غریب و خرما بنیست نیکو ی **جواب** بالفتح پاسخ و بکسر آبخور
حوضهای بزرگ قال الله تعالی وجفان کالجواب در اصل جوابی بود جمع
جابیه یا را بجهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و شکافتن
و قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپر و آنکه شده ان **جوربه** جوربی
که بپای پوشند و آنرا جورابه گویند **جوذاب** بالضم و ذال معجمه طعامی که از
شکر و برنج و گوشت بپزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان و بالکسر نام
دو قلعه ایست در شام **فصل مع التاء** **جارحت** دست و دیگر عضو آدمی و جراحت
کننده و جانور شکاری جوارح جمع **جارودیت** گروهی از زیدیه منسوب
بجارود و این آبی زیاد **جایزة** صله و بخشش **جامدت** ایستاده و افسرده
جاریت آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان شدن و نعمتی از جانب
خدای عزوجل **جاثیت** بزانو نشسته **جابیت** حوض آب و گرداگرد چاه **جبایت**
بالکسر گرد کردن مال خراج و آب **جبت** بالکسر بت و کاهن و ساحر
و هر چه غیر خدا تعالی پرستیده شود **جبروت** بفتحتین تجبر **جبیرت** چوبهایی
که عضو شکسته بندند و دست برنجن **جبریت** بفتحتین جماعه که میگویند بنده را
در کار اختیاری نیست و سکون با چنانچه مشهور شده غلط است یا آنکه جواب

بسکون مانند و فتح با جثه مناسب قدریه است **جبانت** بالفتح و تشدید یار
دشت و صحرا **جبه** بالضم و تشدید با، جامه ایست معروف و سوراخ
سنان که سر نیزه دران کنند و پیوند ساق دراق **جبهه** بالفتح و آن
میان دو ابرو و تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلیست از منازل قمر
و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده **جبابرة** گردنکشان
جمع جبار **جبلت** بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام
خلقت و طبیعت و گروه بسیاری از هر چیز و [illegible] کمان **جثث** بالضم
تشدید ثا ریش مردم و غیر آن و بالکسر جلا **جدالت** بالفتح خوی و قبیله
و کرانه و نام زنیست که مادر قبیله ایست **جاده** راه بزرگ و شارع عام
جده بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نو
و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و بالضم حظ
بخت خر که [illegible] رنگ او باشد و بالفتح مادر و مادر پدر **جداله** بالفتح زمین
ریگناک و عوض خرما و سورچه خورد **جذوه** به سه حرکت پاره از آتش
جرة بالضم دلیری نمودن **جره** بالفتح و تشدید را، یکبار کشیدن و خم مهره
وسیلهٔ [illegible] جرار بالکسر جمع و بالکسر یکنوع کشیدن و آنچه شتر از گلو
بیرون آورده تا نشخوار کند و بالضم چوبچه که بر سر او دام نهند و در میان
ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوعی ماریست **جرجره** بفتح اول و ثالث خوشه



و پایندگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم
اخلاق مبین شده **جریرة** و **جریمه** گناه جرایر و جرایم جمع **جرارة** بالفتح
و تشدید را، ای لشکر گران و نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشند
و آن کژدم در زمین آهواز بسیاری باشد و گویند [illegible]
و این از غرایب است **جرادة** بالفتح ملخ **جریده** تنها و شاخ درخت بی
برگ **جراحت** بالکسر ریش و زخم **جرثومه** بالضم اصل **جزالة** بالفتح
تمام شدن و محکم شدن [illegible] **جزرة** بالضم دسته [illegible] و
غیر آن **جزیه** بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر نموده میگیرند موجب
گزیه **جزیره** موضع خشک میان دریا و موضعیست میان دجله و فرات
جسارة بالفتح دلیر شدن **جسامت** بالفتح بزرگ جثه شدن **جعالت** بالکسر
آنچه برای ساختن کاری و مهمی بکسی قرار دهند و آن در شرع جایز است
و رشوت نیست بلکه مزد و ران کار است **جعبت** بالفتح کیش تیر **جفوت**
بالفتح ستم و بدی کردن **جفنه** بالفتح کاسه چوبین و مرد کرم و چاه خورد
و قبیله ایست و رین جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع **جلبه**
بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست
خام که بر پالان کشند **جلجلة** به سه حرکت یکبار [illegible] و [illegible] تکرار
یکبار [illegible] شده و رفتن زمینی که در ان گیاه روید و بفتحتین نیز آید

بار زمین سخت ریگی که دران چیزی نروید جبلات تازیانه زدن جبلات بزرگ
شدن و بزرگی و بالضم چم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین
خوار جلت بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ
خرما سازند و درو خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و کسر نیز آمده جلوت
بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیت بتشدید یا امر واضح و
اشکارا جمهرت بالفتح جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید
جمرت بالفتح سنگ ریزه درشتی که در عقبه آید و آنرا اتش گیرنده و اخگر
آتشی و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند
و با گروهی دیگر نیامیزند و الف زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که
بعضی از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین می آید جمره اول در آب اثر
کند و برودت آن کم کند و جمره دوم در زمین اثر کند و جمره سیوم در اشجار
اثر کند و آنرا در حرکت آورد و گویند چو جمرها نشست زمین گرم شود و از
وی بخار بر آید انوری گوید مصرع هم جمره بر آورد فرو برده نفس را
جمد بالضم هم جمجمه بضم هر دو جیم سر و قدح چوبین و چاه در گورستان
جمارة بالفتح و تشدید شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه
و یک مشت از خرما و جز آن جمة بالضم و تشدید میم تمامی موی سر و
انبوهی آن و بالفتح که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه جناب بالفتح غریب شدن

جنبت بفتحتین پهلو و کرانه جنازة بالفتح تختی که مرده را بران بردارند
بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی
و خیال و بالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن
اسپ و بالفتح تشنگی جونة بالضم طبله عطار جهارت بلند آواز شدن
جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالت نادان شدن جهلت بفتحتین
نادانان جمع جاهل جهزة بالکسر ناقه جز جهاز و جمع جهات
بالضم و فتح ها قبله است جیئة بالکسر و دار بو گفته فصل مع
الثاء جأث بالفتح و سکون همزه بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را
جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع
فصل مع الجیم جرج بالفتح زمینی درشت سنگناک و جنبان
شدن انگشتری در انگشت جریج بالضم و فتح را نام مردیست
فصل مع الحاء جبح بالفتح بیشتر کردن آب جرح بالفتح خسته کردن
و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم
و جروح جمع جراح بالکسر نیز همان جمع جراحت بالکسر جزح بالفتح
و سکون زا رسیدن و گذشتن بجایی و کار خود و عطای بزرگ
دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن
درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا بفتحتین کسر را

جوان زیرک و صاحب نطق جلح بالفتح سرها ر درخت خوردن ستور و
پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ
ندارد و بفتحتین بعد از آن جلح ریختن موی پیش سر و انه که از انزع
گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع گویند جموح بالضم سرکشی و
توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان
خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش
جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان
جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن
مرغ و بالکسر جانب ناحیه و کنف و پاره از شب و به بمعنی بضم نیز آمده
جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب و ذات شی
و کنف و پاره از چیزی و بالفتح بمعنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک
سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند جانوران شکاری
و جراحت کنندگان جرح بالفتح از بیخ بر کندن فصل الجیم مع الدال جارود
مردم شوم بدفال و نام یکی از صحابه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
جحد بالفتح و ضم و بفتحتین جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی کمی نیز آمده
جد بالکسر درشتی و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و
بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگی

آمدن در چشم

آمدن در چشم و بریدن جامه جنس آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم جاده
در میان علف زار جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین ااهها
جمع جاده جواد بالضم و تشدید دال جادهای کهنه و در جنبهای جزو
و کوههای خورد و هر چیز که بعضی از اجزای او بر بعضی دیگر پیچیده و در هم
رفته باشد از رشتهها و شاخها و درخت و بالفتح و تشدید دال شراب
فروش و شراب گر جدید نو و جامه که بعد از بافتن جلاه سرور دی
رنیش و برگ و چوب پیمانه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح
سیر و تبیه مال و فرح و تفیب و پوست وا کردن و از پوست موی را دور
کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آنکس را یا دادن بکراهیت
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای
بهم جمع اجرد و بفتحتین بهم شدن و صحرائی که در وی گیاه نباشد و شهر است
از شهرهای بنی تمیم و عیبی است در چارپایان جرید تمام و شاخ درخت
خرما و درختی که شاخ و پوست از و جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ
و نام کوهیست جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملایکه و زعفران و گوساله
بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرود کرده
اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح
سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد

وجيب و چالاک از هر چيز و اکراه کردن بر کاري و گزيدن مار و جماع کردن
با زني و بالکسر پوست حيوان و بفتحتين پوست بچه شتر که بر کاه کنند
تا ناقه بتصور آنکه بچه او است آرام گيرد و شير دهد و زمين سخت و هموار و زني
که بچه اش وقت زادن بميرد و ماده شتران و گوسفند که بچه او شير نداشته
باشند و شتران کلان که خورد در آنها نباشد جليد نمي که بر زمين افتد
و به بندد و جلاد بالکسر هاي شمشير زدن و درخت خرما بزرگ و محکم و شتر ماده
بسيار شير و بالفتح و تشديد لام پوست کشنده جلود بالفتح نام وبيت از او نيز
و بالضم پوستها جمع جلد جلد بالفتح و جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت
جمود بالضم فسرده شدن و بالفتح چشم بي گريه جمد بالفتح ايستادن و فسرده شدن
آب و بفتحتين و الضم و هار جمع جامد و بالضم و بضمتين و بفتحتين زمين بلند
جماد زميني که در و باران نبارد و سالي که بي باران باشد که اعوام شود و
نا نبات شد و ماده شتر که شير ندارد و بخيل و نوعيست از خامه و به بفتحتين
بکسر نيز آمده جامد چيز افسرده و کلمه که از اشتقاق کلمه ديگر نتوان
کرد و زر و سيم و مانند آن که از اموال صامت گويند ضد مال ناطق يعني
چهارپايان جند بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طايفه از خلق و سرخود
و تنها جنود جمع و بالفتح شهريست بر کنار سيحون و بفتحتين زمين درشت
و سخت و سنگلاخ مگل مانند و شهريست يمن جود بالفتح نکو و خرماي

نيک

نيک و باران بسيار و مده يعني جمع جامد است چون صاحب و صحب و نيک
باريدن باران و جوانمردي کردن و جوانمردان و بدين يعني جود است بالضم
در راز گردنان و به يعني جمع اجيد است جواد جوانمرد جهد بالفتح و الضم
توانائي و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمين
درشت که در و گياه نباشد جيد بالکسر گردن يا جاي گردن بند
و بفتحتين درازي و باريکي گردن و خوبي کردن و بالفتح و تشديد ياي مکسوره نيکو
و سره فصل مع الذال جبذ بالفتح کشيدن جذ بالفتح و تشديد ذال
بريدن و شکستن و بسرعت رفتن جراذ بهر سه حرکت پاره و ريزه از
هر چيز و ضم افصح است جرذ بفتحتين اماسي پاي ستور و بالضم و فتح ذال
نوعيست از موش فصل مع الراء جار همسايه و نگهبان و زنهار
خواهنده و شريک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهد از ظلم کسي
جبر بالفتح شکسته بستن و نيکو کردن حال کسي با مهدي و نيکي کار از حق داشتن
و بزور بر کاري داشتن کسي را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و بنفر جبور
بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مرد ليست و نان جبار
بالضم هدر و عرب گويد دم جبار يعني هدر و في الحديث المعدن جبار يعني اگر کسي
که کان بکنند اگر در زير آن بميرد مستاجر را ديت لازم نيايد و نام
ستاره سه شنبه در قديم و بالفتح و تشديد باء تجبر کننده و زورکن و سرکش و سميست از

اسمار عدد اشعار و معنی آن شکسته کامها و بدین معنی از اسمار جلالیت
و شکسته ها را درست کننده و بدین معنی از اسمار جالیست و درختی که
دست بآن نرسد و ناقه و جهار نر شتر ماده فربه **جحیر** بالفتح فرو رفتن
در چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
آفتاب و بنا زدن بایدن بسیار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن
و بالضم سوراخ حیوانات **جخ** بفتحتین فراخ شدن و دور ان چاه و تغیر
یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خار بسیار و بیدلی
جذر بالفتح گیاهیست که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع
و بفتحتین نشان گزیدن که برگردن شتر و خر باشد و آبلها که از بدن
پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام ولایتی بشام که شراب
جدری بآن منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه
از زمین و سبز اوار شدن و بدین دو معنی آمده **جیدر** بالضم **جدیر** بالفتح
سزاوار و چاردیواری و جدیره حظیره از سنگ برآورده **جدار**
بالفتح دیوار و جدر بضمتین جمع **جذر** بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل
هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح جذر عددی که در نفس خود
ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مجذور گویند **جذمور** بالضم **جذمار**
بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن از شاخ

بر درخت

بر درخت مانده باشد جذامیر جمع یعنی همه و کام تر می آید **جبر** بالفتح
و تشدید را بر کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت
زیر در دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است **جریر**
رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر و نام شاعری
مشهور و نام پدر عبدالله که از صحابه بود و او را بجلی گویند منسوب
قبیله بجیله **جرار** بتشدید را کشنده و لشکر بسیار **جرجر** بکسر هر دو
جیم نخود و بعضی گویند باقلا **جرجیر** بالکسر تره تیزک **جز** بالفتح
بریدن و شتر کشتن و پوست از او باز کردن و میوه باز کردن از
درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و جزر
را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشت که سباع خورند و گوسپند
و زردک معرب گزر **جزور** بالضم شتر کشتن **جزار** بالفتح و تشدید
زا شتر کشنده **جسور** بالفتح شتر بزرگ و دلیر و بدین معنی بکسر نیز آمده
جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر و دراز و بفتحتین جسر بالفتح
و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست
جشر بالفتح برآوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان
که در مکان خود بیچرند و شب پیش خود نیایند **جعر** بالفتح بچال
مرغ شکاری و بچال انداختن آن **جعر** بفتح جیم و سکون عین

وفتح بای موحده کوتاه و نام مرولیست و نام قلعه ایست **جغر** جوی خورد
وجوی بزرگ فراخ ودختر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی
عامر **جفر** بالفتح وبزغاله چهار ماهه یا آنکه گاه و دانه میخورده باشد
وچاه نابرآورده وناساخته وچاهیست بمکه ونام علمیست
معروف **جفور** بالضم ازگشتن بازماندن فحل از بسیاری جماع و
فراخ شدن تهیگاه بزغاله وازشیر بازشدن **جلفار** و **جلفر**
بالضم دهیست بمرو معرب گلفر وبالضم وتشدید لام مفتوح شهریست
بنواحی عمان ومشهور به تخفیف لام است **جلنار** بالضم وتشدید
لام مفتوح گل انار معرب گلنار ومشهور بتخفیف لام است
جمر بالفتح اخگر یا آتش **جمار** بالکسر سنگریزه انداختن در حج
وبالضم وتشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل
گویند **جمهور** بالضم ریگ توده بزرگ و بلند وگروه بزرگ
از مردم واکثر هر چیزی جماهر جمع **جور** بالفتح میل کردن از
راستی وراه وستم کردن در حکم برکسی وبالضم نام شهریست
فیروزاباد ونام محله ایست به نیشاپور وبالضم وفتح واو دیهی است
باصفهان **جوار** بالکسر والضم همسایگی وباعتکاف نشستن
وبالفتح آب بسیار عمیق وکشتیها مخفف جواری وبالفتح وتشدید

واو بزرگ **جوذر** بالفتح وکسر ذال معجمه بچه گاو دشتی **جوهر** بالفتح
معرب گوهر وچیزی که بذات قایم باشد ضد عرض جواهر جمع **جهر**
بالفتح آشکار کردن وچاه را پاک کردن وآواز بلند کردن در خواندن
ونادانسته براهی شدن وبی آگاهی از نزدیک کسی شدن
ودروغ کردن در مشک وبزرگ دیدن ونمایان یافتن کسی را وبسیار
دیدن لشکر وبالضم شکل وهیئت وحسن منظر وبفتحتین روز کور
شدن **جهیر** صاحب حسن ودشتر بآب **جیار** بالکسر والفتح
آشکار شدن وبالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیده
اند **جایر** ستم کننده وآنکه از راه حق میل کند براه باطل **جبار**
بالفتح وتشدید یا ریگچه که بدان خانه سفید می کنند وگرمی سینه ودل
از خشم وگرسنگی **فصل ج الزا جرز** بالفتح بریدن وبالضم معرب
گزر وبالکسر لباس زنان از موی شتر وپوست بز وبالفتح والضم
وبفتحتین زمین بی گیاه وبفتحتین سال قحط وسطبری تن وسینه
وگوشت پشت شتر **جراز** بالضم شمشیر برنده وبالفتح گیاهیست
جریز بضم جیم وبیاء فریبنده خبث **جروز** بالضم حوض خورد وخانه
خورد وچاه وعصا واین جروز نام کشته زبیر بن العوام **جز** بالفتح
وتشدید زار بریدن موی پشم ودرودن گندم وخرما وجزان **جیز** بالکسر

وتشدید لام مفتوح چلغوزه جراز بالفتح والکسر درودگران وما بقی انچه
از جرم وغیر آن بعد از بریدن بماند جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز
بالفتح نوعیست از رفتار بشتاب جماز بالفتح وتشدید میم شتر
تیز رفتار جوز بالفتح میان چیزی وگردکان معرب گوز جواز روا
وروان شدن وآبی که ستور وکشت را دهند وآب دادن
وگذشتن از جای ومانیم تشنگی جایز روا گذرنده وآنکه گذر کند
شبیه هر گروهی وتیر چوب که میان دو دیوار گذارند جوایز عطاها
وتحفها جهاز بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر وکفن مرده
وآنچه بدان محتاج باشند وبالفتح آنچه بر شتر باشد واندام زن
فصل مع السین جادرس معرب کاورس جاموس معرب گاومیش
جبس بالکسر مرد پلید ولئیم وفاسق جدیس قبیله ایست جرس بالفتح آهسته
آواز کردن وآواز خوردن مگس انگبین چیزی را وسخن گفتن وترنم
کردن وپاره از شب وآواز نرم وبمعنی بکسر نیز آمده وبالکسر اصل
چیزی وبمعنی زنگلهٔ بزرگ که برگردن چارپایان بندند وبفارسی
درا گویند جرجیس نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را می کشتند
وباز بامر الهی زنده میشد وامت را دعوه میکرد جس بالفتح وتشدید
سین تفحص کردن ودست سودن ونبض گرفتن جاسوس جستجو کننده

احوال

احوال جواسیس جمع جساس بالفتح وتشدید سین بسیار تجسس کننده
ونام خر دجال وبدین معنی جاسه بشا رشقوط نیز آمده جلوس بالضم نشستن
ونشستگان وبرین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین
جموس بالضم بسته شدن وروغن وپیه وآب جنس بالکسر هر نوع
هر چیزی که در وی اقسام چیزها باشد وبمعنی بستن آب وماندن آن
جوس بالفتح در میان سراها وخانها گشتن وپرسش وجستجو
نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار فصل مع الشین جاش
بالفتح وسکون همزه اندوه وطپیدن وجوشش دل از ترس واضطراب
جحش بالفتح وبمعنی خراشیدن پوست وخر کره وکره اسپ
جفا ودرستی ونام صحابیست جحیش طرف زناحیه ودور دور باشنده
وخودرای ومتکبر جرش بالفتح نرم کوفته کردن نمک وحبوب وشانه کردن
سر را جریش نمک وحبوب نرم کوفته جش بالفتح وتشدید شین کوفتن
وشکستن وزدن بعصا وآرد کردن گندم ونحو آن بآسیا وپاک
کردن چاه جمش بالفتح ستردن موی وآواز باریک ودوشیدن
بسر انگشتان وبازی وعشق ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه واکثر
شب از اول ویا از آخر ومیانه شب وزره وگران وضعیت
وجوشیدن دیگ وشوریدن دل وسیراب شدن رود وبالضم سینه

فجاسوا

ونشان و بفتح نیز آمده و قبیله ایست **جخش** بالفتح زاریدن بکسی و آماده
شدن بر گریستن **جیخش** لشکر **فصل مع الصاد جالیص** بفتح با و لام
و سکون آن شهریست بجنوب که در ان شهر نخت دیگر و آنرا
جابلصا نیز گویند **جص** بالفتح و کسر تشدید صاد معرب گچ **جصاص** بالفتح
و تشدید صاد گچ کر لعب فقهی است حنفی **فصل مع الضاد جرض**
بفتحتین آب دهان ناشتا فرو خوردن آب دهان **جیض** بالفتح برگشتن
از جزی **فصل مع الطاء جلیط** بالفتح شیر بر گشتن از نیام **فصل**
مع الظاء جحوظ بالضم برون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم
جاحظ انکه حدقه چشم او برون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور
جظ بالفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و خرد فربه خوامنده **جواظ**
بالفتح و تشدید واو و ظا مرد بسیار خوارنده و متکبر **فصل**
مع العین جدع بالفتح بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زنده را
داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد دادن غذا کودک را
جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک
رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالا رخانه **جذوع** جمع و نام گروه
و بفتحتین انچه بسال سیوم در آمده باشد از شتر و سال دوم در آمده
باشد از گاو و اسب و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و سال

دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال برو
گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر نفگنده و هنوز دندان
دیگر برنیاورده باشد و جیران نو و تازه **وجع** بالفتح اندک اندک خوردن
آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه **جزع** بالفتح برنهار بریدن
مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی و سیاه و سپید که چشم را
در سپیدی و سیاهی بدان تشبیه کنند و بالکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی
و میان آن و شتهای دو و ایست یکی بجانب راست طایف و دیگر
بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و در نگشیه
زرو و بفتحتین ناشکیبائی کردن **جشوع** بالفتح ناشکیبائی و زاریع
کننده **جشع** بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن
جلع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانها بجنس و جام
برون کردن و روی کشاده شدن زن بر جای **جمع** بالفتح هم کردن
مردم و نخل بهار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را
جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آوردن **جماع** بالکسر اگر چیز
و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم و تناول کردن شراب باشد
خاقانی گوید **مصرع** برو تخت طهارت کن از جماع الاثم ؛ و این معنی را
بعضی شراح گفته اند اما از کتب لغت معلوم نمیشود و گرا ثم بمعنی شراب است

وجماع تزویکی بدان جسیح فراهم کرده شده وفراهم آمده کان ولشکر
وجبله گرد آمده وبالضم وتشدید میم روم وراتنجه از قبایل بسیار جامع
گردآرنده وچارپایی که قابل رسن وپالان شود وماده خری که اول بار
آبستن شود وشتری که چهار سال برو گذشته باشد جوامع غلهاکه
درکردن گناهکاران کنند جمع جامع جوع بالضم گرسنگی وگرسنه شدن
فصل مع الفاء جاف بالفتح وسکون همزه افگندن وترسانیدن جحف
بالفتح بردن ونقصان کردن جحاف بالضم سیلی که زمین را بکاود وهرچه باشد
ببرد وروان شدن شکم از هیضه جخدف بالضم بربان ترخ جدف
بفتحتین گور وشراب که اطراف او سرکشاده باشد گیاهی در یمن که خوردن
وی تشنگی شکند جذف بالفتح بریدن وشتافتن در رفتن جرف بالفتح
کاویدن زمین ورهبل خاک وگل برکشیدن وبالضم وبضمتین جای که آب
در وی جمع شود وبفارسی آبکیر گویند وبضمتین داغ برین ستور جراف بالضم
والکسر پیمانه وبالفتح وتشدید را مردی که هم طعام را خورد جزف بالفتح
آسان گرفتن کار را جزاف بهر سه حرکت اسم افصح است بتخمین وقیاس
کردن بیع وشرا وخرآن وچیزی که بتخمین کنند معرب گزاف وبالضم و
تشدید زا رصیاد جعف بالفتح افگندن وبرزمین زدن کسی را وبرکندن
جعاف بالفتح وجعوف بالضم خشک شدن جعیف گیاه خشک جاف بتشدید فا



خر خشک جلف بالفتح ریزیدگان گل وخرآن وبریدن وبرکندن ودباغت
جفا کشده وضم تهی وحیوان پوست کنده شده وشکم دریده وهرچه
میان تهی باشد جلیف بفتحتین سیل کردن جوف بالفتح زمین پست وشکم
واندرون چیزی ودرگذرانیدن بفتحتین فراخ واندرون خالی شدن
فصل مع القاف جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای
آن شهری دیگر نیست ونیز همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق
بالضم وبکسر ها غلوله ریسمان بر دوگ پیچیده وجولاهه وغلوله که
می اندازند وصاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثا
مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام واو زیر دست بطریق
انطاکیه است وبعد از جاثلیق مطران است وبعد ازان اسقف
وبعد ازان قسیس وبعد ازان شماس جوزق بفتح جیم وزا غوزه
پنبه ومانند آن ومعرب گوزه ودهی است بهرات وناحیه نشابور
جوالق بکسر جیم ولام وضم جیم وفتح لام معرب جوال جوالیق بفتح جیم وکسر
لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک ودهی است
بری ونهروان وخانه مقتدر بالله عباسی در بغداد فصل
مع اللام جبل بالفتح آفریدن وبفتحتین کوه ونیز سوای قوم دوابای
ایشان ونام مردیست وبکسر تین وتشدید لام نیز آمده جبرئیل

بالکسر و الفتح و جیرئیل و جبرئیل نام فرشته معروف **جخبل** بالفتح موی
انبوه و درخت انبوه **جدل** بالفتح انداختن **جدیل** بالفتح محکم تافتن
رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن و استخوان دست
و پا و سایر اندام و بکسر نیز آمده جدل بفتحتین جمیع و بفتحتین خصومت
کردن و قادر بودن بر خصومت **جدال** بالکسر با کسی خصومت
کردن و بالفتح غوزها خرما و سفالهای سخت ناشده و زمینهای سخت
جمع جداله است بالفتح **جدیل** بالفتح مهاری که از چرم تابند و رسنی که
از چرم تابند و مو در گردن شتر کنند و حمایل که در گردن اندازند **جذل**
بالفتح و الکسر چوب خورد **جذل** بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین
شادی و شادمانه کردن **جرل** بفتحتین جای درشت و سخت سنگلاخ
و همچنین جردل بضم جیم و فتح دال **جزل** بالفتح زبر و هیزم خشک سطبر
و سخت و درشت و محکم و خیر بسیار و کرم بسیار عطا و دانای
درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان اشتر که از پالان
بهم رسد **جزیل** بزرگ بسیار **جعل** بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن
و بیان کردن و درمنهای خورد و بالضم مزد و رشوت و بضم اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه
در سرگین باشد و از بوی خوش متأذی شود چنانکه بمیرد و بعضی

ستونهای

کوتاهی و فربهی و ستیزه **جعال** بالکسر دست مال دیگ که بآن
دیگ را از سر آتش بردارند **جعفل** بالکسر سرگین فیل **جفل**
و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین
کشیدن و سرگین انداختن و فیل و گوشت دور کردن از استخوان
و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر
را و نشتر مرغ را و دویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ترولیدن
مو **جفال** بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و جوشش دیگ و موی
بسیار و هر چه بسیار باشد **جفل** بالفتح و تشدید لام سرگین ستور
چیدن و بادبان جلول جمیع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل
یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید و معرب گل و بسیاری
از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و پلاسها و جامها **جلال** بالفتح بزرگ
و بالضم بزرگ و بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان و
بتشدید لام راهی است از نجد سوی مکه **جلیل** بزرگ و گیاهی است
که آنرا ثمام نیز گویند و قومیست در یمن **جلاجل** زنگولهای خورد که
برچرم دوزند و در گردن اسب و غیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و
جلجل نام موضعیست و غلام جلاجل سبکروح و چست
و چالاک در کار **جمل** بالفتح بیسکد اختج و بالضم نام زنیست و بالضم

وبفتحتین وضم اول وفتح ثانی با تخفیف وتشدید آن رسن کشتی وبعضی
گفته اند که بدین معنی است قول حق تعالی است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
وبفتحتین شتر نر وبسکون میم نیز آمده وبدر وپشه ودرخت خرما وماهی است
که درازی آن سی گز است وبضم جیم وفتح میم جلما بتشدید میم بحساب
ابجد وبتخفیف نیز آمده وچنانکه مشهور است **جمل** کله شتر با خداوندان
وشتربانان واسباب آن وقبیله بزرگ **جمال** بالفتح خوب شدن
وخوبصورت وسیرت وبدین معنی بتشدید میم نیز آمده وبالفتح وتشدید میم
شتربانان **جمیل** نیکو وپیه گداخته وبالضم وفتح میم رغبت ونام زنیست
جمول بالفتح **جندل** بالفتح وکسر دال وفتح آن سنگ وبضم وفتح جیم وفتح
نون وکسر دال وسنگلاخ **جول** بالفتح گرد بر گردیدن وگرد گشتن
در کارزار **جهل** بالفتح نادانی ونادانستن **جهول** بالفتح سخت نادان
جیل بالکسر گروهی از آدمیان ونام دیهی است نزدیک بغداد **فصل**
مع المیم جثم بالفتح **جثوم** بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و
مردم وگذشتن نیم شب وبلند شدن گشت از زمین وگرد آوردن
خاکستر وخاک وگل **جثام** بالضم و**جاثوم** کابوس سردار وتنبل و
بردبار **جحیم** بالفتح افروختن آتش **جحم** یکی از نامهای دوزخ وآتش
بسیار قوی بلند وهر آتشی بزرگ که در مغاک افروخته باشند **جذم**

بالکسر

بالکسر بیخ واصل چیزی وبالفتح بریدن وبریده دست شدن وبیماری
جذام پیدا کردن **جذام** بالضم علتیست معروف ونام قبیله ایست
جرسلم بالکسر علت برسام **جرهم** بضم جیم وها قبیله ایست از یمن که
در حوالی مکه فرود آمده بودند وحضرت اسماعیل را که خدا کرد و
معموری مکه منسوب از ایشان شد **جرم** بالضم گناه وبالفتح کسب کردن
وبریدن وگرفتن وسزاوار شدن وگناه کردن ومعرب گرم
وزمین بسیار گرم وقبیله ایست وبالکسر تن وگونه وآواز و
بفتحتین گزیر ولاجرم یعنی ناگزیر وناچار **جرایم** گناهان **جزم** بالفتح بریدن
وعاجز وبدل شدن وساکن کردن حرف را وسوگند راست کردن
وعزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد وخاموش شدن وپر
کردن مشک وبریدن خرما وبرابر کردن حروف در نوشتن وقلم
ناعرف محرف تراشیدن وبالکسر بهره ونصیب **جسم** بالکسر تن
وهر چیز عظیم خلقت **جسیم** فربه وزمین بلند **جشم** بالفتح رنج و
مشقت کشیدن وبفتحتین گرانی **جشع** بفتحتین طمعدار شدن وسخت
آرزومند شدن مردم بگوشت وشتر وبنوره گیاه ودیگر اشتهامند
بطعام **جلم** بالفتح بریدن وبالکسر پیر روده **جم** بالفتح وتشدید
میم چیز بسیار وآب گرد آمده در چاه ونام پادشاهیست وبالکسر شیطان

وبالضم صد هیت جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه وبالفتح چاه
بسیار آب واسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد ونزدیک آمدن وقت
جمام وبالفتح اسوده گشتن اسپ بعد از ماندگی وبالضم وبالکسر آب منی
که فحل را از ترک جماع حاصل شود وبه سه حرکت پر شدن ولبالب
گشتن ظرف وپیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد ودر جنگ وبی
شاخ شدن گوسپند وبی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی
ترش کردن برکسی ومرد ترش روی وعاجز وناتوان وشیر درنده
ونام شخصی است که اورا جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی
آب جهنم چاه عمیق ونام دوزخ جیم حرف مشهور ودشتران تیز شهوت
ودوپا فصل مع النون جاثمین بر سینه خفتگان وبرجای ماندگان
بی حس وحرکت شدگان جبن بالضم بیدل شدن وبددلی
ونیز به معنی بفتحتین وتشدید نون وتحقیق آن نیز آمده جبان بالفتح
بیدل شدن وتشدید با وبیدل وصحرا وگورستان وزمین هموار
که درو گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب ابرو
جبهه مابین دو ابرو باشد چنانچه گذشت جسمان وجثمان هر دو بالضم
تن جرن بالضم عادت کردن بکاری وسوده ونرم شدن جامه واز
قرار کردن دانه جرن بالضم سنگ میان پر از آب که از آن وضو سازند

وجایی که خرما خشک کنند وجرین نیز بهمین معنی آمده جفن بالفتح پلک
چشم وشاخ وبیخ درخت رز ونوعیست از انگور ودرختیست
خوشبوی وموضعیست بطائف ونیام شمشیر وبالضم بکسر نیز آمده
جلجلان بالضم هر دو جیم نقطه میانه دل که آن را سویدا گویند وکنجد که هنوز
خرد ویده باشند ودانه گشنیز را هم گویند جمان بالضم مروارید ودانهای
سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن وپوشیدن
ودراز شدن وانبوه شدن درخت وگیاه وبسیار شدن آواز
مگس وتاریکی شب جن بالفتح وتشدید نون پوشیدن ودفن کردن
مرده وشب گردیدن مردم وبالکسر وتشدید نون اول چیز وشکوفه گیا
وپری وگویند نوعی از ملایکه است جنان بالفتح در آمدن وتاریک شدن
شب ودل وجامه واول شب واکثری از مردم وبالکسر با جیم جنهای
وجنیان وسپرها یعنی اول جمع جنه است بالفتح ودوم ثانیه جمع جان
وبمعنی ثالث جمع جنه بالضم جنین بالفتح در گور شده وبچه که در شکم
مادر باشد وهر چیز پنهانی جنن بالفتح گور ومرده کفن وبفتحتین جنون و
بضم اول وفتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گرد گشتن و
گردیدن در کارزار وسکون واو گویست در شام جوعان بالفتح گرسنه
جوشن بالفتح زره ومیانه شب واول شب وسینه ووادی جوشن نام صحابه است

بواشم واو در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود تا دانکه او را
کسری جوشن داده بود یا انکه سینه اش را بدرکه داشت **جون** بالفتح
کیاهیست که از غایت سبزی اش سیاه زند و بعضی سیاه و سپید و سرخ هم
آمده و اسپ و شتر سخت سیاه بعضی روز نیز آمده و نام آبیست شهر هند
جیحون بالفتح آبیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ **جیحان** بالفتح
شهریست در شام بالفتح نو صیغت به دمشق و گویند دروازه ایست به دمشق
جیرون بالکسر همسایگاه نگهبانان جمع جار و دیست با صفهان

فصل مع الواو جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید
واو بزانو نشستن **جدو** بالفتح از کسی فایده خواستن **جرو** بهر سه
حرکت از چه خورده باشد از خربوزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ
و بچه شیر و بچه از درنده **جو** بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان
و هوائی آن و زمین نشیب **جلو** بالفتح پراکنده شدن و جلای وطن شدن

فصل مع الهاء جاه قدر و منزلت **جبه** بالفتح بر پیشانی
زدن و کسی را از چیزی باز داشتن تا بالیسه بروی کسی آوردن **جبه**
دلو و ظرف تا آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن **جباه** بالکسر
پیشانیها اسپان و گروههای مردم **جبله** بفتحتین بزرگ شدن
پشتی اسپ از موی **جلوه** بالفتح نیا خوشی بروی کسی در آمدن **فصل**

مع الیاء

مع الیاء جابی گناه کار و چیننده میوه **جابی** جور کشنده
و قرار بگزیده بجای خود **جاری** روان **جثی** بکسرتین و بضم جیم نیز
آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر انگشتان
پای و بالضم و الکسر بزانو نشیندگان **جدی** بالضم آبله **جدی**
بالفتح بزغاله نر و برجیست از برج آسمان و ستاره ایست نزدیک
قطب شمالی که عرب او را جدی الفرقد گویند و فارسیان
ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهة امتیاز
از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند **جری** بالکسر و تشدید
را و یا رحلی مارهای باشد و بهای و نه حرف تا راء و نقطه دار هم نیز
جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا **جنی** بالفتح چیدن و بالفتح
و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا ریک
جنی از جنیان منسوب بجن یا بجنه **جواری** کشتیها و کنیزکان **جهوری**
بالفتح بلند آواز **باب الحاء المهمله مع الالف حابا** دو رباد و باک باد
و کیاهیست و جا شدن به بایست خدا را **حسا** بالکسر دانش بخشیدن
جساری بالضم رعنیت که آنرا بفارسی تدرس گویند **جبلی** بالضم
آبستن **جنی** بالفتح و تشدید تاریخی تا **جحی** بالکسر عقل و زیرکی
و بالفتح کرانه چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید جاه واحد

حدار بالضم راندن شتر بنغمه حداء بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی
و نعل سم شتر و اسپ و جز آن و برابر در جهته اجری بالضم و حراء
بالکسر کوهیست بمکه که حضرت رسالت پناه از نبوت چند روز
در غار آن بعبادت مشغول بودند حرباء بالکسر جانوریست که همیشه
رو با فتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب
و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و نیز زره یا سر میخ که در حلقه
زره کنند و پشت و یا گوشت پشت خروا بالضم موضعیست
حسنی بالضم نیکویی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و الکسر شوربا
که بپاشامند حشا بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز
و گرده حصی بفتحتین سنگریزهای حصاة واحد حصاء بالفتح سنگریزه
حصار بالفتح سیراب شده حظار بالفتح افکندن و جماع کردن و تیز
دادن و کفدست بر کسی زدن و کف برآوردن دیگ حماد
بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر
و بالکسر والفتح و سکون میم نیز آمده حمقاء بالضم نادان و بعضی
گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا عاقل
باشند و اهله بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا
حراد سال سخت و زن سرخ رنگ حمرا بالضم تصغیر حمراء و بعقبه

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و گویند که حمرة یعنی سفیدی تر
و ایشان را حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بوده اند حمی
بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید جیم تب حناء
بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند
و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان
بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سپیدی
و سیاهیش بکمال باشد حواری بالفتح نان سفید و آرد و طعام سفید
و بتشدید واو نیز آمده حوایا رودها و چربیها که بر روده باشد جمع
حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن حیا
بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سر
گشتگان جمع حیران حیثما هرجا فصل مع الباء حب بالضم
و تشدید با دوستی و خم و دانه و بالفتح حب الغمام ژاله باشد حبیب
دوست محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن
با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کنده آب که
بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب در رنگ حبب بفتحتین کنده
آب و سیراب دندان حباحب بالضم حاء اول و کسر حاء ثانی
کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را

در شب بسیار روشنی نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن
دکه نشستن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان حجب بالفتح
باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن
وارث از حصه بعینه پردها جمع حجاب حاجب باز دارنده و پرده
دار و پوشنده چون حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم
و پشته ایک و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان
چونی که بر پوست ظاهر شود و یکی ایست حرب بالفتح کارزار و نام مردی
و دشمن خیلکی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه
خرما حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیز و سلاح و باران و نوبت
آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت
رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی
بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن و احزاب
الرجل لشکر مرد و یاران او که باو متفق باشند و یوم الاحزاب روز
قوم نوح عم و عاد و ثمود و غیر آن که حق تعالی ایشانرا هلاک کرد حسب
بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مرد کار و برین تقدیر جمع حسیب است
بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی

پشت و فخر

پشت و فخر بدان یا از روی مال و دین و شرف و بمعنی بسکون سین
نیز آمده حساب بالضم و الکسر شمردن و شمار و پس خوانده حسیب شمرنده و
انتقام کشنده و بس شونده حصب بالفتح سنگریزه انداختن در زمین
در زمین و فرو ریختن هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و جمع
بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و سر گشتن راه بگمان و بفتح خا و کسر حا دیشتری که کف از وبر
نیاید از سردی حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابری
که برف و تگرگ بارد حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و
بلند کردن آتش و انداختن هیزم در آن و بالکسر کنار کوه و بفتحتین
هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح هیزم
جمع کردن و هیزم برای کسی آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر
و بفتحتین هیزم حطاب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل
کسی که رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم چیند و آنکه
سخن رطب و یابس گوید حظوب بالضم و بطا معجمه فربه شدن
و بر شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن و بر شدن شکم و بکسر ظا
کوتاه بزرگ شکم و بفتحتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل
و تند خو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید سریع الغضب حقب بالفتح

درهم

دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بفتحتین انشاء
سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بفتحتین روزگار احقاب جمع
بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان تنه زنان و کوهیست
حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشیده **حلیب** شیر تازه دوشیده و شراب
خرما **حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب**
بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه بر آمده و آماس کرده
و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردیست **حوأب** بروزن کوکب
وادی فراخ و موضعیست یا آبیست در راه بصره که در حین خروج
ام المؤمنین عایشه بسوی بصره سگان در اینجا فریاد کردند و ام
المؤمنین چون آواز سگان شنیدند از آمدن پشیمان شد از جهت
یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بود آخر
با عوار یعنی مردم برگشت و واقع شد آنچه واقع شد **حوب**
بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر
زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و محنت و حاجت
و اندوه و وحشت و جز آن و معنی بضم نیز آمده **فصل الحا مع التا**
دوکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بفتح شراب فروش نیز آمده

حاله

حالة کیفیت و آنچه آدم بران بوده باشد و در اصطلاح حالة کیفیت غیر
راسخ و ملکه کیفیت راسخ **حبة** بالفتح و تشدید بار دانه و بفتح
لعتو یعنی هشتم ثمن دانگ و پاره از چیزی و حبه نقطه دل که آن را سویدا
گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه و تره روید و
بالضم دوستی و تخم انگور **حبوت** بالضم و الکسر رفتن کودک بکون
و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبکه** بالفتح راه و
شکن آب و زره و موی جعد بفتحتین جمع **حباله** بالکسر دام و تشدید
لام اشکال در زبان جونی در رفتن **حبلة** بالضم درخت انگور و بیخ آن
و بفتحتین بچه که در شکم شتر ماده باشد و انگور که هنوز رسیده
باشد و حبل الحبله نتاج را گویند **حتة** بالفتح و تشدید تا ریختن
برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابنده و
و اسب تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک آزاده و بلخ
رده و خرماهای که بشاخ بخشیده باشد و نام شهریست و بالضم
پست تر کرده و در هم فشرده و حیله ایست و کنایت **حجة** بالکسر
و تشدید جیم بکمال حج کردن و قیاس آنست که بفتح باشد نه بکسر
و نبال مرزم گوشت و بمعنی بفتح نیز آمده و بالضم دلیل و برهان و
بالفتح مهره یا مروارید که در گوش کنند **حجرة** بالضم خانه کوچک

وحیله شتران حجوات بفتحتین جمع و بالفتح زار معجه نیفه شلوار و جای
بستن دراز **حجله** بالفتح کبک نر و بفتحتین موضعی که سریرها آرا[سته]
کنند برای عروس و مشهور بضم و بالفتح و سکون جیم آن غلط است
اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته و نیز شتران
جوان **حدت** بالکسر تنها و یکانه بودن و از پنجا گویند علیحده یعنی
تنهایی و خود سری و تشدید دال تیزی و تندی نمودن **حدارت**
بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عینه موش کور و زغن **حدائق** بالفتح
نوشدن و تازگی و نوی و اول چیزی **حدقه** بفتحتین سیاهی چشم **حدیقه**
باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد
و وهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب
و چون نزدیک کشته شده بحدیقة الموت موسوم گشت **حدیبیه** بضم حا
و فتح دال و سکون یا و اول و کسر با و تخفیف یا و تشدید نیز آمده
موضعیست نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
از انجا با قریش صلح نموده بودند **حدافت** بالفتح استوار شدن در چیزی **حرت**
بالفتح و تشدید را افتاده شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم
زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و در بیضه
بی گل و شب زفاف که در آن شهر بکارت زایل شواند کرد و جای کردن

سوختن دل

گوشوار از جای گوش **حریت** جامه ابریشمین و آردی که با شیر
و روغن پزند **حرانت** بالفتح تیز طعم شدن بالکسر **حرافت** بالکسر
بی بهره شدن و بیشه و بالضم در شدن و تیزی طعم **حرقت** بالضم
سوزش **حراقت** بالفتح و تشدید را سوخته و آلت نفط اندازی
و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عام بتشدید را خوانند
و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را مواضع عیاران
و قلایان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط اندازی می
باشد **حربه** بالفتح آلت چوب و چوب دستی و تازیانه و بالضم
جوال و توشه دان شبان **حرمت** بالکسر نومیدی و غلبه شهوت
جماع و بالضم و بفتحتین که بچه کردن او و شکستن حرمت او
روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره و جزیی
و بفتحتین کشتی خود در راه شدن میش و نیز و جز آن **حزمت** بالضم
بسته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن **حزامت** بالفتح هوشیار
و آگاه شدن در کار **حزازه** بالفتح بهر دو زا معجمه سوزش دل از
خشم و جز آن **حزت** بالضم و تشدید زا رخنه ازار و پاره گوشت
بدرازا انگشت بریده **حسرت** افسوس و پشیمانی **حسبت** ثواب
و مزد کار **حسنت** بفتحتین نیکی **حسات** بالضم پوست جو که ریزه باشد

حموت بالضم بسیار ایستادن حاثت بتشدید سین قوی که دو پا باید
چیزی را چون ساسو و پاچه حاشیت کنار دو شتران جوان خورد سال
و خدمتکاران و مردم فرومایه حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض
و شنوانیدن بکسی چیزی را که بد دل آید و بالضم زن و خویشی و
مهار شتران و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و بسکون سین
نیز آمده حشاشت بالضم رمق جان که در مردم مرده باشد حصافت
بالفتح استوار و محکم شدن حصبه بالفتح ریگ سنگریزه
بالفتح و بالضم و بفتحتین دانها سرخ باریک سوزنده که از اندام
مردم بر آید و آنرا بفارسی سرخچه گویند حصحصت بفتح هر دو صاد
پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود
و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن
حصه بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حصانت بالکسر استوار شدن
و استواری و بالفتح پرهیزگار شدن حضانت بالکسر در کنار گرفتن
کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را
و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
بی دیگری حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بمعنی بکسر و ضم و
فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمیع حاضر حاضره شهر ده

خلاف

خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار و پنج تا نه یا هشت
یا ده که بغزا روند و مقدمه لشکر و ندیم و در زد آب که با آنچه برون آید
از رحم بعد از طرف شدن خون نفاس حضورة بفتحتین و ضم میم و فتح ها
مشهوریست و معتبله است حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح
همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور حطه بالکسر
تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند اسم فعلست یعنی دور کردن
از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و الضم سال قحط
و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال
شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا در آن
و گله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و
مرو بر خوار حظیرة جای که خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و
خاریست که از برای حیوانات سازند حفنت بالضم پری یک
مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب قاموس گوید
حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک حفاییه بالکسر
برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن حفاوت بالفتح و الکسر
اشتعار کردن شادی و بسیار سوال کردن از حال چیزی حفدة
بفتحتین پسرکان و دخترکان و پدر زنان و خادمان و یاران

خنوت بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند حافره اول هر چیز و حالت
اصلیه و خلقت اولی که بران آفریده شده حافت به تخفیف خار
کنار چیزی و حاجت و سختی و حافت الوادی کرانه آن حقه بالضم
و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در و جواهر و نعل و مانند
و مانند آن کنند و بلا و سختی و بر بعضی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر
بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت
و درست و راست و حقیقت چیزها حاقت بتشدید قاف و اقعه ثابته
که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوت بالفتح میان بستن
گاه حقبت بالضم هشتاد سال حقارت بالفتح خوار و زبون حکومت داوری
حکمت بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزها و صاحب قاموس
گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوت و قرآن و انجیل و شستی ریش
در بعضی رسایل گوید حکمت درست کرداری و راست گفتاری و بفتحتین
دهنه لگام اسب و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش روی پیل
سر و زنخ گوسپند حکه بالکسر تشدید کاف خارش بی
حکاکه بالضم سوده و ریزه هر چیز حکرت بالضم غله که برای گرانی
و قحط نگاه دارند حکایت بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حیله
زن کسی و زن و زوج آینده بجای حله بالضم برد یمنی و جامه که آستر


داشته باشد

داشته باشند یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا حله گویند و بالکسر جایی
که بجای پل آب فرود آیند و نوع فرود آمدن یا و چند خانه و ارباب خانه
وار و مجلس جمع شدن گاه و جمع مردم و نام شهریست الهی
و بالفتح محله و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعیست بشام و حلبه
آتشی حبه و فقد آن چیز و بمعنی بکسر تیز آمده حلبت بالضم
تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع
کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در ان اسب تازند و بفتحتین
شیر دوشنده کان جمع حالب حلیت بالضم و بالکسر زیور که از جواهر
و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت
چیزی حلقت بالفتح حلقه زره و طرفه که خوانند کرده باشند از چوبی
و داغ ستور و پری حوض آب و دایره مردم و حلقه در و بفتحتین
سرتراشان جمع حالق حلقه بالفتح سوگند حلمه بفتحتین سر پستان
و درخت سعدان و کیا هیست و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست
گوسپندی افتد حلیه بالکسر انگوره و آن جمع انجدانست
بالفتح و ضم جیم و ذال معجم حمیته و حمره بالکسر پرهیز کردن بیمار
از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و
تشدید یار غوث و ننگ حمایت و حمایت بالکسر نگهبانی کردن

حامیت مردی با جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه دار سنگها
که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیه چشمه‌ایست
در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو
میرود حموضت بالضم ترشی حماست بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام
که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در آن
جمع نموده حمام بالفتح کبوتر و هر نوع طوق دار حمت بضم حا و زهر
کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمرة بالفتح تره تیزک
چندان حضرت اورا این عنایت فرمودند حمارة بالفتح سختی و
سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن
بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر والضم بمشقت رفتن از جای
بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل حمائل بالکسر دوال شمشیر
حمایل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان
و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حموله بالفتح ستور بارکش و بالضم
بار که بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بر
دارندگان آیند قال الله تعالی والحاملات وقرا حمقت بالفتح نادان
شدن و کاسد شدن بازار حنطه بالکسر گندم حنجره بالفتح حلقوم
حنانه بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم علیها السلام

وبالکسر

و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که
بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع حانیه بالفتح و تشدید
نون زنی که بر فرزند شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال
بدنشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند حوقله و حولقه
بالفتح لاحول ولاقوة الا بالله گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزه بالفتح
ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن
و اولیت و رجا حوقه بالفتح کارزار بزرگ و سنعلم هر چیزی حوبه بالضم
گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال و ضعف حال و اندوه
و درویشی حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم
ماهی و نام برجیست حیاکه بالکسر جامه بافتن حیلق جامه بافان
جمع حائک است و بتشدید کاف و ندان حیرت بالکسر بهانه حیعله
بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیرت بالفتح سرگشته
شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک عانه
و حیرتان یعنی حیرت و کوفه و عانه و هی است بر کنار فرات حیه بالفتح
و تشدید یا مار بزرگ و کرم دراز حیاصه بالکسر دوالی که تنگ
اسب بدان استوار کنند در اصل حواصه بوده و حیاص جمع بفتح تنگ
گرفتن و چیز نیز آمده حیط بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی برآوردن

فصل الحاء حث بالفتح و تشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه
و ریگ درشت و نان خشک و پشت پای ترکرده و پیاز بیخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدث چیز و چیز نو و مرد نو و اندک سال
حدث بالکسر انکه پیش پادشاهان قصه و افسانه خواند و مرد بسیار
سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین پلید شدن و پیدا کردن
حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب
کردن و بهار زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور
در راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست جو نمودن
چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران شده باشد حارث برزگر
و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حراث بالفتح سوراخ
گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام ناتراشیده
باشند و بالفتح و تشدید را برزگر حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن
سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده
حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند من حیث
یقع از اینجا و از آنجا فصل الجیم حاج جمع حاجه و بتشدید جیم حج
کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید
جیم آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه

کردن

کردن به نیت عبادت و بجای آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن
پیش کسی و میل بحاجت فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن
بریکدیگر و بالفتح و بالکسر کنار استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم
بسیار حجت آورنده لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف
ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان حجج بفتحتین راهی که کنده
باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجها حدج بالفتح پاره و کجاوه بر
شتر سخت بستن و بچیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن
و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل
و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی
و بهره نیک از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن
و گناه و شتر ماده دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده
بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه
از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد پهن کردن و دوا
کردن خروش باهند حلیج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و
همچنین محلوج حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده
و لقب حسین بن منصور صیادی که اناالحق میگفت حنج بالفتح میل

داون و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت
نمودن و بجد گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه
هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن فصل
مع الدال حتد بالضم مقیم شدن بجای و بمعنی چشمه که آبش منقطع
نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر
چیز حد بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی
و تیزی هر چیز و تندی عقب مردم و باز داشتن و
اندازه کردن حق تعالی فرموده خود را و ادب کردن گناهکار را
تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی
حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود
که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و
تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن
و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بتحریک نیز آمده و بالکسر پاره
از کوهان شتر و بمعنی دردیست که در دست و پای شتر بهم رسد
و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه زانو بند و گران شدن
رزه بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرود بالضم دور شدن
و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و ماهی خرد حسد بمعنی بد

خواهی حسود بالضم بد خواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را
یا زایل شدن از آن و بالفتح بد خواهی کسی حشد بالفتح فراهم آوردن
و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت حصد
بالفتح درودن حصاد بالفتح درودن و بمعنی گیاه خشک شدن و
سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن و صناعت زره بافتن
و رسن تافتن و منع و جز آن ساختن و گیاهیست و هر گیاه که خشک
باشد حصید درویده شده حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن
و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بمعنی یاران و خدمتگاران
جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر
نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن و نباریدن باران و بر نیامدن
چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش
حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن
و بر آمدگی کوه و هر چیز بلند شده باشد از کناره چیزی حید بالکسر
و فتح یا جمع و بمعنی طعام حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیها
کوه و گرهها شاخ گوزن جمع حید بالفتح فصل الخاء مع الدال خاذ
پشت و نام درختیست و خاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر
پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و

فی الحدیث خفیف الحاذ من الارال روا الامال حذ بالفتح و تشدید ذال
بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم
و غیر آن و نوعیست از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع
از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا حنذ بالفتح بریان کردن
گوسپند و غیر آن در مغاکی و بالای آن سنگها گرم گذاشتن
تا پخته شود و مهیز کردن و دوانیدن اسپ یکدو یک و بعد از آن
جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی
آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام
آبیست بنی سلم را حنیذ گوسپند و گاو بریان کرده که بعد از
بریان شدن سوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از
دوانیدن و آب گرم غسل خوشبو و نوعیست از روغن حوذ بالفتح
سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری فصل
مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان باز ماند
نعمت و زینت و زردی که بسفیدی دندان آمیخته باشد و صورت
و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بفتح بدین دو معنی نیز آمده احبار و
حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد کردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بمعنی

آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن دندان
و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعیست
از برد یمنی حبیر ابرد پر منقش و جامه نو حتر بالفتح اندک دادن
و استوار کردن و سخت بستن و تیز نگریستن و خورانیدن طعام
و بسیار خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند در آوردن
بخیمه خرگاه و چسپیدن طعام و غیر آن و آنچه که از زمین بلند
بر آمده باشد و چیز اندک و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای
اندک و آنچه بنه خیمه وصل گشته چون از زمین بلند باشد حثر
بفتحتین آبله سرخ بر آمدن در چشم و جوشیدن دوشاب و آبله
دمیدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن
چیزی در روی نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را
از تصرف و در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین اخیر
معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چیزی چشم و
شهر تامیه و چند موضعی دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی
جمع حجره است و بالفتح و بالضم حرام و باز داشتن و نام مردیست
که او را آجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی

شام و ما و یان و تیغ تیز کشیدن سنگ و سیم و زر و در یمن شهریست عظیم بر کوه
اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد
و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روان شدن حدر بالفتح
از بالا بزیر آمدن و شتاب کردن و آماس شدن پوست از زدن
چوب و یافتن برلشه دستار و رداو راندن و ارو شکم را
و کرد کرفتن چیزی را و فشرده و سیطر شدن و بفتحتین جای که ازانجا
فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود
آمدن به نشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز
کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم ان
مرد بیدار حذافیر سرهای و کتاهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار
بالکسر و حذفور یعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب کوید اعطار
الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام حر بالفتح و تشدید را ارکرما
کرم شدن و زمین سنگ لاخ و بالضم مرد ازاده و بنده آزاد
شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و باز بچه و آهو بره و اسب نیکو
و چرغ و باز و حر الوجه و حر الرمل میان توده ریگ حرور بالفتح کرما
و بالفتح باد کرم که شب وزد و سموم باشد که روز وزد و کرمی آفتاب
داشتن حریز جامه ابریشمی و مرد کرم شده از غضب و جز آن حزر

بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن
شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح ماندن کردن
و برهنه و اشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر
چنانچه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن حسور
بالضم مانده شدن و فسرده مانده و خیره شدن چشم از دیدن
و اشکار شدن حسیر دریغ و افسوس خوانده و مانده شده حاسر
برهنه و انکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح
سنان باریک کردن و کوش باریک کردن نوک نیزه و تیر
و جز آن و کرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال
قحط ستور و مال مردرا حاشر یکی از نامهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حصر بالفتح تنگ کرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن
و کرد کرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن در
سخن کفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن
شکول و بخیل و بوریا و هر چیزی که پاره شود و پهلو و پادشاه
و زندان و مجلس را و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین
و جوهر شمشیر باد و طرف ... و کوه است در عرب حصیر بالفتح شتر
ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی بخیل

بزن نکنند و تنگدل و خجل **حصار** بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را و رخت
بالشی که زیر پالان شتر نهند **حضور** بالضم حاضر شدن و حاضران
و بالفتح نام شهریست بیمن و کوهیست و قبیله ایست **حضار** بالفتح و الکسر سپید
شدن و بالضم دردیست که شتر دردیست که شتر را پیدا میشود
و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره است **حاضر**
مقیم و قبیله عظیم **حضاجر** بالفتح و الکسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع
حنجر بکسر اول و فتح دوم **حطر** بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه
بستن و تراشیدن شمشیر و نی را و بر زمین انداختن **حظر**
بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی
حفر بالفتح زمین و لاغ کردن و سیاه شدن بن دندان و پاک کردن
و مجامعت کردن با زن و ریختن دندان شیر کودک و بفتحتین
خاک از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی دندان که بر
بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده **حفیر**
گور کنده شده **حافر** سم ستور و کننده چاه و جز آن
بالفتح خوار شدن کسی را **حقر** خوار و خورد **حکر** بالفتح ستم
کردن و بد زبانی کردن و روغنی که با عسل آمیخته طفل را خورانند
و کاسه خورد و خیر اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین که

غله نگاه دارند

غله نگاه دارند تا وقت گران افزون شود و لجاج کردن و سر خود
شدن و آب جمع شده **حمار** بکسر خرد نام مردی که از عاد که کافر
شده بود هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در
زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود
و بالفتح و تشدید میم خر بنده **حمر** بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین
جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دو دال بر آستن
و پوست باز کردانیدن که سپند را و بالضم اول و فتح ثانی تمر
هندی **حمیر** بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبایل
سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین **حور** بالفتح باز گشتن
و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و قعر و تک چوبی
و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا
و در فارسی بمفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چوبی
و سخت و سیاه سپید بودن چشم و گردیده در بودن کاسه
چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستینی
که بالای سله کشند **حیدر** بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **حایر** سرگشته و لاغر و گو آب و
موضعیست که در آنجا مشهد امام حسین واقع است **حیر** بالفتح

سرگشته شدن فصل مع الزاء الجیم بالفتح دور کردن و بازداشتن
و در میان دو چیز در آمدن و نشانه نشتر و بستن رسن و رودبار
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل
خویشان نزدیک و کنار رود جاب و بعضی گلو بریدن و بیماری
که در سوده میشود و حجاز بالکسر مکه و مدینه مشرفه مکرمه معظمه و طایف
و شهرها را که میان نجد و غور واقع شده و ریسمانها که بپای شتر
بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا
بندند حرز بالکسر استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شده
پرهیزکاری و بعضی چوبی که برو گرد بندند و آن را حیطر گویند و گردکان
تراشیده که طفلان بدان بازی کنند و حرز و حرز جای استوار
حرابز بالکسر شرابی که از نفات شوان فروخت حز بالفتح و تشدید
زاء و اندازه کردن و افسرده شدن در شرف و کم و وقت و هنگام
و درود رشت کلام حراز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد
و سوزش دل از چشم و جز آن و بمعنی فتح و تشدید زاء نیز آمده
حفز بالفتح خلانیدن از چیزی پس پشت و نیزه زدن و راندن و
شتاب کردن در کاری و جماع کردن با زن و بمعنی نهایت
و هنگام در رسیدن چیزی را حز بالفتح پژمرده شدن و زبان گزیدن

شرابه

شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن
و جمع کردن و بالضم چیزی نرم راندن و سخت راندن و نرم رفتن
و نام موضعی حیز بالفتح سخت و بالفتح و تشدید یاء مکسوره کرانه
از هر چیز و مکان و به تخفیف یاء و سکون آن نیز آمده احیاز جمع
فصل السین مع الجیم جس بالفتح بازداشتن و دلیر شدن و کوه
عظیم و موضعی و بالکسر سقایه و مشک و یا چوب که بر رهگذر
آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد حوس بالفتح گمان بردن
و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی بی راه بد
برای رفتن و کارد در سینه نشتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن
و انداختن کسی را و تیز زدن و بعضی نام قومیست که در عهد سلیمان
علیه السلام بودند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و بمعنی حراست بالکسر
و دزدیدن و بعضی نگاهبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و
تشدید راء جمع حارس پاسبان حس بالفتح و تشدید سین کشتن
و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت
بر آتش انداختن تا بپزد و آتش آتش بر بالا رکاج گستردن و از
بیخ برکندن و خاریدن ستور بشانه ستور خاره و افشاندن گرد و
خاک از آن تا ستور و کشتن سرما نیخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن

ودریافتن وشکدلی نمودن برکسی وحرکت کردن وآواز نرم کردن
ونجشیدن ومهربان شدن وبمعنی کرانه بچگی ودردی که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود وسرما که گیاه را بسوزد وآواز نرم وبمعنی
آمده است جنبش **حساس** بالفتح وتشدید سین نیک دریابنده **حواس**
بتشدید سین معروف‌اند دریافت جمع حاسه وآن پنج است دیدن وبوی
شم وذوق ولمس وحواس الارض سرما وتریاک وباد وملخ وستور
چرنده **حلس** بالفتح عهد وپیمان وبالکسر بزرگ از مردم وچهارم تیر قمار
ونمدی که زیر پالان بر پشت شتر اندازند وگلیم سیاه که زیر روپوشهای
فاخر افکنند وبدین معنی بفتحتین نیز آمده وبفتح اول وکسر ثانی
دلیر وحریص وبفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ
شتر **حمس** بفتحتین سخت ومحکم بودن در جنگ ودلیر بودن در دین
وبفتح اول وکسر ثانی دلیر در جنگ ودلیر در دین وانجمن احمس **حمس**
بالفتح ثابت بودن وایستادن درمیان معرکه از روی شجاعت وبمعنی
پرهیزکاران **حوس** بالفتح گرد سرا گشتن در شب بطلب چیزی چرا که
حوس بجیم چنانکه گذشت **حیس** بالفتح درآمیختن وخرما که با روغن
وپنیر درآمیزند وبشتر کشته واستخوان از آن دور کنند **فصل**
سیم در شین حاشش پاک ودور از عیب دیدی وحاشا لله

یعنی

یعنی پاکیست مرخدا را **جحش وجحشه** بالفتح کره ایست از ستوران
جرش بالضم وفتح را وسکون یا نام شخصیست **حرش** بالفتح سوسمار
شکار کردن وخراشیدن وبرغلانیدن وبرانگیختن کسی را بر چیزی
وبفتحتین درشت شدن وبفتح اول وکسر ثانی کسی که شب نخوابد
از گرسنگی وغیر آن **حریش** بالفتح بر ادا کردن وقبیله ایست بنی
عامر **حشش** بالفتح وتشدید شین افروختن آتش وعلف دادن
ستور را وگیاه روییدن وخشک شدن بچه در شکم وشل
شدن دست ودرخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد
وبالضم بچه که در شکم خشک شود وبمیرد وبستان وجای قضای حاجت
برون شهر وبدین معنی بفتح وکسر نیز آمده **حفش** کوکب وحفش طلحه
دو موضعیست برون مدینه مشرفه **حششش** گیاه خشک **حفش**
بالفتح راندن وروان شدن وگرد آمدن سیل از جهت هر بجای
جمع شدن مردم پی در پی وحوشش رفتن است وبالکسر دوک دان
وخانه بسیار کوچک وچیز کهنه وسوده وظروف ومتاع کهنه **حمش**
بالفتح بخشم آوردن کسی را وخشم کردن وبفتحتین باریک شدن
ساق **حوش** بالفتح گرداگرد چیزی درآمدن تا بدام گاه آمد وبیابان گرد
آوردن ستور را **حیش** بالفتح ترسیدن وسائیدن وشتافتن **فصل**

مع الصاد حرص بالفتح نکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن
حص بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن
موی و بالضم برگ درغوان حصاص بالفتح تیز رفتن و تیز دادن حفص
بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی از دست انداختن و زنبیل چرمین
و بچه شیر درنده و ابوحفص کنیت امیر المؤمنین عمر رضه که حضرت پیغمبر این
کنیت ایشان را میخوانده و بفتحتین تخم گیاه و جز آن حمص بالفتح
و بالکسر نام شهریست و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن
از جوجه و راوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و
تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز
و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص بفتحتین تنگ
شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و معنی
حیص بیص در فصل بالا گذشت فصل مع الضاد حضض
بفتحتین جنبیدن و آوازه کمان و افتادن تیر پیش از تیرانداز و کم
شدن آب چاه و باطل کردن بر گستن حق کسی را حرض بفتحتین
بیماری و فساد عقل و کتاره و طره جامه و شهریست یمن و مرد
بیمار از عشق و اندوه که [illegible] و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نخرد و کارزار
نکند و مرد اش ده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه اندامید

خیز نباشد و بفتح اول و کسر ثانیه مرد بیمار فاسد رای و عقل و بفتحتین آشنان
حراض بالفتح و تشدید را ارکج پر و اشنان سوزنده بجهة شخار حض
بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام و جنگ و جز آن
حضیض بالفتح پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم
و فتح ثانی عصاره گیاهیست و آن دو قسمت عربی و هندی
و بهترین آن عربیست که آنرا حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن
چوب را و انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه
که برای بار کردن مهیا کننده و شتری که قماش ردی بار کسته
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن و خواستن شور
گیاه ستور را و مزاج کردن بالفتح و بضمتین آنچه تلخ و شور مزه باشد
از گیاه و خلاف آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض
بالضم و تشدید میم تره ایست ترش که مزه آنرا بفارسی ترشه
گویند و ترشی و مانند ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شور
گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جای که برای آب بر زمین سازند
و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را و حایض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده باشد
فصل مع الطاء حبط بالفتح باطل شدن ثواب عمل و همچنین

حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن **حط** بالفتح و تشدید طا ر فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه بر گرفتن از کمان و کوفتن یا زدن زین و دل صیقل دادن و نقش کردن جرم را **حلط** بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن **حنط** بالفتح خوشبویها در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروشی **حوط** بالفتح رنگ کردن ادیم را **حوط** بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن **حائط** دیوار و بستان **فصل من الخاء** **حظ** بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن **حظیظ** با بهره و با بخت **حفظ** بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن **حفیظ** نگهبان و نامیست از نامهای خدای تعالی یکی آنکه از علم او چیزی غایب نیست **حافظ** یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع **حفظ** بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و در گذاشتن از بد بهار خود را **فصل من الفاء** **حتف** بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی مرگ خود بمرد و زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بر می آید **ججف**

تنجیت

بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و بند نداشته باشد و احداش محجفه **حذف** بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه موی چیزی گرفتن و رسانیدن جایزه و صله بکسی و نزدیک یک گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خورد و مرغابیها کوچک و نام مرغیست **حرشف** بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خورد و هر چیز خورد و پیچها و جز آن که صلاح را بدان آرایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهیست خاردار که آنرا انجاریسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بد بیخی حرشو بالضم **حرف** بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کیب کردانیدن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد گویند و بکسر حا و فتح را و حنا عنها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند که حق تعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالیست نه وقت محنت و رنج نه بحدیث و القرآن نزل علی سبعة احرف

قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله
عرب است یا بر هفت قراءة **حریف** هم پیشه و هم کاره بکسر حاء
و تشدید راء تیز مزه و گزنده زبان **حسف** بالفتح پاک کردن خرما
از خرماهای زبون و بمعنی چیزی که بدست پاک کنند آن را **حشف**
بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بمعنی خرمای زبون و تباه
و پستان فرسوده **حشیف** جامه کهنه **حصف** بالفتح بهانه و استوار
کردن و رسانیدن و دور کردن و بمعنی گر خشک و خشک پوست
حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خورد و استوار
حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی گیاه در زمین و گرفتن
برودت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی
و شنیدن آواز آن اسپ در وقت دواندن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن **حفاف** بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد
سر **حقف** بالکسر توده ریگ کج شده احقاف جمع
حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند بدهد یا یاد
عذر نخند و بالفتح و بالکسر و فتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و
بمعنی گیاهیست که آن را حلفا و ردی نیز گویند **حلیف** هم عهد و هم
سوگند و تیز زبان **حنیف** بمعنی راست بودن در دین و میل کردن

بحق و کج بودن پای چنانکه سرهای پاهای با پسوی یکدیگر میل کنند
یا آنکه بر پشت پا راه رفتن **حنیف** راست در دین و مایل بحق و ثابت
بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد **حوف** بالفتح ازار
چرمین که زنان حایض و کودکان پوشند در خریت مانند هودج
حیف بالفتح جور و ستم کردن **فصل مع القاف** **حلق** بتشدید قاف
میان چیزی **حبق** بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن
و تیز دادن و بمعنی پودنه **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن
و وا کردن پرده چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بمعنی
سیاهی دیدها و احدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده **حدایق**
باغهای پر درخت که دیوارها باشد **حذق** بالکسر زیرکی
و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو در
یافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و
بریدن بداس و مانند آن چیزی را و گزیدن تیزی و ترشی
زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را **حاذق** زیرک
استاد در کار **حرق** بالفتح سوختن و سایدن دندان
بر همدیگر از خشم و ستردن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که
درخت خرما را بدان گشنی دهند و بمعنی آتش و نازیانه آتش

و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضا
او ترقیده باشد و ابر سخت برق **حراق** بالضم آب بسیار شور و
اسپ نیک دونده و بتشدید راء و تخفیف آن سوخته و همچنین
حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است
حریق سوزش و سوخته شده **حرق** بالکسر گروه مردم و مرغان
و جز آن و بالفتح رسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب
حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راست
و کاری که البته واقع شود و نامیست از نامهای خدا تعالی و راست
کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق**
بالفتح نای گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشترین پادشاه و بالضم
شکل و پوست رفتن ببتحتین و سرخ شدن تقیب اسپ و خراز
کشتی کردن و جمع حلقه است و بدین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی
نیز آمده است **حمق** بالضم شراب و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز
آمده و بفتح و کسر ثانی مرد سبک ریش **حماق** بالضم دانه آبله که از اندام
آدمی بر آید **حنق** بفتحتین خشم و خشم گرفتن **حوق** بالفتح دریافتن
خانه و مالیدن اعضای و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و کرده
بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب **حوق** بالفتح گرد گرفتن و فشرده آمدن

بسر رفتن

و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری
و آنچه فرو گذارد از زر از کارهای بد **فصل مع الکاف** **حبک** نیکو
بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن لگد زدن
حبک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب زره و موی جعد
و همچنین حبک بضمتین جمع **حبک** بالفتح شتاب رفتن و گام خورد
نهادن و تراشیدن و بضمتین رگهای شتر مرغ **حرک** بالفتح چیندن
و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست زیرک **حرک** بالفتح جنبش **حارک**
بکسر راء و منتهای میان دو دوش **وریکه** عینی رگی که ضعیف
باشد تهیگاه او وقت رفتار ظاهر شود **حزک** بالفتح استوار کردن
چیزی و فشردن و رسن محکم بستن **حسک** بفتح سین خار مغیلان
و آنچه از آهن سازند چون خار و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه
و دشمنی **حشک** بالفتح بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن
بار درخت خرما و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف
تنک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین
سیاهی سخت **حالک** سخت سیاه **حلک** بفتحتین مورچهایی
و شیشه‌هایی و هر چیز ریزه باشد از هر چیز **حنک** بالفتح لگام کودک
مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن

واستوار و تخته کردن و تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بمعنی
کام و زیر زنخ و منقار و جاعه که بطلب آب و گیاه جای روند تا
او بخایند آب و بچرانید و پشتهای کوچک بلند که سنگ ریزهای
آن نرم و سپید باشند و واولیست چمن **جوک** بالفتح جابه و حنبره
و ریحان کوهی که آنرا بادروج گویند **جایلم** جابجا **جیک** بالفتح خوابیدن
و آهسته رفتن و کار کردن سختی درد دل و شمشیر در زخم کاه و
بریدن کار و چیزی را و جابجا یافتن **فصل مع اللام حال**
گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان بر نشیب اسپ
و کردن و چه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و تشدید لام فرود
آینده **جبل** بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز
کشیده و پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و دوال حبال
و بمعنی پری شکم و عقب درخت انگور و بسیار باز نیز آمده
و حبل الورید رگیست در گردن و حبل الذراع رگیست در دست **حجل**
بالفتح و الکسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن در راه کلاغ و خلخال
کبک بزو بمعنی کبک و شتر کره **حدل** بالفتح میل کردن بستم
و کردن کج شدن و بالکسر ستنگاه ازار و بمعنی پستی و بمعنی نظر
کردن بگوشه چشم **حذل** بالضم پراهن دراز و بالفتح جهی که از بن درخت

بیرون آید

بیرون آید و بمعنی افتادن مژه و نوعیست از چوب که از آن نان
می پزند **حرل** بالفتح دانه سپند **حرقیل** بالکسر نام پیغمبریست و بحذف یا
نیز آمده **حسل** بالفتح سخت راندن و میوه که نارسیده باشد و بالکسر بچه
سوسمار وقتی که بیضه برآید **حشل** بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن
چیزی را **حاصل** بقیه چیزی و نقد چیزی **حصول** بالضم ثابت و باقی ماندن
چیزی **حصل** بالفتح و بمعنی غوره خرما سخت باشد و آنچه مانده باشد
در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم **حطل** بالکسر
گرگ احظای جمع **حظل** بالفتح و سکون ظاء معجمه بازداشتن
و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب از عرق و حرکت
و بفتح اول و کسر ثانیه مرد سخت گیرنده با اهل خود **حفل** بالفتح پاک داشتن
و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب **حقل** بالفتح زمین پاک
که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد
حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن
و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از
احرام و از حرم بیرون آمده باشد و جهت و کفارت سوگند و اول
واستش کردن در آن و بالضم جمع اهل و احل اسپی که پای شی
سست از بون بود در رفتار **حلال** بالفتح چیزی مباح بیرون آمدن

از جمرهٔ و احرام و درون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید
لام بسیار کشاینده گره و فروشندهٔ روغن کنجد **حلول** بالضم فرود
آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن
و واجب شدن و برآمدن عدهٔ زن و فرود آیندگان جمیع حال است
حلایل زنان نکاحی جمع حلیل است **حلل** بفتحتین سستی پای ستور
و بالضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت **حلیل** شوهر و
هم منزل و همسایه **حلاحل** بالضم مهتر و بزرگ قوم **حمل** بار بیا
که بر پشت یا بر سر کشند بالفتح بار درخت و بار شکم و باری
که بر کردن بدارند و برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن
و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و
نام برجیست و ابر بسیار آب **حمیل** کودکی که از ملک کفار
کودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشد و گیاه خشک و
جز آن که آب آورده باشد و ضامن پسر خوانده **حمایل** دوال
شمشیر و آنچه در بر بدارند **حمول** بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری
که بران بار توان کرد و بالضم هودجها و شتر آبی که بر انها
هودج باشد و احد ش حمل بالفتح و الکسر **حنبل** مرد کوتاه و پوستین
کهنه و موزه کهنه و در یا مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رضی الله عنه

حنظل

حنظل بالکسر گیاهیست مانند خربزه خورد که نهایت تلخ بود و انرا
خربوزه ابوجهل گویند **حول** بالفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار آب
و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعیست و نام زنیست
که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب
پاس او میداشت تا آنگه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد
و این مثل شد عرب گوید فلان رجوع من کلبة حومل **حول**
بالفتح سال و توانایی گرد اگرد چیزی و از حال برگشتن و بحاله شدن
کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و
کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده‌ای که آبستن
نباشند و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای
و بفتحتین احول شدن **حوول** بالضم برجستن بر ستور و برنشستن
و از عهد برگشتن **حواصل** مرغیست سفید بسیار خوار و چینه دان
های مرغان جمع حوصله **حیال** بالکسر آبستن ناشدن ناقه از
فحل بعد از گشنی دادن و برگشتن کونه روی و مانع شدن میان
دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی **حیل** بالفتح
قوت و آبی که در میان وادی جمع شود حول تیر بدین معنی آمده و بکسر
و فتح اول جمع حیله **فصل مع المیم** **حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست

حام

حامی جنوبی بمیم که در قرآن آمده است شتری باشد که ده بچه از نسب
او پیدا شده باشد و آنچه شتر را در زمان جاهلیت بار نه نهادندی
و گوشت آن حرام داشتندی و می گفتند قوم حمی ظهره حمایت کرده است
و این شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است **حتم** بالفتح استوار
کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی **حاتم** بکسر تا قاضی
و زاغ سیاه بار و منقار که آن را غراب البین گویند و جوانمرد معروف
پسر عبد الله سعد الطائی و مشهور بفتح تا است **حشم** بالفتح دادن
و رزم و رام کردن **حجم** بالفتح کرانه و بیرون آمدن که هر چیز و حجامت کردن
و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان **حجام** بالکسر چیزی که بر دهان
شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون گیرنده **حدم** بالفتح و بفتحتین
گرمی سخت و سوختن آتش **حذم** بالفتح بریدن و بشتاب خواندن
و بشتاب رفتن و جز آن بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم
حذام بالفتح و کسر میم زنیست قال الشاعر اذا قالت حذام فصد
قوها فان القول ما قالت حذام **حرم** بالضم احرام گرفتن و حرام شدن
و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین
یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام گیرندگان و حرمت داشتگان
و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بود آن محرم و ذی القعده و

ذی الحجه

ذی الحجه و رجب است **حرام** ناشایسته و ناروا و مردی که او را
بسته باشند از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان شود
گرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر
بپوشد و محله ایست ببغداد و دو هیست پیمانه و چیزی که آن را احتیاط
نمایند و جنگ کنند بر آن **حزم** بالفتح استواری و استوار کردن
تنگ بر ستور و هشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار
خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی دور
آید که تهیگاه اسب و بضم اول و فتح دوم دستهای دو هیزم و
علف و جز آن جمع حزمه **حزام** بالکسر تنگ ستور و دست بند
طفل بگهواره **حسم** بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز
آن و داغ کردن و بفتحتین موضعی است **حسام** بالضم شمشیر
تیز و تیزی و دم شمشیر **حسوم** بالضم پی در پی و یعنی شوم نیز آمده
حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن
و بفتحتین چاکران و خدمتکاران و برای او غضب نمایند
و جنگ کنند با دیگران **حصم** بالفتح شکستن و تیز دادن
حصرم بالکسر اول و ثالث غوره و نا پخته و غوره انگور و مرد بخیل
و ترشی اوی و تندخوی **حطم** بالفتح شکستن و سخت پیر شدن

اسپ **حطیم** شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ خانهٔ کعبه یا
ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه رفتن و دیوار بیرون خانه
کعبه جانب میزاب که در اینجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان
ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده
دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند و عبد الله
بن زبیر چون از ام المؤمنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم میفرمودند که این دیوار داخل کعبه بود بواسطه
قرب زمان جاهلیت کردن آن باعث فتنه و فساد است
و در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرده چون
حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه که بواسطهٔ جنگ و انداختن
توپ و سنگ از هم ریخته بود و باز بطرز جاهلیت که در وقت حضرت
بهمان نسق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج باقیست **حطام**
حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و داشتن و حکمه لگام و دهن
اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و میر و نام شخصی است
و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت **حکیم** دانا و درست
و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری

و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و
بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن
پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب
حُلّام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند بیرون
آید و گوسپند ریزه **حَمْ** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر
شوهر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن
پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداختن
و چشمه و گریز و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران
که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح
کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد حمایم جمع و بالکسر مرگ و بالضم
تب و شربت گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین انگشت
و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حمم** بالفتح کوزهٔ سبز
و ابرهای سیاه **حوجم** بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند
و حوجمه واحد **حیزوم** میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین
حزیم نام اسپ جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی گشتن
مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر **فصل مع النون** **حین** بالفتح هلاک
شدن و درخت خرزهره و بالکسر هنگام و وقت و بیماری که بدن بدان

آماس کند و بمعنی علت استسقا **حقن** بالفتح سخت شدن کرما و مانند
و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بمعنی کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم
کردن و باز داشتن و گرد ایستادن و کشیدن چوبی بچوگان و بمعنی
کجی و چیدن کج و کهنه و بمعنی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز
و کوه کاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها روا دارد **حدثان**
بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بمعنی حادثه **حرمان** بالکسر نومیدی
حرن بالفتح توسنی و توسن شده و کم و زیاد نگردن بیع و پنبه را ندافی
کردن **حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و بچرنی
که بالای کوه باشد **حرّان** بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد
زردشت موبد هاران پدر حضرت لوط که آن شهر بنا کرده است
و نام او مسمی شده و منسوب بدان را حرقانی گویند نه حرّانی
حزن بالفتح زمین سخت و درشت و شهرهای عرب و قبیله ایست از
غسان اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه
و بمعنی بفتحتین نیز آمده است و بالفتح و کسر زا غمگین و بمعنی آن
حزین و عام الحزن سالی که در آن خدیجه و ابوطالب فوت شدند
حسن بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو **حسین**
بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب صاحب حسن و حسن و حسین



نام دو کوهست و نیز دو قبیله ایست از بنی طی و نام دو سبط پیغمبر
صلی الله علیه و سلم **حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بمعنی تشدید
سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب
درک و بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حس و نام مداح
حضرت رسالت پناه صلعم که آن احسان باشد ثابت انصاری
گویند **حسبان** بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب و تلخ و تیرهای ناوک
و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حسب است **حصن** بالکسر جای
پناه و نیز موضع استوار که بان در رفتن آن نتوان رسید و سلاح و
هلاک و بالضم عفت و پارسایی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیز
کار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده **حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم
و فتح صاد نام مردیست **حصان** بالفتح زن پارسا و زن شوهردار
و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاه داشته شود **حضن**
بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کنگار احضان جمع و بالفتح در کنار
گرفتن مادر بچه را و در زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بمعنی
علاج و کوهیست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب **حضان** بالکسر بزرگ
بودن یک پستان از پستان دیگر **حفن** بالفتح بشت گرفتن چیزی
و اندک چیز دادن و بمعنی وقت رفتن هر دو پا برگشتن چنانکه

کرد برخرد سبب آن **خفق** بالفتح باز داشتن و شیر در شک رنجش
تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون
کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن **حاقن** آنکه بول آمده را
نگاه دارد **حمارقیان** بکسر حا و فتح قاف و یا مشدد و فتح سین **حلان**
بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آمده باشد و بره و
بزغاله خورد **حلوان** بالضم چیزی که بر شوت دهند و اجره دلال و اجره فال
گوی و مهر زن و شیرین شدن چیزی **حلزون** بفتحتین کرمیست که
در چراگاه شتر که در آن شوره گیاه روییده می باشد **حنین** بالفتح
و کسر نون آرزومندی و بسیاری گریه و شادی و ناله شتر ماده
که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نام کنعشکریست از اهل حره و نام
عالمیست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعیست میان
مکه و طایف که در انجا کفار بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
جنگ کردند اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی
یافت **حنّان** بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و بردی و برکت و وقار
و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده
چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا **حن** بالکسر
و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم نیز قبیله ایست **حین** بالفتح

هنگام

هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام
و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت
حوبان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن **حیطان** بالکسر دیوار ها جمع
حایط **حیتان** بالکسر جمع حوت یعنی ماهی **حیران** بالفتح سرگشته **حیوان**
بفتحتین زندگانی و زنده بودن **فصل مع الواو** **حبو** بالفتح بکون
رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند
بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر تخت بار و بعد از آن بر هدف
رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن **حتو** بالفتح سخت دویدن
حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن **حجو** بالفتح اقامت
کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز
حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و
روز را **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و شستن
و زبان گزیدن تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد **حسو**
بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک
حشو بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند
و سخن زیاده و شتران خورد **حطو** بالفتح جنبانیدن **حقو** بالفتح
پهلو دراز و بستگاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درست

بلند شده از سیل **حلو** بالضم چیزی شیرین و بالفتح شیرین شدن
و بالکسر موزه ایست کوچک **حمو** بالفتح پدر زن و برادر زن و خویش
زن و پدر مرد و خویش مرد **حنو** بالفتح مهربانی کردن و آرزومند شدن
و حنای زین و جانب چیزی و بفتحتین و تشدید واو و تشدید نون خم
کردن و کج کردن **فصل الحاء مع الیاء** **حاجی** نگاهدارنده نهایت کرم و شرم
کرده بچه از پشت او حاصل شده باشد **حافی** برهنه پا و قاچی **حلوی**
گرد گشته و گرد گیرنده **حالی** بزیور آراسته **حاکی** حکایت کننده
حری بالفتح و تشدید یا سزاوار **حفی** بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا
و سوال کننده بالحاح **حلی** بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام
جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر **حواری** بالفتح
و تشدید یا رکاوز و سپید پوست و یاری دهنده **حی** بالفتح و تشدید
یا زنده و قبیله و اندام زن و ده و زندیک و جمع کردن و گرد فر
گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز
حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه **خنا**
بالفتح باز داشتن زدکاری و فریب دادن و دربودن چیزی **خجا** بالفتح
نکاح کردن

نکاح کردن و زدن **خذو** بالفتح فروتنی کردن **خزا** بالضم پلیدی
خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ **خفور** بفتحتین خیره
شدن چشم **خضرا** بالفتح سبز و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق
باشد و آسمان و خضرا الدمن سبزه که از میان سرگین و
خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضرا الدمن یعنی نکاح
وا ریده خود را از زن با جمال که بد نژاد و بی اصل بوده باشد که از چیز
از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد **خطا** بالفتح گناه
کردن ضد ثواب و بالکسر گناه و بفتحتین گناه بغیر عمد و نا راست
و ناصواب و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است **خفا** بالمد پنهان شدن
خلا بالکسر خالی و تنها شدن و خنوس و اشتن و گرد آمدن در
خلوت با کسی **خلا** بالفتح و المد ادب خانه و جای خالی **خلطا**
بالضم و الفتح لام انبازان جمع خلیط **خنثی** بالضم انکه علامت زن
و مرد هر دو داشته باشد **خنفا** بالفتح و الکسر سخن فحش و بیهوده
خشا بالضم کرمیت کنده بو که از رایحه خوش بستانی نمود و
بفارسی آنرا خبز و گویند **خوی** بفتح واو و بالکسر خالی شدن
خیلا بالضم و فتح یا بخبر کردن و پندار داشتن **فصل الخاء مع الباء**
خایب نومید **خب** بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده وگرزده

فریفتن و گریزی نمودن و پشته ریگ و بعضی گفته اند بالکسر فریفتن و
بالفتح فریبنده **خبب** بفتحتین موج زدن دریا و گام برین پا رو گاه
بر آن پای ایستادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست
برداشتن پای چپ و دست چپ **خبیب** بالضم و فتح با ر یکی از
صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم **خدب** بالفتح بریدن و زدن شمشیر و
دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح دال
و تشدید با ر شتر مرغ **خراب** ویران و ویران شدن **خرنوب** بالضم
خروب بفتح و تشدید را ر درختیست بیابانی خاردار که میوه اش شاخ مانند
سیب می باشد **خشب** بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی
از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شسته گفتن شعر هر نوع که آید و زدودن
شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب **خشیب** شمشیر
زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک
کرده **خصب** بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم
کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و بمعنی [illegible]
حضاب بالکسر **خضیب** بالفتح رنگ کردن **خضاب** بالکسر چیزی که بدان
موی را رنگ کنند و الکف الخضیب دست رنگین و ستاره ایست که
چون بنصف النهار رسد وقت استجابت دعاست **خطب** بالفتح کار

وحال

و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود
او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده و
بالضم و فتح طا جمع خطبه **خطاب** بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن
و فصل الخطاب حکم یکسو یا بسو کننده کردن یا دانش بسیار
در حکم و قضا یا گفتن اما بعد در خطبه **خاطب** مرد زن خواهنده و
خطبه خواننده و بدین معنی خطیب **خلب** بالکسر ناخن و پرده دل
و زنب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن
چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بفتحتین
لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسپیده و رسن
تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در وی باران نباشد
فصل مع التا از خا **خاصت** چیزی که مخصوص چیزی باشد **خالصه** خاصه دنیا
بیختن بچیزی **خایته** طبیعت و خوی و اثر **خاتمه** پایان چیزی **خاطره** پیچاک
خاییه خم که در وی سرکه و دوشاب و جز آن کنند **خانقه** مرد بسیار
حلاق و بی خرد و ستون خیمه و خرکان **خانقه** فرود آرنده و زنی که زنان
زنان کنند **خادیته** افتاده و خالی **خافیه** پنهان شده و شاخ خرما
کم بسیار یک ننه درخت باشد **خرت** بالکسر آزمایش و دانستگی
و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی **خشوره** بالضم غلیظ شدن

آب و مات شدن شیر و تیم شدن بجای و انچنین بچری **خبت** زننده
شدن و بسیار کیاه شده زمین **خدرت** بالضم شب تاریک و ابر
سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار و از ان قبیله است ابو
سعید خدری رضی الله عنه **خدعت** بالفتح والضم فریب و بمعنی نیز آمده
و بالضم انکه مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال انکه مردم را فریبند
خدیعت مکر و فریب و نوعی از طعام با کوشت ریزه **خدشه** بالفتح
خراشش چیزی **خدمت** بالکسر چاکری کردن و بمعنی بروالی کم راحت
و پای شتر بندند **خرارت** بالفتح و تشدید را ر اول آب آواز کننده
خریطه ظرفیست از پوست و کرباس و جز آن **خریت** بکسر خا و
را مشدد راهبر و راهنمای ماهر **خرت** بالفتح و بضم نیز آمده
سوراخ سوزن و سوراخ کوش و جز آن و بقلة الحمقا را نیز
کویند و انچه چیده شود از میوه و همچنین خرافه بالضم **خرابت** بالکسر والد
پلیدی و غایت **خرافات** بالضم افسانها و حکایات عجب که
از ان خنده آید **خرافت** بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجب از
پریان میکفت معروب هر سخن که باور ندارند کویند هذا حدیث
خرافه **خرقه** بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند **خریدت** زن بکر یعنی
دوختر بکر دوزناسفته **خرزت** بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت

و خرزات الملک

و خرزات الملک جواهر و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان
جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهان
بان معلوم شود و قبیله ایست از یمنی ازد که از قوم خود جدا شده
بجای اقامت نمودند **خزعت** بالفتح لنکی در یکپا و بالکسر پاره از کوشت
و بالضم و فتح را ار مرد باز ایستاده از کارها **خزانه** بالکسر خزینه و ارسی
و کنجینه و فتح خا رخلط است خزاین جمع **خساست** بالفتح ناکس و
زبون شدن **خسارت** بالفتح هلاکی و کمراهی و زیان **خشیت** بالفتح
ترسیدن **خشونت** بالضم درست شدن **خشعة** بالضم پشته هموار
خصوصیت بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزی **خصاصه** بالفتح درز و شق
و احساح و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای
دیک پایه و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انکور ماند **خصلت**
بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد تر آمده و بالضم در هم پیچیده و مجتمع
شده **خصومت** بفتحتین جنک و جدل **خصیه** بالضم والکسر معروف
خضرت بالضم سبزی و در اسپ و شتر رنک مایل به تیرکی و در آدمی
رنک کندم کون **خضخضه** بفتح هر دو خا رجلق زدن **خطبه** بالضم
کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن **خطابت** بالفتح خطیبی کردن

خط بالکسر و تشدید تا زمینی که برای بنا و عمارت کرد او خط کشیده
و حد پیدا کرده باشند و بضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد
و خط و نام بزی بد شکل که در عیب مشهور است و بازیچه ایست عرب را
خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بفتحتین جمع خطیئه
گناه یا گناهی که بعمد کرده شود خطایا جمع خفاجه بالفتح قبیله ایست
از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید مصرع از خفاجت
بسر راه موت بپیند خفارت بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد
و پیمان و همچنین خفره خفیه بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان
شده خفت بالفتح آهسته گفتن خفوت ساکن شدن خفات بالفتح
مجاره مردن خلابت بالفتح فریفتن بزبان خلافت بالکسر بجای کسی
بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و بجای کسی آمدن
خلیفت قائم مقام کسی و از پس کسی آینده خلف بالکسر یا بالضم یکدیگر
آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده
روید و علفی که به تابستان روید و میوه دوباره یعنی میوه که پیش میوه ها
پیدا شود و بالضم عیب و ناروانی خلقت بالکسر آفرینش خلیقه
آفریدگان و طبیعت خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را خلع کرده شود خلاعت بالفتح از فرمان

پدر و مادر

پدر و مادر بیرون شدن و فرزند کود ناشسته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن خله بالفتح و تشدید لام درویشی و رخنه
و خود و حاجت و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین و دوست
و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان
دندان ماند خلدت بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون
یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصه بالضم گزیده هر چیزی
و همچنین خلاص بالکسر خلت بالضم ربوده و گیاه خشک و تر
و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطه بالضم
انبازی و بالکسر آمیزش و معاشره کردن با کسی خلوت
تهی شدن و تنها بودن و جای خالی خلیت بالفتح و تشدید یار
ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بچه دیگری را هم او را
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کند و کشتی بزرگ خمرت
بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و خود فی
که در آن خمیر و خمیر آن کنند خمس بفتح مرد چنانکه خمس پنج زن
و بمعنی پنج انگشت نیز آمده خاقانی گوید خمسه نه خمسه من بسبع
الوان خیبه بی بهره و نا امید شدن خیرت بالفتح زن نیک
و نیکو کار و بالکسر و فتح یار برگزیدگی خیط بالکسر رشته و حق

خیفه بالکسر ترش حیاث و غلی و ناراستی خیمه بالفتح خانه که
از کرباس یا از پلاس سازند فصل مع الثاء خبث بالضم
پلید شدن و بدکیش گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک
آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی
ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با ر پلید و همچنین
خبث بفتحتین جمیع خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبایث
پلیدیها و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن
و سست و دوتا فصل مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت
ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث وکل صلوة لا تقرء فیها بام
القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد
هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بیرون
رفتن و بیرون آمدن خرج بالفتح بیرون شدن و برآمدن خلاف
دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که کند
کاهش نباشد و نام جانیست بیمانه و بالضم باردان که آنرا خرجین
نیز گویند و باج و بفتحتین سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سپید در هم
خراج بالفتح باج و بضم دنبلی و ریش که در بدن پیدا شود خرج بازیت

بج

عرب را خارج بیرون و بیرون رونده و خارجی آنکه بنفس خود
بهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشانرا بنوانی رجیه
گویند خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و
نام قبیله ایست از انصار در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند
یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند و این اوس و خزرج
نام دو زنیست که هر دو قبیله را ابدا انها نسبت میدهند و مادر
هر دو قبیله نام داشتند خشکنانج معرب خشکنانه یعنی نان
بی نان خورش حبد رتانه و فی المعرب الخشکنانج السکری
وهو فی التشدید خبز من الرطب مشبه یا سکرته الحلادت
خیج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و
کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر
اعضا رو بالفتح ابر پراکنده و ماده شتری که بچه او از شیر گرفته
باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم ابرو
اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و
راست نیزه زده شدن و بفتحتین گروهی از عرب و کشتیهای
خرد و بفتحتین فسوده و استخوانهای از مانده کار و رفتار و برید

چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخ از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن
و کاسه بزرگ خلج بفتحتین جمع خلیج بفتحتین و سکون نون معرب
خدنگ و خدنگ درختی است خنج بالفتح شهریست بفارس
و بالفتح سود و نفع و شادی و طرب و بدین معنی فارسیست فصل مع
الدال خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکافت زمین بدرازی
و شکافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شکافها که در زمین گسترده
بدرازی جمع خده بالضم و تشدید دال خدد تشدید دال خداد بالفتح
داغ بر رخسار خراید زنان شرمگین و دُرهای ناسفته خضد بالفتح
خار و پوست از درخت باز کردن و سخت کردن و خاییدن چوبی
را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت
باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بیخار خفد بالفتح بشتاب رفتن
خفود بالفتح ناقه که بچه افکند پیش از آنکه صورت او پیدا آید خلد
بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند
و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار و بفتحتین
دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و غیر متغیر از
چیزی از جهت جی غایه را خالد توان گفت خمود بالضم مردن و فرو
نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جایی که آتش در آن نگاه دارند

خود

خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب جمال و حسن خید بالکسر گیاه
تازه معرب خوید فصل مع الراء خبر بالفتح توده ان بزرگ و ماده شتر
بسیار شیر و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین
آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار
بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک خبر آگاه و کشت و زرع و گیاه و پشم و
کفدمان شتر خابور گیاهیست و چشمه ایست و موضعیست خراخر
بفتح هر دو خاء و بسکون یا و مدراء مهمله قریه من قریة [illegible] والجزا
حربی منسوب الیها ختر بالفتح فریفتن ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر درنده و بفتحتین خوابیدگی و سستی
اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب
و کاهلی خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه خرر جای هموار است
میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است
خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید
راء افتادن یا از بالا بپایین افتادن و شکافتن و مردن
و بالضم دهان آسیا و ماریست گرد و نیم گوشتی خزر بالفتح نظر کردن
بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خوردی آن و کردیی از مردم
خسر بالضم نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن

خمار بالفتح هلاک وگراهی وزیان خمر بالفتح میان مردم و میان کنجها و یا س
سو غار و پر تر و رده میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما
یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد خصار بالفتح شیر با
آب بسیار آمیخته و تره و نو رسیده خضر درخت خرما که غوره او سبز
بریزد خضر بالکسر نام پیغمبری مشهور و بفتح و کسر ضاد شاخ سبز و کشت
و تره و نام پیغمبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح دم زدن شتر
وقتی که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی
که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران
بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند
و قدر و منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر
شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خواسته و دل را نیز گویند
خیطر مرد با قدر و با منزلت و بلند خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان
شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن
در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنیفه و ثانی مختار شافعیه است
و صاحب قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیه

تحریم

تحریم خمر در مدینه نازل شده شراب انگوری در مدینه نبود بلکه
شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا
سقف یا کوه و دواوی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم
پنهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر یابند و بعضی انبوهی
نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب او نیزه
که در خمار زن خود با عدار خود جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و
چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد
میگفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایه
آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکوره آنکه دایم خمر
خورد خنزیر بالکسر خوک و نام جایست خنازیر جمع و نیز خنازیر
ریشی است که در گلو و گردن برآید خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا
دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بعضی اول بکسر آمده
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع
خور بالفتح بر ده ستور زدن و زمین پست و شاخی که از دریای
و جای ریختن آب در یا و بفتحتین سستی خورد بالضم شکستن
سرما دکرما و ضعف و شکست آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو
و گوسپند و آهو و بالکسر تر و بالفتح و تشدید واو سست دار خن خوادق

زمین سست ونرم وناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح
نیکو ونیکوئی ونیکوتر ومال بالال بسیار وبالکسر کرم وبزرگواری
واصل وبهر واصل هیهات چزی وقبیه ایست بفارس وبالفتح
وتشدید یای مکسوره بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن وبر
گزیدگان وبنیکان وبادرنگ خیار شنبر درختی است معروف که
آنرا خیار چنبر نیز گویند فصل مع الزا خبز بالضم نان وبالفتح
نان پختن ونان دادن وسخت راندن ودست زدن یا شتر زمین
وبفتحتین ریگ وجای پست خباز بالفتح وتشدید با نان پز ونام گیاهیست
خرز بالفتح دوختن موزه وکفش ومشک وبالضم درزهای
مشک وموزه وجز آن وبفتحتین مهرها وخرزات الملک جواهر تاج
پادشاه وبیان آن درفصل تا ازین باب گذشت خراز
بالفتح وتشدید زاء دوزنده مشک دوز وموزه دوز وجز آن خز بالفتح
وتشدید زاء جامه ایست معروف وخار یا بر دیوار رچیدن کردن
تا بر دیوار نتوان رفت وبه نیزه وتیر زدن وخلیدن وهمچنین است
احتراز خوز بالفتح ودشتی کردن وبالضم گروهیست از مردم ولایت
خوزستان فصل مع السین خرس بالفتح خم وبالضم طعام جشن ولادت
وجمع اخرس یعنی لال وبفتحتین لال شدن ولالی خراس بالفتح وتشدید

رخم

را رخم کرد یعنی آنکه خم وسبو سازد وبتخفیف را آسیائی
که ستور گرداند وبمعنی فارسیست خس بالفتح وتشدید سین گیاهی
تره ایست که آنرا بفارسی کوک وکاهو گویند وکم کردن وخسیس شدن
وبالضم نام مردی خسیس بالفتح فرومایه وناکس وچیزی وزبون
خلس بالفتح ربودن خلیس آمیخته خمس بالضم پنج یک وبالفتح
پنج عدد وپنج زن چنانکه خمسه پنج مرد وپنج یک گرفتن وپنج شدن
وپنج گردانیدن وپنجم شدن وبالکسر یکنوبت آب بر شتران
بهر پنج روز وصاحب کنز گوید شتری که بهر پنج روز یکنوبت
آب خورد آنرا نیز خمس گویند ونوعیست از جامهای برد
ونام شخصیست خامس پنج کننده وپنجم بتقدیر اول خامس الخمسة
وخامس الاربعة توان گفت وبر تقدیر ثانی خامس الخمسة
توان گفت وخامس الاربعة نتوان گفت خمیس روز پنجشنبه
وپنج یک وجامه که درازی او پنج گز باشد ولشکری که پنج فوج
داشته باشد وآن مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه است
وبدین ترتیب در ترکی هراول وغول وجوانغار وبرانغار وچند
اول خنس بفتحتین وا پس رفتن بینی وبالضم وتشدید نون مفتوحه
کواکب سیاره وبعضی گویند پنج کوکب سیاره بغیر آفتاب وماه که

آزا خمه منجره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی پنهان شدن
خناس بالفتح و تشدید نون دیو پس کشنده و واپس رونده خندریس
بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی
کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس بالکسر درخت
انبوه و بیشه نیستر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاهل شدن چیزی
و عذر کردن بکسی فصل مع الشین خدش بالفتح خراشیدن و پوست
باز کردن و ماشندان خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای
عیال و طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشاش
بالکسر چوبی که در بینی شتر کشند و حشرات زمین و جوال و کنار
چیزی و مردی که حلمش روان باشد و بدبختی بفتح و ضم نیز آمده خفش
بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی
چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پشت کوهان شتر
خفاش بالضم و تشدید خار شیر و صاحب قاموس گوید خفاش
بوطواط بیان نموده و وطواط را بچند معنی بیان نموده اند گفته که وطواط
خفاش باشد خمش خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی
و زدن کسی را خمش بالضم خراشیدن و بالفتح رانش خوش بالفتح
تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم و تهی ات

باشو این خیش بالفتح جامه ایست که تارها سطبر دارد و تنک می بافند
و این قسم کتان است فصل مع الصاد خبص بالفتح آمیختن و روغن و
خرما بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و هیئت
بکرمان و فی الصراح خبیص افروشه مجففه و یک افروشه انتهی و افروشه
حلوائی باشد خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و گشت در زمین
و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان
و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک پر
پنها بندند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشواره و جز اندک و بدین
هر دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و محبوب خرس
و بفتحتین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید دار و بر و عکه و تخمین
کننده خص بالضم و تشدید صاد خانه نی و نواره و دکان شراب
و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص
بالضم خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی ایست شرقی
بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص
بفتحتین درخت مانند انگور و خوشبوییست و بدرخت دیگر آویخته بلند
شود و دانه است مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت
و بالکسر دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر زده

هر چیزی ونشان ونقره وطلا ربعش وسره وسکه وبالضم وتشدید
لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده وپاک شدن ورسیدن بکسی
دردی که در ته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی
کسی را خمیص بالضم فرونشستن اماس خموص لاغر میان وشکم
خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک وبالضم برگ خرما وجز آن که از آن
بوریا وزنبیل بافند خوص بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشنده
برگ خرما وبتخفیف واو وتشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح اندک شدن
واندک از عطا وهمچنین خالص **فصل مع الضاد** خضخاض بالفتح پرایه
اندک وسیاهی که بدان نویسند وبمعنی بکسر تر آمده وغل اسیر
وداغی که گربه وآهو را بدان خفه کنند خفض بفتحتین طعام رنگی
رنگ ومهر ماسیده که طفلان را پوشانند خضیض جای نمناک شده
از کثرت باران خفض بالفتح تن آسایی وعیش ونرم رفتن وختنه
کردن وتحتر او فرود داشتن آواز واندازه کردن وآسان کردن
کار وانداختن کسی را از مرتبه خود وکلمه را کسر دادن وبجای مقیم شدن
خافض فرود آرنده وکسر دهنده ونامیست از نامهای خدای تعالی
ومعنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح بابه در شدن در آب
وباب در آوردن وسخن در آمدن وجنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند

درجای وشراب آمیختن وبکاری باشتی در شدن **فصل مع الطاء** خبط
بالفتح دست وپا زدن ستور وبچوب برگ درخت وانعام کردن بر کسی
بیموقعی وبی وسیلتی وداغ نهادن بر سرین ستور وبس رفتن شیطان
ودست رساندن بکسی وهمچنین زیرا که از درخت افتد خباط بالکسر داغ
سرین ستور وبالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن ودست
مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد وراندن داروی مسهل شکم را واد
دراز کردن آهن را چون عمود وجز آن وهمچنین علتی که بدان شیر از
پستان بسته وماست شده آید خط بالفتح وتشدید راء تراشنده
چوب مغز آن خراط بالفتح وتشدید طاء نوشته ونوشتن وخدا کشیدن
بجهة فال وجز آن وشکافتن کردن وراه دراز وموضعیست در یمامه
جای بستن کشتیها در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند ومنسوب شوند
ونیزه خطی منسوب است بدان وبالضم کوهیست در مکه وراه فراخ وبالکسر زمینی
که باران در او نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن تیری که چوب آن در اصل
کج بوده باشد ویکی از اخلاط اربعه وبوی خوش که با خوشبویهای دیگر آمیخته
باشد خلیط کاه وسبت بهم آمیخته بجهت علف ستور وشراب وچند
از خرما وزبیب با انگور ورطب بهم آمیخته وآنکه کار وانباز وشریک در حقوق
ملک وشوهر واین جمع وجماعتی که کار ایشان یکی باشد وآمیزش کننده با کسی

وکل انجیه باکاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش زیاده و اختلاط
شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد
و آن میوه را اثر گویند و شیر ترش و رشک کردن تا ترش شود و خمیط بریان
بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شتری که بویش متغیر شده باشد
خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و هیستیخ
خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید کردن که آنرا نخاع
حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل نیج سراب و ذرات هوا که از
روزن خانه ظاهر شوند و لعیب عردان بین الحکم بواسط اگه دراز و بسیار
حرکت بود و خیط اسود سیاهی است و خیط ابیض روشنایی صبح
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی فصل مع
العین خبع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن ختع بالفتح
رفتن راهبر همراه قوی و شتافتن و گریختن خدع بالفتح و الکسر و نیفتن
و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن
بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناحق شدن خداع
بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت خادع فریبنده
و متاون و ناحق و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت
خرع بالفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا کردن و جدا

شدن

شدن شاخهای درخت خرما خراع بالضم دیوانه شتر خرذع بالکسر و فتح
واو سپید بخور و هرچه دوتا شود و از گیاه بسبب سستی ساق آن خرفع بنجین
تخلف کردن از رفیقان و بخش بخش کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی
کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خضوع
فروتنی کننده و جای ویران و وکر کون شده که در آنجا خانه نماند خاشع
بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع
تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است
و آن فرع خوف قیمت خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و جفت
دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار
بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ایر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن
بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوی و شوهر
رها گشته از زن بمالی که بدهد و شتر که نتواند جستن و سستی کردن او
چون بر او سوار شوند خلیع صیاد و قمارباز که والد او تبرا ید و غول و کرگ
مردم پریشان رو و بغرمان بالضم جنبیدن در رفتار خمع بالکسر دزد
و گرگ خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکار
فصل مع الفاء خذف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن
و انداختن استخوان رف را در میان جامه و شر سلطان گفته و بالکسر و فتح الها

پارها ریسمانی **خذف** بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن به دو انگشت
یا بغلاخن **خذوف** بالضم چیزی پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کشند و
به دو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کله شتر و گوسپند
که از آن کله جدا باشد و برق درخشنده و ابر که از ابر جدا شود و کلیچه
طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چوبی
که پراکنده شود از چوبی **خرف** بالفتح میوه چیدن و بمعنی تباه شدن
عقل از کلان سالی و بفتحتین خار و بکسر راء مرد تباه عقل کلان سال
خروف بالفتح بره و کره اسپ شش هفت ماهه **خارف** نگاهبان خرما
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن **خریف** فصل پاییز و آن سه ماه است
میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران این فصل
را نیز خریف گویند **خرایف** نخلها که خرما از وی باز کرده باشد **خزف**
بالفتح دست و پا زده رفتن و بمعنی سفال و سبو و هرچه از خاک سازند
و بپزند **خسوف** بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف
گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعضی و بعضی اول بشین معجمه نیز آمده **خسف** بالفتح فرو بردن زمین
کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده
شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه

در سنگلاخ

در سنگلاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند
خشف بالفتح جنبیدن و در یافتن و لنگ برکوفتن و آواز آمدن
از برف که بروی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره
رفتن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسبانیدن و نعل خیدلخت
و هر لخت که آنرا خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر
تازه با ماست آمیخته و هر چیز دو رنگ **خصّاف** بالفتح و تشدید صاد
نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی
خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بمعنی خربزه خورد یا کلان
خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینایی را و دزدیده شنیدن
دیو گفته ملک را **خاطف** رباینده و برق که چشم را خیره کند و گرگ
و خاطف ظله مرغیست که چون سایه در آب بیند پیش آید
که سایه خود را از آب برباید و آنرا اطاعت ظله نیز گویند **خطاف**
بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب در آن می باشد
و بدان میگردد و مرغیست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو
گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است
دیگر غیر اول **خطیف** تیر تیز رو و اردی که در آن شیر کنند و بپزند
و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک گرده اندک

و بالفتح موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بر زمین می رسد
و زمین درشت و شتر نر خفوف بالضم سبک شدن و بر زودی رفتن
و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان
و سبکساران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندیست
از علما مذهب حنفی خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض
خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان
پهلو و دم ثریا یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و
فرزند بد نسل و مرد بی خیر و چیزی که از جنس رقعه باشند و چیزی که حاضر
باشند و آب بر کشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم
و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهیست که تابستان روید و بعضی پس آینده
و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی نائب [illegible] خلاف بالکسر
مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بوی افتادن دهان
و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباه شدن کشتی و آب برکشیدن و جامه
کهنه بر دن کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و چیزی که از
ایشان کسی نماند خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پیمانه
و مردی بی خیر خلائف پس آیندگان و پادشاهان خناف بالکسر سپید
سر سینه و دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار خنیف کتان سپید خوف

بالفتح

منیف

بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دوختن و او یم سرخ خواف بالفتح
ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم خیف بالفتح ترسیدن و جایی
بلندتر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد
و پوست پستان و موضعیست در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد منی
در منا که در موضع خیف واقع شده و بعضی کبود شدن یک چشم و
سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ
شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم
مختلف فصل مع القاف خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت
تا بزرگ از آن و بعضی بضم تیر آمده حذق بالفتح چنگال انداختن
مرغ و زدن چیزی بر تیر و ستور تا شتاب راه برود و چنگال مرغ
خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و بیابان و دروغ گفتن و
وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست و موضعیست
به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و درشتی و بالکسر جوانمرد و ظریف
و بفتحتین ترسنده و خیره شدن و درشت و ناملایم بودن و کول و نادان
شدن در کارها و نادان و احمق و بعضی بکسر را نیز آمده خربق
بفتح خا و با موحده گیاهیست بغایت مسهل و مغشی و جریی سپید
استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صحابیست

خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره خزق
بالفتح تیره زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف
رسیده خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب
و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و بدره
زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن
خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب
و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز
وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و افترا بستن و
دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شده
و افترا کردن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و کهنه
شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان
بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی
الاعضا خلاق بالکسر نوعیست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره
تمام از خوبی و بتشدید لام نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن
بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعیست از بوی خوش خالق آفریننده
خناق بالضم بیماری خفه و گلو گرفتن و جای خفه کردن از گلو و یا کسی
یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنیق

بالفتح

و تشدید یاء کام زننده و اسپ تهم ازده اسپ خیطی نیزه
منسوب بموضع خط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن
و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن
برق و خفو نیز باینمعنی آمده و بالفتح و کسر فاء و تشدید یاء پنهان
خلی بالفتح و تشدید یاء خالی و بیغم خماسی بالضم کلمه پنج حرفی
خوافی بالفتح پرهای بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و
شاخهای نزدیک به تنه درخت و جنیان که در تن آدمی
پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب است
بشهری خواف باب الدال مع الالف داما
دریا و تشدید میم سوراخ موش دبا بالفتح ملخ کوچک و هم چنین
و بالضم و تشدید باء کدو دجی بالضم تاریکی دری بالفتح بازداشتن
و دفع کردن دعا بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی دعجا
بالفتح چشم سیاه و فراخ دفلی بالکسر درخت خرزهره دمار
بالکسر خونها دوار بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی
که بان دوران کرده شود و بهمزه یعنی بیماریست دهی و دهاء
بالفتح زیرکی و جودت فکرت و نیز دها بالفتح عدد بسیار و جماعه
مردم و دیگ کهنه و بیش خالص الحمره و شب بیست و نهم و کی هست

که بدان دباغت کنند و نام اسپی است و زمی لشتره و للعه و لون

فصل مع الباء داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن
و کوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی
پیش از خود دب بالفتح و تشدید بار نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در چشم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب
اصغر و دب اکبر نبات النعش صغری و نبات النعش کبری و چون
مطلق دب اطلاق کنند نبات النعش کبری باشد دبیب
نرم رفتن دیوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه دجب بالفتح باز داشتن
و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و تنگ
کاه تنگ در کوه دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن
چیزی را با خود دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب
بالضم درخت چنار دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب از چاه کشند
منسوب دول الیت جمع دوالیب دواب بتشدید بار جنبندگان

فصل مع التاء دواهت کار بزرگ و سختی و بلا دابت بتشدید بار
جنبنده و غالب و استعمال او در حیوانیست که بران سوار شوند
و دابة الارض از علامات قیامت یا اول علامات و آن
حیوانیست که کوه صفا را شکافته در مکه برون آید و حال انکه مردم

دران وقت پنهان رفته باشند و گویند که جا ظاهر شود و با او خاتم
سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را عصا زند و بخاتم مهر کنند
بر روی کافر پس نقش میشود در آنکه این کافر است دابره خط گرد
و هزیمت و گردش زمانه داغب خوراکش و آواز اسپان در جنگ
و بقیه شیرهای که در پستان باشند و شیر دیگر را بخود میکشد
دارت سرا و خرمن ماه داجنه باران پیوسته و گوسپند و کبوتر
که اهلی باشند داخفجت با طبل یعنی نوازنده داحت نقشی که برای
کودکان بر لوح کشند تا آن علم شود و بدان بازی کنند و از اینجا
گفته اند که الدنیا داحته دباغت چرم را پاک کردن دبدبه آواز
و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین
دبه بالضم و تشدید بار راه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید بار
ظرف روغن و توده ریگ در زمین هموار و کدو دبرت بالکسر
خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ نقیض
دولت و پاره از زمین کاشته شده که آن را بهندی کیاری
گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجله بالکسر و بفتح نهر بغداد
و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است از آن دحیه بالکسر سردار
لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن بود جبرئیل علیه السلام

یا بفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و بمعنی خنق
بالضم و مخنوق خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان
بن منذر بنا فرموده بود خرق بالفتح حلقه گوشوار و بمعنی
فراخ شدن چیزی خلوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم
معروب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری فصل
مع الکاف خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را جزیره ایست بحر
فارس خشک بالضم لقب اسحاق بن عبدالله نیشابوری محدث
خاشک بسکون شین دهی بمکران فصل مع اللام خال
برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان
و شتر تر سیاه و ابر بی باران و برق و کبر و جامه نازک و نوع
جامه ایست از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی
از علاقه محبت و بری از تهمت و اسپ و شتر فربه و نیکی
ستور و لگام اسب و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب
و ملازم چیزی دکیاهیست خیل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن
بسین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور
کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند
بر آنچه در بر داشتن باز شرط کرده باشند و تباهی و فساد

اگر بصورت آدمی آمدی و به معنی بفتح باز نیز آمده دخشه بالفتح ارزن
درستم بالکسر سبق کردن دراب بالکسر داشتن درب بالضم عادت
و خوی و دلیری در جنگ و در هر کاری دریت بتشدید یا حیوانی
که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوب
بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجت بفتحتین پایه و پایگاه
درجات جمع و بالضم و فتح را زردبان دراجت بالضم و تشدید را طایر مشهور
درکت بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندد و دوالی که بزه کمان
و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار جمع و درخ
درقت و بفتحتین سپر درت بالضم و تشدید را او مروارید بزرگ بالکسر
دره که باد می پیچد و خون بسیاری که از شیر و رود و فی آن روان یا زار و
ریزند یکباران دراعت بالضم و تشدید را جامه ایست اگر جامه جوف
را گویند دست بالفتح و سکون سین بعلم دست دو دسته اوراق
و دسته جامه و صدر خانه دسیعه عطیه کلان و طبیعت کاسه و مایده
خوب و توانایی دسکره بالفتح ده و صومعه و زمین هموار و خانها بحجم
که در آن شراب و آلات لهو گذارند یا مقری بزرگ که گرد اگرد
او خانها سازند و دهیست بخوزستان و دهی است میان بغداد
و واسط دشت بشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهیست

اعضا و فالج دیدن بفتحتین و معنی نیز آمده دیوانه و دیوانگی و تباه
شدن قوایم ستور و مرعیت و توشه دادن و مشک **خبال** بالفتح
تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار
و نام اسپی است **ختل** بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار
و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تا مفتوح شهری است
بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوشی
و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گردن شدن بار باران و دراز
و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخیل کردن و سستی
نمودن از طلب روزی و کاهلی و ف و و بسیار پاره شدن دامن
پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و دور شیر ملکیکا
و زمین پلند پر گیاه **خذل** بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری
نادادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود
خدل پری و آکندگی ساق و بازو **خردل** بالفتح دانه ایست معروف
پر جزه که آن را بهندی رائی گویند **خرعبل** بضم خا و فتح را و جیم و سکون
عین مهمله و کسر با رنا حق و باطل و بحذف با نیز آمده **خرعبل**
بفتح خا و زا و با سختان عجیب **خصل** بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر
اندازی و جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته باشد و خود انگشته باشد

وستیدن

دریده شدن چوبی و زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و **خصایل** بالفتح
خوشه‌های تنگ و گاهی در خوشه‌های بیع نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوشه‌ها است
و سگان که گوشتهای آنها سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین
سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی
و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و این خطل
نام کافریست که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت
او را ببخشد آخر حضرت او بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی
احمق شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که بهدف نخورد و جام
که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و اطراف خیمه و جامه که از درازی
بر زمین میکشد **خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن
و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه
در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف و مختل و جامه کهنه و رگیست در
گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک بر و چیز ترش و شتر
بچه و خرد و خوبی و فصل و شرف و شکاف خامه **خلل** بفتحتین گشادگی
درخنه و تباهی کار **خلیل** درویش و بدحال و دوست صادق
خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن و میان
چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب زندان و دوستان

وخصلتها وعادتها ورخنها ویدین سه معنی جمع خله است بالفتح و تشدید
لام و بالفتح غوزه خرما که سبز و اوشده باشد و چون کلان شود آن را بلح
گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش خلخال پای برنجن و آن را خلخل
بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست باذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول بالضم گمنام بودن خامل کم نام و بیقدر که او را کسی نشناسد و یاد
نکند خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر والضم دوست صاف و خالص خال
بالضم دوست خالص و دردیست که در مفاصل انسان و قوایم حیوان
بهم میرسد و از آن می لنگد خمیل طعام نرم و ابرا به و جامها ریشه دار
و دیرزه تاک خول بفتحتین چشم و خدم و آنچه حق تعالی بنده را از نعمت دولت
حایل واحد و خایل یعنی نگاهدارنده چیزی و بعضی خواسته نیز آمده خیل
بالفتح سواران و اسپان خیال بالکسر پندار و شخصی و صورتی که در خواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار
بر چوبی کشند تا وحوش و طیور آن را انسان خیال کرده برمند
و نر مینی است یعنی نعلب او گیاهی است و تیز کرده اسپان فصل
مع المیم ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن و بآخر رسانیدن
چیزی و بعضی چیزی مهر کرده شده ختام بالکسر گل و موم که بر روی مهر کنند
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند

چنین

و همچنین ختام و خاتم خوانیم جمع و خاتم النبین بکسر و فتح تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد خذم
بالفتح بریدن و بریده شدن و رفتن باز بچنگال و سست شدن و
بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد خرم
بالفتح درز باز کردن موزه را و شکافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن
و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم در شور رفتن فارا رقوبی
و میم از سفاعلی و بالضم و تشدید را مفتوح عیش بر خوش و تازه
و این معرب است خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود
مست کننده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح شک کردن و در کردن
بینی شتر حلقه کردن و نسج در کشیدن ملخ را و بفتحتین درختی که از
پوست آن رسن سازند خشم بالفتح شکستن خشوم یعنی بن
بینی و بفتحتین پر پوشیدن و گوشت ابر زکی فراخ بینی شدن
و بینی بد بو شدن بواسطه علتی که در آن پیدا شود خشام بالفتح
افتادن بیخ کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و شیر درنده
و بالفتح و تشدید شین رود بسیار بزرگ یعنی لقب رودیست
خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده
و بالضم گوشه جوال و جامه و آن و جز آن و جانب و طرف چیزی

یعنی (خزم) [illegible]

خصیم دشمن و هم خصومت خصام بالکسر جدال کردن با کسی و جدل
کننده کلان جمع خصیم خضم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح
ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال خطم بالفتح مهار
کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کشند و اطراف
چرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا از او سخن
نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بتازی پوز
گویند و کار بزرگ در صفت خطام بالکسر مهار خشلم بالکسر
و صاحب خانه آهو و بچه روده بز خشم بالفتح و تشدید میم گنده
شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاه و خانه و رود شیرین
داده و بالضم تغفص مالکیان و جاییست از مکه و عقیرم در صفت
بچه بیان مکه چنین شتر و خام شده میم گوشت کنده خیشوم
بالفتح بینی خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و
برگشتن بمرد که بصاحب آن و پای بر داشتن و خانها که از شاخ
درخت یا چوب و یا از گاه و پشم و کرباس سازند برای گرما
در صحرا و بمعنی بالکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است خیام بالکسر
خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز فصل مع النون خاقان
پادشاه ملک ترکان خان کاروان سرا و کان و صاحب و کارا

نیز گویند خافقین بکسر فا و فتح قاف شرق و غرب خبن بالفتح
در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود
و نهان کردن طعام برای روز سختی و دور کردن حرف دوم از
عروض ختن بالفتح ختنه کردن و بمعنی داماد و پدر زن و برادر زن
و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست
معروف ختان بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای
بریدن اندام زن ختون بالضم داماد شدن خدن بالکسر خدین
بالفتح دوست و معشوقه خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری دادن
نکردن خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک باشند
خرقان بالفتح و سکون را و فتح را ده حط است در وهی است بسطام
از آنجاست شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه و بالفتح و تشدید
را دهیست خزن بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز
و گنده شدن گوشت و بمعنی بیخبض نیز آمده خزراق بالضم نیان
خشن بالفتح و کسر شین درشت در صفت خشین بالضم و فتح
شین قبیله ایست از ازنت ابو ثعلبه خشنی خصین بالفتح
و کسر صاد بر خوردن خفقان بمعنی طپیدن دل و جستن
باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن خمن بالفتح بگمان و حدس در

چیزی سخن گفتن و تبختر کند کی خم بالفتح و تشدید میم خمره ضعیف
بروم و ورم خنّ بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال
خون بالفتح ناراستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی و رنجا
خوان بالضم والکسر هرچه در و طعام نهند و بخورند معرب خوان خون
بالضم جمع بالفتح تر بعضی خوان آمده و تشدید واو بسیار خیانت
کننده و بالضم والفتح و تشدید واو مفتوح شد پیش الاول خیزران
بالفتح و ضم زاء درخت ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن بافند
و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند و بهندی بیت گویند
فصل مع الواو خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین
خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح
تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی
و بالضم و تشدید واو خالی شدن فصل مع الیاء جنی
پنهان خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو
خزی بالفتح در بلیه و شهرت افتادن در رسوا و خوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن خصی و خصی بالضم والکسر معروف
نیشته خصیتان و خصیان جمع خصی بالکسر خصی بالضم والکسر
فتح صاد خطی بالکسر والفتح گیاهیست معروف خطی مع فا رد کسر طار

با صفهان دوشت ارزن و موضعیست بمسافت سی و شش
از شیراز دعاب بالضم مزاح و ظرافت دعوت بالفتح خواندن
بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن
دفعت بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار آید دفت بالفتح
و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف
دو طرف آن دفّت بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت
نماید دقّت بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن
و خساست و ضد عطیه و بالضم خاشاک نرم که باد آنرا برد
از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقه چیز باریک
و کوسفند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقت
بالضم آنچه از برنج و جز آن بکوبند دکت بالفتح و تشدید کاف
دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و خرد کردن دلالت بالفتح
راه نمودن و بالکسر والفتح دلالی کردن دمعت بالفتح قطره اشک
دمنت بالکسر سرگین بهم گشته و پشک گوسفند و مردم و نشان
سرا و موضع نزدیک سرا دناءت بالفتح ناکسی و زبونی
دوات بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند دوحت
بالفتح درخت بزرگ دوح جمع دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و خوش

و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت
و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند که دولت بالضم در مال و در
آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهشت
بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمت بالضم سیاهی دیت بالکسر و فتح یا
خون بها دادن و خونبها دلیت بالکسر همیشه و بیاراکه پیاپی
ببارد دیکت بالکسر خروس **فصل مع الشین** داش
بالفتح و سکون همزه خوردن وش بالفتح و تشدید تا ریاران ضعیف
وعث بالفتح بیماری و بالکسر بقیه آب الداش بالکسر بیم در زمین دراز دیگر
دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک دیوث
دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت **فصل
مع الجیم** داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران
و مددکاران و تابعان حاج قال علیه السلام هولاء الداج ولیسوا با
لحاج دج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجج نرم رفتن
دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند و جاجه یکی
دروج بالضم و درجان بالضم رفتن و گذشتن و مردن و گردیدن دل
نگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن ونج
بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه

که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان
دراج بالضم و تشدید را مرغیست معروف و نام موضعیست دستنج
پاره چوب و ستیه دغ بفتحتین فراخ شدن و نیک سیاه
شدن سیاهی چشم دلج بفتح رفتن و دلجه بالضم رفتن
در اول شب دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجایی
دواج بالضم بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده دهنج بفتح دال و
نون و سکون ها و فتح آن جوهریست مانند زمرد که بفارسی
آزاد دهنه و فرهنگ گویند معرب دهنه دهانج بالضم و کسر نون شتر
دو کوهان دیرج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ که بسیاهی
مایل از اسپ و جز آن دیباج بالکسر معرب دیبا و با بیج بیاء
دو نقطه و با بیج بیاء موحده جمع **فصل مع الحاء** دح
بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ در
نشیب و ابو الدحداح نام صحابیست دیوح بالضم پیاده رفتن
با بار گران بر پشت **فصل مع الخاء** دخ بالفتح دال و تشدید خا
دود دخ بفتحتین فربهی دخ بالفتح کوهیست و بلند شدن و شکستن
سر داخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد دماخ بالضم بازیچه ایست
عرب را و بالکسر چند کوهست بنجد دوخ بالفتح خوار شدن و مرد ستوهی

و عایب بر شهرها **فصل مع الدال** **داد** نام پیغمبریست و این لفظ سریانیست

دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادة تا نون نیز گویند **درد** بمعنی پیچ

دندان شدن **درید** بضم دال و فتح را نام مرویست و تصغیر درد یعنی

بی دندان و ابن درید دانشمندیست مشهور و استاد مبرد و صاحب کتاب

جمهرة اللغة **دعد** بالفتح نام زنیست مشهور بحسن در عرب **ددو** بالفتح لهو

و همچنین و ددان بالکسر و اخدش دوده **دنباوند** بالکسر کوهیست

بکرمان و عامه دماوند گویند و کوهیست بلند بنواحی ری **فصل**

مع الراء **دار** سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم

واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور **دبر** بالفتح گروه مگس عسل

و زنبور و نحلهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع

شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از

هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته

شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند

تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان نیافته او را دفن کردند و بالضم

و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیز و دبر اللیل و الشهر آخر شب و

آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور **دبور** بالضم بیرون آمدن تیر از

هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و در روایة کسی کردن بعد مردن

و بیاد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از

مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و ازینجهة صبا را قبول گویند

دابر پس رو و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه

چیزی و اصل **دبیر** رشته که در وقت تاپیدن آن دست بطرف

بالا برده شود و قبیل آنکه در تاپیدن آن دست بطرف سینه آورده

شود **دبار** بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره

یعنی یکپاره زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت **دثر**

بالفتح مال بسیار و شور و بالضم جمع و بضمتین چرک جامه و جز آن **دثور**

بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن

چیزی و بالفتح مرد کم نام و خوابناک **داثر** هلاک شونده و غافل **دثار**

بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند

دجر بدو حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و سست شدن **دحر**

بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن و همچنین

و دحور بالضم **دخر** بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم **در**

بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار و گوسپند

و جز آن و ازینجا گویند لله دره یعنی خدا راست خیری و نیکوئی او و

باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن **دبیر** اسپ تیز رو

دردر بالفتح ناقه بسیار شیر دردر بضم هر دو دال جای رستن دندانها
و دردر جمع دردور بضم هر دو دال میان بحر که گرداب و تنگنایی است بکنار
بحر عمان دردار صورت طبل و درخت دسر بالفتح نیزه زدن و بازداشتن
و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی دسار بالکسر میخ و رسنی
که سوراخهای کشتی را بآن محکم کنند و دسر بفتحتین جمع دستور بالضم نسخه
جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح
دعر بالضم کرمیست که چوب را بخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف
علیه السلام را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطاست و بمعنی دود
کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح بوی بغل
و بمعنی افتادن کرم در طعام و گنده بوی و خواری و سختی دفتر بالفتح و الکسر
کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از
علت و نام بتی است و بالفتح بمعنی نیز آمده است و بالفتح و تشدید واو بسیار
دور کننده دور بالفتح گردش دوایر گرد کردندگان و سختیهای
و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دایره است دهر روزگار و همیشه
و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث آمده لا تسبوا الدهر فان
الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستی که خدای تعالی همان
دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل

شود نزول آن حادثه زمانه است پس را دشنام دادندی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که نزول این حادثه
را دشنام مدهید که آن نزول بحقیقت حق است که آنرا شما دهر پندا
رید دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر را گویند
دیجور بالفتح شب تاریک دیاجر جمع دینار معروف و در اصل دنّار
بوده بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح
نون و واو شهریست مشهور فصل مع الزاء درز بالفتح کنارها
جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دغز بالفتح دفع کردن و
جماع کردن دهلیز بالکسر پایین در و اندرون سرای معرب
دهلیز بالفتح دهالیز جمع فصل مع السین المهمله دبس بالکسر و بکسرتین
دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جانوری
بسیار از دم دبوس بالفتح و تشدید با گرز معرب دبوس بضم و تشدید
دحس بالفتح بدی افکندن در میان گروهی و دست میان پوست
گوسفند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و نفرین
و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی دخس بفتحتین اماس شدن
سم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریایی بصورت سگ
که غرق شدگان را از غرق شدن رهانند و محبت بسیار با آدمی دارد

وآنرا زنغین هم گویند ودس بالضم ناپدید شدن نشان وناپدید کردن
وحایض شدن زن درس بالفتح حایض شدن وکهنه کردن جامه وخواندن
کتاب ومجامعت کردن بزن وکوفتن گندم در خرمن وگرگین شدن
شتر وقطران مالیدن براو درره پنهان وبالکسر داء شتر وجامه کهنه
دس بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را وپوشیدن چیزی
وپنهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده وداشتی مکر
حیله وکنده بیخ که آنرا بدارو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پرکردن
ظرف وسخت پایمال کردن چیزی را ونشان نیزه زدن بجای وراه بسیار
نشان وبالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی وعلف بسیار برگ دمس
بالفتح سخت تاریک شدن شب وپنهان کردن درخاک وپوشیده داشتن
چیزی دموس تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک وچرکناک شدن
دوس بالفتح خرمن کوفتن وپایمال کردن وزدودن چیزی را کردن وشمشیر
وجز آن وآینه بصیقل دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد
ونه خاک وگیاهی که رنگ سبزی بر وغالب نباشد دیماس بالکسر حمام
وزیر زمین وگلخن وزندان حجاج بن یوسف فصل مع الشین دبش
بالفتح خوردن وبفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن
بفتحتین متحیر شدن فصل مع الصاد دحص بالکسر حنه دیوار وهرچه

بالاتر

بالاتر از تیغ وبنیاد باشد وبنیاد ورا دهص بالکسر کوبیده وبالفتح
شتافتن وبفتحتین تنکی ابرو وکمی موی پا سر فصل مع الضاد دحض
بالکسر جای لغزانیدن وبفتحتین لغزیدن پای وگشتن آفتاب
دحوض بالضم باطل شدن حجت فصل مع الطاء دوط بالفتح وسکون
همزه خفه کردن گلو وپرکردن مشک فصل مع الظاء دبظ
بالفتح بازدن وسوختن فصل مع العین درع بالکسر زره و
پیراهن زن ودرع بالضم وفتح را شب شانزدهم وهفدهم وهژدهم
از ماه که اول شب سیاه وباقی شب سفید باشد دارع بالفتح والکسر
را، صاحب زره وآنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن وبر
آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح وتشدید عین
سوختن ودفع کردن وراندن دعدع بالکسر جنبانیدن پیمانه
تا بیشتر درو گنجد وپرکردن ظرف وبانگ کردن بزار ودعدع گفتن
کسی که افتاده باشد یعنی برخیز ویمان به آهستگی دویدن مردم
وهمچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن ودور کردن وباز
داشتن دفاع بالکسر رفت کردن ودرنگ واهمال کردن در
ادای حق کسی ودور کردن چیزی را از کسی وهمچنین مدافعه دقع
بالفتح بفتحتین بر خاک افتادن از خواری ودرویشی وراضی شدن

معیشت و ناگواری شدن بچه را از شیر دکع بالفتح نوع بیماری و افتادن
در شتران و اسپان دُکاع بالضم نوع بیماریست که در شتران و اسپان
می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک یا سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر
آب چشم بر رخسار دقع بفتحتین خواری و کم بودن مرد ناکس و بیچیز
فصل مع الغین دبغ بالفتح و دباغت پیراستن پوست و پاک کردن
آن و رنگ پذیر دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست و
آنچه بوی پوست را پیراید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید
دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانچه بمغز رسد
فصل مع الفا دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی
آن و سازیست معروف بضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار
پیران و پیش آمدن لشکر در حرب همچنین و الف بفتحتین دالف تیری
که بر نشانه افتد و جای که افتاده باشد و دور شود و گام نزدیک
نهنده بسبب باری که برداشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم
دوف بالفتح ترکردن دارو بآب و سودن و ترکردن مشک را فصل
مع القاف دانق بکسر نون نادان و اوی و ستور لاغر و زبون و بفتح
نون و کسر آن و داناق ششیک درهم و آن مقدار هشت حبه است



معرب دانگ و دوانیق جمع و از زیاد یا بواسطه اشباع است بر
تقدیری که جمع دانق باشد و بر تقدیری که جمع داناق باشد بدل
از الف است و دوانیقی لقب ابو محمد جعفر خلیفه ثانیه از خلفای آل عباس
برای آنکه یکدانق در خراج افزوده بود دهق بالفتح دور کردن و راندن
و انداختن رحم آب منی را و قبول کردن آنرا دحق دور ورق بالفتح
و بفتحتین سرها که از پوست سازند جمع ورقه دعق بالفتح سپردن و کوفتن
کردن راه و برانگیختن و دواندن دفق بالفتح ریختن آب دافق
ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعلست بمعنی
مفعول دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک
و اندک دقیق آرد و باریک و چیز اندک دقاق بالضم باریک و اندک
و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چرم و قصار که جامه را بکوبد و آرد
فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش
بود دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند
معرب دله دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف دموق بضم در آمدن
بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها
دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست معروف تخت ملک شام
بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه دمشق یعنی شتر ماده تیز رفتار دودق

بفتح دال وراء پیمانهٔ شراب وحوض پر آب دهق بفتحتین شکنجه کردن
وشکستن وبریدن دهاق بالکسر پر ومالامال وهمچنین دهاق
فصل مع الدال مع الکاف درک بالفتح دریافتن وبفتحتین رسن پاره
برگوشه دلو بندند وطبقه دوزخ وطبقات دوزخ را درکات گویند
چنانکه منازل بهشت را درجات گویند وآنچه در پی چیزی پدید آید از
عوارض یقال علیه ضمان الدرک وسکون راء درین دو معنی نیز آمده
اما فتح راء افصح است دراک بالفتح وتشدید راء نیک دریابنده درمک
بفتح دال ومیم آرد سفید بیده وخاک نرم درنوک بضم بساط وفرشی و
همچنین درنک بکسر دال ونون ودرنوک بضم دال ونون ودرنیک بالکسر
وکذلک بالفتح بزمین چسپیده باریک بخاک دک بالفتح وتشدید
کاف کوفتن وخرد کردن وهموار کردن وزمین کوفته هموار کرده
وبالضم کوه ورده تا واسپان پهن پشت وماده شتران بی کوهان
دلک بالفتح بدست مالیدن ومالش دادن وادب کردن کسی را دلوک
بالضم گشتن آفتاب از بالای سر وفرو شدن آفتاب وبالفتح آنچه
برتن مالند چون خطمی وروغن وچیزهای خوشبوی دلیک بالفتح خایه
که باد بر داشته بود وطعامی که از مسکه وخرما سازند دهک بالفتح آس
کردن وشکستن وسپردن زمین ونزدیکی بزن وبفتحتین دهی است

بشر

بشر از ده هی است بواسطه دیک بالکسر خروس وگاهی بر ماکیان
نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع فصل مع اللام دال بالفتح
وسکون همزه آهسته رفتن ونرم دویدن وبالضم وکسر همزه
جانوریست چون راسو وگرگ وروباه وقبیله ایست از کنانه وازان
قبیله است ابو الاسود دیلی وبالکسر وفتح همزه قبیله ایست دیگر و
بعضی گفته اند صحیح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است دبل بالفتح
گرد آوردن واصلاح کردن زمین بسرگین ومانند آن وپیش نیز
زدن کسی را بعصا وبالکسر سختی دبول بالضم پپرد وادن زمین
را وپیراستن هر چیز وحوضهای خرد وبالفتح بلاد زنانکه فرزندش
مرده باشد دبال بالضم سرگین ومانند آن دجل بالفتح قطران
مالیدن اندام اشتر را ودروغ گفتن دجال بالفتح سرگین وبالفتح
وتشدید جیم طلا وجواهر شمشیر وبسیار دروغ گوینده وگروه بزرگ
ولقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دحول بالضم در آمدن
وبالفتح نام موضعیست دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج وبفتحتین تباه
شدن عقل وتن ومکر وعذر نمودن وعیب کردن در حسب گیشی
درختان انبوه وگروهی که خود را بطایفه نسبت کنند وازیشان
نباشند دخال درون واندرون درآینده ضد خارج دخیل آنکه

در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه در آید و از ایشان
نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد دِغال بالکسر
شتر آبخورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور
دِعبِل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده و پیر
نام شاعری خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بمعنی تباه شدن
و تباهی و درختان انبوه دِقل بالکسر درخت خرما هر دَقَل بمعنی
نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون دَلّ بالفتح و تشدید لام ناز کردن
دلیل راه و رهنما دالّ بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده
بر چیزی دَلّال بالفتح ناز و بتشدید لام اول نازکننده و راه نماینده
بسیار و شخصی که میان بایع و مشتری سودا راست کند دُلدُل بضم هر دو
دال خارپشت بزرگ و نوعیست از جانوران و نام استر سفید سیاه
مایل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاده و امیر المؤ
منین علی ابن ابیطالب بران سوار میشدند دَمل بالفتح سرگین دادن
زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از شپشها
که بر تن آدمی بر آید دَمال بالفتح سرگین و خرمای بر گرفته فصل الدال
مع المیم دخم بالفتح و سکون خا رنجه سخت سوختن و نام مردیست درم
بمعنی پوشیدن گوشت شتالنگ پای را درهم و درهام بالکسر مضرب

درم و وزن

درم و وزن آن شش دانگست و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم
شرعی را درم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام حرامی از عجم
آن را سکه زده و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست می باشد
دارم بفتح را نام پدر قبیله است از تمیم و در حقیقت دسم بالفتح
استوار بستن گوشت و جراحت بستن و سر شیشه و اندک تر کردن باران
زمین را و ناپدید کردن و تنگ بستن در و بمعنی چرب و چرب شدن
و بفتح دال و کسر سین چرب دِسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند
و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند دِعام بالکسر ستون خیمه
و خانه دعائم واحد دَم بالفتح خون و بتشدید میم طلا کردن دوم بالفتح
همیشه بودن و آرامیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه
را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و خود
کوفتن انبوهی دیلم بفتح دال و لام طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان
و گرده مورچه و دراج نر و جمع شدن زر و جمع شدن کار مورچه و کنه نزدیک جمعها
در جوانگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابیست و آن غیر فیروز دیلمی است
که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت دُوام بالفتح
همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دایم همیشه و آرمیده

فصل مع النون دبران بفتحتین منزلیست از منازل قمر و آن پنج ستاره است
و یک ستاره که روشن است از آن میان آن را عین الثور گویند
دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجن بالضم
ابر تاریک بی باران داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته
باشد دجون بالضم مقیم بودن بجای دجن بفتحتین فربهیست و کلان
شکم دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاو
رس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کج خلقی و جهت تیره و تغیر عقل
و دین و حسب دخان بالضم دود ددن بفتحتین بازی ددان مرد بیفایده
و تیز کند و شمشیر تیز درن بفتحتین چرک و نام کوهیست دفن بالفتح در
خاک پنهان کردن و بالکسر موضعیست دفین در خاک نهان کرده شده
و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند
و دوار و پیش بیماری که معلوم نباشد دقین بالضم ماهیست در روز بار
شور و بصورت مشک پر آب که آدمی را بر پشته دوست دارد که
غریق را بر داشته بکنار رساند دکن بفتحتین سیاهی مایل شدن
رنگ دکان بالضم و تشدید کاف و کان که بروی نشینند و آن را حانوت
نیز گویند و دکاکین جمع دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه آثار
خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است

بالکسر دمان بالفتح خاکستر و سرگین دمین بفتح دال و کسر میم دام
و نیز است بمعنی دامان و دهی است در عراق که سیب از آنجا بسیار
بیشتر دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید آن خم بزرگ
یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند دنان
بالکسر جمع دون بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک
و نزدیک و نیز و غیر و خسیس و دهی است بدینور و در نسخه
بکیر او را دوران بفتحتین گرد گردیدن دهن بالفتح دوری کردن و بدن
را روغن مالیدن و اندک ترکردن باران زمین را و زدن کسی را
بعصا و بالضم روغن و جمله است از این و اندک باران که روی
زمین را ترکند دهان بالکسر پوست سرخ و درد و روغن زیتون
و روغنهای و بارانهای نرم که روی زمین را ترکند و بدین دو معنی
جمع دهن است دهدرین بضم هر دو دال و تشدید را مستعمل باطل و
دروغ یا اسم فاعل است بمعنی بطل و عرب گوید دهدرین سعد القین
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را
کار نمی فرمودند ناگه در قریه بود که مرد سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد
که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد
سعد گفتن آهنگر خود را دهقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی

تعرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهقان است معرب کرده اند
دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد و ورکن وامی که در و تعیین وقت مقرر باشد
و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند و دیون جمع و وام خواستن
و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و رام شدن و کردن
نهادن و رام گردانیدن و کیش را بزور چیزی داشتن و غالب و
مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن
و خواری و پرهیزکاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
و کار و شان و شمار و حکم و باران دایم یا باران نرم دیان بالفتح و تشدید
بار پاداش دهنده و قهر کننده و تقاضا کننده و حکم کننده و
حساب کننده دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها
و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین
جمع دیدن بفتح [illegible] دال عادت فصل مع الواو دجو بالفتح و بضمتین
و تشدید واو تاریک شدن شب دو بالفتح گستردن و بزرگ شدن
شکم و اندک است و پا برداشتن اسب در رفتن دسو بالفتح کم شدن
و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام
برجیست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید
واو برکشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و کاخر

کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم دنو
بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید واو
بیابان فصل مع الیاء دادی دانسته و خداوند نعمت و کسی که
بکجا مقیم باشد و خوشبوئی فروش و به معنی منسوب است
بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند
دارچینی معروف دارچینی دای زیرک و درست رای و چیز منکر دانی
و دینی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی
ثانیه از دنو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و بضم و تشدید
راء و تخفیف یاء کوکب درخشنده و بضم اول و تشدید راء و یاء
نیز آمده و بفتح کوکب چون در در صفا و درخشندگی و درازی جمع دواعی
خواهشها و باعثها دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح و تشدید یاء آواز
کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ
و درخت دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یاء زیرک داری
بالضم بر سال خورده و بالفتح آنکه قابل تقدم زمان است و به معنی بضم
دال نیز آمده است باب الذال مع الالف ذره
بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و درو افگار کردن که آفریده شدند
برای آتش دوزخ و بیختن سپید موی و بر یک ذری بفتحتین

بتاه و پرده ریستر و آنچه رباید و داده نبود سرشک ریخته از چشم و
بالضم جمع ذروه ذروه بالضم و الکسر بالای هر چیزی و بالای کوهان
ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن
چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکاء بالفتح
صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن فصل
الذال مع الباء ذأب بالفتح و سکون همزه حذرت کردن و بالفتح و بالف
عیب ذئب بالکسر و سکون همزه و بیاء نیز آمده گرگ ذئاب
بالکسر جمع مرفاء الذئب گرسنگی که در شبان گاه شود
الذئب پشته ایست و المعی الذئب چند کوکبی است خورد بر
صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح و تشدید بار گاو دشتی
و دور کردن و باز کردن و متردد بودن و بیکی قرار نگرفتن
و خشک شدن چشمه در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی
و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهیست نزدیک
مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسب و ذباب العین مردمک
چشم و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح تشنگی کند
و تیز شدن چیزی و چیزی تیز و بالکسر جهره و مانند آن که در
گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم

چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی
رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن جراحت
و بالفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ذرلب بکسر دال و لام ناقه تیز
رو ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله
چشم و ذنب القوس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب
الثعلب و ذنب الخیل گیاهی است و اذناب الناس سرودان
مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم
شتر با آن بندند ذانب پس کسی رونده ذنوب بالفتح اسپ دراز دم
و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت
و قبر و بالضم گناهان جمع ذنب ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت
شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از
دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذائب گداخته ذوائب
گیسوهای و مویهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع
ذوابه است بالضم ذهاب بالکسر ذهوب بالضم گذشتن و رفتن
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن
هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را
و زرده تخم مرغ فصل الذال مع القاف ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها

در باشد و آن بر ظاهر زبان می باشد **ذات** حقیقت چیزی و خداوند و بمعنی
مونث ذو باشد **ذاریات** بادها که چیزها را ببرند **ذبحه** بالضم و الکسر و بفتح
دال و بفتح باء دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بعربی
خناقهاست **ذبیحه** چارپای گلو بریده و چارپای که برای کشتن
باشد **ذبذبه** بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و چندین
چیزها که آویخته باشد در هوای **ذباله** بالضم و تشدید باء و تخفیف
آن فتیله **ذخیره** بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آزاذخی
گویند **ذروه** بالضم و الکسر بالای کوهان **ذریة** بالضم و تشدید راء
و یاء نسل آدمی و جمع ذریات و ذراری جمع **ذریعه** وسیله
دوست آویز و اسپ و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود
بجهت زدن بر صید را **ذره** بالضم و فتح راء غله ایست معروف
که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید راء مورچه و در وزن صد
ذره مقدار یک جو باشد **ذکوات** بروزن صلوات گلو بریدن و ذبح
کردن **ذکیه** بالضم آنچه بوی آتش بر فرزند یعنی فروزینه **ذلت**
بالکسر و تشدید لام خواری **ذلاقت** بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان
و فصیح شدن **ذمت** بالکسر و تشدید میم عهد و امان در دار اسلام
در آیند و بالفتح جای که آب اندک داشته باشد **ذنابت** بالضم تیر و دنباله

چیزی

چیزی و بالکسر خویشی و زهدان و نام موضعی است **ذؤابه** بالضم موی
پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین بالاترین چیزی

فصل الذال مع الباء **ذبح** بالفتح گلو بریدن و شکافتن و گشودن و بالکسر
چارپای که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم و بمعنی
بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و **ذبیح** گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن
آماده باشد و لقب حضرت اسمعیل عم **ذابح** گلو برنده و سعد ذابح
منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها
دوری بقدر یک ذراعست و طرف یکی از آنها کوکبی است خورد که آنرا گوسپندی
میخواهند که ذبح کند **ذراح** بالفتح شیر تاب آمیخته و بالضم و تشدید راء
کرمیست پرنده سرخ با خالهای سیاه و نهایت زهرناک و بمعنی آنست
و زوج بالضم و تشدید راء ذراریح جمع **ذرح** بالفتح ذراریح در طعام
کردن **ذریح** بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از شتران
که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر پدر قبیله است

فصل الذال مع الراء **ذأر** بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن
و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی **ذبر** بالفتح نوشتن
و نقط کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه
ذابر استوار دانش **ذخر** بالضم چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده

برای وقتی ذخایر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح
وتشدید راء دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن
و مورچهای خورد یعنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت آن
صحابیست ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح
داروی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بمعنی
دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از ان ترسیده شود ذفر بمعنی
بوی تیز خوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر
مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار بویا ذکر بالکسر آواز و ثنا
و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بمعنی ابر
مذاکیر جمع یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار
و ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد ذکیر نیک یاد گیرنده
ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن
شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر
بفتح اول و کسره ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است
نگاهداشت آن بر مرد فصل مع العین ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه
کردن قی و دراز شدن دست و چیست شدن و بمعنی طبع و بچه گاو
دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را شکار کنند

ذرع

ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان
و در حیوانات از پایچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که باو چیزها
را بپیمایند و [illegible] ران شتر و بن نیزه و جبله ایست و نام منزلیست
از منازل قمر و آن ستارهایست چند که بر ذراع برج اسد
واقع شده اند و مرد واسع الذراع خوش خلق ذریع بالفتح
اسب و شتر سبک سر فراخ گام و همچنین ذریع ذیع بالفتح فاش
شدن ذریع بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی ذائع فاش و
شایع فصل مع الفاء ذرف بالفتح و سکون همزه زود مردن
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک
از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب
ذعاف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعف
بالضم زهر قاتل و موت ذفوف بالضم ورک زود آینده ذفف بمعنی
ذف بالفتح و تشدید فاء ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن
و در کاری شتاب کردن ذفیف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک ذلف بمعنی
خردی و راستی [illegible] بینی ذورف آبهای روان فصل مع
القاف ذرق بالضم اسب است وحشی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین

انداختن مرغ ذرق بالفتح فریاد کردن ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی
آرام شدن ابدن و بمعنی بفتحتین تیز آمده و تیز کردن کارد و ناتوان
کردن روزه کسی را و بچال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار
و تیزی هر چیزی و بدین و بمعنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین تیز آمده ذلیق
بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذلق بالفتح کنار زبان و سنان
ذوق بالفتح و ذواق بالفتح و مذاق چشیدن و آزمودن مزه چیزی فصل
مع اللام ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول
بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی
و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند
ذحل بالفتح ظلم و جور ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر زبون
و رام شدن ذلیل خوار اذلة و اذلاء جمع ذحل بالفتح کینه و دشمنی
ذیول بالفتح راه ذلل و بضمتین جمع ذوالکفل بکسر کاف نام پیغمبر است و بعضی
گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و مدت پیغمبری شده بود ذهل بالفتح
فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم و ذوخیت و نام
قبیله است و ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و
آخر هر چیز از جامه و دراز و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه
بر زمین دارد و بدار باد ذیال بتشدید یا و ذائل اسب دراز دم فصل

مع المیم ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد
گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار
لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر او پیدا شود و آب بینی و
بول و چیزی چون پشه مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق
و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب
فصل مع النون ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست از آن قبیله نابغه
ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر ذقن بالفتح بر زنخ
زدن در حلق زدن و بالکسر پیر سالخورده و بفتحتین زنخدان اذقان
زیر زنخ و سر گلو ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر
زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت و رگ و بالضم نام قبیله ایست
فصل مع الیاء ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل
کتاب که زنهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان و وفا دار

باب الراء مع الالف

رویا بالضم و سکون همزه
خواب دیدن و آنچه در خواب بیند ربا بالکسر زیاده شدن و نشو
نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع رثا بالکسر مرثیه گفتن
مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و غیر آن رجا بالفتح امیدوار
شدن و کنار چیزی و بدین نیز آمده رجعی بالضم باز گشتن رحی بالفتح آسیا

رخصا بالضم و فتح خا رخصت رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم
ردی بالفتح هلاک شدن ردا بالکسر چادری که بر دوش گیرند
رزایا بالکسر بازرزار مصیبتها رشاد بالضم مصیبت رشی بالکسر
رسن و منزلیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره رضی
بالضم و الکسر جمع رشوت رضوی بالفتح خشنودی و ضامن و لقب
ولقب علی بن موسی رضی الله عنه رضوی بالفتح کوهیست بمدینه
رعا زن خوشتن ارارعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه
اینمعنی قصد کرده بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب
میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان
ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر باره باین کلمه خطاب بحضرت
نکنند بلکه انظرنا بگویند رعایا بالفتح محکومان و گلها نگاهداشته
شدگان رعا بالکسر شبانان رعی بالکسر گیاه رغا بالضم
آواز کردن شتر و آواز شتر و شتر مرغ و کفتار رفاد بالکسر
اتفاق نمودن و پیوند دادن رفو بالضم نیکو کردن دریدگی
جامه را و بوستن بچیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و خون
و بفتحتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد
رقش بالفتح مار پیسه و چیزی که شتر مست از گلو بر آرد و دان شکفته

تیز گویند رمضا بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد رواء
بالضم دیدار و جوی منظر و بالفتح سراپا و بالکسر سیراب شدگان
و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند و اروی جمع رهار بالفتح
زمین فراخ و بالفتح و الضم مشله ایست رهاوی منسوب بدان
و بالکسر کوچهای بازار که آب باران ازان روان شود ریاء بالکسر
کار ریو دیدیا مردم کردن فصل مع الباء راب بالفتح
و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید
بار خداوند و پرورد کار دیار و برادر بزرگ و بدینمعنی گفته اند
قول حق تعالی فاذهب انت و ربک ای اخت و هارون و رباب
جمع و پروردن و نیکو کردن و دوا هضم کردن و تمام کردن و افزون کردن و
باصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن
و بالضم آب انگور و انار و به و ماننده آن که بپزند تا غلیظ شود و انگشت
پیچ شود ربوب جمع و بالضم و فتح بار شده و اندک ربیب پسر زن
و پرورده رباب دختر زن و دایه او و بزها که در خانه پرورده باشند
و بزها ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و نام زنیست
جمیله معشوقه و رعد و ساز معروف که مینوازند و موضعیست بمکه و کوهیست
بمدینه مشرف و بالضم موضعیست و بالکسر پیمان و عشور و فتح قبیله از عرب

که یکجا شده اند **ریب** بفتحتین آب بسیار وخوش **ارب** بفتح ارو دار رمه
گاو وشتی **اتوب** بالضم ثابت وساکن شدن **راتب** ثابت وپیلکی ایستاده
وقرار گرفته **رتب** بفتحتین سختی ومیانه انگشت وسطی وسبابه زمین بلند
وبرآمده وسنگها که بعضی از ان بلندتر از بعض دیگر باشد **رجب**
بفتحتین ترسیدن وبزرگ داشتن ونام ماهیست از ماههای عرب وجمع
ارجاب بمعنی رود ماهم آمده اما معروفش یافته نشده **رحب** بالضم
وسعت وفراخی وبالفتح فراخی وبفتحتین ایوانهای مساجد وخانها
وزمینهای فراخ جمع رحبه است ونام پدر قبیله ایست از قبایل
همدان **رحیب** بسیار خوار ورحیب الصدر یعنی فراخ سینه ور
حایب التخوم یعنی فراخیها را اطراف زمین **روب** بالفتح لازم شدن
بجزی ونگاه داشتن **رسوب** بالضم ته نشستن چیزی وفرو رفتن
چشم بمغاک ودردی آب وبول که در ته ظرف نشیند وبالفتح شمشیر
که فرو رود بزخم **راسب** ته نشیننده ومرد گرانبار وجبل راسب
کوه ثابت ونیز اسپ قبیله ایست **رجب** بفتحتین میانه سبابه
ووسطی **رضب** بالفتح چکیدن آب دهن **رضاب** بالضم آب دهن و
ریزهای مشک وپارهای برف وتگرگ وشکر وکف عسل وشبنمی
که بر درخت باشد **راضب** نوعی از درخت کنار دیاران پیکار ز ور تخته

رطب

رطب بالفتح تر وشاخ نازک وپر نازک مرغ وماننده آن وبالضم و
بفتحتین گیاه ودرخت سبز وبالضم وفتح طا خرما تر **رعب** بالضم وبفتحتین
ترسیدن وترسانیدن **رغب** بالفتح والضم وبفتحتین خواهش نمودن وآز
کردن وبسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم **رغائب** عطاهای بسیار
وچیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالضم چشم داشتن
وبالفتح زن یا مردی که او را بچه نزید وزنی که چشم بر مرگ شوهر دارد
بجهة میراث وشتری که نزدیک بحوض وآبخور نیاید جهت
انبوهی **رقیب** نگهبان وچشم دارنده ونگهدارنده وموکل ویکی
از ناحیههای خدای تعالی ومنزلی از منازل قمر یا ستاره که چون
او طالع شود مقابل او غروب کند وتیر سیوم از تیرهای قمار **رکوب**
بالضم سوار شدن وبالفتح مرد بسیار سواری کننده وستوری که سزاوار
سواری باشد **راکب** سوار وانچه بر تنه درخت بر آید از شاخ وآنرا
راکوب نیز گویند ودر اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند
وفارس سوار اسب را گویند **رکب** بالفتح شتر وسواران اسپ از ده و نه
افزون وبر زانو زدن وبفتحتین زانو زدن وبفتحتین زهار وموزهای
رکاب بالکسر شتر سواری وچیزی که بر زین بندند تا پای در ان نهند
وبالضم وتشدید کاف سواران **روب** بالفتح ماست شده یا پنیر وشوریده

عقل و بالضم ذهی است بیلغ ربب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده
لاغر و پیلهای باریک و بمعنیٔ آسیلی پارسا و عابد و ترسا یان
ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث
روزگار فصل مع الثا رثت رحمت مهربانی کردن رایت علم رایات
جمع روبیت بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن رایحت بوی و چیز
اندک روایح جمیع راحت کف دست و آسایش رویبت بالضم و سکون
همزه قطعه که بدان درست کنند ظرف شکسته را و رویبة بن
عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راجیت ارزنده و دوییدن
صور بار اول رادفه دری آینده س و دمیدن صور بار دوم
راویة بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر
و استر و غیر آن که بران آب کشند رابیة زمین بلند و افسرده و
ورزیده رافضت گروهی از شیعه که سرور ارحود را گذاشته باشند
و جمعی از شیعه که زید بن علی علیه السلام را گذاشته بودند تا
کشته شد راتب استوار رابطه لشکری یا هر جا که از پیش و پس نگه
نگیرند که گویا ایشان را بجای بسته اند و آنچه بدان چیزی را بجای
بندند راعوفه بضم عین و فتح فا سنگی که نزدیک سر چاه گذارند تا آب
کشنده بران استاده آب کشد یا سنگی که زیر چاه نهند وقت

سندن

شدن تا وقت پاک کردن بران نشسته پاک کنند و همچنین رعوفه بالضم
ربوه بالفتح زمین پشته بلند ربقه حلقه رسن که در گردن ستور
بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ربده بالکسر خرقه جای نفس
و خرد پیچند و سر بندد و شیشه هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش
و گردن شتر و غیر آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
پشم پاره که بآن قطران بالند بر شتر و رکوئی که زرگر پیرایه را
بآن جلا دهند و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر
بوذر غفاریست و سر تازیانه و سختی ربیبه دختر زن و نیز دختر
پرورده برای شیر دایه پرورنده ربیت خود آهنی و سنگی
که بردارند و بدان زور آزما شوند و پدر قبیله ایست و نام مردیست
رباعیه بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه قدد چهار
شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین و دیدن شتر و نام قبیله
از بنی اسد رتمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند و بجهت
یاد کردن چیزی و آنرا رتیمه گویند رتبه بالضم پایه و منزلت و
بفتحتین زمین بلند بر آمده و سختی رتّه بالضم و تشدید تا در ماندن سخن
رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثه بالفتح کهنه و سوده
شدن و بد شکل شدن رثه بالکسر رخت کهنه و خانه و زن نادان و

[illegible] رتج [illegible]

مردم فرومایه ضعیف رجف بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعت بالفتح باز گشت
بدنیا بعد از جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی
زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة و رجولیت
بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پای رجلت بالفتح زن مرد
مانند و تره خرفه رحبت بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلت
بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا
راحلت ستور بارکش و شتر سواری رحالت بالکسر زین چرمین از
بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخفت بالضم سستی
و اسانیدن و ازرایشا رخمه بمعنی مرغیست مانند کرکس و آنرا انوق هم
گویند رخامت بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید رده بالکسر و تشدید
دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زاییدن
ردائة بالفتح فاسد و زبون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن
رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن رزیة
بالفتح و تشدید یا مصیبت رست بالفتح و بالکسر رسته جامه و جز آن
رسالت بالکسر پیغام بردن رسید مکتوب رشحه آب که از
جای تراوش کند و بجای چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشه
بالفتح آب و خون که بجای چکد و ترشح کند رشوت بالکسر و الضم چیزی که بکسی

دهند تا کار سازی ناحق کند رصانت بالفتح استوار و محکم شدن
رضاعه بالکسر شیر خوردن رطوبت بالضم تر شدن و تری رعونت
بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست
شدن رعایت بالکسر نگاه داشت چیزی کردن رعده بالکسر لرزه
رعشه بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم شتابان و نگاهبانان
رغبت بالفتح خواهش نمودن رفقه بالکسر و بالضم و الفتح همراهان
رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر
شدن رفادة بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه
که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند
رفات بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند
تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام
مرویست رفاهت و رفاهیت بالفتح و تخفیف یا تن آسان و فراخ
عیش شدن رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بران چیزی نویسند
رقیه بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و تشدید
یا رخطی بندند که رقبه بالفتح چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکیکه برای
صیدا و بن بانگ کننده و بغتیمن کردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن

واشطار بردن و حراست نمودن رقة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن
چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت
مد آب بران کذرد و شهریست بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة
بالفتح و تشدید یا دو نقطه چاه رکاکت بالفتح سست و ضعیف شدن و انکه
بر اهل خانه خود غیرت ندارد و این را ازو ترسی نباشد و فی
الحدیث انه علیه السلام لعن الرکاکة و تشدید کاف نیز کفته اند
رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسالت پناه علیه السلام
کشتی کرفته و کردیسته بود آخر حضرت او را بر زمین انداخت و او
مسلمان شد رکوة بالفتح حوض بزرک و کوزه و کشتی خورده و بالضم جمع
بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیر اندازی کردن رمیة بالفتح یکبار
تیر انداختن رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و بالفتح
استخوان پوسیده و پوسیده شدن رماه بالفتح و تشدید میم راس
یعقد و تارک سر روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه شک از آب
رویة بالفتح و تشدید یا دو نقطه فکر و تامل کردن رویت بالضم و بار وحده
عقل و بار از شب و پاره از کوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه
که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی زیرا منی که در رحم ماده قرار
یرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندکانی توان کرد روایت بالکسر نقل کردن

سخن

سخن و آب برکشیدن ریه بالفتح رسیدن راهوت بالفتح جای
بلند و موضعی از محله که از ان آب باران روان شود رباث
بالکسر مرتی ربیه بالکسر توش را آرام کردن و بریخ کشیدن ربابث
بالکسر بهت و آنچه بشک افکنند فصل الراء مع الثاء بالفتح
باز داشتن از حاجت و عمل خیر ابابث چیزهایی که باز دارند از کارها
چیز و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس
فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر
جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر کوشوار و تاج رعث بالفتح و بفتحتین
پشم و صوف رنکین که از هودج آویزند رغث بالفتح و عین معجمه زن
شیر دار و پیش بالکسر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت با زنان
در جماع کردن رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره کیاه و نام درختیست
و مرد کهنه جامه و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چرب
سودن و بفتحتین چوبها چند که برهم بندند و در دریا بران سوار شوند
و خوردن شتر شوره کیاه را و رنجور شدن ازان و بقیه شیر در
پستان روث بالفتح سرکینها روثه واحد و سرکین انداختن ریث
بالفتح درنک و درنک کردن و بدر رفتن از قیس و اندازه چرب
و بالفتح و تشدید یا مکسوره درنک کننده و کاهل فصل الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در او در کوچک باشد
و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه رجّ بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن
و جنبیدن و بازداشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر
و مردم ضعیف رجّ بالفتح اضطراب کردن و سپاهی و درخشیدن برق
رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس رواج بالفتح روایی
رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران روایج روان رازیانج
بفتح نون معرب رازیانه فصل الحاء راح شاد شدن و شراب
و کفها رو دست و بدین معنی جمع راحه است ربح بالفتح سود کردن و بکسر و بفتحتین
سود شتران و اسپان که برای فروختن بیاورند و بچه و شتر
بچه‌ها خورد و بالضم و فتح بار شتر بچه و بزغاله در غیبت رباح بالکسر
فروختن چیزی بسود و فایده بکسی دادن و بالفتح بوزنه و نام [illegible] است
و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید رباح جانوریست چون گربه که کافور
ازوی گیرند و کافور رباحی بدان منسوبست و این غلط است چه کافور
صمغ درختی است و بالضم و تشدید بار بز و بزغاله و شتربچه رابح
بکسر با سود کننده ربوح و رجاح بالضم چربیدن ترازو و جز آن
رجح بالفتح زن بزرگ سرین رحح بفتح را و حاء مهمله فراخی و بمعنی
کاسه‌های فراخ رحرح بالفتح شفا و احمق پس خم در آوردن اکدا

سرو خانه

کرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانه و دراز ردح بالفتح زن کلان
سرین و کاسه بزرگ و شکار کردن سیر ردح بضمتین جمع رداح
یعنی فتنه‌های عظیم نیز آمده و منه قول علی کرم الله وجهه ان من ورا
بکم امورا متماحلة ردحا زرح بالفتح فرو افتادن شتر مانده از لاغری
و زدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب تجشیدن
رشیح عرق و گیاهی است رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ
و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما رکح بالضم
کرانه کوه و بینی آن و میان سرا رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن
بچیزی رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح
و رماح بالکسر جمع و رماح الجن طاعون رمّاح بالفتح و تشدید میم
نیزه گر و نام مردیست رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح
ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آنرا نیزه او
گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد آنرا اعزل گویند
یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد رنح
بالفتح گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش و نسیم رحمة الهی
و بضم جان و قرآن و وحی جبرئیل و عیسی علیه السلام و نبوت و حکم
خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است و تن او چون تن

عالیست و بفتحتین فراخ نهادن پیش پایها از یکدیگر در گام زدن
چنانکه پاشنهای نزدیک باشند با هم رواح بالفتح شبانگاه شدن
و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب
تا شب روایح بوها و بارانهای شبانگاه ریح بالکسر باد و بوی و قوت
و غلبه و رحمة و نصرت و دولت و چیز پاک روزی که باد در و تند وزد
ریاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع
ریح فصل مع الخا رتخ بالفتح تنک شدن خمیر و بقم شدن
بجای و تخلف کردن از چیزی رخ بالضم گیاهیست تازه و مرغیست
بزرگ که کرگدن را بر میدارد و ببالا میبرد و یکی از مهرهای سطرنج و
منزلیست از منازل نیشابور و بالفتح و تشدید خا ریا پامال کردن و آمیختن
شراب با آب رفاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم استوار
و پا برجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین رسخ استوار
و پا برجا رضخ بالفتح شکستن سنگریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی
زدن رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع ربخ بالفتح سست شدن
رنخ بالفتح سست و شکسته شدن و دور بودن و دوران از یکدیگر
چنانکه بهم نیایند و بالکسر موضعیست بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور
فصل مع الدال رند بالفتح براهم دیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده

همچنین

و همچنین رینده مردم ناتوان رد بالفتح و تشدید دال باز داشتن
و باز گشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد رشاد بالفتح براه
بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیزک راشد راه راست
یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامیست
از نامهای خدا تعالی رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد
بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و کمینگاه و باران اندک و نظر کنندگان
و خبرگیران مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصدست رعد
بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست
که ابر را می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن
و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بود رباب نام
سلمان گوید رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب
باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود رغد بفتحتین عیش خوش و
فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش
و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح
خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب
رقود خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد راقود خم بزرگ دراز بقعر اندود
ده و ماهیست کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب نصف

النهار و راست ایستادن ترازو و روز و آرام گرفتن مردم و باضم کاسه بزرگ و شتر
ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود راکد آرام گیرنده و ثابت بجای
خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر میم
آب متغیر شده رند بالفتح درخت خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند
رود بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن راید اگر دور ارای آب و علف
فرستند و دسته دست آس و عود را نیز گویند فصل مع الذال
رذ و رذیر بالفتح دانکی معنی تنگ استخوان و تباه شده وکلا اخر از لاغری
فصل مع الزاء رز سردار معماران معرب رازه رجز بالکسر والضم
پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن
شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصفه بیت
است یا ثلث بیت و بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماریهای شتر
رز بالفتح و تشدید زاء در زمین چیزی چست و استوار کردن و در زمین
ملخ در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن رزیز گیاهیست
که بآن رنگ کنند و این غیر رزیز است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو
بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه
در کان بهم رسد رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت
کردن و بضم و بفتحتین نیز آمده رامز دریا و اصل و خوشه و چیزی روز بالفتح

از بودن

از بودن و بر حرفت خود و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن
فصل مع السین راس بالفتح سر و سر و رد و سرور و بالای
چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رواس
بالفتح و تشدید همزه مهتر و کله فروش و عامه رواس گویند ربس
بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن رجس بالفتح پلیدی و عقوبت
و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بالکسر شتر
و هر آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بچیزی
کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجای رسیس چیزی ثابت
و استوار و درد زیرک و دانا و ابتدا او دوستی و تب و چیزی که
درست نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدا از چیزی و ابتدا
تب و محبت و چاه سنگ برآورده و چیزی که درست نباشد
و نام چاه بقیه و قبیله نمود که پیغمبر خود را تکذیب نمودند و در آن
چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است
و اصلاح کردن و فساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن
و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال
و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و در راه آهسته رفتن از
ماندگی و ضعف رغس بالفتح بالیدن و نیکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت

رمس بالفتح بپای زدن رکس بالفتح برگردانیدن و وازگون کردن و بالکسر پلیدی
و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کرده مرده و پوشیدن چیزی و سنگ
انداختن روامس بادها که ره و پی راه ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن
و بر داشتن سیل گیاه را و بالضم طایفه که شهرهای ایشان ملک سقلاب
و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پایمال کردن ریس بالفتح خرامیدن
و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن فصل مع الشین رتش بفتحتین
بیاضی که در ناخن حیوانات پیدا میشود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن
آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح و رشیش آب و خون
که بجای چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل
که بآن خاک بردارند و بالضم تیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن
گوسفند و چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست سودن و گرفتن
بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پرمژه و سرخی که در پلک
چشم پیدا میشود و آن چشم که برمژه باشد رهش بالفتح خوردن بسیار و خوردن
اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهایی درون بازو و راهشان و رگ بازو
ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی را و نفع رسانیدن و
پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی
در معاش ریاش بالکسر جمع رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت

ستاننده

ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش
فصل مع الصاد ربص بالفتح تربص چشم نیکی یا بدی رخص بالضم
ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه نازک
رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسبانیدن دو چیز را برابر
کردن ماکیان بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیر و آن دو قسمت است و سفید
که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا اسرب گویند رعص بالفتح کم کردن
و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن
سراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را
و تلع دادن معیشت زنده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن
و میان دو کس و سرگین انداختن مرغ و زاییدن ستور و زنده
و کسب کردن و بفتحتین چشم چرک سفید که در کنج گرد آید و آنچه روان شود
آنرا غمص بفتحتین گوید رهص بالکسر بیخ بنیاد و چینه زیرین دیوار
و گلی که بآن چینه دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب
برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن
رواهص سنگهای برهم دیگر چیده فصل مع الضاد ربض بالضم
میانه چیزی و بالضم اساس بنیاد و بفتحتین گرانهای چیزها و بفتحتین
رسن پالان در رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر که آنرا

وخوابگاه گوسفند وقوته که پسنده ورسنده باشد ومال وخانه وخدم
واهل خانه اززن وخواهر ومادر وهرچه بازرجوع کنند وبدان دلخوش
شوند وبدین معنی بالضم ونیز آمده ربوض بالضم بازماندن از رکشتی و
بزانو درآمدن گوسفند وگاو واسپ چنانکه برک شتر وجثوم برای مرغ
وبالفتح درخت بزرگ فراخ وز بیخ کلان ورزه فراخ رحضه بالفتح
شستن دست وجامه وجزآن دعوی کردن تب زده رض بالفتح
وتشدید ضاد کوفتن وخرد وریزه کردن وخرما که بکوبند وبرهنند
رضیض وانهای کوفته رضاض بالضم ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزها
که زیر پا رها کوفته شود ومرد ستور بسیار گوشت وقطرهای خرد باران
رفض بالفتح وبعنی گذاشتن چیزی وبچرا گذاشتن ستور وآب
اندک رفوض بالضم بچرا شدن ستور ورفوض الارض باقی مانده گیاه
وعلف زمین که باز ندارند از زمین وگیاه پراکنده دور ازیکدیگر
رکض بالفتح جنبانیدن وحرکت دادن پای وبرانگیختن اسپ را
وپای زدن برای تاختن وبال جنبانیدن مرغ در پریدن رمض
بالفتح یا پوست پختن گوسفند را در مغاکی پرسنگریزه وبر ریگ تفسیده
وبار یک وتیز کردن دم کارد وجزآن وبعنی سخت تافتن گرمای
آفتاب بر ریگ وزمین وجزآن وبعنی سوختن پا از گرمی زمین دیگرها

چریدن

چریدن گوسپند وسوختن جگر ودرون آن بیمار شدن او از آن رمیض
پیکان وکارد تیز وهرچه تیز باشد روض بالفتح رام ونرم گردانیدن وهموار
وهمچنین ریاض روضه واحد روافض لشکرها که سردار خود را بگذارند
ورافضه گروهی ازآن وفرقه از شیعه که زید بن علی بن حسین بیعت
کردند بعد ازآن گفتند که از شیخین تبرا کن تا تو همراهی کنیم زید
ابا نمود وگفت چگونه تبرا کنم ازیشان که وزیر ومعاون جدمن
بودند پس ایشان اورا رفض کردند وگذاشتند تا آنکه عم حجاج اورا
شهید کرد رایض سوار کار ورام گشته اسپ توسن فصل
مع الطاء ربط بالفتح ربستن رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد
دشمن وپیوسته بودن ودر اینجا آنچه باو ستور وشک درجزآن بندند
ومیخ سر اسپ با پشتر که بسته باشند برای مهمی وانتظار نماز بردن
بعد از نماز دیگر ربیط ستور که اورا ببندند ولعبت بروی دعوت خرما رتر
نهاده در آب وخرمای خشک که درایشان کنند وآب بران ریزند
وراهب وزاهد وحکیم که اعراض از دنیا کرده باشد وبدین معنی است
رابط ورابط الجاش وربط الجاش مرد دلیر که نگریزد رنوط بالضم ثابت
ولازم شدن نشستن را روط بالفتح پناه بردن وحشی بجانب بلند
وبالضم نیز موجب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از چهل تا ده قوم

و حیله کیسی بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چوب نیز که از ماهی بشکافند
تا دران راه توان رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان بندند و پوستی
که بازوی دوال کشند رباط بالکسر سرای خانه ربط بالفتح چادرهایی
یک لخت که زنان بر سر افکنند واحد ربطه فصل مع الظا رعظ
بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر فصل مع العین ربع بالضم چهار
یک چیزی و بفتحتین نیز آمده و آلت منجمان نیز از قبیل اسطرلاب
که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند
و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب
دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز
باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و
بالفتح سر او عجله و چهار تو یافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یکنوبت
آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بهر یعه و آن چوبست که بار را
بر روی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن
و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم یک غنیمت ستدن و سنگ
برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را
ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است
ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از

آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان
رباعیه یعنی دندان شتر افکنده رابع چهارم و چهار کننده رتع
بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی
رثع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجع بالفتح باز
گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت
گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن و دیگر خریدن مانند آن و آن دیگر
را رجعت و رجیع گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار
و سرگین ستور و زمین که از آن سیل منکدر شده باشد رجیع کلامی
که گردانیده شود بسوی صاحبش و هرچه رو کرده شود و سرگین ستور
و شتر و ستور چارپا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده
بسفر دیگر رود و راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان خود رود و
ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان
نباشد روع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجایی
و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رسع بفتحتین علتی است
که در پلک چشم پیدا شود رصع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح
و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیره و طفل شیر خواره راضع آنکه شیر
شتر و بز بمکد و نی دوشد تا آواز دوشیدن کسی که نشنود رعاع بالفتح



جوان زیبا و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نو دیده و ناکس رفع بالفتح
برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن
و برداشتن غله و زرد ده و بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در
رفتار رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف
و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح بلند و بلند آواز رافع بردارنده و سرین
بلند و ناقه که فله را پستان درکشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان
دنیا ارقوع جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پارها و نوشتهای موجز
که بجای نویسند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز گذاردن
و محتاج شدن و بر رو افتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن
سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن
و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت آوردن
و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو
برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود
و فزونی و دامن زره درازگشتن و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح
زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد ردیع
خوش و اسپ نیک فصل الغین رتع بفتحتین فراخی عیش و مقیم
شدن بجای و بالفتح و کسر باید کار و نامعتد رسغ بالفتح بالضم و بفتحتین

پیوند سر دست و پای و بفتحتین سستی دست و پای شتر رفغ بالفتح
فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک
ناخن و هر چرک که در پیوندگاههای بدن آدمی جمع شود و بیخ ران و
هر موضع جمع شدن گاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و خشک
تنک پوست و بالضم بغلگاه و ما حول اندام مخصوص روغ بالفتح پنهان
رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و در پی
آوردن بچیزی و بهانه جستن فصل الفاء رأف و رأفه سخت
بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن
زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریا موج زن و روز قیامت
و حشر و نوعی است از رفتار رواجف ب لرزه رخف بالفتح سسته
تنک و نوعیست از رنگ و خمیر کردن ردف بالکسر در پی هم در
در آمدن و پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است
نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن که بی فاصله پیش از حرف
روی واقع شود و روز و شب و سرین و جانشین پادشاه و در
جاهلیت چنان رسم بود که ردی جانشین پادشاه شدی و از طرف
راست او نشستی و با دیگر جا حوزه ی و آب آشامیدی و در هر کاری
دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند

وکوکبی است از ذیل نسر واقع غیر کوکب اول یعنی ردف و ستاره که
طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که تا زود داشته باشد
بستان طالع و کلمهٔ مستقبل مکرر که بعد از قافیه آرند رسغ بالفتح رفتار
با بند پا در نعل باشد رفتن آن رتغ بالفتح بکمدن و بفتحتین بقیهٔ آب
که در حوض مانده باشد و شتر آنرا به هن نکند رحف بالفتح لایق و سزا
وار شدن و سنگ بر هم دیگر نهادن و در بنا و خانه و بجای پر تیر زدن
و باز باز داشتن و بفتحتین سنگها که بر هم دیگر چیده باشند در بنا و واحد
رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفتان و سنگ
گرم بریان کردن و بجز پختن و سنگهای تفسیده که شیر را بدان جوشانند
رضفه واحد رعف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن از پس
و در آمدن بدر خانه و روان شدن خون و رعاف بالضم خون بینی و رفتن
آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم
آوردن خمیر و گل بدست یا لنده و خورانیدن آرد و پخشم و خران شتر را
رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن
زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ
چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالهای و گروه و فرا رفتن و کلهٔ گاو و رمه
گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند بفارسی آنرا

پرواره

پرواره خانه گویند رفیف درخشیدن و جامه نرم رفرف طاق در عمارت
و جامهای سبز که از آن بساطهای و فرش سازند و دامنهای خرگاه و آنچه بکنارهای
زره که آویزان باشد و زیادتی بساط و فرش و هرچه که زیاده آید و بجهه
شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که در زمین میشود
و مانند خیمه و درخت نارنگ و نام مقام اسرافیل علیه السلام است رفراف
بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر است که آنرا خاطف ظله گویند و تحقیق آن که ثبت
رقف بالفتح و بفتحتین پد شک صحرائی رهف بالفتح تنک و تیز کردن دم
شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن روف بالفتح
ساکن بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی در خورد و نیز
و پوشیدنیها و هر جای که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در آن
زمین و چریدن ستور در آن زمین فصل الراء مع القاف ربق بالکسر رسنی
که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه از آن ربقه گویند رباق
و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین
بسته شدن سوراخ زن و بکارت زایل ناشدن رتاق بالکسر دو جامه
کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی و بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق
و نوعیست از خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر غذی و رسوم
و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود رستاق و رسداق و رزداق بضم معرب

روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و آواز قلم
و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن کمان زود گذرد
رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف
و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج
کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و دور را
آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو راه
و چراگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و پهنای سر
پستان ماده شتر یا واسط بدوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان
بازوی شتر بندند و یاران الصغر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و
مردم نادان رق بالکسر و تشدید قاف بنده کاه و چیزی تنک و زمین نرم
و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانان و
روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است
آبی و بالضم والفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق بنده و تنک و نرم
واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز
گرم و بالضم نان تنک رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین
هموار و نرم رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و کله گوسفند
معیوب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بعضی فوقاکه بقدر

سد رمق

سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق
بالفتح و بفتح اول و کسر ثانی و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره
شدن آب و جز آن رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح
شاخ کوتاه و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیزی و دوستی خالص
و برادر و جای حیات و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم
و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جسته چیزی و خوش آمدن و بشگفت
آوردن کسی را و فزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین
و دندان بیشی بالا بیش و دراز شدن از فرود این رواق بالکسر و الضم
خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده
باشند از سقف خانه و اول شب و ابر راووق بفتح واو و آنچه بدان شراب و
جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن
شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر شستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن
و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد و
داشتن و ظلم و ستم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن
و دروغ گفتن ربق بالکسر آب آهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یا مکسور اول هر چیز و بهتر هر چیز و
ناشتا و اول جوانی و گردی که ناشتا باشد و بعضی اول یه تخفیف یا نیز آمده

ربوق بالضم جان دادن رایق نیکو و [illegible] آورنده و خالص از هر چیز
ار چه باشد تا بجوزند و بنوشند و آنچه چیزی در روست او بپاشد و ناشستا
بود فصل مع الکاف ریک بالفتح در آمیختن به روغن و جز آن و نیکو
کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لا رمک بالفتح ترو لک نهادن
شتر گام را رک بالفتح و تشدید کاف دست را پاک کردن بهم در غل کردن
و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دوست بجز بی
مالیدن تا حجم او معلوم باشد و با زن جماع کردن و تنگ شدن چربی
و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اسلحه
خود غیرت ندارد رتوک بالضم اقامت کردن بجای رمک بمعنی ماده یابهای
که برای نتاج نگاه دارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک
بکسر میم تخفیف خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا اشک راهک
گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و از آن جدا نشود فصل
مع اللام رال بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ ربیال بالکسر و سکون
همزه بیشتر و رنده ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گشتن وقت برگ و بار
بیرون آورد و بمعنی گیاهست نجابت بسر که با زهر گزیدگی مار است
رتل بمعنی خوب و نظم و ترتیب چیزی و سپیدی دندان و بسیاری
آب دهن بکسر و هموار و نیکو از هر چیزی و بدین معنی بکسر تا نیز آمده و

وکشاده گیها میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه
ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطایر آهنی است که بدان داغ کشند
بالفتح بند بر پای نهادن و بمعنی پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچرا
گاه و گذاشتن بچه با مادر تا بر او خود شیر بمکد و بفتح و ضم جیم مردی که بحد
بلوغ رسیده و جوان شده و بکسر جیم مردی فرو هشته خلاف جعد راجل
پیاده رجال بالکسر مردان و پیادها و بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر
ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر
و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی رفتار رحول بالفتح
ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله رحیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل
بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله رخال بالضم و الکسر جمع رذل و ارذل
و رذال و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بیداز هر چیزی رسل بالفتح
رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و
بمعنی گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغام و فرستاده و
پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده رسیل نامه بری و آنکه در تیر انداختن و
جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده
اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان
نحیف تروتازه نابالغ و آنکه اشتر [illegible] باشند رعل بالفتح سخت

سختی

زدن تیره وبینی کوه وحایه مرد وموضعی است وپاره از گوشت بریده
گوسفند وناقه که آویزان باشد وبالکسر درخت خرمای تر وقبیله ایست
از بنی سلیم وبالضم گوسپندان وناقهها که گوشت بریده آنها آویزان
باشد جمع رعلا **رغل** بالضم گیاهی است یا سرمق است که آنرا
اسفناخ رومی نیز گویند وبالفتح خوردن بزغاله وجز آن شیر مادر بی آنکه
رها کرده باشند **رغال** بالفتح کره وابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود
پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود
وچون از اینجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد وحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در راه طایف قبر او را بصحابه نمود وبعضی
گویند ابو رغال مردی بود که راه نمای لشکر حبشه شد برای
خراب کردن کعبه تا رسید ودر راه مرد وبعضی گویند مردی
بود عشار وظالم **رفل** بالفتح خرامیدن ودامن کشان رفتن و
بالکسر نادان وکول وخرامنده ومتبختر **رقل** بالفتح نخلهای
بلند واحد رقله **رکل** بالفتح بیکپای لگد زدن وپاشنه زدن
ومتبختر اسپ را تا ید و **رمل** بالفتح ریگ ونام علمیست پیدا کرده
دانیال پیغمبر علیه السلام که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نموده
وریگ در طعام کردن یاد وغیر آن وحصیر بافتن وآراستن از نشیب

دادن تخت وبساط را بجواهر ومانند آن وبخون آلودن ونیک
تافتن وهمچنین ترمیل وبفتحتین باران واندک باران شدن سال
ودویدن وپویه رفتن وزیادتی وافسرده یا در چیزی رخطهای
که بر پایهای گاو وحشی مخالف رنگ بعض های دیگر باشد ونام
بحریست از عروض وآن چهار بار فاعلاتن باشد **رهال** بالفتح آب
دهان **رهل** بالفتح سست وجنبان شدن گوشت وآماسیدن
وورم کردن آن بغیر بیماری **فصل الراء مع المیم** **ریم** بالکسر وسکون
همزه آهوی سفید خالص آرام بعد همزه اول وآرام بعد همزه ثانی
جمع وبالفتح بچه شتر وپوست شتر بچه آگنده یلجاه که برای تسلی شتر
ماده سازند ودوست داشتن والفت نمودن وبیه شدن وفراهم
آمدن جراحت ومحبت کردن ناقه بر بچه وبران پوست آگنده وپیوند
دادن وبریشم استوار کردن **رثم** بالفتح شکستن بینی وجز آن **رثم**
بالتحریک شکستن بینی وبخون آلوده کردن وطلی کردن بوی خوش سرجای
وآلودن بدان وسفیدی طرف بینی ولب بالایین اسپ وبفتحتین
گیاهی است **رجم** بالفتح سنگ زدن وسنگسار کردن ونفرین
وعیب وتهمت نمودن وگمان بردن وبگمان سخت سخن گفتن وازخیال
وترک کردن ودشنام دادن وچیزی که بدان سنگسار کرده [illegible]

نود رجوم جمع رجم سنگ بسیار بر گور نهادن تا خر پشته شود و بمعنی گور
و چاه تنور و بمعنی ستارها که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها
که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار کرده شده رحم بالفتح و الضم
بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در
شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در ان طفل باشد و آنرا بشیمه گویند
و اول درست تر است یا قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده
باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم آن خویشی شریک باشند رحیم
نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمیست از اسمای خدای تبارک و تعالی
رخم بمعنی شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعیست میان
شام و نجد و شعب کوابست بلکه و مرغیست مردار خوار که آنرا ابو رخمه کنیه
گویند واحد رخمه رخام بضم سنگ سپید نرم و نام موضعیست رخیم نرم و آواز
و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سد
بر آورده شده یا سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و
مردی که در وی خیر نباشد و تیز دادن و دیدن دو معنی است رُدام بالضم
رديم جامه کهنه رذم بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه پر و
لب ریز و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده



از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر
درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله ایست از تمیم
رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین پنهان کردن
چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان پای گذاشتن شتر
ماده در زمین از قوت رفتار و بمعنی رفتار رسک رشم بالفتح مهر کردن
انبار را و بمعنی علفی که نخستین برآید و بوی بردن بطعام و زیر باران
رفتن روشم بالفتح لوا و سختی و مقفا و مهری که بر چوب کنده باشد بجهة
انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین
رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ
اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن
و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر
کردن و نقط کردن حرف را و مخطط یافتن جامه را و جامه مخطط از جنس
از جامه بردیمی و بمعنی خط و نوشته و بمعنی زمانه رقیم بمعنی لوحی
که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده
یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را و بمعنی
ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید
میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بمعنی است رمت بالضم

دا بفتح گزیر و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بر آرد
و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جای بالطم والرّم
یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا و یا بجال بسیار رخم
بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زمان مغیثه و ترنم آواز گردانیدن روم
بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده نشود
و اشمام انکه شنیده نشود و زمه گوشش و بدینمعنی بضم نیز آمده و بالضم نام
پسر عیص بن اسحاق و طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحاق
اند و رومی یکی چون رنج و رنجی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی
که شکل رنگ و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دایم بارد
و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهم بالکسر ریم بالکسر آهو سپید
و بالفتح دور شدن و افزونیا و زیادتیا و استخوانی که بعد از قسمت گوشت
بشتر مانده باشد و گور و پایه نردبان و یکساعت دراز و آخر روز تا
تاریک شب و بهم آمدن شکاف زخم وقت به شدن فصل بیم
النون رتن بالفتح ابن پسر بحر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد از ششصد سال
ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر علیه السلام نموده و احادیث روایت
نموده و اهل حدیث او را مقبول و مسلم نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را مقبول کردند و گویند شاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران پیاپی
رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا
و با خر علف دادن روجن بالضم اقامت کردن بجای رحون خوار و الفت
گرفته رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بکلوخ و
افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن
باز دادن و آبهای که در آبگیرها ایستاده باشد و بدینمعنی جمع رجیت
ردن بالضم تیز کار آنرا طراز گویند و بمعنی ریستن ارودان جمع و
بالفتح برهم مالیدن و بر اسم شدن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر
و بفتحتین ریسمان جامه و خز و آب تنگ که از رحم با بچه بیرون آید
رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن
چیزی تا گرانیا و سبکی آن معلوم شود و بالکسر رزین آهسته و آرمیده
و گران و چیزی گران مایه با سبک ردسن بفتح سین یکی بیست خوشبو
که مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا ابو شقشق بفتحتین
گویند و راسن فارسیست رسن بالفتح رستن بستن و بفتحتین ریسمانی
که بدان چیزی را ببندند راشن بکسر شین مهمله خوانده و بمهمله آینده که آنرا
طفلی گویند و یتیم بجای و آنچه شاگرد استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگرد انه
گویند راشن بالفتح ما خوانده و در آمدن سک در سر در طاف اند اختن او رشن

وتن

بالفتح روزن و همچنین آوزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح
تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزی رصین استوار
و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم رضوان بالکسر و الضم خشنود شدن
و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و دردسر دادن
آفتاب کسی را و همچنین سستی و نادانی و خودآرائی و همچنین رعونت
رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن
و میل و طمع کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی
تر چیزی رکین محکم و استوار و گران و آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع
راکب رمان بالضم و تشدید میم انار رون بالضم سختی رویان بالضم شهریست
بطبرستان و محله ایست بری و دهیست بحلب و نام ملکی است از ملایک
قبر رهن بالفتح گرو کردن و دادن رهون بالضم همیشه و ثابت بودن راهن
ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از سفر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها
که عرب در آن اسپ یکرو تازند رهبان بالضم ترسیان و عابدان ترسایان
جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن
گناه بر کسی و حیرت و دهشت نفسی گشتن و بالکسر افتادن در چیزی
که برآمدن از آن میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و خوشبوی و برگ کشت و محقق

ساق آن

ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهیست خوشبو که
آنرا شاه‌سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان
بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی فصل الواو مع
الرا ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ
شدن و دویدن و نفس تنگ شدن اسپ را رتو بالفتح استوار بستن
و سست گردانیدن و دل را قوی گردانیدن و بسر اشارت نمودن
رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو
بالفتح بهر سه حرکت و مشهور کسر است نرم و سست از هر چیزی و درخت
رسو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن
رعو بهر سه حرکت باز برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای
گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند
و زمین پست و گوچه و راه آب محله که آب باران از آن روان
شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ فصل مع الها رفه بالفتح
سیر خوردن شراب و علف را و تن آسان شدن و همچنین رفو
بالضم و بالکسر تن آسانی رافه و رفه بکسر را و فا رفق است
و فراخ عیش فصل مع الیا رای اندیشه و تدبیر ربا بالفتح و تشدید بار

وربی بالکسر و تشدید یا خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعری است
چهار مصرعی که در وزن فاعلاتن مفاعیلن مفعیلن گفته شود و هرچه در
بحر دیگر سوا این بحر گفته شود او را رباعی نمیگویند و بالفتح اسپ و گاو
چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا
در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد
رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر در آن گفتن
راجی امیدوار شونده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده
راضی خشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگری
خشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه
که آن را ستور چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون
کننده رمی بالفتح انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت کردن
رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب
بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد
و جای که میگویند این چیز روحانیست یعنی از قبیله جان و از مقوله
نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هر دو خوانده اند
راوی روایت کننده و سیراب شونده اروی بالفتح و تشدید یا و
حرف قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده

ریّ بالفتح و تشدید یا سیراب شدن باب الزاء
مع الالف زبانا بالضم و بی همزه منزلیست از منازل قمر و صاحب قا
موس و صراح گوید زبانیان بالضم هر دو کوکبی است روشن که منزل
قمر است و آن را زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل
اول است و اما در لغت یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین بلندیهای
بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه است بالضم و مثل است بلغ السیل
الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرع چه کمی نقش
تخیل بلغ السیل الزبا ه زبعری بالکسر و الفتح با و سکون عین و فتح
را مهملتین مرد بدخلق و مردی که روی و ابروی پرمو باشد زبّا بالفتح و
تشدید با زنی که اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام زنیست
که پادشاه جزیره بود تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید
خاقانی گوید مصرع از کفایت رای زبا دیده ام زرقا بالفتح نام زنیست
کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن
یمامه است از نیجهت زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید مصرع چشم زرقا
کشیده کحل عیب زکا بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم
مرتبه و منزلت و نزدیکی زنا بالکسر و بهمزه و بی همزه جماع غیر حلال
کردن و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز دارنده بول و جاء فی الحدیث

یعنی ان یعلی الرجل وهو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده
زونیه بروزن طوبی گیاهیست کثیر النفع که در کوهستان شهر قدس بسیار می
باشد زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان و دجله
و شهر بغداد و خانه امیر المؤمنین عثمان در مدینه که بالای او اذان میگفتند
و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه زوایا کنجها جمع
زاویه زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی
و لقب سیدة النساء فاطمه رضی الله عنها فصل مع الباء زبب
بفتحتین دراز شدن موی روی و بسیار موی شدن روی اشتر و نزدیک
بغروب شدن آفتاب زبّ بالضم و تشدید باء قضیب و ریش بعضی و ریش
و بعضی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد
و بالفتح و تشدید باء فروشنده مویز زبیب مویز انجیر خشک کرده زرب
بالفتح کازه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهیست
خوشبو و در عنوان با خوشبوی دیگر است زعب بالفتح ربودن و پر کردن
ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه مرغ و مویهای
کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ
و نزدیکی فصل مع التاء زاویه بفتح نون اسم آورنده زاجرات رانندگان
و باز دارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند

زبرت بالضم پاره آهن و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش
برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر در آید و جز
آن باشد زبدت بالضم مسکه و خلاصه هر چیزی زبیده بالضم نام
زن هارون رشید زبانیه بالضم جنی و آدمی سرکش سخت و شریر
طبع جادوش و تمام ملک دوزخ زبانی واحد زجاجه بالضم آبگینه
زجرت بالفتح افغان سخت و آواز صور زفخت بالفتح دور کردن و
راندن زحلوفت بالضم جای نفران سراشیب که کودکان در کنار دریا
سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا پچپچله گویند
بفتح هر دو جیم پارسی و بای موحده زعمت بالفتح ریخ و انبوهی زخرفت
بالضم و الفتح آراستن و روغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر
کردن زرافت بالفتح حیوانیست که بنواحی مصر می باشد بفارسی
آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن اشتر ماند و سمش
بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و بتشدید را نیز
آمده الزرافات الجماعات زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن
و بالکسر قیر که بکشتی و ظروف مالند تا آب در نیاید و پرون زود
آنرا قار نیز گویند یا چربیست مانند قیر که از پیدا میشود و بانیم بخیل
و بعضی فارسیست زقت بالضم و تشدید قاف دانه که طایر از گلو بر

بکشتی

آورده در دهن بچه اندازند و دارویی که بشیر مادر آمیخته در دهن
طفل کنند و رغبت کوچک **زکت** بالفتح پر کردن مشک و جز آن
زکورة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند **زکیت** و **زکیت**
بفتح یا یک **زلت** بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از اول شب
و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین
درشت سنگلاخ **زلت** بالکسر و تشدید لام توشه و بالکسر
رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمیست که اصل و مدار
حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند
فصل مع الجیم زج بالفتح و تشدید جار دور کردن **زمج** بالضم و تشدید
میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرد بار **زنج** بالفتح دور
شدن و فرو رفتن **فصل مع الخاء زخ** بالفتح و تشدید خاء دور انداختن
و سخت راندن حادی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و دور شدن
و دیدبختی است **زرنخ** بالکسر ماهی است بصعید مصر و سنگ معروف
و آن سه قسم است سپید و سرخ و زرد موجب زنخ بالفتح **زلخ** بالفتح
جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن
زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن **زنخ** بفتحتین متغیر شدن بوی
روغن و طعام و بکسر نون روغن کننده و جز آن **زنخ**

بفتح

بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن **فصل مع الدال زرد**
بالفتح و سکون همزه ترسانیدن بالفتح و الف ساکن توشه راه **زبد**
بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن
تا مسکه از وی برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم شیر و کف
دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر **زبید** بالفتح
و کسر باء شهریست بیمن و بضم زاء و فتح باء از بنی مذحج **زباد**
بالفتح خوشبوئیست معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید باء
شیری که از آن نفع نتوان گرفت و کم است **زبرجد** جوهریست
معروف سبز رنگ و بزردی مایل و جوهر آن و زمرد از یک بابت
و لیکن زمرد از نوع دیگر است چنانکه در جواهر نامه مسطور است و
صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده اند **زرد** بالفتح فرو بردن
لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در هم و کر انداختن حلقهای زره و
بفتحتین زره بافته **زراد** بالکسر رسمانی که در گلوی شتر کنند
تا نشخوار بیرون نیارد و بالفتح و تشدید راء زره گر **زرود** بالفتح
موضعیست بی آب در راه مکه سعدی گوید **بیت** چه غم دارد ز
تشنگان زرود **زراوند** داروئیست معروف و آن دو قسم است
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه مشرفه **زرباد**

بعضی گفته‌اند ژاژ و بعضی زاژ گویند که ادویه‌ست ذغد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو
و فشاردن مشک تا مسکه از دهان آن بیرون آید زغید فشرده
و مسکه بیرون گرفته از مشک زند بالفتح بند دست و چوب بالایین
یا آهن آتش زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چخماق زناد واز
ناد جمع و نیز زند شهریست بنجارا زندرود رودیست باصفهان
معرب زنده رود زدو بالفتح توشه کردن زهو بالفتح رسیدن درخت
خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر کفایت و بالضم رغبت کردانیدن
از چیزی و نخواستن از چیزی و بعضی گفتن زکوه زهید اندک و اندک خوار
دوادی و تنگ خلق زاهد تنگ خلق وانگه رغبت و خواهشی دنیا
ندارد زهاد بالفتح زمین خشک و ترکیده که باندک باران سیل
از وی روان شود زید بالفتح نام مردیست و افزودن شدن و افزون
کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیاده و افزون شدن
فصل مع الذال زمرذ معرب زمرد که آن را زبرجد تر گویند و
بعضی گفته‌اند زبرجد غیر زمرد است فصل مع الراء زبر بالفتح بانگ
کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن کردا کرد
چاه سنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و
محکم و سخت و بعضی حرف اول اسماء تهجی و سوار آن حرف که در

تلفظ

تلفظ می آید بجنبیه است و بالکسر کتاب زبور و بالضم و فتح با کتابها
و صحیفها و آهن پارها و پاره‌ها هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتاب
که بداود علیه السلام نازل شد و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و
کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوهیست که حق تعالی با موسی
در اینجا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابیست زجر
بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن
ناقه آنچه در شکم او باشد زجیر آواز و نعشی که بتابش باشد و نفس
سر و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و جنبش شکم
چنانکه خون می نشسته باشد زحار بالضم زحیر در رویست که از اشتر
را پیدا میشود و زحر بالضم و فتح حا رنجیل زخر بالفتح پر شدن دریا
از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار
بالفتح و تشدید خار دریا مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین
زاخر زر بالکسر و تشدید رار گوی گریبان از زرار جمع و نام
مردی تابعیست که آن را زرین جیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن
و راندن و گزیدن و آسی کردن و برکندن موی و تنگ چشم شدن
و نام مردیست زریر گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند و جز بمعنی
در اصل فارسیست که تا چنین عرب استعمال کرده‌اند و ابیر گیا تر

گویند و دو باک و سبل رو برافروخته شدن و سرخ شدن چشم
زرندر بضم هر دو زا، درختی که آنرا بفارسی سار گویند زعرور
بالضم نوعی از میوه‌ها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی
شدن و زمین کم علف زغر بالفتح عقب کردن و کثرت و افراط
هر چیز زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر آوردن و بار
برداشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر
بار و مشک و رخت و اسباب مسافر کرده و بضم اول و فتح فا شیر
و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد
و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی است زافره و زافر بمعنی کرده نیز آمده
زفیر دم بخود کشیدن و لیکن از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اهل
خر و نهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن
مشک و فاش و آشکار کردن سخن و بر غلانیدن کسی را بر کسی
بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم
مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه‌های پراکنده و متفرق از مردم
و جز آن جمع زمره و بکسر میم و تشدید را رسخت و تشدید زمار
بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و زامر همچنین
زمر کوتاه و کودک صاحب جمال زمخشر بفتحتین دهیست بخوارزم مولد

صاحب کشاف

صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بعضی قمر نیز آمده زنر بالفتح پر کردن
و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و تشدید نون ریسمان
که نصارا و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنابر جمع زنار و سنگ
ریزه‌ها و نکمه‌ها کوچک و نام چاهیست و نام زنیت زنبور بالفتح
قسم مگسی است معروف که بغایت گزنده می باشد زنابیر جمع
زنجفر بالضم شنگرف زنجر بالکسر آوازی که از زدن ابهام
بر سبابه و سیلی بدر آید زنجار بالکسر چوب زنگی روشن هست
زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جایی
که استخوانهای سینه بهم در رسیده اند و شاخ خرما که برگ در نیاور
ده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت
کنندگان جمع و نفوذ آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا
پرستند و جز باطل و عیدهای نصارا و یهود و رئیس و مهتر قوم
و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانایی و بدین معنی
مشترک است میان فارسی و عربی و نهریست که در دجله میریزد
و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفای جان و نام
ضحاک که بلده شهرزور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان
جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و پیچیدن به نگریستن و از دور

سینه اسپ یکی برون و یکی درون در آمدن زهک بالضم روشن شدن چراغ
و کوکب و آتش بالا گرفتن زاهر روشن و بلند زهر بالضم و فتح ها جمع
زهره بفتح شکوفه چنانکه گذشت زایر زیادت کننده زود ار زور
بالضم و تشدید واو معنی صحیح فصل مع العین زرع بالفتح رویانیدن
و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته
شدن دست و پا و شکاف کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه
و دهشت خوردن و بجود شدن زمیع شتابنده و مرد دلیر و زیرک
رای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیع
بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خورد و سپید مانند حشره و نما
شکاف دارد که از دریا بر می آید و آنرا ابغار سیسه دا گویند فصل
مع الغین زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زبوغ بالضم بر آمدن
آفتاب و بلند شدن آتش و سبزه و معنی یعنی مهمله نیز آمده زدغ
بالفتح میل کردن و مایل گردانیدن از حق و شک نمودن در چیزی و کشیدن
ناقه مهار زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب
و میل کردن از حق و شک نمودن چیزی فصل مع الفاء زحف
بالفتح لشکر رونده سوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن
حیوان و زحف تیری که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد از آن بهدف

رسد و حیوانات که بشکم راه روند و حیوانات در رفتن چهار قسم اند
ماشی که بپا راه رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود
و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار حیوان گویند خاقانی گوید
سجع چار حرف حیوان با خواب خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن
و ساقط شدن در شعر حرف میان دو حرف پس نزدیک میشود
یک حرف از آن دو یا برگردان شعر را از حق بفتح حا رخواند زخرف
از چیزی و خوبی و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی
کلام بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش
آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض گیاههای
رنگارنگ و نیز زخارف پرندها را چون مگس که بر آب باشند
زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته
رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف
بالفتح کشتن کسی را چنانچه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال
کشنده و مرگ ناگاه بهمین معنی است زداف بعد همزه زف
بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و
بالفتح باد وزیدن و شتاب رفتن و عروس و عروس بخانه
شوی فرستادن و به معنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف

بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشیدن
مرغ بالها را زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات
اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بفتحتین
پاره شب وجمع و حوض و آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر با حوض
پر جمع و سوده آمده زرف بالفتح وا کردن مرغ بالها را و سست
رفتن زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را
زهوق بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک
شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم
کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ و ناروا شدن
درم جهت غش فصل القاف زبق بالفتح موی ریش کندن و از منحنین
چیزی بچیزی دربند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه
و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن
چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجای و نابینا
شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان لقوله تعالی و یومئذ
زرقا و ریگ تودهای و سنانهای نیزه و پیکانهای و ابهای
صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم
وصاف شدن آب و جز آن و بالضم و التشدید ارعیث شکاری

وصاحب

وصاحب صراح و صحاح زرق باز سپید معرب جره است و صاحب
دستور گوید باشه خورد رز رایق جمع حافظنا گوید مصرع چون زرق
که گوشت نزاحش پراکند زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین
ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط زعاق بالضم آب شور
که نتوان خورد زق بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ
جوزه را بدهان و پیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر
مشک زعاق بضم کوچه و بالفتح اگر طعام در دهان داشته باشد
و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر تراشیدن
و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در ان بلغزد و لغزیدن و بچه افکنده
ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و انکه بجنبش
رز او حال انزال کند زلیق بچه افکنده و موی سر سترده و بالضم
و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو است بی ریشه که آنرا شغرنک
گویند زمق بالفتح کندن ریش و گشودن قفل زناق بالضم زیر کام
و هر عیب که در پوست باشد زیر کام و بالکسر حلق و جای گلو بند
زنان زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ است و سر پیکان
و بفتحتین عقلهای تمام غیر دقیق زنبق بفتح اول و ثالث گلی است
خوشبو معروف و بمعنی معرب زنبه است و فرماید روغن یاسمین

انوری گوید مصرع ز کاو عنبر سارا ز یاسمین زنبق زندیق بالکسر
ثنوی که قایل دو صانع دارد زان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و
اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه
ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن
دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح آنست معرب
زندیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قایل بیزدان
و اهرمن بود زورق بالفتح کشتی خورد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان
از مغز و بر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان
دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن
تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق
زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر
و آب بسیار روان و مرد کجته و چیز خشک زهق بالفتح پیش شدن
کسی و همچنین زمین پست ناهموار و بفتح زا و کسر ها سبک
جلد و چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان
و محله ایست به نیشاپور و نام مردی فصل مع الکاف زحک
بالفتح مانده شدن و بجای مقیم شدن و از چیزی دور شدن زرک بمعنی
بد خو شدن زکّ بفتح و تشدید کاف بمعنی دیگ بهم گام نهادن از

ناتوانی و لاغری و بالضم فاخته زکیک رفتار و گام تنگ نزدیک بهم
نهادن زوک بالفتح رفتار کلاغ جنبانیدن دوشها در رفتن و
خرامیدن و بالضم دیهی است بمن زهک بالفتح سخت جستن باد
چنانکه زمین را برید و کوفتن میان دو سنگ فصل
مع اللام زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن
زمین را بسرگین زنبیل بالفتح و کسر زا و تشدید باید
زنبیل باشد و زبیل یعنی سرگین نیز آمده زابل بفتح با و کسر
آن مرد کوتاه زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه برد
باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و همچنین بازی
و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن و آواز سحاب
زحل بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از
کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام زحل نام
منجمیست زعل بمعنی نشاط و بالفتح و کسر عین سخت آشفته
و شادمان زغل بالفتح یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن
مادر طفل را زلّ بالفتح و تشدید لام زلل بمعنی و زلیل لغزیدن
زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای
لغزش نیز آمده و همچنین زلّ بضم زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن

وبالفتح لرزه وجنبش زلازل جمع زلول بالضم کم شدن ورم در
وزن و زود گذشتن و بخت دادن و عطا کردن چیزی زلال بالضم آب خوش
زمل بالفتح دویدن چنانچه میل بیکجانب داشته باشد و بالکسر
ردیف همچنین زمیل زنجبیل معروف شراب و چشمه ایست در بهشت
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زندابیل بالفتح فیل بزرگ معرب
زنده پیل زوال بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفتها نماید
و مرد دلیر و چرخ شکاری زوال بالفتح گشتن از جای بجای و دور شدن
از جای و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت
نماید و صاحب قاموس گوید بمعنی صحیح بکاف است و بلام غلط است
زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بعضی دور بعضی
را انها از یکدیگر فصل المیم زحم و زحما بالفتح و زحم بالکسر انبوه
کردن و تنگ کردن زرقم بالفتح دور کردن و بعضی کنده شدن
گوشت زرقم بالفتح بسیار کبود چشم زرم بالفتح از میان شاش
کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح دگر دار مرد خوار
اندک جماعت و مرد تنگخو و بخیل زعم بسه حرکت و مشهور
ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد
باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بعضی طمع داشتن

زعیم

زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند
زعوم بالضم فرو ماندن یا در سخن و بالفتح آنکه بسخن درماند زقوم بالفتح
و تشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختیست
معروف که در صحرا میشود و شیره گشنده دارد درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود زخم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن
چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه
بینی و نزله برآمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن
ظرف نو و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بعضی تیر
قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته
باشد و سم چارپا و کوهی است نزدیک شهر زور و گیاهی است
که تخم و شکوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی
شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زمم بالفتح
و تشدید میم سخت استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و
برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را
و بالضم موضعی است زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب
زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بالکسر ازدحام
کرده آدمیان و شتران بزرگ سال و در زنم بالضم و فتح نون

نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر رضی الله عنه او را بنهاوند
فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید
و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون
کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خواننده باشد که
بنام دیگری و نیز مشهور بخاست و لیکن زهم بالفتح پیه و بوی
بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار
پیه فصل مع النون زهران قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین
شده بودند ازان قبیله است عبید زاکانی زبن بالفتح بازداشتن
و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت
و بفتحتین ناحیه و جای که اندازه خانه ببرند چون حجره زبون بالفتح
شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را بازدارد و دور کند
از جنگ کردن زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره
ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است زبرقان بکسر اول
و را، ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی زجن
بالفتح و سکون جیم درنگ کردن زرجون بفتحتین شراب سرخ زرگون
و رنگیست سرخ و درخت انگور زرفین بضم و کسر حلقه در و زنجیر در چوب
رز فتن بالفتح زعفران معروف و زعفرانه دهیست بهمدان زفن

بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از گرمی
و تیزی آفتاب ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم گره
حصیر کنند زقاق بالکسر و تشدید قاف جنگهای و کوچهای بازار
محله بمعنی اول جمع زق است و بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی
ثانیه زقاق است بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب
بجزم کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت و
کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی کمان نیک یا بد
بکسی بردن و بالکسر باش زون بالضم بت و هرچه آن را بسازند و بخدای
پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و
آرایش دهند زین بالفتح آراستن زیتون درخت معروف و نام کوهی
است و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهیست بحدود کوهستان
بشام فصل مع الواو زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه
و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غرور خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک
و خوار شدن و رنگ گرفتن غوره خرمای و تازیدن و جنبانیدن
باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و بستان پربار شدن
میوش را وقت زاییدن فصل مع الیاء زرابی بالفتح و تشدید یای
بالشهای گستردنی و نهالی زربیه بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی

بستوده زکی پاک زبّی بالفتح و تشدید بار فرا سم آوردن و بالکسر جامه
و لباس ع باب السین مع الالف سبا
بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی
که عامه قبایل یمن از نسل اویند و بعد نیز آمده و نام پدر عبد الله که
سباتیه که غلات شیعه اند منسوب اند باو سه بالکسر و بعد همزه
شراب و بالفتح و تشدید بار فروختن سبی بالفتح و سبا بالکسر اسیر
گرفتن و شراب از جای بجای بردن و دل بردن معشوق از عاشق
سبایا اسیر گرفته شده سجایا بالفتح خوهای جمع سجیه سجا
بالکسر و حاء مهمله جزی که بر نامه بچسپد مشهور بچم است و بالکسره و بعد
آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد سجنه و سحنا
هر دو بالفتح و سکون حاء و حرکت آن و بهمات و تری و تازگی
بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردی و شهرتست بمعبر سدا بالضم
والفتح گذاشته و مهمل کرده شده و مار جامه خلاف پود مفرد
و جمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است در آسمان هفتم
که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجها
لشکر که بجای فرستند جمع سریه سُرا بالضم شب رفتن سراء بالفتح
درختیست که ازوی کمان سازند و بتشدید را بسیار در شب اسیر کشنده

و شادی

و شادی و نفع خلاف ضرّاء ساورا بتشدید را اسر من رای
بضم سین در را مشدد و بفتح هر دو را و فتح اول و ضم ثانی شهریست
معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی
چون تمام شد و بسته مردم افتاده او را سر من رای گفتند
سقونیا بالضم گیاهیست که رطوبت میان آن مسهل صفراست
و در کتب طب آن رطوبت را سقونیا گویند و بفارسی محموده گویند
سقا بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف
آب دهنده و نام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا
بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها سکنا بالضم ساکن
شدن بجای سکاری بالضم و الفتح مستان سلوا بالفتح مرغیست که آنرا
سمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند سلما
نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم
سُلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سما
آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و نام
اسپی است سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف و بهترین آن
مکی است که آنرا سنای مکی گویند و در بعضی بمد نیز آمده و نوعیست
از جامه حیر و دوایست بنجد مدد خر اسا این حلت که حضرت پیغمبر صلی الله

علیه وسلم آنرا النکاح کرد و بیشتر از ائمه حضرت باو نزدیکی کند سرو بالضم
بلندی و ازین ماخوذ است سرو سهی و سنائی شاعری بوده در عرب
خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بود سور بالفتح اندوهگین
کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد سوار
سواد بروزن حبلی بد کردن و بدی و آتش سوا بالکسر والضم غیر و
برابری و میان چیزی سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و تکلو کرده و میان
روز سودا سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه بود نام شهری است و گویند قصبه است
نزدیک مدینه و الحبة السودا سیاه دانه است سویدا بالضم نخته است
سیاه که در دل است سهیا بالضم ستاره است باریک در بنات النعش
کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب اول است
سیما بالمد والقصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یا بر جستن خاصه
سینا جد شیخ ابوعلی سینا و بالمد قسم سنگی است و طور سینا بالفتح
والکسر و بهمزه و بغیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند سیمیا
علمیست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند فصل سین مع الباء ساب
بالفتح و سکون همزه مشک کردن چنانکه بسرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک
و مشک یا ظرف چرمین که در آن مشک نهند سب بالفتح و تشدید بار
دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و همچو رسن و جامه کتان

تنک هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن
و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر
یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب موی پیشانی و یال و
دم و موی پیچیده سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار سحب
بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح
ابر سحاب و سحب بفتحتین جمع سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل
و مانند آن در کشند و جواهر در و نباشد سخب بفتحتین جمع سذاب
بالفتح و ذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهیست معروف
که آنرا فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران و بسیار چرندگان و راه
و روش و شیشه و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان
و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین جای که از مشک روان شود
و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی
و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهیست سراب بالفتح آنچه در نیم روز
کما بر زمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند و نام
شتر ماده زن بسوس نام که بشام و در عرب ضرب المثل است
و از نیجه گویند فلان اشام من سراب سرداب بالضم ریگ جهت
رفتن و بیرون بر آمدن سارب ریگ جهت رونده و در زمین رونده

سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه سراندیب شهریست معروف
بهند سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن
و گرسنگی سقب بالفتح آستانه شتربچه یا شتربچه و ستون خیمه
و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک سکب بفتح
ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و درد دراز و آب
همیشه ریزان و اسپ تیک مرد و سبکدو و اول اسپی که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مالک آن شد و بفتحتین نوعیست از
درخت خوشبو و لاله و شقایق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار
سبک بشتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده
و گیاهیست و درختیست دراز و پوست درختی است یمن که از وی
رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست
و سبک سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامه
ماتم سلوب بالفتح زنیا و ناقه که بچه ناتمام افکنده سهب بالفتح صحرا
و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش و دهان
و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر
رفتن گاه آب و جوئیست بخوارزم و غیره فصل التاء سأت
بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد سادات پیشوایان و مهتران

جمع

جمع سایه یعنی ساوات جمع الجمع سبحله بالفتح سبحان الله گفتن سبت
بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی
گشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت
کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که
قطب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز
بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت
حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرم بهار گاو دباغت
کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهیست مانند خطمی و بفتح
نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم
سباتا و مرضیست بلغمی که خواب و بیهوشی آرد قلندر کار سبروت
بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرت
بالفتح ایداد خشک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بجنوب و نام
چند صحابیست سباحت بالفتح و الکسر شناوری کردن سبحه بالضم
مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و بالفتح لباس
چرمین و اسپ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آله و اسپ
جعفر طیار و سبحه الله وجه الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار حق تعالی

سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحًا
سبوح بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند وادیست در عرفات **سبخه**
بالفتح و بفتحتین و بخا معجمه شوره زمین **سبحت** بالفتح پستی گرفتن **سباله**
بالضم آنچه از خانه بروفته بیرون خانه اندازند **سبیکه** بالفتح پارچه نقره
و زر گداخته **سبع** بالفتح هفت عدد و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین
جمع سابع **سبعه** بضم سین و فتح با نام زنیست صحابیه **سابغه** تمت
تمام و زره فراخ **سبت** بفتحتین بردت سال جمیع **سترت** بالضم
پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستارت** بالکسر پوشش
و نام کتابیست و نام کوهیست **ست** بالکسر و تشدید تا شش زن
سته شش عدد و اصل آن سدس است بالکسر سین را تا بار
بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب
وستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل
سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش
ای است جهات من و تخفیف تا در وی استعمال کرده اند حکیم
انوری گوید **س** که بستد ستی زنی عفیفه است **سجیه** بالفتح و تشدید
یا خوی و عادت **سجیت** بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن یکی و بفتح نیز گفته اند و سوره

السجده

السجده بالفتح نام سورت است **سجاده** بالفتح و تشدید جیم جای نماز
و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین
سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون
کناسی و ربا خواری و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحت کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه **سحنه** بالفتح ابهات
و بشره مردم **سحره** بالضم سحر و بفتحتین جمیع ساحر **سخت** بالضم آنچه
شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در
فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده **سخره** بالضم آنکه بروی استهزا
و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر دیگران استهزا و فسوس کنند
سخیه بالفتح بره و بزغاله نوزاده **سخریه** [?] بالضم و تشدید یا فسوس
و تمسخر **سخیمه** کینه **سخافت** بالفتح تنک بودن و تنکی و کم خردی نمودن
سخت بالفتح و الضم تنگی و لاغری از گرسنگی **سخونت** بالضم گرمی
سدره بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است
در آسمان ششم و تحقیق معنی آن گذشت **سدانت** بالکسر خدمت کعبه
و بتخانه کردن **سدنه** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن **سده**
بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق برسته بر در خانه که در
آنجا بستند تا چیزی فروشند و بیماری که شقیقه مینامند شود و نقش

شواندزد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود از ا سده گویند و سدی لعب دانشمندیست گ
مجوز نالست در سده مسجد کوفه میشود حت سرة بالضم و تشدید راء
موضعیست که از ان ناف ببرند سریة بالفتح و تشدید یاء فوج
لشکر از پنج کس تا سیصد و چهار صد کس و بالضم و تشدید
راء و یاء کنیزکی که برای او خانه بسازند و ازو تمتع گیرند
منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است
سرارت رازدار انچه پنهان کرده شود سرعت بالضم شتاب کردن
و بعضی گفته اند سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت
و آن محمود است و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن
مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمان سرقت
بالکسر دزدی کردن سرادق بالضم سراپرده سرایت بالضم رفتن
بشب و درگذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی ساریه
ستون و ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را
فاروق رضی الله عنه بر سر نهاوند فرستاده بود چون از کار دشمن
غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر
منبر مدینه اینمعنی را دریافته بساریه آواز کرد و او بحکم آلهی آن آواز

شنیده آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوت بالفتح سخت
گرفتن و حمله بردن سعایت بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت
گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوات و صدقات ستاندن
سعاة بالضم زکوة ستانان سعادة نیک بخت شدن ساعده
شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومیست از انصار که سقیفه
بنی ساعده بدیشان منسوب است سعلات بالکسر غول ساعت
اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که قایم شود آن قیامت
و در آن وقت و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم
و نجم کبری باشد سعت بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری
و دست رس و طاقت و توانائی سفرت بالضم توشه دان و زاد مسافر
و سفره چرمین و بعضی نویسندگان سفارت بالضم خاکروبه و بالکسر
میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجای و راهی یا چیزی
که در بینی شتر کشند بجای و نهه اسپ سفتجه بالفتح مال دادن
کسی بکسی تا در شهر خود مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که بملاحت
برسانند معرب سفته سقت بالفتح پس از نوشیدن شراب و آب
و جز آن و سیراب شدن از ان و بالکسر قمر و بالفتح و کسر فا
طعام با برکت سلالت بالفتح تاکیی و قردی و پستی و سنجه بالضم و بالکسر

تیز آمده سفله بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده و جمعت
نه معزز و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوام ستور
سفاهت بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینه کشتی و نام مولی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم سفانت بالفتح کشتیبان و بتشدید فا مروارید
بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقوط بالفتح فروریدن و افتادن
سقط و بناله شکر سقایت بالکسر آب دادن و ظرفی که در آب خورند
سقیفه صف پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه
بنی ساعده صفه بوده که انصار در اینجا برای مهمی و مصلحتی جمع میشدند
و بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در اینجا جمع شده خواستند
که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد رفته انصار را
بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر الامر انصار و مهاجر بحضرت
ابی بکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند
که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در لغت یافته نشده و ظاهرا
ماخذش و آنست که چون عرب برای چیزها بیهوده در سقیفه جمع میشدند
و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که
بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه آمده دروغ اراده
کردن نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی

بعضی

بد فهمان گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن
و فرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در
تاختن از ده اسپ و آنرا فاسکور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید
کاف مرد خوش سکته بالفتح مرضیست که حس و حرکت در آن
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش
کنند و باز دارند طفل را سکرانه بالفتح زن مست سکره بالفتح بیهوشی
و سختی مرگ و سختی اندوه سکنه بالفتح موضعی از گردن که سر
بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی و استقامت
و بمعنی جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بمعنی بالکسر
تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزیست
که در تابوت بنی اسرائیل بود سرش چون سر گربه و دو پا از
زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین رضی الله عنه
و نام صحابیست و پشه خرد و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام
علی بن حسین بن سکینه سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه مجلد
و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند
و آهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن روده و چیز آن بدست و
بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و ردن کسی را

وانداختن غایت و بالضم چوپا یا نوعی از ترشی جزه سُلاح بالضم چیزی
که انداخته شود سلت بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام
و جز وی و تنگ اسپ و ظرفی که طعام و حلوا و میوه در وی نهند سُلالت
بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه سِلسِلة بالکسر زنجیر آهن
و جز آن و سلسلة البرق آنچه بر هوا ابر پدید آید و بالفتح پیوند دادن
چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده سلاطت بالفتح دراز دستی
و درازنایی و قهر سلیطه زن دراز زبان سُلط بالضم برگماشتگی و تسلط
و بالکسر تر و دراز باریک سِلعه بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا
و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد
و بدن و بمعنی بفتح نیز آمده سلف کناره کردن و روش و پیشینگان
سوالف جمع سُلفه بالضم ناشتا ناشکن سلوة بالفتح خورسندی و تسلی
سلیقه سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور
سلیخت بالفتح دارو چینی(?) که او را بهندی کهیلا کهیلی گویند سلاست
سمت بالفتح نرم داشتن و هموار شدن سِمة بالکسر و فتح میم
نشان و داغ بالفتح راه و روش نیکو و بجدش(?) دکان
رفتن در راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و
ماهیت مردم نیک سماحت بالفتح جوانمردی سماجت بجیم زشتی و ترشی

وزشت

و زشت شدن سماعت قوت شنوائی سُمعة بالضم شنوانیدن
عمل خود را بکسی چنانچه ریا نمودن عمل بکسی سُمرة بالضم رنگ گندم
گون شدن و بالفتح و الضم میم درخت خاردار که در بیابان می باشد
سامره دهی است میان حرمین و قومیست از یهود که در بعضی
احکام بیهود مخالفت باشند از ان قبیله است سامری سامّة
بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامّ بتشدید میم خاص
هند عامه و جانور زهردار سَنَة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی
نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از قومهای
مدینه و بالکسر دندانه چیزی سُنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی
است سنوبر بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و
نام زنیست که درست و تمام بیهوده بمردم میداد سورة بالضم
منزلت و پاره از قران و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب
و سطوت سلطان سواسیه بالفتح و بکسر سین ثانیه یکسان و برابر
شدگان جمع سوارس سَوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و
کار بد و رسوائی سویت بالفتح و تشدید یا برابری و برابر داشتن
زنی چیزی است که در وی کاه و جز آن کنند و بر شتر نهند
و بران سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا زینت سایره زمین

یا رودی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهیست نزدیک
و کوهیست مرو و نیز زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهوق
بالضم نرمی و آسانی سهوت بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن
چیزی گذارند و خزینه خانه خورد و حجره تنگ سیادت بالکسر سواری
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیرت
بالکسر عادت و طریقه و تهمت و نوعی از چیز خوردنی که از جای برای
عیال آرند سیارت بالفتح و التشدید یار کاروان و بسیار سیر کننده
سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره
سائبة چارپایان که بی بردن چرند سائبة بنده رها کرده و آزاد نموده و
شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند
و سوار نمیشدند و شیر او را نمیخوردند والا مهمان یا بچه آن و چون
میمرد زنان و مردان او را میخوردند و بچه هم او را گوش شکافته
آزاد میکردند و آنرا بحیرة گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن
نهی فرموده است چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة
سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحت بالکسر سیر کردن
و رفتن در زمین و جای که بدان عادت گرفته باشند فصل السین
مع الجیم ساج سنگیست که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلا دهند

و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف موی سیاه ساذج
موی ساده و شاخ و برگیست چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد
سبیج بفتحتین موی شبه و سیجاج پیراهن با آستین سجسج بالفتح
شیر بسیار آب که بآب رقیق شده باشد سجسج بالفتح هر و
سیین زمین هموار نه درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و
طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هوا سجسج
سحاج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراشش
رود ده بهم رسد صلح بالفتح کمان بردن بچپی سداج بالفتح بتشدید
دال کذاب سرج بالفتح زین و با فتح زین موی را و شکوفه
شدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را
زین فروش و زین ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگریست
که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم
تشدید لام گیاهیست که شتر میخورد سمیج بالضم و فتح سین و بکسر
میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب
که مزه آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار
سمج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضعیست
فصل السین مع الحاء سبح بالفتح شناوری و تصرف کردن در معاش و

پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد رفت کردن و نیک رفتن
اسب **سابح** اسب نیک رونده و مرد شناکننده **سبوح** بالفتح
شناکننده و اسب نیک رونده و نام اسپی است و بالضم والفتح و تشدید
بسیار پاک و نامیست از نامهای حق تعالی **سج** بالضم میان راه و
دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازه و مقدار و بفتحتین رفتار نرم و
هموار **سجاح** بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام زنیست که در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم دعوت نبوت کرده بود و آخر مسیلمه کذاب
که در یمن دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز
خفتن و صبح از متابعان خود برداشت **سح** بالفتح و تشدید حا ریختن
آب و روان شدن آب از بالا بریزد تازیانه و جز آن زدن و بسیار
فربه شدن **سدح** بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و گستردن چوبی
بر روی زمین و ذبح کردن **سرح** بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن
و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درخت که خار ندارد
سراح بالفتح طلاق و رهائی زن **سطح** بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و
گستردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خوابانیدن **سطیح**
بالفتح و کسر طا ارکنده شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری
نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر

استخوان

استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بمعنی سطیحه نیز آمده
و نام قلعه ایست از قلاع خیبر و صحیح بمعنی مسطح است نه سطیح
سطاح بالضم و تشدید طا گیاهیست **سفح** بالفتح نام موضعیست و کنار
دامن کوه و ریختن آن و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان
کردن آن و سنگهای بزرگ **سفاح** بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید
فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن
محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب **سفیح**
گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نشان نصیب ندارد و جوال **سلاح**
بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز
آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعیست نزدیک خیبر **سلح**
بالفتح غایط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی
و ستور و بالضم نام آبیست و بکسر سین و فتح لام آب باران و
بفتحتین نام آبیست و بالضم و فتح لام بچه کبک **سلیح** بالفتح نام قبیله
از یمن **سماح** بالفتح جوانمردی **سانح** و **سنیح** صیدی که از سوی
راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک داشتند
و بارح که ضد آنست شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را
سنح بالضم یمن و برکت و موضعیست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن

چیزی و برگشتن از رای و با سایه آمدن شوی سنوح بالضم از سوی راست
بسوی چپ درآمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن
سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید
یا بسیار سیر کننده سایح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت
فصل السین مع الخاء سبخ بالفتح خواب سخت و فراخ سبخ پنبه و صوف و جز
آن بیجده یکجا کرده برای رشتن و پراکنده از جز و پنبه که بیجده
باشند برای آنکه واردیران بمالند سبّخ بالفتح و تشدید خا و ضم زمین
بردن بیخ تا تخم بیرون نهد سبخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعیست
بماوراءالنهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و کندن
و آخر شدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز
و مار جدا کنند و بمعنی ریسمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید
لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کسی که پوست شتر را جدا
کند سنخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن
گشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر بیخ
و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت
تب و دهی است بخراسان و بمعنی تغیر یافتن و گنده گردانیدن روغن
و طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم سوخ بالفتح قوایم چارپا در

زمین

زمین فرو رفتن و ته نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و
بالضم دهی است سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن فصل
السین مع الدال سأد بالفتح و سکون همزه و بمعنی خفه کردن و بیش کردن
و خوردن آب سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر ارک و سختی و بلا
و بمعنی موی اندک و اندک هر چیز و عرب ماله سبد و لا لبد نیست او را
اندک و نه بیش و بالضم و فتح با مرغی از مار و حباره که حوض را بدان
به بندند تا آب تیره نشود و موضعیست نزدیک مکه و طایف و مرغی
نرم پر که باندک آب پر با او در اسم آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه
گیاه سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجّد بالضم و
تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در اسم اسجاد بالفتح
دراهمی که بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند
که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده
سخد بالفتح و سکون خا مثل بچه کرم و بالضم آب زرد و غلیظ که با بچه از
رحم بر آید سدّ بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن
و حایل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و
استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی
و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حایل و مانعی که پیدا کرده حق باشد

سداد بالفتح درستی وراستی کردار وگفتار وبالضم بیماریست که در ان منفذ
بینی بسته میشود ونفس نتوان زد وآنرا سده نیز گویند وبالکسر چیزی
که بدان رخنه وشیشه بربندند وآنقدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود
وشیری که در پستان ناقه خشک شود سدید راست ودرست ومحکم
واستوار سدد بفتحتین راستی ودرستی وبضمتین چشمهای بارکه خوب
نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید وبالضم وفتح دال جمع سده
سرد بالفتح درز مشک وادیم دوختن درزه بافتن وسوراخ کردن
مسلسل گفتن پی در پی ونیکو راندن سخن وپیاپی نگاه داشتن روزه
سردرود دهیست بهمدان سرمد همیشه ودایم وشب دراز و
موضعیست از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی ونیک بخت کردن
ونیکبخت ونام مردی وبالضم تخمی است خوشبو که آنرا مشک زمین
گویند ولبیک وسعدیک یعنی استاده در خدمت تو استاده
بعد استاده ویا یاری بعد یاری سعد اسم یاری دادنی بعد یاری دادنی
سعود بالضم نیکبخت شدن ونیکبختان جمع سعد سعید نیکبخت ساعد
بازوی مردم وبال مرغ سواعد جمع ونیز سواعد مجاری آب
سوی جوی ودریا ومجاری مغز سوی استخوان سغد بالضم بستانی
چند خرم ودلکش ومکانی پردرخت ومیوه دار بسمرقند سغاد

بالکسر رحیستن زر باده سفود بالفتح وتشدید فا سیخ کباب که
آنرا بابزن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر
وبالا شدن وکوشیدن ستور در رفتن وبازی کردن سماد بالفتح
سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان پیدا ایند سمند
بالفتح اسپ معروف واین در اصل فارسیست سند بالفتح شهریست
بملک باچه وبالکسر نام ملکی است ونام مردم ملک سندی واحد
وچوبیست بزرگ بهند وناحیه ایست باندلس وشهریست
بمغرب وسند بفارسی جبرا فزوده وقافیه معیوب وبفتحتین تکیه گاه
وآنچه پشت بوی گذارند ودامن کوه وبلندی چیزی سنود بالضم
پشت دادن بچیزی سناد بالکسر شتر ماده قوی هیکل واختلاف
حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت وغیر آن در شعر
بفارسی آنرا سناد گویند سود بالضم پیشوای وچیزهای سیاه
جمع سودا سودد بالضم وسکون همزه وفتح دال اول پیشوای سواد
بالفتح سیاهی ورنگ سیاه وشخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید
ومال بسیار وسواد وعده بسیار از هر چیز واکثر مردم ودانه دل
که آنرا سویدا گویند ودیههای حوالی شهر وبالکسر نهانی داشتن
وبالضم بیماریست که گوسفند را میشود سهاد بالضم بیداری سهد

بمعنی بیدار شدن و بمعنی کم خواب **سپید** بالکسر آک شیر
درنده و بالفتح و تشدید یا بمعنی پیشوا و بزرگ کلان سال و بمعنی بالکسر
و فتح یا نیز آمده **سایه** بمعنی سه یعنی پیشوا یا آنکه مانند سپید باشد
فصل السین مع الذال سپیذ بالفتح نان سپید و بدال مهمله نیز آمده
فصل مع الراء سوار بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده
سایر باقی و جمع و سیر کننده **سپیر** بالکسر و مشتی کردن و دشنام
دادن و بالفتح میل بجراحت و چیزی آن فرو بردن تا غور آن معلوم
شود و دراز نمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی
و بمعنی چهار یعنی بکسر نیز آمده **سپار** بالکسر میلی که بآن
عمق جراحت معلوم کنند و آنرا سیار نیز گویند **سابور** نام
پادشاهی است معروف شاپور و شهرستیست بفارس بنام این شخص است
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور
جمع حرف و جهاد و بمعنی ستر **ستیر** پوشیده شده و پرهیزکار
ساتر پوشنده **ستار** بالکسر پرده و نام کوهیست و نام جائی
و بفتح و تشدید تا پرستار پوشنده و نامیست از نامهای حق سبحانه
و تعالی **ساتور** نام یکی از سحره فرعون که بحضرت موسی علیه السلام
ایمان آوردند **سجر** بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب

وریختن

و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بمعنی سرخی
که بسفیدی چشم آمیخته باشد **مسجر** دوست برگزیده **سجور** بالضم
نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم
کنند **ساجر** جای که آب سیل او را پر کرده باشد و آنچه
بجانه **ساجور** چوبی که برگردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار
نتواند آمد **سحر** بالکسر افسون و جادوئی کردن و دواشتن و بمعنی
و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم
قل و بالفتح والضم و بمعنی شش و بالای شکم که بحلقوم و شش
پیوسته است و بمعنی زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی
ظاهر شود و طرف هر چیز و اسحار جمع **سحور** بالفتح طعام سحری **سخر**
بالفتح و بمعنی و ضمتین فسوس کردن **سدر** بالکسر درخت کنار سدره
واحد و بمعنی حیران شدن و خیره شدن چشم از گرما و سر با و بفتح و بکسر دال
سراسیمه و آنکه چشم او خیره گردد و دریا **سادر** سراسیمه و آنکه باک
ندارد از چیزی و بغم **سدیر** بالفتح نام جوئیست و نام چه و نام نهریست
معرب سه در بمعنی سه گنبد و زمینی است بیمن که بردیا بانی
از آنجا آرند و موضعیست **سمر** و بالضم و فتح دال وشتی است میان بصره
و کوفه و آنچه بجاز و نام موضعیست **سر** بالکسر و تشدید راء راز

دانچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ایر و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط
یا آخر آن و وصل نیک و زمین نیک و فرو میان چیزی و بهتر جای
جای وران و خط کدورت و بالضم وهی است به ریچ و شادی و دمانت
و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده و رسته موضع ناف
سرر بفتحتین کار ابکی بضم اول و فتح دوم جمع سره و در حقیقت نزدیک
مکه و در آنجا درختی است که در زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند
و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تختها جمع سریر و اطراف وادی که پیاده
سردر بالضم شادی و اطراف کلهها سریر تخت و قرارگاه سر از ادن
و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخر شب
از ماه و پوست [illegible] و خاک که بروی چسپیده باشد و خط
کدورت و خط پیشانی و اسرار جمع و اساریر جمع الجمع سرایر
پنهانها جمع سریره سرور بالضم زیرک و دانا که در هر کاری دخل باید
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و بفتحتین کارد بریدن و رسته و
صف از هر چیزی چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن و اسطر و
سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و به معنی فتح طا نیز آمده و نیز
اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر
قصاب ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن

آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و
گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بفتحتین عذاب و
رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساجور تنور و آتش و سر آمدن طپیان
ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین
نام بتی است و نام صحابیست سعتر بالفتح گیاهیست که آن را بفارسی
اودیش گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود سفر
بالفتح دور کردن و پیست کردن چیزی را سفر بالکسر کتاب و نبشته
اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه روفتن و
بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب
سفیر رسول و نامه آور سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن [illegible]
کردن و آهنی و چوبی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ سقاو
بشور رسیده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت سقر بالفتح سوختن
روی را و چرخ شکاری و بفتحتین و دوزخ و کوهیست بمکه سکر بالضم
سستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین
مست شدن و نبید خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سکره
و طعام و پیری و شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر
سکار بالفتح و تشدید کاف نبید فروش سکّر بالکسر و تشدید کاف

بکسور همینست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث
بشب و سایه ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد
و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام
جائیست سمسار بالکسر آنکه میان بایع و مشتری سودا راست کند
و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان
سمندر حیوانیست که پوست آنرا آتش نسوزد و آنرا سمیدر گویند
بیاء و نقطه و سمندل نیز گویند و از قاموس تغایر مفهوم میشود سنجار
بالکسر شهریست مشهور سه روزه از موصل که مولد سلطان سنجر است
و دهی است بمصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم نام مردی
که شب نخوابد و دزد و نام کفشگریست که قصر خورنق برای نعمان بن
امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرد چون تمام شد او را از بالای
قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا
غلام عرب یا بوده که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار محکم ساخت
ظاهر کرد که درین میان سنگیست که اگر بکشند خانه تمام ویران میشود
صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدده
خفتان از زره و آلات حرب یا همه سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون
مفتوح گربه و بشوا استخوان فقره گردن و هیچ ام سور بالضم باره شهر

و مهر روده از بنیاد ضیافت و این فارسیست که حضرت رسول علیه السلام
بدان تکلم نموده اند و سورهای قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو جمع سور است
سوار بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع اساورة جمع الجمع
و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیداری
و بیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول و فتح ثانی ریحانیست که آنرا
نمام گویند سیر بالفتح و ال جرم سیور جمع و رفتن و راندن سایر
بمعنی آن گذشت در اول فصل فصل باب السین سجس بفتحتین
آب رنگ گردانیده سجیس همیشه و مکدر و تیغیر سجاس بالکسر شهریست
میان همدان و ابهر سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر بهر
ششم روز یکنوبت آب دادن شتر را که چهار روز در میان آب
خوردن شتر فاصله باشد و بالفتح شش یک مال ستدن و ششم شدن
و بفتحتین دندان هشت ساله سدیس شش یک و شتر هشت ساله
و بز شش ساله و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست
که بیست و یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز
و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش گشته
سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر راء
و سرس عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان در ...

که آنچه در دست او باشد نگاه دارد و ضایع نکند سَلَس بالفتح گوشواره در رشته
که مهرها از سپید و زرد کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و هموار
و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاسل بالضم پهن
سلماس بفتحتین شهریست با آذربیجان سندس بالضم نوعیست از دیبای
تنک و نازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کمانداران رنگ
کنند و این فارسیست سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم
و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختیست که در ریشه بیخ آن
اندک شیرینی است و در شاخ آن تلخی و آن بیخ را اصل السوس گویند
و بفارسی بیخ مهک خوانند و شهریست با هواز بنا کرده سوس بن
سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغمبر است و باره سوس و شو
شتر اول باره است که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب
روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم
و جز آن سواس بالکسر شهریست بروم سُواس بالضم بیماریست که در گردن
اسپ میشود و بالفتح کراهت و موضعیست سایس سیاست کننده
را گویند فصل مع الطاء سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته
بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست
قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر نبیره و طایفه از فرزندان

یعقوب

یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب
و بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهیست سبطه واحده بالفتح و کسر
بار دراز ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست
که با ورالنهر و موضعیست بمداین سباط بالکسر و بالضم ماه رومیست
پیش از ماه نو آوار بشین نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم
یاسمین و صوفیه که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و زیبا و تخ
نون بعد از سین نام موضعیست و قسم ریحانیست سحط بالفتح گلو
بریدن و در عقب آوردن طعام کسی را و گلو فشردن بچه با مادر
سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن
سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن
سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و
بالفتح داروئی که به بینی ریزند سیط وروی شراب و بوی خوش از
شراب و جز آن و تیزی و بوی و همچنین سعاط بالفتح سفط بفتح سین و فا
جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقط بالضم
افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم سقوط بر زمین افتاده و ناکس
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که چقماق جهد و
توده ریگ و لغزیدن و لیس در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن

وبرقت سخت گفتن ابکری خاموش بودن وغوره خرما که بر زمین افتد
ودیدن معاینهٔ فحج وضم نیز آمده وکناره ابر که بزمین نزدیک نماید
ودامن خیمه وبال مرغ وبیهمتن آنچه افتاده باشد از چیزی ومتاع
نبودن وسهو وغلط در حساب ونوشتن وگفتن وکار زشت
وفضیحت وآنچه در خور نباشد **سقاط** بالکسر خطا در حساب
گفتن ونوشتن وناکس وفرومایه وناکسان وفرومایگان
جمع سقط وبالضم آنچه از چیزی بیفتد وبالفتح وتشدید قاف سقط
فروش وشمشیر گذارنده وپرنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد
وبدینمعنی بتخفیف قاف نیز آمده **سقیط** برف وژاله وشبنمی که بر زمین
افتد ومرد ناقص عقل **سقلاط** بوزن ومعنی سیجلاط است وبیان آن
گذشت **سلط** بالفتح سخت وزبان دراز ومرد دراز زبان ودر مونث
بتاء **سلیط** شدید وزبان دراز ومرد دراز زبان وفصیح تیز زبان
وروغن زیت وکنجد **سمط** بالکسر رشته که مروارید وشبه وجز
آن داشته باشد وسلک عام است وقلاده ودراز تر از گلوبند
وزرهی که سوار بر کفل است بیاویزد ودوال زین وجامه که آستر
نداشته باشد ومرد زیرک سبک وچالاک وبالفتح دور کردن موی
بره وبزغاله تاب گرم برای بریان کردن وآویختن چیزها وتیز کردن کارد

ورفتن حلاوت شیر ومزه نگردانیدن وخاموش بودن مرد ومرد سبک
ورده وخشت بچه وبالضم جامه ایست از صوف **سمیط** مرد سبک
حال ورده وخشت بچه وبره وبزغاله باپوست بریان کرده ونعل
یک لتی وازار بی پنبه **سمط** شیر حلاوت رفته ومزه نگردانیده
سموط بالضم رشته مروارید ومزه نگردانیدن شیر وحلاوت
رفتن آن **سماط** بالکسر رشته وصف ودستارخوان که بر بالای
طعام گسترند وبامین کنارهای وادی وطریق وترتیب چیزی وسماطین
دو رسته از درخت ومردم **سنوط** بالفتح وسناط بالضم والکسر کوسه
بی ریش یا آنکه موبر ذقن داشته باشد ونیز سنوط وارد نیست
معروف **سنباط** بالضم دهی است بمصر **سوط** بالفتح بهره ونصیب و
شدت وتازیانه وبتازیانه زدن وآمیختن چیزی بچیزی **سیوط** بالضم
دهی است بمصر **فصل مع العین** **سبع** بالضم هفت یک وبالکسر نخوردن
آب نخوردن شتر وانعم روز بآب آوردن وبالفتح هفت تن وبضم
شدن وهفت تو تافتن رسن وهفت یک گرفتن ودشنام
دادن وعیب گفتن وگزیدن ودزدی کردن وافشکندن ودریدن
درنده چارپا را وبالفتح والضم وبالفتح با وسکون آن حیوانیست درنده
زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید وبفارسی که آن را دد گویند

سباع بالکسر جمع سبع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است
سابع الهفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر
قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردیست سجع بالفتح
بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن
سخن با قافیه ساجع سخنی با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در
کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت
رز و بمعنی و بالکسر و فتح را رستا خفتن و سرعه بالضم شتاب سریع
شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن
برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی جمع و چیزه دراز نیز آمده ساطع بلند سطع
بالفتح دست بر دست زدن و بمعنی آوازی که از دست بر دست زدن
برآید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ گردن شتر بر درازی
و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن
و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و سیلی
زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن
چیزی را سوافع سوختگیهای باد سموم سقع بالضم ناحیه و ته چاه و کرانه
کرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای
خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر پوشند که تا کرد آلود نشود

و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده
سلع بالفتح رفتن و بیراه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه
و میل کردن و فتح نیز آمده و بالفتح کوهیست بمدینه و شکاف پای و بمعنی درختی
است و شکافتن پای و نوعی است از زجر و تره ایست بدمزه بمعنی برص
نیز آمده سمع بالفتح شنیدن و شنوایی و شنودن و گوش منود و جمع
آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کنایت
در حکمت طبیعی که پادشاهان با خود داشتند و تحقیق آن خواهد آمد
در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیده
و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوانیدن و بمعنی د
کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و شنید
هم بسیار شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنوانیده سنیع
خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعه بالفتح خوب شدن سنع بمعنی
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت
قوم نوح و پاره از شب سایع ضایع سیح بالضم رفتن آب بر طرف
سیاع بالفتح بتی که در جنگ و ایشان مانند و درختی است و کاهگل
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین فصل
مع الغین سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام

سلوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن کاو و گوسفند سالغ گاو و گوسفند
شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن
آن و روان شدن چیزها هر کس را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری
در میان نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده
باشد مفصل میان الفاء والقاف
سجاف بالفتح و الالف جنبه دیوار و بمعنی ساق
و بفتحتین تر قیدن دست و شکافتن کرد اگرد ناخن و پراکنده شدن
لیف خرما و بفتحتین رگ خرما و موی دم سجف بالفتح و الکسر پرده
فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب و پرده بفتحتین باریکی میان و لاغری
شکم سجاف بالکسر پرده ما اینکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان
آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند سحق بالفتح دور کردن مو از
پوست و تراشیدن پیه از پشت او برداشته باشد سحاف بالضم
بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل
و کم طاقت شدن و همچنین سخافة سخیف رو سبک و تنگ ظرف
و جامه اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنایی
و شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنایی صبح و از اضداد است و بفتحتین
با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت
را و سرفه بالضم کرمیست سپید که از زیرها رجوب خانه بسازد و درا[ن]

سحوف بالفتح ... [illegible]

درآید و بمیرد و بفتحتین غافل شدن و خطا کردن و فرزانی کردن و رنج
مال و جاه و چیز بیعقل و خور کردیک و حرص بچری و بفتحتین آب از
اطراف حوض و بفتحتین چرنی سپید باشد ابریشم سپید و بالفتح و کسر را
نادان و خطا کننده سروف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ
دراز سعف بالفتح شاخ و بفتحتین شاخ خرما و برگ آن و ترکیدن
و شکافتن کرد اگرد ناخن و جهاز عروس و بیماری است چون کر
که در لبهای شتر پیدا شود و موی خره او را بریزاند سعف بالفتح
و تشدید فعال بوریا از برگ خرما بافتن و همچون نکرده خوردن دارد
و بر روی زمین رفتن مرغ سغیف تنگ پالان شتر و گیاهی است
سفوف بالضم داروی که آرد کرده و بنجه بکف دست خورند و همچون نکشند
سفوف بالفتح زبون و روی از هر چیز و کار جو و خاک نرم تنگ و آردی که
وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان خانه سقف و سقوف
بضمتین جمع آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و
الفتح موضعیست و بفتحتین دراز و کور شدن شتر مرغ و جز آن سکاف
بالفتح و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفشگر سلف
بالفتح هموار کردن زمین بماله و بر گردانیدن زمین برای زراعت و انبان
بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن

وبمعنی درگذشتن شدن و پیشینگان وپدران گذشته و بیع سلم
که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سلف
و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور تا آب پیش رونده و بالضم جمع
سلف سلاف بالضم انچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب
و هرچه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان سنف بالفتح
رسن که ریسمان شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرزنج و آن درختی
است که چوب او به یکدیگر سایند آتش ازان برآید سناف
بالکسر پیش سینه شتر و رسن که ریسمان شتر بندند سوالف
گذشتها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن
و بالضم زمین نرم سوف بالفتح سین و فا سر انجام و زود باشد
و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید و بالضم رفتن نرم سواف
بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده
سهف بالفتح اضطراب کردن تشنه و در خون غلطیدن در وقت
نزع و بعضی سخت شدن تشنگی سیراف بالکسر شهریست میان
سیف بالفتح شمشیر زدن و شمشیر و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز
آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل
چسپیده باشد مانند ریشه سایف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید

یار شمشیر زن فصل السین مع القاف ساق پای و تنه درخت سبق بالفتح
پیش شدن و درگذشتن اسپ از اسپان دیگر و بعضی آنچه میان
گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر
بیکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید بار بسیار پیشی کننده
سحوق بالفتح والضم و تشدید تار درم جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن
و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بعضی دور شدن سحق
دور سحیق بالفتح نخل دراز سحوق بعضی ذو الحجه شب دوازدهم ماه
بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند سوب سنده و وجه
تسمیه آن پسنده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است
سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع
سرق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقاست و آن را اسفناخ
رومی گویند و شهرتست با جطح سرق بعضی پارچهای حریر و دزدی
کردن و به سکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق
بالفتح در باز کردن سفیق جامه سخت بافته و روی شوخ دیده سلق بالکسر گرگ
نر و حنظل و بالفتح و بزبان آزردن و چرب کردن به روغن مشک وانبان را
و جوشانیدن و نیم پخته کردن تره و بیضه را به آب گرم و بر قفا افگندن
کسی را و گوسپند با پوست بریان کردن و گوشه جوال و رهمدرا افگندن

وسخن سخت راندن و ریش پشت ستور که بکوفته باشد و بفتحتین
دشت هموار **سلوق** بالفتح دهی است بیمن که زره در آن خوب میشود **سلاق**
بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی است که بچشم
طاری میشود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان
ظاهر میشود **سلیق** شاخ و برگ که از درخت بریزد **سموق** بالضم بلند
و دراز شدن و بالفتح دانه رستنی تره معروف که آنرا سماق گویند **سماق**
بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست رستنی
تره معروف و آنرا تتم نیز گویند **سمیق** چوبی که بر گردن گاو زراعت
بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند **سمحاق** بالکسر پوست
تنک بالای استخوان سر **سجوق** بالضم کشتی خورد و سبک **سنق**
بفتحتین ناگوار شدن **سوق** بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوی
عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها
جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگ جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق
و دراز شدن آن بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است
سویق آرد گندم و جو بریان کردن که آنرا پست گویند و شراب **سوذق**
بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه **سواق** بالضم و تشدید
واو دراز ساق و شکوفه خرما **سابق** از پس راننده چنانکه قاید از

پیش رونده



پیش رونده **سیاق** بالکسر راندن و جان کندن **فصل**
السین مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره **سبائک** با رجها سیم و زر
گداخته جمع سبیکه **سباک** بالفتح و تشدید با زرگر و گدازنده سیم و زر
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص
بچیزی و چالاک و دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی **سفک**
بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن **سفاک** بالفتح و تشدید فاء
خونریز و بلیغ قادر بر سخن **سک** بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن
و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بضم تیز آمده و میخ دوز کردن
در آهن و از بن بر کندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم
و عنکبوت و جز آن و نوعیست از خوشبوی در رده بسته **سکک**
بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی
و بکسر سین کوچها جمع سکه **سکاک** بالکسر مسمارها و حلقههای آهن
و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز تیر و بالفتح و تشدید
کاف آهنگر عرفی گوید **س** گر دهد لطف تو در آتش دم **م** ماهی از
کوره بر کشد سکاک **سکاسک** بالضم پدر قبیله از یمن **سلک** بالکسر رشته
و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک **سلیک** بالضم
و فتح لام نام مردیست **سلوک** بالضم راه رفتن و در آمدن بجای و در کشتهای

جمع سلک سالک راه رو سمک بالفتح بلند کردانیدن چیزی را بالا بردن
سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بمعنی ماهی سموک بالضم بلند
شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی را سمک
بمعنی جمیع و نام دو ستاره است که یکی را سماک اعزل و دیگری را
سماک رامح گویند و آن هردو بمنزله دو پای برج اسد است
سنبک بضم سین و با کنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت
کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی
و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف چنانکه گوید
بیت آسمان در رفاقت غرشش ٭ بی تواضع کند بچرخ سواک ٭
و چون سواک مرکب از کلمه سوا و کاف اعتبار کند معنی آن سوای
تو باشد سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بمعنی بوی
ماهی و گوشت در رهنگ آهن سهبک بالفتح رفتن ستور فصل السین
مع اللام سول بالضم و سکون همزه خواسته شده سوال بالضم
و بعد همزه خواسته سبل بمعنی باران و خوشه و آشوبی و سرخی
که در چشم پیدا شود و نام اسپی است در عرب سبیل راه و سبیل الله
جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر
سبحل بفتح اول و کسر با و سکون حاء مهمله زن فربه و دشتی سوسمار فربه

بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام
قباله با مهر و نوشته و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته است سجلل
بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خور ایستادن و راندن
و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکون معرب سنگ گل و سجیل
که در قرآن واقع است سنگریزه چند بود از گل که باتش دوزخ
پخته شده بود و اسپاه گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بود
سجنجل بکسر سین و فتح هردو جیم آئینه این کلمه در اصل رومی است
و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن
درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بریزد و کشادن باد روی
زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید
و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است بیمن که جامه
در آن خوب میشود ساحل کرانه دریا سخال بالفتح و سخل بالکسر
بزها و بزغالهای نوزاده و جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است
سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر
که بسینه فرو هشته باشد سدول بالضم جمع و بالضم و الکسر پرده و
بمعنی میل کردن سدیل پرده حجله که پیش هودج کشند سربال
بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده میشود سرابیل شلوار و زیر جامه سطل

بالفتح طاس دسته دار و جره دراز سعال بالضم سرفه و سرفه کردن
سغل بالفتح و الکسر عنیت بنجه مرد بد خو و بد خوار و مضطرب و بی آرام
و صغیر الجثه سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه که آن را آبی نیز گویند
سفل بالکسر و الضم سفول بالکسر و الضم سفال بالفتح فرودی و پستی
نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام
کشیدن چیزی و برآوردن چیزی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن
و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم
سلیل شمشیر از نیام برون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی
فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و مادر
قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان میخوانند سلسبیل و سلسال
بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسل چیز نرم و خوشگوار و
شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و ریگهای پیوسته و
ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیچیده و سخت شده
و ذات السلاسل بضم اول و کسر سین دوم موضعی است و سال
هشتم از هجرت رسول علیه السلام لشکر سرداری عمرو عاص در اینجا
بجنگ فرستاده بود و سلاسل درین اسم بضم سین اول و کسر سین
دوم است یعنی سلسال که آن موضع موسوم بآب هست که در اینجا واقع است

کذا فی النهایه

کذا فی النهایه سندل مرغی معروف که از آتش نسوزد و سمول بالضم
کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی برون کردن و صلح کردن
میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و همچنین جامه کهنه
و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوضی و ظرف مانده باشد
جمع سمله سامل سعی کننده در صلاح کار و در اصطلاح اهل
معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و بتشدید میم نام پدر
قبیله ایست سنبل بالضم گیاهیست خوشبو که آنرا سنبل
الطیب خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام او شهریست
در روم سنابل خوشه‌ها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی
سؤال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول همچنین سستی
زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شیخی است
سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام
شیخی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن
آب و خون و جز آن سایل پرسنده و خواهنده و روان شونده
سیال بالفتح موضعیست بحجاز و درختی است خاردار و گیاهیست که
خار سفید دارد چون ازا بشکنند شیر سفید ازان بر آید سیاله واحد
و بتشدید یا بسیار روان فصل السین مع المیم سام پسر نوح علیه السلام

و برگ درزد نقره و رنگهای زر در کان ساخته داحد و خیزران دکو هست
و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست
زهردار که کرفش و پژغزه گویند **سام** بالفتح و سکون همزه ستوه
آمدن و ملول شدن **سجم** بالفتح روان کردن اشک و بمعنی آب
روان و اشک و برگ و پید **سجوم** بالضم روان شدن اشک و همچنین
سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده **سحم** بمعنی سیاهی و همچنین
سحمه و سحام بالضم درختی است و آهن و بمعنی سطبر فهار
آهنگران **سخم** بمعنی سیاهی **سدم** بمعنی پشیمانی با اندوه
و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد
و همچنین سدم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بمعنی آکنده
شده از آب **سدوم** بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بی بلی
و بانتی و باحی معروف بود **سرم** بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده
که مخرج ثفل است و بمعنی درد مقعد **سسم** درختی است که از آن کمان
سازند و آن درختی است معروف که آنرا ششم گویند **سغام** بالکسر
تیزی تیغ و آنچه بدان شمشیر ببندند **سقام** بالفتح بیماری و بالکسر بیماریها
جمع سقم و بالضم و الفتح و اذیت **سقم** بالضم و بمعنی بیماری **سلم** بالفتح
دلوکه یکطرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مرویست و گزیدن مار

و زبیت

و دباغت چرم و پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو
و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده
و تسلیم کردن و اسلام آوردن و بمعنی پیش دادن بها کردن و نهادن
و درختیست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و سبیل
بسوی چیزی **سلام** بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بیزار گردیدن
و پاکی از عیبها و نامیست از نامهای خدای تعالی و درختیست و بمعنی بکسر نیز
آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و
بالضم موضعیست و بالکسر آیت و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید
لام نام مرویست **سالم** رهنده از آفت و عیب و نام مردیست و
پوست میان چشمی و چشم **سلیم** ساده و درست و مار گزیده و بضم
سین و فتح لام نام قبیله ایست **سلجم** بالفتح دراز و تیر دراز پیکان
و شلغم و بمعنی شین معجمه نیز آمده و **شلام** بالضم و کسر لام قلعه ایست
بخزر **سلقم** بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و شتری که دندانش
نمانده باشد **سم** بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن
و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و
اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بینی و بمعنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی
سپید باشد مهره سپید که از دریا بیرون آید و نام دو رگیست در بینی اسپ و

سم الحمار خرزهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بضم زهرها و سوراخها
جمع سم سیم بکسر هر دو سین کنجد و نام رنگیست و بفتح هر دو سین
ردماه و نام رنگیست و بالضم و الکسر موجهای سرخ سمسم واحد سمام
بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و
درختهای زمین سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شکوفه او برآمده
باشد و شتر بزرگ کوهان شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و نرخ
نمودن در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف
خانه گسترند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره
و نصیب سهما بالضم جمع الجمع و نام پدر قبیله است و گرداگرد خانه و
مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای
شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادیست
بسم و بالفتح گرمای سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت
که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه شریک
سهوم بالضم زشتی روی و بالفتح عقاب پرنده مفصل مع النون سجان
بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را سجین بالکسر زندان و بازداشت
و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن سجان بالفتح و تشدید جیم زندان
بان سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دایم و شدید و عجیب

که در وی نامهای کفار و فجار بود و وادیست در جهنم و زمینیست در طبقه هفتم
زمین سحق بالفتح جع کنیز سحبان بالفتح نام ادیبی که بر هرچه میگذشت
آنرا تحسین میکرد و بگمان و قیاس در آن چیزی میگفت و نام فصیحی است
که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وایل گویند
و وایل قبیله ایست و بالضم بزی بوده است در عرب که شتر با و بارا
بدان کشتی میدادند سخن بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای
گرم کرده سدین و سدان بمعنی پیه و خون و صوف و پرده سادن
خادم کعبه و بتخانه سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان
بمعنی خرچنگ و نام برجیست و دو برجست سوادی و چون آن درم
بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود به پایهای خرچنگ
و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و تیز رو و بزرگ لقمه
کننده سریان بمعنی رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی سرحان بالکسر
گرگ و شیر درنده و نام سگی است سردان بالفتح دیهی است بسیستان
سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک
که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش سازند و گاهی بآن آب خورند چون
دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن گسترند سفن بالفتح پوست باز کردن از
درخت و جز آن و خاک رو فتن باد از زمین و بمعنی تیشه چوب تراشی

و یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه
شمشیر در کار کنند و بعضی کشتیها و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه سفن
بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعیست سفون بالفتح باد خاکروب
سوافی بادهای خاکروب جمع سافیه سغین بالفتح موضعی بمشرق
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان بالضم و تشدید
کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح و تشدید کاف
کارد کرد و همچنین سکاکین سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب
و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد سکن بالتحریک خانه
و بمعنی آتش و هرچه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام
مردیست و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام
نیز آمده سلون بالضم تسلی شدن و دارویست که بمگس دهند تا فرح یابد
یا آبی که باو بنوشانند تا تسلی شود یا خاک گور در آب کرده بخورد
عاشق دهند تا عشق او زایل شود و وادی بنی سلیم چشمه ایست از قدس
سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن
سمین و سامن فربه سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن
فروش سامن ده ایست بهمدان سامان دهی است بری و محله ایست باصفهان
و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون

و دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بدینه و موضعیست بری
و شهریست بر کنار رود جله و دندانه قلم و دانه سیر و شاخ چارپا و پیسار خوردن
و بالفتح ستان و ر نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و پیمان کردن
چیزی و گل یا سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان
کسی و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا
دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن
و جلا دادن تیغ و جز آن اکنده و پیدا شدن چیزی سنون بالفتح داروئی
که بدو دندان مالند سنان بالکسر سان و سر نیزه و سر عصا و تیزی
هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین و بکسر
سین و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است
یعنی سیرتها و عادتها سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن و روی وقت
سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه سوسن بالفتح گلیست معروف
و آن دو قسم سپید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند سینین
درختی است واحد سینینه و طور سینین و طور سینا کوهیست بشام
سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر بصره که آنرا ساحین
نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بماوراءالنهر و نهریست بهند سیره بکسر سین
و فتح را قصبه است و قریه ایست بمصر و موضعی است بفارس و موضعیست از دیلم

ری فصل مع الواو ساو بالفتح و سکون همزه وطن و همت و دور شدن
غم و گشتن بجزها سجو بفتحتین و تشدید و آرمیدن و دایم شدن و ناله کشیدن
ناقه سجو بالفتح کل کشیدن بهیل سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش
افروخته شود سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستور
سرو بالفتح درخت معروف سروه واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و
هی است بیلخ سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را برون
کشد و دور نهادن اسپ گام و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله
بردن و قهر کردن و سطوت بمعنی حمله بردن سعو بالکسر ساعتی از شب
سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زایل شدن اندوه
و فراموش کردن سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن
فصل مع الهاء سفه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن
سته بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی سمه
نادان و سبک عقل سنه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده شود سنه
بفتحتین سال فصل مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده
سابری بکسر باء موحده نوعی از جامها گرانمایه باریک و بهترین جنس یا
سامری نام مردیست که بجلت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را

گمراه کرد و موسی علیه السلام بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را
از شهر برون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از
اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی
اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت
حرفی ساج بکسر جیم دریای آرمیده و ظرف پر سجزی بالفتح و الکسر
منسوب بسجستان معرب سنگزی و این کلمه پارسیست استعمال
نشده سجی بالفتح بهیل کل را از زمین کشیدن سنجی چراغ فرد سادی
ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی
دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجزنان میفروخت سری بالفتح در شب رفتن
و بالفتح و تشدید یاء بهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و سری سقطی نام بزرگیست
معروف ساری دررونده بهمه اجزای چیزی سریجی بالضم سین و فتح راء
شمشیر جرب و منسوب است بسریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد
کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج
باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آنکه کاری بر کسی
افکند و سخن چین و عیب جوی در کیش یهود و النصاری سقی بالفتح
آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی
که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد

ساقی شراب و آب دهنده ساهی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند ساهی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتا بالفتح و تشدید تا پراکنده‌ها جمع شیتت شراء بالکسر و الفتح خریدن و فروختن شرا بنیختن گوشت زمین و مال زبون و مال نیک و بینی شیر شرقا بالفتح گوشش دراز و انچه گوشش بود دراز و بریدن بوده باشد خلاف سکاک بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل سکا رتیقی و کل شرقا رتلد یعنی هرچه گوشش او اندرون باشد تخم دهد و هرچه گوشش برآمده باشد بزاید و بضم شین و فتح الرا بزرکان جمع شریف شرفا بالفتح ستور گوشش شکافته شرکا بالضم و الفتح انباز آن جمع شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری غمیصا و مشهور شعری عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام تا ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ما است در پرستش اصنام شعاد بالفتح نوعی از شغا لو و زمین پر درخت و بوستان و مکس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سک افتد و جز منار و درشت و سختی و بلا و ظلم و سخت

عمرو بن لحی و فرقه‌ای از بنی خزاعه ... و اصل ... بعد از

و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر درد و تندرستی و بالفتح بی همزه کنار و طرف هر چیز شفعا بضم شین و فتح فا درخواست کننده گناه مردم و شفاعت کنندگان و هیچ شقا بالکسر بدبخت شدن و بدبختی بهمزه و بغیر همزه آمده شکوا بالفتح گله کردن شلال بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانیه بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خوبرو و اسپ نیک و دو فراخ دهن و بینی و کوچک دهن شهلا بالفتح زن میش چشم شهبا بالفتح اسپ و استر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا اسپ خنک گویند شیی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع شیا بالضم و فتح یا چیزک تصغیر شیی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطا است

فصل مع الباء

شوب بالضم و سکون همزه یکدفعه باران و طرف هر چیز شاب بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شبابه بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و هر دو دست برداشتن اسپ از خوی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان و بالضم و تشدید با رسته جمع شاب شب بالفتح و تشدید با افروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زائل شدن

که آنرا بهندوی تهکری گویند و تهتر نیش یعنی است که آنرا شب بانا خوانند
شبوب بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش
افروزند و نیکی کشنده و بدی کشنده و اسپی که هر دو دست بردارد شجاب
بالکسر بند شکسته و چوبها چند ایستاده که برای جامه نهند شجب
بالتحریک اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن
و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شکسته شجاب و حاجت
و اندوه و ستون خانه و مشک خشک که در وی سنگریزها را حرکت دهند
و شتران را بدان بخوانند و نام پدر قبیله است و مشکی که نیم آن ببرند
و نیم دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب زخمی یا قتال
رسد و بضمتین سه چوب که راعی دلو را بران آویزد شجوب بالضم هلاک
شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن و دیگر گون
شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل شخب بالفتح
خون و بیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک پستان
فرود آید و بالضم آنچه بیک پستان فرود آید از شیر رفتن و دوشیدن و بفتحتین
قلعه ایست شخاب بالکسر شیر رقیقی که دوشیده شود شذب بالفتح و سکون ذال
بمعجمه افتادن و بفتحتین شاخهای پراکنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد
و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخهای بریدن و پوست دار

کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح
آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند
آن و بعضی گفته اند که بفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی
آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خورد گرد درختان که درختان
از ان آب خورند و سبز و تازه باشند و بسیار خوردن آب شارب
بروت و آب خورنده شزاب آشامیدنی و خوردنی از مایعات شزوب بالضم
وزار و نحیف و باریک شدن اسپ شازب درشت و خشک لاغر شسب بالکسر
سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن عیش شاصب سخت شعب
بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن و درز و شکاف و جدا کردن از هم
و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و مشغول گشتن و پراکنده
شدن و نام کوهی است بیمن و شعبی دانشمند مشهور از ان کوه است
و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از ان قبیله بعد از ان
عمارت بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و بالکسر دره
کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و دهان
شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر
و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ
و هر چه از ان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اربع دو دست

ودو پا باشد **شغیب** نوشته‌اند و نام شهریست و مشک کهنه **شعب** بالفتح و بفتحتین بر انگیختن فتنه و فساد و دو بنا هی و بفتحتین نام زنیست **شعب** بالفتح و الکسر و سکون قاف زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و در کوه که مرغان در آن آشیان کنند **شغب** بفتحتین تیزی و درشتی دندان **شوارب** رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت **شوب** بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ما عنده شوب ولا روب یعنی نزد او نه شوربا و نه شیر ماست شده **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی چیرگی غالب آمدن و کوهی که بر بالای او برف باشد و بالضم جمعیت و بفتحتین سپیدی پر سیاهی چیرگی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم جمعیت و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمده و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش جدا شده و مرد کارزده در کار **شیب** بالفتح موی سپید و سپیدی مو و بالکسر دوال تازیانه و کواهیت و آواز لبهای اشتر بوقت آب خوردن **فصل مع التاء شبعه** بالضم مقدار سیری یکبار از طعام **شباعه** بالضم آنچه بعد از سیر شدن باز ماند زمزم **شبکه** بفتحتین دام صیاد **شبث** بالضم پوشیده و مشتبه شده **شخت** بکسر تین و تشدید تا تره معروف که آنرا شوید گویند **شت** بالفتح و تشدید تا و **شتاب** بالفتح پراکنده شدن **شتیت** پراکنده و دندان گشاده **شتی** جمع **شجاعت** بالفتح دلیر شدن و پیروی نمودن در کارزار و جای خوف **شجعه** بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران **شجنه** بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر **شجنه** بهر سه حرکت و فتح نون نام مردیست در رگهای بیخهای درخت در اسم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمان و قرابتی است بخدا **شحنه** بالکسر درشتی و اندازه و طایفه از اسپان که جای بسته باشند برای جهاد و کاه و دانه که شبانه روز برای چارپا بسته شود و مردی که پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند **شحمه** بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ **شحیت** بالفتح فربه شدن **شحت** بالفتح و خا معجمه لاغر و باریک شدن **شدت** بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن **شربت** بالضم مقدار یکخوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و شربتی از دو نوعی است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دو آن رویید و بالضم و فتح را چرو بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن

وحوض سوز و گرد اگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت
حرارت و بتشدید یا زمین بسیار گیاه که دران درخت نباشد و هو جمع شعیب
و طرز و طریق شرکت بالکسر انباز شدن و همچنین دام صیاد شرشرت
بفتح هر دو شین شکافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع
شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانان و بد شدن شرارة
بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شراره شرفة بالضم کنگره
و شرفة المال گزیده ترین مال شرعت بالکسر راه و بعضی گفته اند راه
ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دوام مرغ
سنگخوار و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعت راه ظاهر و ملت
و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور مشرفت بالفتح
جای نشستن در آفتاب و جای مشرق آفتاب وقتی که روشن شود و از
مشرق برآید و بالضم اندوه و همچنین نشانه که بران نشان کنند بر
گوشت شکافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قول حق تعالی
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه شرقی رو است
و نه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه و آنچنین
درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته در
ملک شام است که نه مشرقی است و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده

بفتح

اما معنی احمت شراست بالفتح بد خلق و بد خو شدن شروت بالکسر چیزی
اندک از روم و پاره از میوه و جز آن شرحت بالفتح پاره گوشت
بدرازی بریده شریجت سبدی که از برگ خرما بافند و دران خربزه
و جز آن بردارند و بی پاشنه که بدان پر به تیرها چسبانند و خانه کبوتر
که از نی سازند و کمان که از چوب شریح راست کنند و آن چوبی است که
چون بشکافند و پاره شود و چوب خم نشود و نشکند شعوذت بفتح شین
و واو و ذال معجمه مورب شعبده شریطت تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط
و رسن از پوست خرما بافته شرطت بالفتح جاده دستی و پیاده کوتوال
شعلت بالفتح و تشدید یا پاره از چیزی و دندانه کوه و جز آن شعلت
بالضم درخش و زبانه آتش شعرت یکدانه و دنباله کارد و شمشیر و جز
آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بدان نشانه باشد شعیت بالضم
پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طایفه از هر چیز و جدای شعشعت [illegible] آب
آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک مانده از ماه و تیغی
پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نبایده شعشعت خراش
کردن شغفت بالضم همسایگی خانه و زمین شفت بالفتح لب و
خفیفه الشفة کم سوال و بنت الشفه سخن شفاعت بالکسر جمع شافت
بالفتح و سکون [illegible] ریشی که در پا برآید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد

شوت بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح کارد و شکوده و کفگیران
و تیزی شمشیر و خادم شغفت بالفتح مهربانی شوت بالضم سرخی با سیاهی
آمیخته شقاوت و شقوت بالفتح بدبختی شقت بالضم و تشدید قاف جامه پیش
شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی
بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقت
یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود و در عبت و باران بزرگ قطره
و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگی که
در وی بایستد شقایق جمع شقشقت بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر و نیز آنچه
شتر بکاهد و سخن جنبانیدن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام
بوقت مستی برون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنه زیرا که چون حضرت بجواب آن مشغول شد دیگر سر آن
خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را باتمام رسانیدی
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت این شقشقه
بود که آواز کرد و بجای خود باز قرار گرفت یعنی از سر حال سخن چند بر زبان
آمد و در آن اختیاری نبود شکلت بالضم سرخی و سپیدی چشم
شکلت خوی و خرد و تهیگاه و روشن از راه و سپیدی ناگوش شکاست
بالفتح بدخو شدن شکایت بالکسر گله و شکوه شکیمت دهنه لگام است

و گوشه و نیک و طبیعت و سرشت شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که
بکسی رسد شامت شادی کننده بمکروه کسی شمّت بالفتح و تشدید
میم یکبار بوی کردن و بوی اندک شامه نشان سیاه در بدن از زمین
و شتر ماده سیاه بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بوی کردن شامه
بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی شمامت بالفتح بوی خوشی که بوی کرده
شود شناعت بالفتح زشت شدن و زشتی شنعت بالضم زشتی شناه
و دشمنی شنشنه بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامت بالفتح زیرک
شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن
شهقت بالفتح نعره زدن شهادت خبر درست و گواهی راست و شهید شدن
شهرت بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصت بالفتح درد
و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند
شوکت بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار
و جراحت دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکت العقرب نیش
کژدم و شوکت الحائک چیزی است که جولاه بدان روی جامه را هموار
کند شولت بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دوستان است
که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زن نادان
شیمت بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبه آمیزش و آلودگی ثواب جمیع

شیخوخت بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیخت بالفتح ریگ
سفید بیلاد بنی اسد و بنی حنظله بالکسر جمع شیخ شیبت بالفتح موی
سفید و سفیدی موی و پیری شبه بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل
چیزی شیعه بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سرخود دعا شده
است و این اسم معروف بجمعی که دوست دارند علی ابن ابی طالب
و فرزندان و متابعت ایشان کنند در واحد و جمع استعمال
یافته فصل مع الثاء شث بالکسر تره است و بالفتح خاک و زردن
و در او بجستن از چیزی و بالفتح و کسر بار خاک درز شنده و بعضی عنکبوت
و کرمیت که با بهار بسیار و ازد و نام مرویست شث بالفتح و تشدید
نام گیاهیست خوشبوی تلخ مزه که بدان دباغت کنند بکسر الکاف بمعنی
و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح غلیظ کهنه و بعضی
سطبری پشت دست و شکافتن آن شنثنت بروزن غضنفر سطبر
دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد
آلوده موی شدن و پراکنده کار و عیب گویند لم الله شعثک یعنی
حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراکنده ترا فصل مع
الجیم شاج بالفتح و سکون الهمزه بس افکندن کاری را شاهراج
تخم گیاه که آنرا حبة الخضر گویند معرب شاهدانه شلجم گیاهیست

معروف معرب شاه تره شبج بالفتح و تشدید جیم ساختن و شکافتن
کشتی و جز آن [illegible] تشبیح کردن مرغ چیزی [illegible]
آیات شجاج مرد و سرشکسته و شج سرشکسته شجج [illegible]
زن [illegible] و شجر جمع و شجر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه و بالفتح یکدیگر
سرشکستن و بالضم و تشدید جیم کوزه خورد و از نجها استر بار ایبات
شجاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان
بزمین نرم و او رست و همین و نام [illegible] و مانند و گروه
[illegible] شدن و واهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و
چیره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بعضی کهکشان
[illegible] و وادی و شکافتن [illegible] و یک جانب از جای
دیگر بزرگ شدن شطلج بالکسر [illegible] مرد [illegible]
پیر آمده شقارج بالضم طبقی که در وی [illegible] معرب شیاره
شمج بالفتح ریختن و شتاب کردن و [illegible] دوختن جامه را
شملج [illegible] چیزی که [illegible] انگور [illegible]
چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و درهم شدن پوست
فصل مع الحاء شیح [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

هر چیزی و بدخوی شحّاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور
و بدخوی است شحاحی و همچنین شحشاح زبانکه گویا و رواست
در بیعت خود شحّ بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور ضم است
حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شدن شدح بالفتح فربه شدن
شرح بالفتح بپایان کردن و اشکال را کردن و بریدن و کشادن و
دانستن و کشاده کردن چیزی را و بعبارت گرفتن شریح پاره گوشت
و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شارح
نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیجایی کردن و باصطلاح
صوفیه چیزها مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طار
بیجا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این
هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی
هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام مشهور است شقیح بمعنی
زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهیست که آنرا بفارسی
درمنه ترکی گویند و رومی است یعنی ورد یجد در کارها فصل
مع الخاء شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر شدخ بالفتح
شکستن چیزها و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی
پیشانی و بعضی بچه که نا تمام از شکم بیفتد شخ بالفتح بیخ دریشه

و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و شباج هر ساله شتر و تیغی
کما در آینده و یا دو دسته یکروه باشند و اب بعلاوه باشند و هر او جهان
جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل
مرد و نطفه و اندام زن شالخ بفتح لام پدر ابراهیم علیه السلام شمخ
بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام مردی است شامخ بکسر میم مرد
متکبر و چیز بلند شماخ بالفتح و تشدید میم چند شاعر است شموخ
بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور شمراخ بالکسر شاخ
که بر او انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی است که تا بلب او
رسیده باشد و طرف بالای ابرو شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری
در وی ظاهر شود و یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بهشتاد نرسیده یا
تا آخر عمر شیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع فصل مع الدال شدّ
بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن آفتاب و استوار کردن
و بند بر نهادن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و
بالضم و فتح دال نام شاعریست شداد بالکسر چیزهای محکم و استوار
جمع شدید و بالفتح و تشدید دال پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید
برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود شرود بالضم
شراط بالکسر رمیدن و قافیه شرده بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها شرد

بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرد و بالفتح **شکد** بالضم
عطا و شکر و بالفتح عطا کردن **شهد** بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز
آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم **شهود** بالضم حاضر شدن و حاضر
شدگان و گواهان جمع شاهد **شهید** بالفتح و الکسر گواه و امین
در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد
و نامیست از نامهای خدا تعالی **شاهد** گواه و نامیست از نامهای
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و زبان و ملک و روز جمعه و پریدن و نیک
رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه
باشد آب پشتی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز
عرفه یا روز قیامت **شید** بالکسر آنچه دیوار را بدان اندایند از
آهک و گچ و جز آن اندودن دیوار **فصل مع الذال شبذ**
بفتحتین و بمهارت با بهورد **شخذ** بالفتح سخت کردن کار و دشوار داشتن
آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی
را و سخت راندن و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن
و الحاح کردن در سوال **شحاذ** بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد
و الحاح کننده در سوال که عوام از آن شحات گویند **شذ** بالفتح
و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذوذ بالضم

و پراکنده کردن

و پراکنده کردن و یک یک شدن و پراکندگان **شاذ** بتشدید
ذال تنها شده و جدا مانده **شقذ** بالکسر و سکون قاف
بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر
قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را **شمذ** بالفتح و
شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن **فصل**
مع الراء شبر بالکسر وجب که از آن دست تیز گویند و بالفتح وجب
کردن و بخشیدن و عطا کردن کشتی بجهت کشتی دادن و شبر
دادن و نکاح کردن عمر و بکسر نیز آمده و دال جرم و بفتحتین عطا
و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم قربان **شبّر** بالفتح
و تشدید بای مفتوح **شبیر** بالفتح و کسر با و **مشبر** بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت
بدان نامها حسن و حسین و محسن را مسمی خوانده اند **شتر** بالفتح
بریدن و نام درختیست و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی که
پلک چشم از بالا و پایین یا شکافتن پلک یا فرو داشتن پلک
زیرین و نام قلعه ایست باران میان زدوع و کنجه و نوعی است
از نقرات عروض در بحر هزج که بدان نقرات مفاعیلن را فاعلن
سازند **شجر** بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن

وخانه را ستون دادن وخلاف افتادن میان گروهی وجام
جز آن بر شنج یعنی بر چوب سه پایه افکندن وکشادن دهن و
لگام زدن چارپا را برای بازداشتن و دهان باز کردن او
وشکاف دهن وکاری که در آن خلاف ونزاع واقع شود
وبالضم کرانهای دهیجش درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی
وآنچه ساق ندارد وانرا انجم گویند شجب مردم وشتر وپیکانه
وتیر قداح بیکانه درآورده در میان قداح خود وزمین پر درخت
شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند وچوب بالای
چاه وداغ اشتر وچوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد
وموضعی است شحر بالفتح کشادن دهان بزغاله وکنار دریا میان
عمان وعدن وبکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و
بانگ کردن از حلق یا بینی وآواز اسپ وهمچنین شخیر بالکسر و
تشدید خار بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح وسکون
ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود ومروارید یا بی
ریزه شذره واحد شزر بالفتح والضم وتشدید راء بدی وبد
وبالضم عیب وچیزی که کراهت آید از آن وبالفتح ابلیس وبت
وفقر وعیب کردن وگستردن جامه وگوشت ونیز بآفتاب تا

خشک شود

خشک شود شنزیر بدو کنار دریا ودرختی است که در دریا روید و
بالکسر وتشدید راء بسیار بد شراشر نفس ومحبت واثقال
وجمیع بدن جمع شر شره وموضعیست شرار بالفتح پارهای
آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از
عقب یا از تکبر وچپ وراست نگریستن وچپ وراست
نیزه زدن وچشم رساندن کسی را وگردانیدن آسیا
بسوی دست راست وتافتن ریسمان از چپ براست و
بازگونه تافتن ریسمان یعنی سر ابالا تاپیدن چنانکه از بالا تا
پیده بسوی شکم آید شصر بالفتح دوراد ورد دوختن چیزی
ودوختن چشم باز نوگرفته وشاخ زدن گاو ونیزه زدن
وبنیجین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنگه نگاه از وگذشته
باشد شطر بالفتح نیمه وپاره از چیزی وجهت وطرف ومقصد
کردن ودو پستان بیش یا پس از چهار پستان شتر وگاو
وگوسپند دوشیدن ودو نیمه کردن چیزی را شطیر دور
ونزدیک شاطر شوخ وبی باک وانکه مانده کند ورنج آرد اهل
خود را سبب خوشی وخبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی
ودانستن وبالفتح چره شدن بخواندن وگفتن شعر یکی از موی

نخر صوف و غیر نیم شتر شعره و اجمله اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوی
و ور یابنده و دانسته شعار بالکسر جامه که بزیر جامه دیگر پوشند
و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان
شناسند و بالفتح درخت شعایر عبادتها و قربانیها و چیزها
که بر آنها نشان باشند جمع شعیره یا شعاره مشعر بالفتح جو شعور
بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن
سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن
کسی را از جای شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس دختر
یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام
گشت ثغر بالفتح و بالضم و ثغر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل برآمدن
سوی ثغره و شغر الرجل و شاغر الرجل کرانه آن مشغور بالضم حاجت
و کار مهم شکل بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن
منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شدن پستان و از بن درخت
بر دمیدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار
شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
گزارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل
آن و نامیست از نامهای خدایتعالی و بسیار شکر گذارنده و سپاسمند

باندک

باندک علف بسنده کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن
و در رفتن شمر تیزرو شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و شناتر
نام پادشاهی از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب و کار
شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بر فروختن
شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و امهات و لباس شهر
بالفتح آشکار کردن و شمشیر بر کشیدن و نام ماه هلال و قمر و فتی که
نزدیک بکمال رسد و وانا و ماه یعنی دوازده هم حصه سال شهور بالضم
جمع شهیر مشهور شهرزور نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک
از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما
شیار بالکسر روز شنبه فصل مع الزا شاز بالفتح و سکون همزه
بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون
خا معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بیدراهی کردن
میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن
و بریدن شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه
زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز
بالکسر نام شهریست که آب از آن برآورده باشند شوار نیز جمع و نام شهریست
معروف بنا کرده شیراز ابن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن

کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناجیه است تا آذربیجان
شیشز و شونیز سیاه دانه و شونیز به کورستانیست ببغداد
فصل الشین مع السین شاسه بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت
شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درشتیست شخس بالفتح و
سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخو و درشت
و همچنان شریس و بالکسر شوریدن و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح محاق
یعنی یکروز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن و دشوار خوی
و سکون آن ه بالضم جمع و بالفتح و کسر قاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از
گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه آب است و پدر قبیله است
که آن قبیله عبد شمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید
کردن و شماس بالکسر نیز بهمین معنی آمده است شموس بالفتح شراب و
اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ
و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر
تراشد و در عبادتخانه نشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن
از تکبر یا از خشم فصل الشین مع الشین شاش شهریست با ورا النهر موب چاچ
و الحال آنرا تاشکند گویند و عرب آنرا چاچ و شاش نیز استعمال کنند
شوشش بالضم مرعقیت و قلعه ایست نزدیک بلوه ل فصل الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم درآمدن درختان شحص بالفتح و بفتحتین
و حاء مهمله که ستوری از شیر باز ایستد و اصطلاحا شیر ندهد و اگر
نر بود لاغر شده باشند و اگر باردار نشود و سود و جمیع او دو آمده
بالفتح و بفتحتین کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود
و تن آور شدن شخیص جسیم و تن آور شخوص بالضم بلند بر آمدن
و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و گشاده شدن
آماسیدن زخم و بلند شدن و تیر از نشانه بر آمدن ستاره
و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده
داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز
شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی شکار
کنند بفارسی قلاب ماهی و شصت گویند و بفتح نیز آمده و از دو
استاد رساهر در روزی که هر چه بپند بدزدد و کم شیر شدن
ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و پاره
و نصیب از زمین و از هر چیز شقیص شریک و اسپ نیک رفتار
و اندکی از بسیاری شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و
مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را
بدست ایستاده کردن و راست کردن و پای زدن بچه در شکم مادر شیص

بالکسر خرمای که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و
در هم و نمودن و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعریست از خزاعه
فصل مع الطاء شباط بالضم نام ماه رومیست و بسین نیز آمده
چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله شحوط بالضم دور شدن
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و شکافتن
زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را از سرهنگان و
پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و هر دو بفتح را و سکون آن
و بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط
جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شطط بالفتح
و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر
شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط
شطاط بالکسر و بالفتح دوری و راستی قیامت شطط بفتح بیش از
اندازه در گذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن و
توابل چیزی بچیزی و بفتحتین سپید شدن موی با سیاهی در آمیختن و توابل
و بکسر میم و فتح اول و سکون میم نیز آمده شمیط آمیخته و جمع [illegible]
که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی ایشان دختر و گرگ سیاه
و سپید و گیاه که پاره ایش سبز و پاره ایش خشک باشد شماطیط

مردم متفرق و پراکنده و جامه کهنه پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوط
یک تک و سبق اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن تمام
قسمت کرده شدن شتر جاروبعضی تا آنکه از وی چیزی نماند و آمیختن خون
بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن زیت و
سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ فصل
مع العین شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آنقدر طعام که
سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام شبیع جامه
بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل در سن بسیار موی شبدع
بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شتع
بفتحتین و طارد نقط نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی
شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و پر دل و بالکسر
و الضم مار نر یا مار خورد یا نوعیست از مار و بالکسر قبیله ایست از کنانه
ارباده بالکسر دلیران شجع بفتحتین نیک برداشتن ستور دست
و پای را در رفتن و بفتحتین رشتهای درخت و تکاهای چوبین که
در جاهلیت مسابقه خنند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا
سبک بردارد و نیز دلیر شروع بالضم بیکباره در آمدن شرع بالفتح
راه راست نهادن و در خانه براه گشادن و بآب در آمدن شتر

و پوست کندن و راست شدن نشتره و بسیار بلند کردن چیزی را و راه
راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه
کمان و رود و ساز و شراک نعل و نام موضعیست **مشراع** بالکسر چله که بر کمان
بسته باشد و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای
ساز جمع شرعه و بالفتح نام مردیست که تیرها و سر تیرها را خوب میساخت
و تیر شراعی بدان منسوب است **شارع** راه بزرگ و پیدا کننده
راه دین و عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم بکند **شسع** بالکسر دوال
نعل و بالفتح دوال کردن نعل را **شعاع** بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکنده
شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراکنده و مرد پریشان
رای و دواسبهای خوش و بشتاب بسیار آمیخته **شعشاع** بالفتح و
دراز و نیکو اندام **شفع** بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش
کردن از چیزی و آبستن شدن ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد
شفیع خواهش کرده و در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع
شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد
و جد امام شافعی رضی الله عنه و بز زیست که بجهت جفت بچه
ماده را آبستن سازد **شنع** بالفتح عیب کردن کسی و بدهان خوردن
آب از ظرف **شلع** بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و

بسیار روانه

بسیار روانه شدن کشت و بسیار زاییدن و بالفتح و کسر قاف بخیل و لئیم
مرد و دردناک **شمع** بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و بسکون میم چنانکه مشهور است
مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بعجم بهم رسیده و اصل لغت فتح
میم است **شماع** بتشدید میم موم ریز **شموع** بالضم بازی کردن و بالفتح زن
بازی کننده و خندنده **شنع** بالضم زشت شمردن **شنوع** بالضم زشتی
و قباحت **شنیع** زشت **شوع** بالضم درخت بان با ثمران و بفتحتین
پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد **شیع** بالفتح
آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی
و پس از چیزی و بچه شیر درنده **شیاع** بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش
افروزند و بفتح تیر آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را
و آواز کردن آن **شایع** فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصههای دیگر و
قسمت نکرده شده و آن را شاع نیز گویند **فصل مع الفاء شرسوف**
بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان
نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده پهلو او از سختی **شرف**
بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی
و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه
و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها [illegible]

جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع شارف شتر
ماده کلان سال و تیر کهنه شاروف معرب جاروب و نام کوهی است
شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد شسوف
بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده شطف بالفتح
رفتن و دور شدن شطف بالفتح دور کردن و برآوردن خفیه
گوسفند و پاره از عصا و بالکسر نان خشک و چوب محدود مانند
میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار کننده و بفتحتین در آمدن
نیشتر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی شظاف
بالکسر دوری و بالفتح تنگی و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از
بی آبی شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را
و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان
شتر و پوست درختی است و بیماریست که شتر ماده را میشود
و مو میریزد شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سیخ باشد
شعق بالفتح رسیدن چیزی بپرده دل و بفتحتین در او بجستن چیزی
بچیزی است شغاف بالفتح علاق دل و پرده آن و سویدا دل
یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیماریست که زیر
استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود شفف بالفتح و الکسر و تشدید

فا جامه تنگ و فرو نیاورد و نقصان و بالفتح تر زار کردن غم تن را
و تنگ و باریک بودن جامه و زاییدن و ناقص شدن شفوف
بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنگ بودن جامه
چنانکه مانع نشود و باران که با سردی باشد و باد سرد و شدت
گرمی آفتاب و چیز اندک و بمعنی است شفف شفاف بالفتح و تشدید
فا چیز تنگ که از پس آن چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال
مطلق یا سفال شکسته شقیف نام چهار موضع است شقدف بالضم
محفه ایست معروف بچهار شنف بالفتح و الضم گوشواری که بالای گوش
آویزند و آنچه در نرمه گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر
کردن بچیزی از روی اعراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده
داشتن و انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن
و آراسته کردن و خر و طلا کردن شتر بقطران و پیلی که بدان زمین
زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر داروی چند که [illegible]
در چشم و جز آن کنند فصل مع القاف شبق بفتحتین بسیار
آرزومند شدن بجماع شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و
کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب
و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب

و روشنی که از سوراخ در بخانه افتد و بکسر نیز آمده و گوشی گوسفند
شکافتن و بمعنی شکافته شدن گوشی ستور بدراز و گوش شکافته
ستور و اندوه و عقده باک شدن و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که
چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن
روشنی آن و سرخ شدن چشم بحزن شروق بالضم برآمدن آفتاب
و شکافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب و نام بتی است
که در جاهلیت بود و لعب شخصیت شرناق بالکسر ورم گوشتی که
که در کنار چشم ظاهر شود شفق بالفتح مهربان شدن و بمعنی سرخی افق
بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان
شق بالفتح و تشدید قاف شکاف و صبح و شکافتن و برآمدن
دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن
از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراکنده کردن و بالکسر نیمه چیزی
و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان
کسری بوده و نوعی است از جن و موصوفست بجزئی و سختی و شدت
و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته شقیق برادر و بچه گاو که دو تا
شود و هر چیز که دو نیمه را شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر مخالف
گرفتن و مخالفت دشمنی کردن و بالفتح شکاف بند دست ستور

شاق

شاق بتشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده شقایق جمع شقیقه
و معنی آن گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقایق النعمان گویند
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرایی میگذشت که در آن لاله بسیار
بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند
و محافظت نمایند شقراق بالکسر مرغیست که نقشهای سبز و
سپید دارد و از بجهت او را اخیل گویند شنق بالفتح استاده
کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتی که بر آن سوار شوند و بستن شکال
بر اسب و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسب و شتر بدرخت
بالتحریک و جز آن و بمعنی مال میان دو فریضه از زکوة که آن معاف است
و مال کم از دیت شناق بالکسر دراز و رشته که سر خیک را بدان
بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو فریضه و منه الحدیث
لا شناق یعنی جایز نیست شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن
و میل کردن بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان
و مشتاقان جمع الشوق شهیق آخرین آواز خر در برابر اول آن شهوق
بالضم بلند شدن شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و بمعنی کسی که
در حرکت میل به بلندی داشته باشد و دو شاهق کسی که نفسش
سخت باشد شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهیست شیق

بالکسر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعی از ماهیات
و موضعی است و بالفتح و تشدید بای موحده شتّاق **فصل مع الکاف**
شبک بالفتح در آمیختن یکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن **شبایک** راه
در آمیخته راههای در هم شده بر راه رود و شیر چنگال خود در
یکدیگر افکنده **شباک** بالکسر دامها جمع شبکه **شرک** بالکسر انباز
شدن و اعتقاد انباز بخدای بلی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی
و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه اشکار و بزرگ که پر کسی مخفی باشد
و موضعیست بحجاز **شریک** انباز اشراک و شرکا جمع **شراک** بالکسر دوال نعلین
که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال
بالکسر گویند **شرایک** زمانه که انباز یک دیگر باشند جمع شریکه **شک** بالفتح
و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و فکندن شتر و چسپیدن
بجای دو داوریست گسترده وش **شکوک** بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک
شاک بتشدید کاف گمان برنده **شوک** بالفتح خار درخت و تیزی نمودن
و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خارها افتادن و پیدا آمدن
پستان دختر و دندان شیر برآمدن شتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت
و درشت شدن زرد و جوان و برآمدن موی سر بعد از تراشیدن **شایک**

درخت خار دار و شایک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی
سلاح **فصل مع اللام** **شبل** بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد
اشبال و شبال جمع **شبول** بالضم پرورده شدن و جوان شدن
در نعمت و بچهای شیر در غده جمیع شبل **شاذل** بکسر ذال معجمه
نام شخصیست و شاذله تبار وی هست در مغرب زمین از آنجاست
ابوالحسن شاذلی رضی الله عنه که طایفه شاذلیه بدان منسوب اند
شعل بفتحتین سپیدی دم اسب و سپیدی ناحیه و پس کردن آب
و همچنین شعله و بضمتین جمع شعله **شغل** بالضم و الفتح و ضمتین و فتحتین
کار و ناپروای چند فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن
و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی را **شغائل** بالفتح و الضم قاف نام
زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصریست **شاقول** چوبی که بنا گران
بهره دارند و بر سر آن آهن چند بیاویزند و در کتب بیت و
اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از گونیا بیاویزند تا هموارئی
زمین بدان معلوم کنند **شقل** بالفتح محبت کردن و سنجیدن دینار
و درم **شکل** بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و شایسته و موافق
کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپای بر بستن
بستن و حرف را اعراب دادن چنانچه اشکال از آن برطرف شود د

ورشت

بالفتح والکسر ناز و کرشمه زنان و بفتحتین پدر قبیله است و تهیگاه سپید
بودن گوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن **شکال** بالکسر
پای بند اسب و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان
پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس
آن **شامل** سپیدی جا بنا گوش **شل** بالفتح و تشدید لام راندن
و دو دختن و خشک کردن جامه **شلال** بالکسر پراکندگان **شلل**
بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزی و نیام
و خشک شدن دست **شلیل** پیراهن که در زیر زره پوشند زیر
بالایی و مجرای آب در وادی **شلشل** بضم هر دو شین مرد سبک
گوشت و باران و خون که پی در پی چکد **شمول** بالضم فرا گرفتن چیزی
را و بهم رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن
بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده **شامل** فرا گیرنده
شمل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب
در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن
ناقه از گشن دیگری و رسیدن چیزها بشمی و اندکی از هر چیز
شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان
گوسفند کشند و علاق نخل نورس و بالفتح بادی که از پس شرق

و بنات النعش و زد **شمایل** عادتها و دستهای چپ **شول**
بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک
و بقیه آب در مشک و آب اندک و دلو **شوال** ماه عید فطر و دویت
بمرد **شواکل** روشها و طرزها جمع شاکله **شهل** بفتحتین میش چشم
بودن **شایل** شتر ماده که دم بر دارد جهت آبستنی **فصل**
مع المیم شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن که عرب آن را سام
بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است **شوم**
بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن **شبم** بفتحتین سرما
و سرد شدن و بکسر با چیزی سرد **شبام** بالفتح گیاهیست و
بالکسر چوبیست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست
و موضعیست بشام **شبرم** بضم شین و راء کوتاه و بخیل و درختی است
خاردار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و بیخش سطبر
شیره دار است و شیره آن مسهل کننده است **شتم** بالفتح
دشنام دادن **شتیم** زشت رو و شیر درنده زشت رو **شحم**
بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور
کم آب **شحیم** فربه **شحام** بالفتح و تشدید حا پیه فروشنده **شخم**
بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن **شرم** بالفتح درختیست

در میان دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزها و بریدن ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که آن خورده شود و بفتحتین شکاف بینی **شکل** بالضم باداش و عطا و بالفتح جزا دادن و عطا کردن **شلم** معرب شلغم **شلم** بفتحتین و تشدید لام نام بیت المقدس **شم** بالفتح و تشدید میم بوییدن و شکوه بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اسم **شمیم** بوییدن و بوی و چیز بلند **شمم** بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و بلند بینی و راستی بینی و خوبی آن **شمام** بالفتح و تشدید میم خربزه است خورد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند **شم** بالضم چیزهای سیاه **شهم** بالفتح مرد چلد و تیز فهم و اسب تیز رفتار توانا و پیشوای نافذ الحکم **شاهسپرم** و **شاه اسفرم** ریحان **شیم** بالفتح در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بابر باران و برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آنرا نکنده باشند و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه **فصل الشین مع النون** **شان** بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجری آب اشک از سر سوی چشم **شئون** جمع و رگی از زمین در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و معتقد کردن چیزی

شبان بالضم و تشدید با جوانان جمیع شاب **شثن** بالفتح یا **شثن** بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن زشت **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوه کین کردن و راه دادی یا راه و در اعلا دادی **شجون** بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده شاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها در ابهاء الوزی گوید **بیت** ذو شجون شد حدیث دوری ما قصه چرخ ارزق رزاق **شجعان** بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن **شدون** بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر **شدن** بفتحتین درخت که شکوفه آن بیاسمین ماند **شریان** بالکسر رگیست که در رود جهنده باشد **شرایین** جمع **شرطین** بفتح سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت دو ستاره در اول حمل و آن اول منزلیست از منازل قمر بالفتح و بفتحتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بجل نیز گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بفتحتین

شرنه بالفتح کلاف و ریسمان [illegible] شرنه

نیز آمده شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد
و دور آمدن بزمینی و بمعنی رسن دراز یا رسن مطلق الشطان
جمع شاطن خبیث و بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا
چاه که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن بفتحتین و عین
مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن شغق بالفتح
زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار
کشیدن و بالضم و فتح خار سخت تیز نگرنده شفون بالضم بگوشه چشم
نگریستن و بالفتح بگوشه چشم نگرنده و همچنین شافن شفن بالفتح
کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر قاف شمن بفتحتین ولایت
باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و نمونه شهریست
باندلس شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن
و ریختن لشکر بجای از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده
شنان بالکسر جمع شنین قطرات آب و شیری که بران آب
ریزند شنان بالفتح و شنمی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده
از مشک و از درخت و بالکسر واویست بشام شنان بالفتح
و مد همزه دشمن داشتن شنغون بالفتح فره الاغ شوکران بالفتح و شیکران
بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نوشته اند

شاهین

شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو شبانه بالفتح روز و شبی
که در ره سرما و ابر باشد و نام دو چله است هر کدام را شیبان
گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد سرکش را از جن و انس و چهار
پا شیطان گویند و مار و داغی که بر ران شتر ملبراز کشند
و روث الشیطان گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن
نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت
او را بدین لقب میخواندند و امامیه او را مومن الطاق گویند شین
بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و ضد زین و بالکسر اسم
حرفیست از حروف هجا فصل شین مع الواو شاو بالفتح و همزه
نهایت و پایان و نه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن
و کشیدن خاک از چاه و کشیده شدن از چاه و مهار ناقه شجو
بالفتح حاجت و اندوهگین کردن و شاد کردن شحو بالفتح دهن
باز کردن و باز شدن و گام زدن اسب شدو بالفتح راندن و شعر
خواندن بآواز و ترنم کردن و دوبیتی خواندن و تعلیم گرفتن پاره
از ادب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو
بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن شصو بالفتح وا شدن چشم
و بلند شدن ابر و پر شدن مشک شطو بالفتح جانب و ناحیه شعو

بالفتح وسکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکایت کردن **شِلو** بالکسر
عضو وتن از هر چیزی اشلا جمع و بالفتح سر کردن و بلند کردن چیزی را
شمو بالفتح بلند شدن کار کسی **فصل مع الهاء شبه** بالکسر مانند
و همچنین شبه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند بودن
و برنج و کوزه و شبه بالفتح و بفتحتین کوزه برنجین **شده** بالفتح شکافتن و مجروح
کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین و هشت **شره** بفتحتین غالب
شدن حرص و بکسر را حریص **شغه** بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن
در سوال **شفاه** بالکسر لبهای جمع شفه که در اصل شفهه بوده
و منسوب بدان شفهی است نه شفوی چنانکه مشهور است و مستواتر
بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی
گویند و حروف شفهی باو فا و میم است **شوه** بالفتح زشت شدن روی
و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن **شیه** بالفتح چشم زدن کسی را
فصل مع الیاء شادی بکسر دال راننده و اگر بعضی از آداب
آموخته باشد و باواز خواننده **شرطی** بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ
شحنه **باب الصاد مع الالف** بالکسر کودکی و بالفتح بادی
که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان **صبا** بالفتح
و بفتحتین برآمدن دندان کودک و دندان نیش شتر بچه و از [illegible] بدبینی شدن

صبا

صابی از دینی بدینی گرونده صابئون جمع و ایشان از اهل کتابند
صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته
باشد صحاری بفتح را و کسر آن جمع **صحناء** بالکسر و بهمزه و بغیر
همزه نان خورشی که از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیابه گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی خرد پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک
دارند و بعد از ان بنمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند
و بچوبها حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان
او از گوشت جدا کرده میخورند **صدا** بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ
گرفتن و بالضم تشنه است بمعنی **صداء** بر وزن حمراء [illegible] سرخ
و جز آن که بسیاهی زند و شکری که رو زنگ آهن نشسته باشد
و جاییست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر
از ان آب در عرب یافته نشده **صدی** بفتحتین مرد لطیف جسم
صدای بفتحتین بوم نر و آواز کوه که شنیده و جز آن و مرد لطیف
تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی **صرعا** بالمد انواع خفتگان
جمع صریع **صعداء** بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت
صغار بالفتح خوردی جمع صغیر و بالضم خرد تر تانیث اصغر **صفو**
بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهیست **صفوا**

زرد و خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زرد و زن و زرد رنگ
و ملخ که خالی از تخم باشد و گیاهیست که برگ آن ببرگ کاهو ماند و نام آسیاست
و واو پشت میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب که در خانه
حضرت موسی علیه السلام بوده صفورا و صفوریا نام دختر کوچک
حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته اند که این دختر در خانه
بموسی علیه السلام بود و مشهور همین است اما از احادیث ظاهر
میشود که دختر بزرگ در خانه او بوده صفایا برگزیدها از غنایم که پیش از
قسمت سردار برای خود اختیار کند صلار بالکسر ریان صلعاء
بالفتح واقع و امر مشهور و بلا و سختی و زمین ریگ که در آن گیاه نباشد
و درخت خار دار که سر بار شاخ او ریخته باشد صلیعا بالضم عورت
مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا صمار بالفتح و تشدید میم زن گرد سختی
زمانه و سنگ سخت صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار
درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس صهبا
بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعیست در خیبر صیدا
بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام جاییست خوب آب
که آنرا صیدا نیز گویند و نام زنی که فرزدق شاعر عاشق او بود و نوع
سنگی است که از آن دیگ سازند فصل مع البا صب بالفتح و تشدید

بار ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود
از طعام و جز آن صبیب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب در
یک منحدر شده از بالا بپایان و منحدر شدن جوی آب صبیب
عصفر و برف و خون و عرق و درختی است مانند سداب و سنا و آب
برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگی است سرخ و آب
ریخته شده و شهد خوب و ظرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی بضم
صاد و فتح با نیز گفته اند صاحب یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع
الجمع و نیز صحب قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب
بتشدید خا بانگ و فریاد کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و
صمغی است سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در
مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از ریدن
شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمیع صرب و بالکسر خانهای
اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر
درنده صغب بالفتح خرد سر از مردم و جز آن صقب بالفتح دراز از هر چیز
و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمین که نزدیک
و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را بتمام مشت و دست و بلند کردن
بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب

و همچنین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شهریست سردسیر
بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سنج و شتر بسیار خوار
صلب بالضم سخت و قوت و جست و استخوان پشت و زمین درشت
سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب دایم
شدن و بگداختن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب
بصورت صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و همچنین سخت
و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان
صلیب سخت بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که
ترسایان دارند و بدین شکل و بفارسی آنرا چلیپا گویند و داغیست
که بران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره است پس نسر طایر
واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب
چوبیست که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان
کنند و بزبان روم آنرا فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعیست و کوهیست
صالب تب گرم با لرزه خلاف نافض صناب بالکسر دراز پشت
و شکم و نوعیست از نان خورش که از خردل و مویز سازند و
صنابیست کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی
ضد خطا و ریختن و راست رفتن و میانه رفتن و بدر قبیله ایست صواب

راه ضد خطا

راه ضد خطا صایب راست و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی یا رنگ
تیره مایل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب بالضم نام یکی از کبار
صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و آله که از روم آمده بود
بشرف اسلام مشرف گردید صیب بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید
یاء مکسوره ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و دراز و سنگ
سخت و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جایی که آفتاب
گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان تواند کرد فصل مع التاء صاخه
بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابه بالضم
بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق
و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت و شوق در انجا جمع
کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت و دلیران صبره بالضم انبار
غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض
برهم گرد افتد و میان فصل زمستان و شهریست بکوه صباحت
بالفتح خوبی و جمال صبحت بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه
وقت چاشت بیاشامند صبغه بالکسر رنگ و دین و
ملت و صبغة الله فطرتیست که بان ارکرده حق تعالی محمد علیه الصلوة
والسلام و امت او صبه بالضم و تشدید با رمه گله از اسب و رمه از شتر

و بز ماهی ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیزی صبوة بالفتح
آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صبت بالفتح و تشدید
بار کوفتن صحبه بالضم یاری صحابه بالفتح یار شدن و یاران صحت
بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحاره بالکسر بعضی
صحرا که گذشته صحیفه کتاب صخره بالفتح و بعضی سنگ بزرگ
صدارت بالفتح بالانشین شدن صدف بالفتح و دستی صدقه بالضم و بالفتح
خم دال دست پیمان دکابین و بعضی آنچه بدرویش داده شود در راه
خدا تعالی صدره بالضم بر سینه و پیرهن خورد که سینه را پوشد
صدمه بالفتح یکنوبت بهم در کوفتن و اسب رساندن صدوف بالضم و
بالفتح و منختن مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را صرصره
بالفتح بانگ کردن باز و باشه صرت بالکسر و تشدید را اسرما و شدت سرما
و شدت و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه
و گرما و بالضم همیان صرورة آنکه زن نکرده و حج نگذارد صرح بالفتح عرصه
سرا و بنا رنج و مغان کردن و بانگ و عذاب صریمه عزیمت و قطع ازان
کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمه بالکسر گله شتر از
بیست تا سی تا چهل تا پنجه و پاره از ابر و نام مردیست صرفه بالفتح ستاره
ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن

سرما برود و بیکدود افزون شود و گردانیدن چیزی صرعت بالکسر نوعی
از افتادن و بالضم و فتح را یک بر زمین اندازنده صعق بالفتح بیهوش
شدن صاعقت مرگ و عذاب مهلک و بانگ و عذاب و تازیانه که در دست
ملک ابر است و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که از آسمان می افتد
صعوبت بالضم دشواری صعوه بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر
گنجشک صعصعت بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدید رفتن لاست
از هوا زدن صفانه بالفتح سازیست معروف مثل چغانه صافنات اسپان
که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند بتشدید فا صف رده کان
و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند
برای حکم صفرة بالضم زردی و سیاهی و موصفیت پیمانه و بالفتح از سنگی
و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از هر چیز
وعشش صفت بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت
صفات جمع و بالضم و تشدید فا ر ایوان خانه که بالا پوشیده باشند
و اهل الصفه جمعی از اعرابیان اهل اسلام که خانه نداشته و در موضعی
از مسجد که بالایش پوشیده بود میگذرانیدند صفح شمشیر پهنا و از
و سنگ پهن و روی هر چیز که پهن باشد صفحه بالفتح یکجانب ورق
و روی چیزی و صفحه الوجه بشره رو صفاقه بالفتح سفت بافتن جامه

صفقه بالفتح یکبار دست زدن در بیع مغابنه بالفتح مردم ملک صقلاب
جمع صقلابیه باشد صاورت اندرون کاسه سر و آسمان سیوم صفعت
سپید یکا میان سرا، جانور چارپا صالح نیکی و اعمال نیک و ذو ن
بصلاح و نام کوهی در دمشق که از اجبل صالحیه خوانند و در انجاست
قبر شیخ محی الدین ابن عربی صالحیه بتشدید یا محله ایست ببغداد
و دهی است ببغداد و بدمشق و بمصر صلابه بالفتح سخت شدن صلایه
بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یا رو و نقطه سنگیست که بدست
گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند
صلعت بتحتین انقدر از سر کل که دران موی روید صلوة دعا و رحمت
و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانه
های یهودان اصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیت بالفتح و تخفیف یا بر وزن
کراهیت نیکو بودن و نیکو کار کردن صلت بالفتح کشاده پیشانی
و چیز آشکارا و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و
بضم نیز آمده و مردی را در کارها و حاجتها و نام مرویست و بالکسر ورد
و بالفتح و الضم شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسب
صلت پیوستن و عطا دادن و پیوند خویشی صمت بالفتح و صموت
و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر گران

ونام

و نام اسپی است صامت خاموش و سر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق
چهار پا از اموال و متعدد از بهت از شتر صمت بالکسر و تشدید میم
دلیر و مار صنعت بالفتح کار و پیشه کردن و صنعت الفرس تیمار کردن
اسپ صناعت بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب
کنند تا آب نگاه دارد صنعت نیکویی و هنر صولت بالفتح حمله بردن
صورت پیکر و نقش و نمونه چیزی صوفت بالضم اندکی از پشم و پدر
قبیله ایست از بنی مضر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعه بالفتح
عبادتخانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقابه
و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا صیانت بالکسر نگاه
داشتن صیرورت بالفتح گردیدن از جای بجای صیصیت بکسر هر دو صاد
و سکون یا اول و فتح یا ثانیه خار چنگال خروس و قلعه و کوشک
و بدان را نیز مجازا گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و
آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند
و آنرا شوکه الحابک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب
کند صیدله بالفتح خوشبویی فروختن صیادله خوشبویی فروشان
جمع صیدلانیت صیغت بالکسر زرگری صیاغت بالکسر نوعی ریختن
در قالب و کلمه که مشتق باشد و جامه بیود و در اصل صوغه بوده ها

شود از صوغ و خلقت و طریقه و اصل صیت آواز و ذکر خیر صجت
بالفتح بانگ و عذاب فصل ص الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز
زدن آهن بر یکدیگر صاروج اهک آمیخته با خاکستر و جز آن
سو باز و صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کجی و بفتحتین و الاسم
درست و سره و بالضم و تشدید لام بیله عطاران سو پیله صنج
بفتحتین قندیلها واحد صنجه و این کلمه رومیست صنج بالفتح دو طبق
رویین که یکدیگر بر زنند و سازیست معروف سوی چنگ و صنجه
المیزان سنگ ترازو و بفتحتین کاسها که از چوب سیاه میسازند
صهریج بالکسر حوضی که در او آب جمع شود فصل مع الحاء صبح
بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بفتحتین درخشندگی آهن
بالفتح شراب بامداد صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل
و بتشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست صبیح
خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت
صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب تندرست و پاک
از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت است
بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصوح و صحصح
هر دو بفتح صادین آنکه تتبع دقایق امور کند و ایذا دهد و ضبط کند صحاصح

ترهات و ترهات صحاصح باضافت یعنی باطل صحصاح و صحصح
بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز
کردن مرد و سرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای
خالی و پشته ریگ خرد و سنگ لاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب
و شکیست پهن و جز سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنای که عالی باشد
و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن که
و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر و روغن بر گرفته و مرد پاکیزه که نسبت او بدیگری
نیامیخته باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر رو برو شدن و بالضم
رو برو شدیکه و شراب که بآب نیامیخته باشند صفح بالفتح کرانه هر
چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بضم نیز آمده
صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه
و روی گردانیدن و سایل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن
و نوشانیدن شراب و آب پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف
و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صفایح تختها
و درشترهای پهن و سنگهای پهن و تنک شتران بزرگ کوهان
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهنا و صفوح
بالفتح کرم و عفو کننده و زن ترک کننده و رو گردانده از شوهر

و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیزی عریض صلوح
شکوشدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه شرفها و بالکسر نام
آشتی کردن و همچنین مصالح صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام
نهریست صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی زدن بیازارنده
صماح بالفتح جوی گنده و بوی بغل و داغ صوح بالفتح شکافتن و بالفتح
والضم دیوار رود خانه و پاس کوه یا روی آن که همچون دیوار قائم باشد
صویح بالضم کج و خوی اسب و شیرها که آب بسیار باشد و شکوفه نخل
در شیح بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند
و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا ربوی خوش و شهد
و نام مردیست فصل صاد الخاء صخ بالفتح و تشدید خا کسر ساختن آواز
گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی باشد و آواز
سنگ و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید
را طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه و نیز صارخ
بمعنی خروش آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بمعنی کر شدن
چنانکه هیچ شنوا نشوند و کر کین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلایی
که هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و
اندکی از آب و ماستن نیز آمده و بالضم نام اسپست صنخ بالفتح چرب

بسوراخ

بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی و
زدن چشم کسی را تمام دست و بالکسر چیزی است خشک که از شیر
پستان بز یافته میشود بعد از ولادت و چون آن شگافته شود
شیرش روان گردد فصل صاد الدال صاد روی و مس و بالفتح
ارزان و رکیست میان و چشم شتر که از آن بیماری عارضی او میشود
و حروف معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز
کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و همچنین سخت گرم شدن آتش
صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ
و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن صدود
بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار روگردانیدن و آنچه بسیار مانند
و در چشم گشتند صدد بمعنی نزدیکی و مقابله و برابری چیزی صدید
زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده باشد و غلیظ گردد صداد
بالکسر پرده که زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوریست
یا سام ابرص و راه بسوی آب صرد بالفتح ساده و خالص و صوب
سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر تیره را بدان در نیزه محکم کنند
و شکر عجم و بفتح را تیر آمده و بمعنی رود سر یافتن و زخم شدن
موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپید

پشت است بعد از به شدن جراحت **جراد** بالضم و تشدید دار ابر تنک بی
باران **صعود** بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوه پست
بدو زنخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بر آید **صعید** خاک باره و روی زمین صعدات
جمع و راه کوه و شهریست بمصر با زده روزه راه بطول و موضعی است
نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام **صعد**
بالضم نام موضعیست و بمعنی عذاب سخت و بالفتح و الکسر عین بلند
شونده و همچنین ساعد **صغد** بالضم موضعی است بسمرقند که باغهای دلکشی
دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعیست ببخارا **صفد**
بالفتح بند کردن و محکم بستن و بمعنی بخشش و بند و شهریست بشام
از آنجاست صلاح الدین صفدی **صفاد** بالکسر دوال و بند و غل
که اسیر را بدان بر بندند **صلد** بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و
جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن
و بر آمدن و بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن **صلود**
بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و
اسپی که خوی نکند و تنها و بخیلی که در بخشش آید و ناقه کم شیر و
مردی که از ترس بالای کوه رود **صمد** بالفتح آهنگ کردن و بستن
سر شیشه و روزنها و جای بلند و درشت و تاثیر سوختگی آفتاب و در دی

وبمعنی مهتر و آنکه باو رجوع کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز
و بلند و دایم و مصمت یعنی میان پر و مردی که تشنه و گرسنه
نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت
کنند **صماد** بالکسر رشته شیشه و خرقه و مندیلی که زیر دستار
بپیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن **صندید** بالکسر مهتر
بزرگ و یاران بزرگ قطره و گرانبار و جوانمردی شریف و بمعنی
باد تیز آمده و باد سرمای سخت غالب ترکیبی **صنادید** سختیها و
بلاها و مهتران و گروهی از لشکر **صهد** بالفتح سوختن گرمی آفتاب
صهود بالضم چشم درد آوردن **صید** بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر
و بمعنی بیماریست که شتر را میشود و بمعنی سر بلند داشتن از کبر
صیود بالفتح شکار کننده و بالضم یار تیر راه راست رونده **فصل**
مع الراء صبیر کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و
کوه و ابر سپید بر هم نشسته که بیارد **صبر** بالفتح شکیبایی
کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا
سوگند خورد و بالکسر و الضم کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبله
از عانه و بالضم و بمعنی زمین سنگریزه و بمعنی نشتر و بالفتح
دیگر بار عصاره درختی است تلخ و سکون بار جایز نیست مگر

در صورت شود و کوهیست مشرق را شهر نفو صبار بالکسر راستی
و صبر کردن با هم و بار در حقیقت ترش و بالضم و تشدید و تخفیف
آن تمر هندی صبور بالفتح بردبار یا که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا
و نامیست از نامهای خدای تعالی صبح بالفتح پخش و رسیدن گرمی
آفتاب بدباغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان باد عقوبت
کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام برادر خنسا
که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه رد
بر روی کسی باشد و طرف باریکی تیر و بالای نشین و پیشگاه خانه
و طایفه از هر چیز و باز گشتن و بمعنی باز گشتن از آب و باز گشتن
از حج در روز چهارم از روزهای قربانی و نام جیبی که از حج باز کردند صدار
بالکسر پیراهن خورد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش
بند ستور و بالضم موضعیست نزدیک مدینه مشرفه صادر باز کرده
و راه باز گشت از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما
و سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن بسر بالیناه
و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و
گوش را راست داشتن اسب و خر صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ
کردن ایشان صرار بالکسر بند پستان شتر ماده و نام کوهیست

و موضعیست مشرف و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز صرصر باد سخت
و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخساره کج کردن از کبر و کجی در
روی یا در یک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خوردی
سر و خوردی کله صعرور بالضم خوردن و بالضم خواری و ستم و بفتحتین
خوار شدن و بالکسر و فتح عین خردی خلاف کبر صغیر خورد صغار
بالکسر خوردان و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری
و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالص زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و
دایره خورد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی جای می نویسند
و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و
بیماری شکم آنکه روی زرد کند و پس انداختن ماه تا ماه صفر و ماری در
شکم که با شکم انتهای پهلو چسپد و میگزد یا کرمیست دراز که در
شکم می باشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد و دل صفیر بانگ مرغ
و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و یکیش
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در
شکم گرد شود و بعضی بتشدید فا نیز گفته اند و بالفتح و تشدید رویگر
کدیست صفار نام پادشاهیست که ورا اول صفار بوده و صفریه بالضم
و بالکسر طایفه از خوارج منسوب است بعبد الله بن صفار صقر بالفتح

چرغ مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب
و شکستن زیرا و شکر و جز آن بعصا قهر یعنی و تیر بزرگ و گرم تافتن
آفتاب و بیختن آبی که در حوض بماند و در آن سنگریزها باشد و پیش شده و
بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف
دیوث **صقار** بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده
و کافر و دوشاب فروش **صر** بالفتح بخیل کردن و منع نمودن و همچنین
صرور و روان شدن آب از بالا بپایین و کشیدگی و بوی مشک
تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب زرد
و بیرون آن **صنار** بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار
و تخفیف نون افصح است و سرو دک **صور** بالضم شاخ حیوانات
که آنرا می نوازند و پیکرها جمع صورت و آنچه اسرافیل روز حشر
بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهریست بکنار در
یای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل
خرد و درو اسم آمده و قلعه ایست نزدیک ماردین و میان جزیره
و جمع نخل و کج کردن و میل دادن چیزها را بچیزی و ارزانیدن و بریدن
و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بیختن کچی **صوار** بالکسر
والضم رمه گاو و صوار بالکسر جسیع و بوی خوش و اندکی از مشک

صهر بالکسر خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی
دختر کسی و شوی خود هر کسی و اصهار یعنی اهلها نه زن و اهلی شوهر
مرد و بالفتح جز کرم و گداختن و تافتن آفتاب بر دماغ کسی و چرب
کردن سر به پیه و مغز و جز آن **صیر** بالفتح گشتن و میل کردن
و همچنین صیر درة و بالکسر پایان و باز گشت و طعامیست که از
ماهی سازند و آن صحناست که گذشت و شکاف در و بالکسر و فتح
یار حظیره گوسپند و گاو و جمع حیره بالکسر **فصل مع الزاء صز**
بالکسر خرما که دانه اش سخت باشد و دانه حنظل معرب **فصل**
مع الطاء صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده
و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت در حدیث مسطور است
که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بالضم شتر دراز و بسین نیز
آمده **فصل مع العین صاع** زمین پست و چوگان و جای که جا
روب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر
مرغ بر زمین وقتی که او را بر زمین افکنند و پیمانه ایست و
آن چهار مد است هر مدی دو دست و دو کف دست آدم مستوی
الخلقه چون دست را کشیده دارد **صبع** بالفتح اشارت کردن

بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار
کوزه نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن **صتع** بعضی
سنجی و کاوش و تحکی تار کشتر مرغ **صدع** بالفتح شکافتن چیزی
را چنانکه دو پاره شود تا آنکه شکافته و جدا شود و آهنگ کردن
بسوی کسی جهة کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان
و پیدا کردن و بیان کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن
و جدائی در چیزها و شکاف در چیزهای سخت و درد سبک گوشت و تیغ
و آل نیز آمده است و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از
چیزی و بعضی گویند آن و حومی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند و بیلون
و آل نیز آمده و میانه در درازی و کوهی و در جوانی و پیری و چیزهای
دیگر و زنگ آهن **صداع** بالضم درد سر **صدیع** بالضم میل کردن
و برگشتن از چیزی و دور کردن گوسپند از **صدیع** صبح و پاره
نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند **صرع** بالفتح افکندن
بر زمین و بکسر نیز آمده و شور او مصرع گردانیدن و در خانه را
طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند
و مجلس رسن و بید و دیگر بکسر نیز آمده **صراع** بالکسر با هم کشتی
گرفتن و همچنین مصارعة **صریع** انکه او آن خود را انداز دو افکنده

و افتاده و تار زبانه و کمان تراشیده و چوب بر درخت خشک
شده **صقاع** متفرق و پراکنده **صفح** بالفتح طپانچه زدن و مشت
زدن بر قفای کسی **صقع** بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن
و بانگ کردن خروس و کمر بستن و بر زمین انداختن و
رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بضم قاف
نیز آمده و شبنم افتادن کنارهای بر زمین و بیهوش کردن
و بالضم کرانه و گوشه زمین و بعضی فرو ریختن جاه و افتادن
کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید میان سر است و مرغ
و جز آن و آنچه که نفس را گرد و تابش و طلاقت آرد و از شدت
گرمی **صقیع** شبنم که شبهای تیره بر زمین افتد مانند برف و
نوعیست از زنبور **صقاع** بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا
معجر نشود و روی بند و آنچه ناقه را بدان بینی بندند و داغی پس گردن
شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کشند **صلع** بعضی موی پیشی
سر رفتن و موی رفته پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمینی
که دران گیاه روید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع و
بالضم و تشدید لام اردو جمع صلاعة **صمع** بالفتح ازدن معصا و گذشتن
بز کوهی و سخن ایشان زا در بانده کردن و جمع الکعوب سکان که شانه

های ایشان خورد باشد و بالکسر گوشهای خورد و خورد گوشان
و بعضی درستی خطا کردن بدیاک پرسر هر چیزی سوار شدن
صنع بالضم نیکویی کردن با کسی و نیکی کردن و احسان و پیدا ایش
حق تعالی بصنع و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و درزی و دیر باشد
و چاه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعی است **صانع**
اسب نیکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر ز
دوده و تیز کرده و احسان و کار پیدا کرده حق تعالی و رجل
صنع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنع الیدین بالفتح چرب دست
بکار و پیشه خود **ضنع** پیشه و رضاع بالضم و تشدید نون جمع
صوع بالفتح پراکنده و جدا کردن و تصاع بمودن و ترسانیدن
و پیمانه ایست که آنرا صواع گویند و بضم نیز آمده **صواع** بالکسر و الضم
جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه معروف که آنرا صاع
گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صواع **فصل**
مع الغین صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ
و اصباغ جمع و نانخورش صباغ جمع **صبوغ** بالضم پر شدن پستان
از شیر و خوش رنگ شدن و اشارت کردن بکسی **صباغ** بالکسر نان
خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز

صدغ

صدغ بالفتح دوشس بدوشس و برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه
و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده
و آویخته بر آنجا **صداغ** بالکسر نشانه که بر صدغ باشد **صلوغ** بالضم اندان
شش سالگی افکندن گاو گوسپند **صمغ** بالفتح شلم درخت یعنی
شیره درخت که از میان درخت چکد چون صیر و بهترین آن صمغ آ
که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است بصمغ درخت
طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است **صوغ** بالفتح در قوبه ریختن و
گداخته را و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن
و آماده کردن چیزی را برابر نمونه درست و برابر و همزاد **صواغ**
بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده
دروغ **صائغ** و **صیاغ** بتشدید یا زرگر **صیغ** بالکسر ناحیه ایست
بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح
و تشدید یا مکسور دروغ گوی که دروغ را بیاراید **فصل**
مع الفاء صحف بالفتح و بالضم آن و ضم آن و **صحایف** کتابها هر دو جمع
صحیفه **صحاف** بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حاء
کتاب فروش **صدف** بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را
و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در درو مروارید باشد

و آن مشهور است مهر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جای استوار
و بازو وار و دوش و دوهی است نزدیک قیروان و راهنمایی
نزدیک سمتهای و در نهادن اسپ و سپردن و میل کردن سم ستور
و کرانه و [illegible] پشت کوه و جای تمام شدن آن و بمعنی و بضم اول
و فتح ثانی و فتح اول و بضم ثانی نیز آمده و بضم و فتح دال مرغیست با
و رنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده **صدوف**
بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند
صرف بالکسر رخی که بشراکت فعل میان آنکه گشته و خالص از هر چیز
و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است
از علمها مشهور و گردانیدن و زیاد تر در سخن و واژگون کردن
چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیاده تو بعضی از آن بر بعض **صراف**
بالفتح و تشدید دار سره کننده و سیم و زر و همچنین چیز نو و دانسته
علوم حرف را نیز گویند **صریف** آواز چرخ و دلو و بانگ در و بانگ دندان
شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صروف** بالضم گردشهای
روزگار و نیامیختن شراب با آب و آرزومند شدن ماده سگ
و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و الفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند
صعف بالفتح مرغیست کوچک و نوعیست از شراب اهل یمن که از عسل

و انگور سازند **صف** بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و قطار استادن
و گوشت و رشتن کشیدن و صفف (?) ساختن رخش (?) را و راست کردن شتر
قوایم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و باز کردن و گشاده
داشتن مرغ بالهای خود را و دوشیدن بجوه (?) **صفوف** بالضم جمع صف
و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن **صفیف** گوشت
بریشته در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت
که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صفف** بمعنی آنچه زیر زره پوشند
و بالفتح جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بفتح هر دو صاد زمین
هموار صاف بتشدید فا رصف (?) کشته و بتخفیف فا مخفف
صافیست **صلف** بمعنی لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن
و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که حق طبع را ناپسند
آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام
و بالفتح و کسر لام طعام بیمزه و ظرف که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار
رعد کم باران و لاف زننده و خودستاینده **صلیف** کرانه گردن و پهنای
گردن و چوب که جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را نهند و هر دو چوب
را صلیفان گویند **صنف** بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع
و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع

اسنف و بالفتح موضعیست که بدان منسوب است و ان زبون ترین عودها
و بهترین آن قماریست و میان قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک
تر **صوف** بالضم گوسپند و پوست کردن و موهای آدیخته بر کردن و رسن
که در گردن چارپایان کشند و بالفتح یکسو شدن و یکسو رفتن تیر
از نشانه و روگردانیدن **صیف** بالفتح زمان گرما و فصل تابستان بجای
اقامت کردن و بالفتح و تشدید یا یکسون باران تابستان و بتخفیف یا
و سکون آن نیز آمده و یکسو افتادن تیر از هدف **صیرف** بالفتح مرد حیله
گرد متصرف گشته در کارها **فصل مع القاف** **صدق** بالفتح
والکسر راستی خلاف کذب و نشان و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح
راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست
و کامل از هر چیز و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق **صداق**
بالفتح والکسر درست پیمان و کابین یعنی مهر زن صادق راست
گوینده **صدوق** بالفتح بسیار راست گو **صدیق** بالفتح دوست و دوستان
مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال
بسیار راست گو و لقب خلیفه اول رضی الله عنه **صعفوق** بالفتح پشم و
و هیت پیمام **صعق** بالفتح بیهوش شدن و مردن و الندا افتن آسمان
صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف

ولامر

و لام لازم و جزو ان شده و بفتحتین سخن آواز و بالفتح و کسر عین
سخت آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه
باشد و بالضم و فتح عین موضعی است **صفق** بالکسر چوب یکطرف و
رو بالفتح دست بر هم زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن
در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رو کردن و در فراز کردن و باز کردن
و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هراد
بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رقص و حرکت دادن باد درخت را
و پیالا پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چرمی و بالضم و بفتحتین نیز آمده
و جانب کوه یا روی کوه و طواف کردن و رخساره اسپ و آب زده
که از جام تو که بر آب ریخته باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
آبی که از تنک تو تو گرفته و درزو شده باشد **صفیق** جامه سفت بافته
که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا از گشته باشد **صفوق** بالفتح
کوه بلند که بدان شوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار
و بلند باشد **صفاق** بالکسر پوست تنک زیر پوست بالا که بر روی شکم بر
روید و پوستی که بر او روده ها در احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد
بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت **صلق** بالفتح سخت آواز کردن
و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و دو ا قو مثل اردی

راه واقع شدن و کری آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار **صلایق**
کوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه **صیق** شهریست بواسط
و چیز هموار **صندوق** بالضم و بفتح نیز آمده انچه از چوب یا چرم سازند
و در آن چیز گذارند و برای کچه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع **صنق**
بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده **صوق** بالفتح
راندن و بالضم بازار و موضعیست نزدیک مدینه **صواعق** آتشها که از آسمان
افتد جمع صاعقه **صیق** بالکسر گرد که حایل شود چیزی را و بلند شدن
پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز دهوق و بوی گنده چارپا **صیق** بالکسر
فتح با جمع دکنجشک و پرنده ایست از عرب **صیدق** بفتح صاد و دال
امین و ستاره قطب **فصل مع الکاف** **صارک** بفتحتین عرق کردن
چنان که از و بوی بد ظاهر شود و تشنه شدن جوان و چسپیدن **صعلوک**
بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید **بیت** من و چند
صعلوک صحرا نورد ** بر خیم قاصد بیدار مرد **صک** بالفتح و تشدید کاف
کوفتن و سخت زدن و در بستن یا در را پس کردن و نامه و قباله
موجب حک صکوک جمع **صکاک** بالکسر قبالها و بالضم هوادار و بالفتح
و تشدید کاف قباله نویس **صلیک** ضعف و ناتوان **صوک** بالفتح
اول هر چیز و جنبش و جنبیدن زعفران و خوشبوی و بوی

خوشی

خوشی بکابه و جز آن **فصل مع اللام** **صحل** بفتحتین و حاء مهمله
گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه **صعل** بالفتح باریک سر و گردن
از جرد و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و چیز پشم و مورچه و بفتحتین
باریکی سر و گردن **صقل** بالضم تهیگاه و پهلو و چارپای سبک
و بالفتح زدودن شمشیر و آینه و تیز کردن آن و جز آن و لاغر کردن
و ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک
گوشت **صقال** بالکسر زدودگی شمشیر و آینه و شکم و تهیگاه و
و نگاهداشت و تیمار اسپ **صیقل** زدوده شدن **صلصل**
بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی
پیشانی اسپ و سفیدی یال اسپ و قمح یا قمح خورد و نام مرغیست
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی
و موضعیست براه مدینه مشرفه و نام آبیست نزدیک یمامه
صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت برو
زنند از غایت خشکی آواز از ان بر آید و چون بپزند آن را فخار
گویند **صلیل** آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم
تشنه که روده اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک
شدن مشک **صلول** بالضم گنده شدن گوشت و بجزه شدن آب

صل بالکسر وتشدید لام مار خورد زرد که افسون نپذیرد و بلا و
سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب **صل** بالفتح زدن
بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صلول و سیراب شدن
درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام **صال**
و **صیل** خشک **صندل** نشتر درختی بزرگ و سخت سر و چوب
خوشبوی وآن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندن و یوم الصندل
نام روز است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب
صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام شخصی است
صایل حمله کننده **صهیل** آواز اسپ **صهال** بالضم آواز اسپ و
بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده **صهل** بالفتح گلو گرفتگی و
درشتی آواز و بفتحتین تیری آواز بگرفتگی **صاهل** شتری که وشت
و بازند **صیقل** بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر
صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات صیقل بمعنی آلت
زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه مشتق
است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجاز زد
اینده زنگ لیکن آلت زدودن زنگ توان گفت چنانکه کارد
را قاطع گویند و ازینجهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و

صیاقلت نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل **صیال** بالکسر بیکدیگر
حمله کردن **فصل مع المیم** **صام** بالفتح و سکون همزه ملالت
کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب **صیام** تشنه
صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری
نزدیک رسیده باشد و جز تمام صتم بالضم جمع **صدم** بالفتح کوفتن
و زدن چیزی سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن
صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور میشود و عوام بضم صاد
گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است **صرم** بالفتح
معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما
و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و
خانهای مجتمع ایلجار موزه نعل دار **صرام** بالضم سختی و بلا و جنگ
و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن
و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدن کار بریدن
بار نخل و بالفتح و الکسر و تشدید را چرم گر **صارم** شمشیر برنده
و مرد دلیر که در کارها برنده باشد **صمدم** بالفتح شمشیر برنده
و مرد قوی در سندیگا **صریم** صبح و شب و پاره از شب و چوبی
که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمینی سیاه که در آن چیزی

زوید و موضعی نام رود است و دریده و بریده شده و پارهٔ از
توده باریک **جلم** بالفتح زدن و بازداشتن و سخت کوفتن
صلم بالفتح گوش از بن بریدن **صمصام** بالفتح تیغ بران که باز نگردد
و نام شمشیر است **صمصم** بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد
دلیر برآور کار و وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل **صمیم**
خالص و مغز چیزی و اصل و استخوان که بدان قوام اعضا است
و شدت سردی و گرمی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد
خالص جمع و مفرد آمده **صم** بضمتین گرمی و گرانی گوش و بکسر و
فتح میم مردان دلیر و شیر درنده و مارهای نیز جمع صمة **صم** بالفتح
و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت
هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده **صمام** بالکسر چوبی
که بدان سر شیشه بربندند **صنم** بفتحتین گند بوی و بت و صاحب
قاموس گوید به معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن
در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون
مرد گنده بوی **صوم** بالفتح روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده
و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و
روز و وقت نصف النهار **صایم** روزه دار و روزه داران جمع و مفرد

و در قاموس صیم بودن از طعام و آب ... و نحو بازداشتن نفس از ... آورده

آمده **صیام** بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صایم
فصل صاد مع النون صن بالفتح بازداشتن و منع کردن و سپیکی بیرون آید
از کسی و راست کردن مقابر کعبتین در کف خود و بعد از آن انداختن
او **صابون** معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و
نام دیگر شنیده شده **صیان** بالکسر کوه و کان جمع صنی بالضم نیز آمده
صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن طبق بر طبق
و دامن چیزی و طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق
دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج نیز گویند و هر دو طبق را صحنان گویند
صغانیان شهریست بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان
و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن ابن
محمد صاحب کتاب مشارق **صفن** بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی
آب کشند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب
خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مرد و جز آن و بفتح فا نیز آمده و
رزدی و شوشه شتر و بفتحتین از گیاه و آنچه در و جوشته باشد و خانه
که زنبور دمانند آن ترتیب دهند برای خود **صفین** بالکسر و تشدید فا
مکسور موضعی است نزدیک مدینه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم
میان امیر المؤمنین و امام المتقین علی ولی رضی الله تعالی عنه و معاویه

رضی الله تعالی عنهما

واقع شد و چون این واقعه در غزوهٔ صفو واقع شد مردم شعر در شعر
بدو نام مبارک میدانستند و از آن احتراز کنند صفون بالضم برکسه
پای و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برابر داشتن سر دو
هر دو قدم و روان آب بر زمین صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پای
کناره سم چهارم ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست
که منافقان تهمت ام المؤمنین سیده عایشه رضی الله تعالی عنها
بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید بیت این سوید آیه دلش که حجر
صفت است ، صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم صن بالکسر
تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که در آن
نان گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادر مادری و پدری
و درختها و خرما که از یک بیخ با هم بر آمده باشند و بضم نیز آمده جمع صنو
بالکسر و الضم صنوین و صنوان بکسر صاد و نون آخر چاه و دو چاه که نزدیک
یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ
بر آمده باشند تثنیه صنو است صولجان بالفتح صاد و لام معرب چوگان
صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت گوید که
سم از بی نعلی صوان بدو سه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه
دارند و همچنین صیان بدو سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح



و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد صیحان بالفتح نام گوسپند
که در مدینه بوده و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت
و آن را خرمای صیحانی گویند و صیحان بانگ کردن صین بالکسر ملکی است
در شرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و اسکندریه
فصل مع الواو صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بیخردی
جوانی و میل کردن و کودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح هوشیاری
و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن چیز باطل صعو
بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن
بیکطرف خیک و مایل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی
و صاف و بیغش صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و
شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه بر آمده باشد و بالفتح آب اندک
که میان دو کوه باشد یا شکافی که میان دو کوه باشد فصل مع الهاء صه
بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش فصل مع الیاء صبی
بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و در دو مک چشم و استخوان
بالفتح نرمه گوشت و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان
صابی میل کننده از دینی بدینی صاحی هشیار و روز بی ابر
صلی بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و دست بآتش گرم کردن

دوزیب دادن صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش
از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافیه
صاف و بی‌غش صریفه حراف صیحانی بالفتح نوعیست از خرمای مدینه و وجه
تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصه و بیان آن
در فصل تا گذشته است

باب الضاد مع الالف

ضئضا بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناحق ضئضاء
بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت
آن ضحا بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح مادیان سپید و نام اسپی است ضراء بالفتح و تشدید را
سختی که گزند ضنا بفتح ضاد و نون لاغری ضنوا بالفتح بسیار بچه شدن
زن و بسیار مال شدن و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و المد فرزند
ضنوء بالفتح و الضم روشنی شدن ضیهاء بالفتح درخت و زنی که او را
حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضوء
بالفتح و الضم

فصل الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسبیده و کینه
و برگوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن و تمام کف دوشیدن
و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار و در جای
و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم اشتر و بیماریی
که در سینه شتر میشود و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب میشود
و بدان از لب خون روان میشود و شکوه ضباب جمع ضب روان شدن
آب و خون ضبح بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح
ابرهای تنک و تیرهایی که مانند شبنم افتد ضبابة واحد ضرب بالفتح
زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا
کردن و رفتن و زمین لطیف روزی و مانند و مردی که در کار برابر باشد
و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوعی از هر چیزی و عسل سفید و
بفتح را مشهور ترست و آخر بیت شعر ضرب مانند ضراب بالکسر کسی
شمشیر زدن و در جستن نر بر ماده ضارب زمین پست با درخت و شب
تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ و در وادی و
رانده و دورنده

فصل مع التاء

ضبابت ابر تنک که چون شبنم روی
زمین را بپوشد ضبه بالفتح و تشدید با نام مردی آهن مسمار
ضخت بالفتح دل تنگی ضجرة بالفتح خواب و بالضم سستی و درد ای بالفتح
نیز آمده و بیماری در پهلو خوابیده شده و بالکسر نسل و نوعی از خوابیدن
به پهلو و بضم و فتح جیم بسیار خسپیده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون
نیاید ضجت بالفتح و تشدید جیم بانگ ضجوت بالفتح چاشتگاه ضحکت
بالفتح یکبار خندیدن و بالضم آنکه بروی مردم خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده

بر مردم ضاحک زن خندنده و دندانها که وقت خندیدن ظاهر شود ضخامت بالفتح
بزرگ جثه و ستبر شدن ضرارت بالفتح نابینا شدن ضراعت بالفتح
خواری و زاری نمودن ضریبت طبیعت و خوی و شمشیر و تری که شمشیر زده
شده باشد و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رستن ضریب
بالفتح و تشدید را رزی که بر زغال آورده شود و از اشباع و دوسی گویند
و هر کدام را ضره دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نزد پوست
باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا
و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران ضرورت
بالفتح حاجت ضراوت بالفتح خو کر شدن و عادت کردن ضغت بالفتح
نهادن چیزی و فرو مایه شدن ضغطت بالفتح بکسار فشردن و ضغط
القبر فشارش گور و بالضم سختی و شقت و تنگی و فشارش ضغالت
بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن ضغینت بالفتح کینه ضفوت موی
پیچیده و جمع کرده بر سر ضفوت بالفتح بسیاری و تمامی ضفت بالکسر و تشدید
فا کناره جوی و کناره دریا ضلالت بالفتح گمراهی ضالت بتشدید لام چیزی
گم شده ضلاعت بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضمادت بالکسر پارچه
که بر جراحت بالای جراحت و ادویه نهند ضنت بالکسر و تشدید
نون بخل و نامی زن چیله است ضهوت بالفتح برکه آب ضیعت بالکسر و الفتح

تنگدستی و درویشی و بدحالی و ضیق جمع و منزلیست از منازل قمر و
زمین میان طایف و جیش ضیافت بالکسر مهمانی نزد کسی رفتن
ضیعت بالفتح ضایع و هلاک شدن و آب و زمین که در وی غله شود
و تجارت و حرفت و پیشه فصل الثاء المثلثه ضبث بالفتح کف و پنجه گرفتن
چیزی ضغث بالفتح سختی و جز آن و بدست مالیدن گرمان شستن و بالکسر
یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیرش درست نباشد فصل الجیم ضج
بالفتح و تشدید جیم ضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست
و علاج و مهره است و بالکسر بیکدیگر بانگ کردن ضجضجه و ضجیج
بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند ضرح بالفتح
شکافتن و اندودن و آلودن ضریح سخت ضارح مرضعی است
ضرج بالفتح جانوریست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت انبه و علت
است دیگر ضرج بالفتح خم دادی اعوجاج و میل کردن تیر از هدف
و فراخ شدن ضبح بالفتح و ضجان میل کردن و عدول نمودن
فصل الحاء المهمله ضبح آواز نفس اسپ آواز نفس خود و توقع از رفتار اسب
دکر و سیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را آنقدر که نه خوانیسته و بالکسر خاکستر
و بعضی بفتح نیز خوانده اند ضبلح بالضم ایک روباه و موضعیست ضحضاح

تابان و برکه و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید و در چیز بساط ضح
بالکسر و تشدید حار آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد
و آفتاب بران تابد ضح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی را و دور
کردن از خود و رهایی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد
و نیت و دور و لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت معمور
که قبله ملائکست در آسمان چهارم است ضریح دور و گور یا مغاکی
که در میان گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک گور سازند
ضروح بالفتح ستور لگد زن اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر
را جهاند ضیح بالفتح شیر تاب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد
و شیر تنک تاب آمیخته و بالکسر مرادف ضیح که معنی آن مذکور شد
ضیاح بالفتح تنک تاب آمیخته و تشدید یاء نام مردیست فصل
مع الخاء ضخ بالفتح و تشدید خاء اشک و چکیدن آب و دلیر شاشیدن
ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانچه بچکیده باشد فصل مع
الدال ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا
یافته نشده ضماد بالفتح و سکون میم حره حضرموت کردن و اندام زن
ضؤد بالضم و بفتحتین زکام ضؤود بالضم و مد همزه زکام شدن ضمد
بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و حوزه حشم و بفتحتین خشم ضمد بالفتح و دال

وتشدید

سرون

پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز داشتن
از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و مخالف
ضعد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضغد بالفتح زدن کسی را بکف
دست ضمد بالفتح عصابه سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن
و در دست گرفتن آن و برابری کردن با کسی در چیزی و بفتح میم تر
و خشک و بره فربه و لاغر و لاغری و گوسپندان خوب و زبون
و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از
دین و دیت ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی
که بر جراحت بندند و درختی است که از آن عسرنج خوانند ضهد
بالفتح قهر کردن فصل مع الراء ضجر بالفتح کرده غازیان و چار مغز
و انار دشتی و درخت چار مغز دشتی دیگر بار نیز آمده و پوست که
بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ
کنند و جوز بویا و شماره کردن کتاب را و بر هم نشاندن سنگ
و جز آن بالکسر نعل و بکسرتین و تشدید راء اسپ جهنده و شیر
درنده ضبار بالضم و تشدید باء در حقیقت شبیه درخت بلوط و
بفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و نیز
چم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بلا ارای از غم و طپیدن دل و بانگ کردن

شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ **ضجور** بالفتح
دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن **ضر**
بالفتح و الضم گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی
و بدحالی و لاغری نقصان و نام آیت و بالضم و بکسر زن خواستن
بر زن پیش **ضرر** بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار **ضریر** اگر بینائی
او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باد ضرر رسیده باشد و کرانه وادی
و نفس و بقیه تن و جرم و رشک و عزت و مرد شکیبا و ستور یا گاو
و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریریست و او مشخص
بضریری گویند **ضرار** بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام جد صحابی
و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته بودند حق تعالی بهدم آن
امر کرد چنانکه در قرآن واقع است **ضفر** بالفتح دویدن و برجستن
و موی بافتن و رسن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان
کنج ستور و رسنی که بدان اشتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای
سنگ که بی و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی **ضفیر**
کرانه و ریاست و بشام **ضمر** بالفتح مرد هموار شکم و لطیف بدن باریک اندام
و اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بفتحتین لاغری و چسپیدن شکم
به پشت **ضامر** باریک اندام **ضمیر** راز و نهان و درون دل و شهریست

بعمان

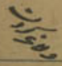
بعمان و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعی است بدمشق **ضمار** بالکسر
مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و دوام و موعود که امید از آن نتوان
داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد **ضور** بالفتح گرسنگی سخت
و بضم ابر سیاه و گزند رسانیدن **ضهر** بالفتح سبک پشت و بالای کوه
ضبر بالفتح گزند **فصل مع الزاء ضأز** بالفتح و سکون همزه کم کردن حق
کسی و جور کردن **ضمز** بالفتح سخن با کسی ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن
بچیزی **ضامز** خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیارد
ضموز بالضم خاییدن خرما و جور کردن در حکم **ضیز** مرادف ضاز که گذشت
فصل مع السین ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و دیگر با دشوار
خود پلید **ضرس** بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن
در نماز و درهم و چراگاه شتر و سنگی که پایان چاه را بگیرند و پشته
درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان
نرمی و سختی چوب را آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش
بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح
و بکسر راء بدخو و غضبناک از گرسنگی **ضروس** بالفتح گزنده و ماده شتر که
در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد و سر چاه **ضریس** چاه سنگ
بر آورده و مهره استخوان های پشت و سخت کرسته **ضغبوس** بالضم خیار

و باورنگ و مرور بیزه ضمس بالفتح خاویدن خفیه و پنهان ضرس بالفتح
خوردن طعام ضهس گزیدن به پیش دهان فصل مع الطاء ضیاط
بفتحتین جنبانیدن دو دوش در رفتن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم
و جوشش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را
که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاه دارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح
و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنکی ابرو ضراط بالضم تیز
دادن و تیز ضرط بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضغوط بالفتح گلو بریدن
ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و
بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاه بان و مشرف و امین بر چوبی
و کشاویکه و تکافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و
فشارنده ضغط چاه کنده در پهلو چاه خوش آب که ازا بوی ناک
بمزه هم گردانند و سست رای ضعیف عقل ضاغوط کابوس که آنرا
عبد الجنة نیز گویند فصل مع العین ضبع بالفتح بازو یا میان بازو و یا بغل
و زره را و بخش کردن و بخشی از آن و یاری دادن و جور کردن و دست
دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست شمشیر دراز
کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن آشتی و قسمت کردن و جزیی
و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده

ضبع

و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعیست و کفتار و بسکون با نیز آمده
ضبوع بالضم و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها در رفتار
ضباع بالکسر ستاره بسیار یا بنت نبات النعش و کفتارها ضجع
بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزیست که بدان جامه‌ها را
شویند و نام گیاهیست و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم
پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح شتری که از
آن بردارنده میل کند و درست نتواند رفت و رفتن فراخیست در قبیله
بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته
رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنار بچرد ضجیع همخوابه ضاجع
وادیست و ناودان و ستاره مایل بغروب ضرع بالفتح پستان
شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است
و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر ستور آری رسن و بفتحتین
سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد
و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و
ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم
نزدیک شدن حیوان درنده بجائی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن
بغروب ضریع گیاهیست که از غایت [illegible] و سمیت چارپا نزدیک

آن شوانده شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق
تازه آنرا گویند یا گیاهیست که بالای آب کنده میروید یا گیاهیست گنده
که آنرا دریا بیرون می اندازد و یا چوبیست در دوزخ تلخ تر از آتش
تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود **ضعضاع** و
ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف الرای
و سست در کار **ضفدع** بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو آن و بضم ضاد
و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند
و بکسر ضاد و دال استخوانیست که در میان سم فرس می باشد
ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی
و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و همچنین
کج شدن در خلقت و کج شدن اشتر و جز آن و بسکون لام نیز آمده
و توانائی و برداشتن بار گران و کرانه وادی و بالکسر و فتح لام کوهی
خرد و جداگانه و موضعیست بطایف و چوبها که در آن کجی باشد چون
استخوان پهلو **ضالع** میل کننده و جور کننده **ضلیع** کج و سخت بازو
و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت باشد و اسپ تمام خلقت کلان سرین
بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در
چوب آن کجی باشد **ضوع** بالضم جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن



و لاغ کردن شتر چارپا را و طعم دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد
شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن
بوی آن و همچنین و دمیدن بوی را نیز گویند یا بوم نر یا مرغیست سیاه
مانند غراب که خورش گوشت می باشد و بعضی گفته اند نوعیست از
زاغ که همه شب بانگ کند و آنرا جولک خوانند **ضواع** بالضم بانگ
مرغ ضوع و ضوایع جمع و اشتها و موضعیست **ضیع** بالفتح و ابالکسر ضایع
و هلاک شدن و بالکسر و الفتح یا رجع ضیعه و معنی آن گذشت **ضیاع**
بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد او نباشد و نوعیست از بوی
خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه **مفصل مع الفاء ضعف** بالفتح
و الضم سستی و ناتوانی و خلاف قوت و آنکه بالفتح سستی رای و نقصان
عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و همچنین
حاصهای دوتا کرده شده **ضعیف** سست و ناتوان و نابینا **ضعف**
بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم
تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب
و نزدیک پیر شدن بجانه (?) **ضغف** بالفتح و تشدید فاء دوشیدن ناقه بهم
کف دست **ضوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر که شودان (?) دوشیدن بتمام
کف دست و بالضم جانوریست گنده **ضیف** بالفتح مهمان و مهمانان مفرد

وجع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بگسستن

تیر از نشانه و درد و آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو **فصل مع القاف ضیق**

بالکسر و بالفتح تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند

که بفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن

و بالفتح و تشدید یاء مکسور بخیل و تنگ **فصل مع الکاف ضحک**

بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح

شکوفه و برف و سکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه

و بفتحتین حایض شدن زن و شگفت آمدن از چیزی و ترسیدن و درخشیدن

برق از ابر و آواز کردن بوزنه **ضحکه** خنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید

که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خندنده و راه آشکارا و فراخ

ضحاک بالفتح و تشدید حاء بسیار خندنده و راه گوشه و آشکارا و پادشاهی

از عرب خواهرزاده شداد که دنیا زمین را بگرفت و بمعنی صوب ده

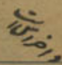
آگست یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب

شد و عرب ده آک را تغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید

مادرش جنیه بود از ملحی یحی میشد **ضریک** فقیر بد حال و محتاج و نابینا و

زمین و اسپ تیز و نادان ضرایک جمع **ضراک** شیر درنده و درست غلیظ

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد و آن چهار دندان که میان انیاب و



دا اضراس است **ضکّ** بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن **ضنک**

بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز **ضوک** بالفتح زن آکنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر

استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کتل **ضنیک** عیش تنگ و ضعیف رای

و ضعیف تن **فصل مع اللام ضئیل** بروزن خلیل نزار **ضال** بتخفیف

لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه **ضحل** بالفتح آب اندک

ضلال بالفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن

قوله تعالی انا لنراها فی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر

او قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان تعصب دین

بودم **ضلل** بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد

یا جاری میان درختان **ضلول** بالفتح بسیار گمراه **ضلیل** گمراه و لقب امرء

القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه **ضل** بالضم و تشدید لام اهلاک

و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرورونده در گمراهی و آنکه پدر او

نشناسد و آنکه در و خیر نباشد **ضهل** بالفتح آب اندک و بازگشتن

بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه **ضهول** بالضم کم شیر شدن شتر ماده

و برد اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن

و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه و اندک آب و ناقه و ستر کم شیر **فصل**

مع المیم ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و دوش و جز آن **ضخم** بالفتح سطبر از

هر چیز و بفتح خاک بر آمده و سبطر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ
جثه و بزرگ از هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند
و بفارسی آنرا اخگر و زبانه گویند ضرم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختیست
خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی
گفته اند که یونانی او را اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت
چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و غضبناک شدن و بالفتح
و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته
ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن
یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن
چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد
مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را باهم فراهم
کنند چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار رخنه کوه
و موضعیست ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده فصل مع النون ضان
بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع
ضان بالفتح و بفتحتین ضبن بالکسر ما بین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی
کش گویند و اول ضبن را لیط است بعد از آن ضبن است و آنچه گفتن آن

معده کند گروهی را و بالفتح آب شکافته و روان شده که در دریا و تا نباشد
و بکسر یار نیز و بفتحتین نقصان ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعانه ماده
و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها در رفتار ضحن بفتحتین کوهیست
ضغن بفتحتین شهریست ضغن بالکسر کینه و بفتحتین ستم و کنار و شوق
و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و ترسیدن ضاغن اسپی که
تا نزنیش نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن اشتر و سرگین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر پای
کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح درختیست بنجد و درختیست باریک
و بالضم نام سگیست ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جای ماندگی
ضامن و ضمین پذرفتار و کفیل ضمن بالکسر شکم و نوشته کتاب و جز
آن و بفتحتین بر جای ماندگی و بر جای ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و
بر جای مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون
بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعیست از
ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان متعه و اولاد
و عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند
و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن دست ده
و اشتهی کند و بت ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضبن بالکسر

کوهیست عظیم بصفاهان فصل مع الواو طجو بالفتح استحکام جاست

باب الطاء مع الالف طاطاه بروزن سلسال زمین
پست که هر که دران باشد نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب
اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن ابن الحسین بن علی رضوان
الله علیهم اجمعین زیرا که قاف را طا میگفت ما انکه قبای باد
داده بودند پس گفت طباطبا یعنی قباقبا طرخا بالفتح درخت گز
طرد بالفتح و طرد بضمتین آمدن از جای طور طور بالفتح و بضمتین ناگوار
شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طغور بالفتح از حد درگذشتن
طغور بضمتین فرو بردن آتش چراغ طلا بالکسر قطران و هر چه آنرا
بمالند و شراب و دشنام و رسنی که آنرا بالخیخ نامند و رسنی که
بدان پای بره بندند و بالضم حوض و پوست تنک که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بهمزه شخص بقطران اندوده و درد
سخت بچار و آهو بچه و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شکافته
باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت
و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم طغور بالکسر باقی جان
و منزل و بساط و هوای چرخ و زمین روشن و سعید و مرغزار و
بقیه آب در حوض و بفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن

طوی بالضم و الکسر وادیست در شام که آنرا وادی مقدس و وادی
ایمن گویند طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درختیست در بهشت و خوشتر
و پاکتر تانیث طیب و چیزها پاک طیبه طیئ بروزن سید پدر
قبیله ایست از یمن طائی منسوبست بدانست برخلاف قیاس
و قیاس طیئی باشد یا ثانی حذف نمودند یا اول که ساکن بوده
بالف بدل کردند فصل مع الباء طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب
بزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار طب
بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحره بالکسر شهوت
و اراده و کار و عادت و جادو کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپایی
بر حاذق در کار جماع و پوشیدن درزها مشک بدوال طبطاب
بالفتح چوبیست پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی
گویند و مرغیست که گوشش دراز دارد طحاب بالکسر موضعیست طحلب
بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب استاده جمع شود
و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت و
نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم طرطب بفتح هر دو طا و تشدید لام اخر و بفتح
یا و فتح طا و دوم نیز آمده پستان کلان درافتاده طلب بفتحتین جستن

وحیت وجو و دور شدن و بالضم وتشدید مفتوح جویند کان وهمچنین
طلاب بالضم وتشدید لام هر دو جمع طالب **طالب** جوینده **طنب** بفتحتین
طناب خیمه وجز آن جمع اطناب جمع و دوالی که بحلیه کمان وصل کنند
و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی تیره و درازی عاپشت و درازی ابروهای
واسترخا و آن معیوب است **طوب** بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر
طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح وتشدید
یاء مکسور پاک وحلال ولذیذ حلاق جنبث **طباب** بالکسر درخت خرمای است
در بصره و بالفتح وتشدید یا بسیار پاک وخوب **فصل مع الف طارث**
ودور رفتن ستور بچراگاه ولای وگل **طاطاه** بروزن زلزله سر در پیش
افکندن واسراف کردن در مال **طابه** خمر و خرما **طاقه** توانایی **طاغیه** پادشاه
روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحه عذاب **طالوت**
نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده وحق تعالی او را سردار بنی
اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داود علیه السلام که از
جمله لشکر او بوده او را بکشت وانتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه
در قرآن مذکور است **طاغوت** بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان
و هر که سردار مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا بپرستند و
خود است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بتقدیم غین بعد از آن قلب

نموده

نموده طغیوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف بدل شد **طاحونه** آسیا
و بعضی آسیا خانه را نیز گویند **طارقه** تخت خرد و خویشان و نزدیکان
طارمه خانه از چوب معرب طارم **طایفه** پاره از چیزی و گروهی از
مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا از یکی از هزار **طاینه** سطح و جای
که خرما تنها بدارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی **طایله** عداوت
و فضل و قدرت و توانگری و فراخی **طامه** بتشدید میم سختی و بلا و بلیات
طایحه حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شونده **طباخه** بالضم سر جوش دیگ
و بالکسر حرفت آتش پزی **طبنه** بالفتح زیرک **طبطابه** همان طبطاب
که مذکور شد **طبطبه** بفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل **طبابه**
بالکسر دوالی که درزهای مشک پوی گیرند و دوزند و همچنین طبه بالضم و
جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و همچنین طبه بالکسر **طثره**
بالفتح لای و آب غلیظ و چربه بالای جغرات و فراخی عیش و سبزی
که بر سر آب می باشد و آنرا جامه غوک خوانند **طراوت** تازگی **طره**
بالضم وتشدید را موی پیشانی و علم و جامه و کرانه جامه و وادی است
و کرانه هر چیزی و نوشته دران و طرتان و خطیست که بر پشت خران می باشد
و نیز گاو دشتی را می باشد **طرفه** بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح
یکبار چشم بهم زدن و چیزی را چشم زدن یا چیزی دران چشم انداختن

که آب از آن چشم روان شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود
از زخم و نام ستاره است و نام چند شاعر است و نام صحابیست
که پنجهٔ او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد
حضرت او را حکم داد که از طلا بسازد **طریدة** تنهٔ درخت کج
شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز خوانند و قطاری
و کاروان شتر **طریقة** روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی
دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف
قوم و بالکسر و تشدید سستی و ناتوانی **طرة** بالضم خطی که بر کمان باشد
طرق بالضم جمع و صفت و خود تاریکی در طمع و سنگها که بعضی بر بعضی
چسپند **طست** بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح
و تشدید سین بوده **طعم** بالضم خورش و چه کسب و بالکسر حرص
در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن
و عیب کردن **طفرة** بالفتح برجستن **طفاوة** بالضم دایره گرد آفتاب
و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دایره که در گرد آفتاب کشند و دایرهٔ
گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گرده‌ایست از جمله
قیس اهلان **طفیه** بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت
او دو خط می باشد **طلاقة** بالفتح گشاده روی و گشاده زبان شدن

طلوة بالفتح دیدار و دهن روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر
جزئی وزن بسیار خویشتن نمایند و نهان شوند **طلیعه** گروهی که
پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه نیز گویند **طلاوة**
بهر سه حرکت خوبی و بهجت و مقبول و پذیرای دل و سحر **طلیه** و **طلاوة**
هردو بالضم کردن **طلبه** یعنی جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابیست **طلقة** بالفتح یکبار طلاق
دادن **طلح** بالفتح درختیست و نام مرویست **طماغه** و **طماچه**
بالفتح و تخفیف با طمع داشتن **طمانینه** بالضم و کسر نون اول و سکون
با آرام **طنطنه** بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن **طنجنة** بالفتح و
سکون نون و فتح جیم تباه بریان کردن گوشت و مطنجنه ازین
ماخوذ است **طنخه** بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب **طنفسة** بهر سه
حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه و طنافس
جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند **طوله** رسنی که پای
چارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا به یک طرف آن بندند و سر دیگرش
وهند تا بچرد و بعضی رشتهٔ مروارید نیز آمده **طوية** بالفتح و تشدید یا نیم
و نیت و چاه **طهارة** پاک شدن **طینة** بالکسر اندیا از گل و
سرشت و خو **طیبة** بالکسر و تشدید یار لوزد و پیچیده نام و خمیر نیست

و موضعی که مقصد آن نداشته باشند طبقه بالکسر پاک و حلال شدن
و خوش طیبی و بالفتح و بکسر طا و فتح یا رشته و مدینه مشرفه حضرت رسول
علیه السلام طیره بالکسر خفت و سبکی رو بهیت بر شتی و بالکسر و فتح یا
فال بد فصل مع الثاء طبث بالفتح و تشدید تا بازیست کودکان را و آنچنانست
که چوبی مدوری اندازند دراز هم می ربایند و آن چوب را مغلقه گویند طهمورث
بکاف مشهور پادشاهی معروف است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد
سال پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهیست که آن را میخورند طریثه بالفتح دهیست
به نیشاپور طرث بالفتح نگاه کردن و هر شبای که تازه باشد طرموث بالضم
جاهل طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حایض شدن
زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی طامث زن حایض فصل
مع الجیم طج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی
چون سر و مانند آن طسج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ارکی از رنگ
که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طسوج بالفتح معرب تسو
فصل مع الحاء طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای
مالیدن طحاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطح طرح
بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و همچنین
جای دور طروح کمانی که سخت بلند گرده و گشته و نشود برای انداختن

تیر و نخله که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم و در طرماح بکسر
تین و تشدید میم عالی نسب مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر
عدی بن حاتم که نامه حضرت علی ابن ابیطالب پیش معاویه برد و
مناظره او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهم که شاعر بوده طفح
بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست گذرا و
پر شده از شراب طلح بالفتح درخت بزرگ خاردار در بیابان
طلحه و نیز شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر مانده
شده و همچنین و روشکم ستور از خوردن درخت طلح و نعت از صفت
طلح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح
بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع
و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص
نام مرویست طوح بالفتح هلاک شدن یا شرف بر هلاک شدن و سر
گردان و حیران شدن و در زمین افتادن طوایح حوادث و وقایع که
هلاک کننده باشند فصل الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب
نیم جوشیده و چیزی جوش داده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید
بار خربوزه مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طلخ بالفتح و الضم قوت
و عریبی و استواری و بالفتح و تشدید بار پرنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن

دود کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پشه و سیاه کردن و آلودن
پلیدی و ضایع کردن نوشته طلخ بالفتح تمسخر کردن طلنخ بالفتح دل
گرفتن از چربی و خورش و ناگوار شدن طلمخ بالفتح لعنت کردن بچه‌ای
به از کردن و گفتار و بالضم نام چهارده موضعیست از مصر طلنخ بالفتح
آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تخمه کردن و فرو رفتن
در باطل و بالکسر حکایت خنده فصل الطاء مع الدال طرد بالفتح
و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی
و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبی که در آنجا چارپایان غوطه
خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرمای کج شده و بی
برگ مانده و روز دراز طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه است
کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و رودی
چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعیست طود بالفتح کوه یا کوه
بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهیست نزدیک عرفه و شهریست بصعید
مصر طبرزد نوعیست از شکر صحب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از
غایت سختی کوه با نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند فصل
مع الذال طبند بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یکی خانه طباشیر
وارد نیست سفید مخرج دل که در میان نی خالی که او را بهندی بانس گویند

می باشد

می باشد بانگه دارو خاکستر بیخ آن نی است طبشیر بالفتح از قبل از
و ولیسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک
را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک و نشانه
و کمان تیر دور اندازنده طحور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز
کردن کارد طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و گل
اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن
از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلطانیدن و ربودن و
طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید را کیسه
بر طریر مرد خوش منظر و خوبصورت و ستان و جز آن که تیز باشد
طرطور بالضم چیز باریک و دراز و نوعی از کلاه بران مهمات و نیز گویند
ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم طغر
بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح عین رعیت طغو بالفتح و طغور بالضم بلند
بر جستن و جریان تیر طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن
ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی ته خانه از طعام
و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست
و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد انداز
دور از یار و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن

در زمین طارم کیا هست و یکی طارم بن طار انکه او را پدر او را نخوانند
و نشناسند طار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بالا و سختی
طنبور بالضم و طنشار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهة
شباهت آن بدم بره طبرزد بالکسر با تسله درین و در اصل فارسی است
و معرب تبرزد است بالفتح طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی باستقبال
چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گروهی از دو چیزی و بالضم کوه و شیار
خانه و کوهیست نزدیک ایله که آنرا طور سینین و طور سینا گویند و کوهیست
بشام و بعضی آنرا سینا گویند و کوهیست بقدس از طرف راست مسجد
اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در انجا قبر هارون است علیه السلام طوار
بالفتح بالکسر فراخی و دراز خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم
پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک
کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی
طایر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر طیور
و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید
یار بسیار پرنده و تیز فهم براه و کار و لقب جعفر بن ابیطالب برای آنکه
در بهشت با ملایکه طیران میکند و نیز طیار یعنی قپان آمده اما بمعنی فارسیست
فصل الزاء طنز بالکسر جانب کوه و گوشه و کوهان و بالفتح جماع کردن

و پری یا هر چیز طحز بالفتح و بحای مهمله کنایه از جماع است طرز بالکسر
و دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب تراز و موضعی است که در آن جامهای
خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست برو
در اصفهان و شهریست بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئات چیزی
و نورد و بنا و بعضی خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخر
پوشیدن طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید
نون فسوس و سخریه کننده فصل السین طاوس مرغیست معروف
و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه
داشته باشد و نام شخصیست طاس ظرفی که در آن آب و شراب خورند طرس
بالکسر طا در او فتح طا در او دروغ گو طلس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر
گرگ و بعضی چنین شهریست بخراسان طبس دریای بسیار آب طمس بالفتح
جماع کردن بزن طنخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ
و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین
نام شهریست که از مسلمانان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و مسکن
را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهریست بشام و شهریست
بمغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس زیاده تا همزه گویند و بعضی گفته اند
که این کلمه رومیست و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کاج طمس بالفتح

و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طس بالفتح و تشدید
سازنده طشت طعس بعین مهمله جماع کردن بزن طغوس بالکسر
بچه شیر کوارا طغس بالفتح جماع کردن و بمعنی چرک بدن و جامه و بالفتح
و کسر فا چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان
سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست در رفتن پنهانی و راندن کسی را
در زندان و بالکسر کهنه و زنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طرس
که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی
او ریخته باشد طمرس بالکسر طمروس بالضم دروغ گوی طموس بالضم ناپدید
شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن
و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن طمیس ناپسا طنفس بالکسر پد
زبون طوس بالفتح ماه و چیزی رد و تاریکی آن بعد از رستن از بیماری
و زیر پای مالیدن و بالضم دوام و شهریست معروف و دارویست که جهت
حفظ اشتها دهند شود طهس بالفتح موعظت و سختی از شبهای محاق طویس
بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود اول او را طاوس میگفتند
چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت که
ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید ما دام که من در میان شما هستم و
چون بمیرم هر اینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که ما در من در میان

زنان انصار نما میکرد ی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز کردا بند خلیفه اول فوت شد و
روزی که بالغ شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزی که بخانه من فرزند
شد خلیفه چهارم کشته گردید پس گیت مثل من و از این جهت در عرب
بشومت ضرب المثل گشته چنانکه میگویند فلان اشام من طویس و میرزا ابی
از این حکایة خاقانی در شعر خود آورده ه درغیبت من آید پیدا
حسود م آری ه چون زادن مخنث در مردن پیمبر ه و کنیت او
عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید
نام او عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب
صراح گوید نام او عبد النعیم است و این اصحت چنانکه شوی که از طویس
نقل کرده بران دلالت دارد ع انتی عبد النعیم انا طاوس الجحیم
فصل الشین طبش مردم همچنین طمش طحش بالفتح تاریک شدن
چشم طرش بالفتح کری سبک کری و کر شدن طش بالفتح و تشدید
شین طشیش بالفتح باران ریزه باریدن طشاش بالفتح و الضم بیماری
مانند زکام طغش بالفتح لقاح و پلیدی طوش سبکی عقل طیش بالفتح
برهم زدن کاری و در هم شدن مرد در کار و بر هم زدن آن
بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا

شدن و گذشتن تیر از نشانه **طبّاش** بالفتح و تشدید بای سبک وانکه
مقصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد **فصل**
الطاء طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر که برای
کشتی مست شده باشد **طرط** بفتحتین تنک ابرو و تنکی موی مژگان
و بکسر راء نادان **طوط** مار و پنبه و دراز و بانگ و ستیزه جو و مرد
شدید الخصومت و دلیر و شتر مست پتوار رای کشتی **طیط** بالکسر
نادان و دراز **طیوط** بالضم سختی و برانگیخته شدن زور در وقت کشتی
فصل مع النون طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده
و گونه و نوع از ریختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن
بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل
و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قمار زدن و بالکسر جای روان
شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و رنگ و
چرک و بدین معنی بفتح با نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و
جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با
دون همت **طباع** بالکسر سرشت مردم که زایل نشود و بالفتح و تشدید با
کوزه گر و شمشیرگر **طابع** بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با و کسر با
و هر چه بدان مهر کنند و آلت و داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان

کنند و بکسر با نیز آمده **طمح** نگاه کردن و رفتن در شهرها **طلوع**
بالضم برآمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش
کسی و غایب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شکوفه خرما و رسیدن
بر زمین و برآمدن بر کوه و جز آن **طلع** بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه
نخستین که از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر
چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه جای که آفتاب از آنجا برآید و بدین معنی
بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشتهای خاک دارد و مار
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده
کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد **طالع**
بکسر لام برآینده صبح کاذب و تیری که در آن نشانه افتد و ماه نو و
باصطلاح منجمان طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال
چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند
طلایع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع
طلیعه **طمع** بالفتح و بفتحتین امید داشتن و حرص و بفتحتین رسوم
سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع **طماع**
بالفتح و تشدید میم بسیار حریص **طوع** بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن
علف و چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسپ نرم عنان

طایع فرمان بردار فصل الغا طخف بالفتح غم و هم که دل فرو گیرد دست
طخرف ابر بلند و بخار رهم بلد منتشر آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان
ورای آن توان دید طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده است
نگریستن و دوستان است که از اعین الاسد خوانند و آن منزلیست
از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بهم زدن و طبانچه زدن و جوانمرد
و کریم و نهایت هرچیز و بنو طرف قومیست و رمین و بالکسر کرام الطرفین
و از انسان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی طروف
آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب مثل آن
و نتاج صاحب اسپ بوده و مال نو و بالضم تر آمده و گیاهی
که اسفزز و رغلاف باشد و انکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار
گذشته باشند و بفتحتین کرانه و کردهی از چیزی و مردم کرام اطراف جمیع
و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن
دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذار
نوعیست از انگور و بفتح و کسر را مردی که یک دوست و رفیق قرار
نگهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسلمان
را نیز آمده و انکه او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام مرغیست
و کسی و شخص میل از مدینه مشرفه طریف و طارف مال نو و مردی که میان

رود جلد

او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب
نادر بود طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف گشت گشته نزد
شرق و بزر کیا و بالفتح و تشدید را نام مرویست طعیف اندکی و ناتمام
طف بالفتح و تشدید فا پری و پیمانه و پری تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه
ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعیست نزدیک کوفه و زمین
بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو طفاف بالفتح و الکسر
سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند و بعد از
دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه
و بالفتح و تشدید فا طرفه که ببهار رسیده باشد و اسپی که سبک و چالاک
بود طفطاف کرانها و درخت طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین
و هش بخشش و احسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی طنف
بالفتح والضم و بفتحتین کردن و بضمتین آنچه از کوه بلندی بر آمده
و اشتند باشد و کرانها و دیوار که بخشت فرو گرفته باشند و پوشش
در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین
پوستها و دوالها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خور
و متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسپند و مشکی چند
که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار

ناهموار باشند و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و رفتن بیرون
برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو
خادم که بشری و مهربانی خدمت کند و نام مردیست و بسیار طوف کننده
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود و تا بیرون نگاه کرده شود
طهف بالفتح گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح
ابر بلند **طایف** عسس و کاری که متصل بطوف حرمین باشد و خانه کعبه را
و طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیله
ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب میگردید و با جبرائیل
علیه السلام این شهرها را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود
یا آنکه این شهرها از شام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا
کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد **طیف** بالفتح غضب و دیوانگی و خیالی
که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب **فصل مع القاف طاق**
بنایی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان سبز
و شهریست بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بوده
محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مؤمن
الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه
و میان هر دو چوب از کشتی **طباق** بفتح یا و کسر آن خشت بزرگ پخته

وعضوی

وعضوی باشد از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن پزند معرب تابه
طبق بالکسر ریسمان که بآن مرغان را شکار کنند و با راء و خفت
و هر چیز که بچسپد و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن
دست بپهلو و بمعنی ته و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی
و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنها از
زمان تا بیست سال و مردم ملخ بسیار یا گروهی که از آن هر دو
استخوان شتک که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام
و اکثر از شب و روز بیست و اندام زن و پس بکره بکر زاده از
بره و کودک و حال لقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید
شد روز قیامت از حالی بحالی دیگر بنت و الطبق سنگ پشت
و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن
دو چیز را با هم و طبقا تا که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق
سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید بار درختیست که در کوهستان
مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر **طرق** راه و نخلهای بسیار
بلند و احد طریقه **طارق** بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل
را گفته اند و زنی و دختر ماده که بجهة اشتها نزد شوهر رسیده باشند و
نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل

شده اند بدان منسوب اند **طروق** بالضم بشب آمدن و گشنی کردن
نر با ماده **طرقه** جامه کهنه را اشراق و اقران قوم و گروهی از ایشان قال الله
تعالی کنا طرائق قددا ای فرق مختلفه **طرق** بالفتح زدن یا زدن بمطرقه
و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و
چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن بماده و بشب آمدن
و همچنین کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی
عقل و رای و آبی که دران ستوران در آیند و بول کنند و زنی که
در جماع قوی باشد و آواز نغمه و ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و
فربهی پنبه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن شکم
و سستی زانوی شتر و کجی ساق و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای
و بول کردن ستور در آب ایستاده و دراعها رصیاد و نشیبهای
پای شتر بیکدیگر رسیدن و بمعنی جمع طرقه است بمعنی و بالکسر پایهای
بیابان و نام است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشد
و جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود بمقدار آن کرد
ساخته خود در باشد آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند
و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه دوزند و پیوند از پوست بمقدار
سپر و آنرا بر سپر چسپانند و بالضم و تشدید را کاهنان **طسق** بالفتح

پیمانه است

پیمانه است و خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد
بدان تکلم می کنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی
و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن در موضعی ماندن و بدانجا مقیم
شدن **طق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز مرغ و مرغ که بر کنار
جوی جا کند **طلق** بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب
و معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و شکست سفید
براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی مالند آتش آنرا
نسوزد و اگر حل کرده مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند
من حل الطلق استغنی من الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که
افصح فتح لام است اگرچه مشهور بسکون لام است و بالکسر حلال و رها شده
و بر آمده از چیزی و رود ده و پالان شتر و شرم و گیاهیست نشره دار
قاتل یا گیاهی که در رنگها رنگها بکار دارند و تقیب و تنگ ستور بالفتح
و بالضم بند نا شسته باشد و بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تنگ
اسپ و بند از پوست خام و بهر دو شب یکبار آب بردن شتر و نصیب
و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده
و روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد

و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و فصیح و
زبان طلق بالفتح و بفتحتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان
تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید
و ناقه و بز رها کرده بچرا طلق بالضم و تشدید لام جمع **طلیق** رها
شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن
بند و چنبر و حلقه و هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد
طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آیند **فصل**
مع اللام طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست میگیرند
و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع و آفریدگان (مردم)
و خراج و جامه یمنی و مصری که در آن صورت طبل می باشد **طبال**
بالفتح و تشدید با نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگیست و [illegible]
و بالضم بیماریست که در سپرز بهم رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی
بسپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز
و سیاه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن
و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر و مملو **طربال** بالکسر مناره و علامتی
که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که
از کوه بیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چیزی بالایش

دیوار

دیوار و طرابیل اطرابلس شام و شهرهای ملک شام **طسل** بالفتح درخشیدن
و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین **طعل** بالفتح طعن
کردن در نسب کسی **طاغل** بتر راست **طفل** بالفتح نازک و تازه از هر
چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا بوزاده از مردم و حیوان جمع اطفال
آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن
آفتاب و بفتحتین مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز
بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی در رسیدن خاک و گرد خانه را
طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و در روی که در حوض باشد و کوهیست بمکه
و بالضم و فتح فا شاعر گویند که نا خوانده بمهمانی میرفت او را طفیل
الاعراس و طفیل العرایس گفتندی و طفیلی منسوب است بدان
طفال بالضم و الفتح گل خشک **طل** بالفتح و تشدید لام باران ریزه
و ضعیف و تری و شبنم طلال بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب
و شگفت آرنده از شب و آب و شو و جز آن و شیر در زده و مرد کلان
سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن
حق کسی را و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم
زمین و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر دهن **طلل** بفتحتین شخص هر
چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول

بجح کینه و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند **طمل** بالفتح خلق
عالم و آخر پیکان و سخت راندن ستور و بافتن حصیر و رشتها دراز
کردن و سیر رنگ کردن جامه و پهن کردن نان بمطلا و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن از چیز
بخون یا بروغن یا بغیر و بالکسر مرد بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ
که رنگش بسیاهی مایل باشد **طمیل** بالفتح و کسر میم مجهول بزغاله نر و
ماده و حصیر و لای تک حوض و پیکان پهن و گردن بند و بالضم و
فتح میم بهمه از علامات **طنبل** و **طنبل** بالفتح هر دو ... است **طول**
بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فروتنی کردن با کسی
غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بعضی
درازی در لب بالایین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان چارپا
بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر دهند که بچرد و بالضم
و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغیست آبی دراز **طویل**
دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحریست از بحر شعر **طوال** بالفتح
درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز **طایل** فایده
و فزونی و توانگری و فراخی **طهل** بالفتح و بعضی بد بو شدن آب
و بالضم و کسر ها آب بد بو و همچنین طاهل **طهل** بالفتح چشم زشت خلقت

و فزونی

و زن

و زن نازک و چیزی که چون بدست رسانند غم نداشته باشند **طیل**
بالفتح شراب و دنیا و سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز **فصل**
مع المیم **طخم** بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن **طخوم** حدود و اطراف
زمین مرادف تخوم **طرم** بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون
آتش درخت و بعضی روان شدن شهد از شان **طرثیم**
ابر سپید و عسل **طسم** بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن
و ناپدید کردن و بعضی ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی **طسوم** بالضم
ناپدید شدن **طعام** گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع **طعم** بالفتح خوردن
و چشیدن و اشتهار طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و
شراب از حلاوت و حرارت و بالضم خورد نیا و بالفتح و کسر عین خورنده
و چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون **طغم** بعضی دریا و آب بسیار
طلم بالفتح خوانا که بران نان بگسترند و بعضی چرک دندان که
از نکردن مسواک بهم رسد **طم** بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن
ظرف و لشک گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و گره زدن
و بافتن مو و بر درخت بر آمدن مرغ و بد بختی آمده **طموم** سبک شدن و
برروی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بردن

اندازه و دریای و عدد بسیار و بزرگ و شگفت و آنچه از وی شگفت آید
و شتر مرغ و اسپ نیک طمیم سبک شدن و نرم دویدن اسپ
نیک تیز رو طملم بالفتح میان دریا طمطام بکسر هردو طا مرد غیر فصیح
که زبانش درست نباشد طمم بمعنی درانباشتن طهم بالفتح مجهول
بودن و مجنون شدن بچیزی و تنگ بودن کار کسی **فصل**
مع النون طبن بهر سه حرکت جمع کیسه و بمعنی نیز آمده و بالضم طنبور یا
عود و بالفتح و بمعنی زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم و آتش بالا پوشیدن
تا نمیرد و بالفتح و کسر باء زیرک و بالضم و فتح باء باز بچه است و حیله که چند انگشت
دیدان گربه و دیگر درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح باء و زیر گیاه جمع
طبنه بالکسر طابن زیرک طابون جای که آتش نگاه دارند تا نمیرد
طاجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن
و کرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوریست خرد
طحون بالفتح مقدار سیصد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان
بالفتح و تشدید حا آسیابان طرن بالضم خز طرخان بالفتح رئیس شریف
طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانیست طرفون بالفتح گیاهیست
معروف که بیخ ریشهای او عاقرقرحا است طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و
عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن

اسپ

اسپ را تا تیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده شده و همچنین
مطعون طعّان نیزه زننده و طعن کننده طاعون و با طوا عین جمع
طعن بالفتح چرک و بند طغیان بالضم و الکسر از حد درگذشتن و همچنین طغوان
بالضم طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست میان قزوین
و ابهر و از آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد و طمن بالفتح ساکن و
آرمیده و همچنین مطمئن طمون بالضم جمع طمین بالکسر و تشدید میم
شهریست بروم طنین بالفتح بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز
کوس و مانند آن طوّان بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین
و طرون و آواز کردن مگس و طشت و کوس و جز آن و بالضم بدان
انسان و جز آن و سر بار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته
هیمه طنه واحد طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده
شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند طوفان بالضم گرد چرخی گشتن
و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن
کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که بسیار و غالب باشد و همه را
فرو گیرد طهران بالکسر دهیست باصفهان و دهیست بری طهین بالکسر گل
طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و رسته طیران بمعنی پریدن طیلسان
بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش

طیفان

می اندازند منسوب بالسان طیلس بحذف الف و نون نیز آمده و طیالسه
جمع و طیلسان علمی است بزرگ در نواحی دیلم فصل مع الواو طحو
بالفتح خواندن طخو بالفتح بگستردن و طو را ز کشیدن و رفتن و دور شدن
و هلاک شدن و پهلو بچپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طغو
آمدن از جای دور طد بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب بر آمدن
چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سگ
رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو
بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ طمو
بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح
و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن
فصل مع الیاء ظبی بالکسر و الضم پستان بهایم و سباع
طری بتشدید یاء تازه طاری آینده از جای دور ظاهر شونده پیش
ناگاه طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا طاغی از حد درگذرنده طفاطی
اگر نا خوانده بهای رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت طلی همان
طلو گذشته طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریا طاهی طباخ
طی بتشدید یاء پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن دارند
طوی بجهه گذشته باب الظاء مع الالف ظبی

بالکسر آهوان جمع ظبی ظربار بالضم و فتح را ازیرکان جمع و نوع
ظربان بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد ظلما بالفتح شب
تاریک و تاریکی ظماء بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب
خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع
ظمآن فصل مع الباء ظأب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و که
جدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسی که
خواهر کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف اخس گویند و بدین معنی
بالف نیز آمده طبطاب بالفتح هر دو طا دردی و عیب و آبله که در پلک چشم
میشود ظرب بالفتح و کسر را ارکوه فراخ یا کوه خورد و زمین پشته که
بلند بر آمده باشد ظراب جمع و بفتحتین و تشدید یا کوتاه و سطبر پر گوشت
طنب بالکسر بیخ درخت طنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت
استخوان ساق و میخ که در سوراخ تیره که در اینجا سنانرا بیوند کشند
زده باشند فصل مع التاء ظبیة بالفتح آهوی ماده و شیخ زنان
و فرج غیر آن و انبان یا انبان خرد و وادی ظبیة بالضم و فتح با و سر
دنباله تیر و دم شمشیر و پستان ظرافة بالفتح زیرک شدن طغیة
بروزن سیقة هودج و زنی که در هودج باشد ظعاین و اظعان و ظعن
بضمتین جمع ظفرة بفتحتین ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام

و سکون آن جمع و ظلمات نشه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی
گفته اند ظلمه و رحم و پشت **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و آنچه سایه کند
و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صُفه و جز آن که ابری
سایه افکنده **ظهاره** بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح
قوی پشت شدن **ظهیرة** نیم روز گرم **ظاهره** چشم برون آمده و چشمه که
آب او نیم روز خورند و آب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر
ماده قوی پشت **ظهره** بالکسر و مار بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم
خانه **فصل الرا ظار** بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان
شدن **ظئر** بالکسر و سکون همزه دایه که از حیوان و انسان که بچه
طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند
و یکجانب **ظئار** بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بعلت و آن خرقه ایست
که بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر بدانند **ظؤار** بالضم و مد همزه و یک بار به
ظر بالکسر و تشدید راء **ظرر** بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز **ظفر**
بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که دران سر چله گره میزنند
و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین
هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن **ظفار** بالفتح و کسر راء
موضعیست در یمن که عود و خرب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست

بعضای

بعضای و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوشش که آنرا
اظفار نیز گویند و اطبا را اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن
دیو گویند و بهندوی نکه **ظهر** بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر
نماز پیشین و بالفتح پشت ستوران سواری و بار و جانب کوتاه از پر مرغ
ظهران بالضم جمع و راه و دشت و مال بسیار و موضعیست و فخر کردن
بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث
و خیر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین درد پشت **ظهیر** هم پشت
و یاری ده جمع و مؤنث آمده و آنکه پشت او درد کند **ظهار** بالضم جانب
کوتاه از پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن
را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر وی حرام میشود تا
کفارت ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان **ظاهر** پیدا خلاف
باطن و نامیست از نامهای حق تعالی و چیزی زایل **ظهور** بضم پیدا شدن
و بیام بر آمدن **ظواهر** بلندیها از زمین و میانهای زمین و پیدا شدهای
قریش و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدندی **فصل الغین ظلع**
بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و لنگ آمدن جانور زمین بر بسیاری مردم
و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست بنی سلیم را **ظالع** میل
کننده و تهمت زده ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند **ظلاع**

بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد **فصل مع الفاء ظرف**
بالفتح زیرک و زیرک شدن و آوند که در آن چیز گذارند **ظریف** زیرک و
خوش طبع **ظراف** بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک **ظلف** بالفتح و
تشدید قابستن و فراهم آوردن پاهای شتر در کار و پیوسته و زمین کا
ناخوش **ظلف** بالکسر سم شکافته چون سم اسپ و گاو و گوسپند و مانند
آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و
بفتح لام نیز آمده و بر سم زدن و بالضم و بفتحتین چیزهای سخت و شدت معیشت و
بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل **ظلیف** بد حال و خوار و
جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و تنگ کردن و چیز رایگان
فصل مع اللام ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چیزی و
جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد
و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز
ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده **ظلیل** سایه دایم و جای سایه
دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج دریا **ظلال** بالفتح سایه ابر و جای
سایه دراز **ظلل** بالضم و فتح لام سایه‌ها و ابرها که سایه کند و بمعنی
آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد **ظلول** بالضم سایه کردن **فصل**
مع المیم ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چاه از کنار

دریا کندرو

دریا کندرو و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین
بغیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش
از آنکه ماست شود و کشش کردن بیاده و بالفتح آب و صفا و سپیدی دندان
و برق اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح
لام و او نیست **ظلام** بالفتح تاریکی اول شب **ظلیم** شتر مرغ نر و ستم
کرده شده و شیری که ماست نشده باشد خورده شود و خاکی که از چاه
رفته باشند **ظالم** ستمکار **فصل مع النون ظربان** بالکسر و الفتح و بفتح
طا و کسر را جانوریست مانند گربه بغایت بد بو و چون در جامه بگوزد
بوی آن نرود تا کهنه شدن **ظعن** بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجای
ظاعن مسافر **ظعاین** هودجها و زنانی که در هودج نشینند **ظعون** بالفتح
شتری که بران بار بردارند و یکبار ردارند و هودج بران گسسته **ظعان**
بالکسر رسنی که بار و هودج بران بندند **ظمان** بالفتح و مد هر تشنه **ظنون**
بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب در آن
هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم صاحبش نشود که ادا کرده یا
نکرده **ظن** بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین
ظنین تهمت نهاده شده **ظنان** بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت
نهنده **ظهران** بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ **ظیان** بالفتح و تشدید یا

یاسمین دشتی و انجمن و گیاهی است که برگ آن چرمها را دباغت
کنند **فصل الباء المعجمه** بالفتح آهو **ذریه** بالکسر شتر آماده برای حاجتی و کاری
و پس پشت انداخته و فراموش کرده **باب العین مع الالف** **عبا**
بالکسر بار گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند بفتح نیز آمده و بالفتح روشنی
آفتاب و آماده کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی
و آماده کردن لشکر و پاک داشتن **عبار** بالفتح و مد همزه پوششی است
پشمین معروف که آن را عرب پوشند و تاوان گران و ناگوار **عتار**
بالضم خوشنودی و رضا **عجی** بالفتح گنگ و بی زبان **عدد** بالفتح آنچه
سرایت کند از گر و جز آن و تباهی رفت و گردن و بالضم ستم کردن
عدی بالکسر ناحیه ریگی نخلستان و ساوران و هر چوبی که میان دو چوب
باشد و سنگ تنک که بدان چیزی را پوشند و بالضم [illegible] و شغلها
عدار بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد
و سنگ تنک که بدان چیزی را پوشند و بالکسر دو چیز را در پی
یکدیگر زدن و انداختن **عذر** بالضم معذور داشتن و عذر خواستن
عذرا بالفتح زن دوشیزه **عذاری** بالفتح و فتح رای و کسر آن جمع و در سوراخ
نکرده و برج سنبله و یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعیست نزدیک به دمشق
و دو بیت شامی **عرا** بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن

شوان پناه برد **عری** بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد
عرباء بالفتح عرب خالص **عرایا** بالفتح درختهای خرما که بعاریت بشخصی
محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید **عرفا** بالضم و فتح را
شناسندگان جمع عارف **عزار** بالفتح جرا دادن و دران استقامت
ورزیدن و شکایت کردن **عزی** بالضم و تشدید زا مونث اعز یعنی
عزیزتر نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را
پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر علیه السلام
خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت بسوخت
عسی معنی بحسب تعبیر رسید و نزدیکست که چنین شود **عشا** بالکسر اول
تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین
نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی هره شب کوری
و روز کوری را نیز گویند **عشار** بالفتح ناقه که [illegible] چند تبار یکی
عشوار و **عاشورا** روز دهم محرم تا نهم **عشرا** بالضم و فتح شین ناقه
که ده ماهه آبستن باشد **عصا** بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است
و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و میخ زبان
و استخوان ساق **عطا** دادن و بخشیدن و دهش و بخشش **عطایا**
بخششها جمع عطیه **عفا** بالفتح هلاک شدن و ناپدید شدن نشان و

خاک و سپیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد
و موی دراز **عقبی** بالضم آن سرا و جزای کردها و پس چیزی **عقلا**
بالضم و بفتح قاف خردمندان **علا** بالفتح تنگی که لب بالائین او شگافته
باشند و بالضم و فتح لام والایان **علار** بالفتح بلندی و نام مردیست و
موضعیست بمدینه **علیا** بالضم بلندتر تانیث اعلی **علیا** بالفتح آسمان
و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار روکردار
عالی **علی** بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیه وادی القری بر جنب
بدیار غطفان **عمی** یعنی تیره رفتن بینائی چشم و دل **عما** کرا ابر
و تیره و ابر بلند و ابر بسیط و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه
و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد **عمیا** پوشیده بکار چیز پوشیده
عنقا زن دراز گردن و بسیغ و سختی و بلا **عنا** بالفتح رنج و مشقت **عوا**
بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد کند
و بمعنی ستره نیز آمده و منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار
کواکب است و شتر بر **عینا** زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و ستره
و خشکی که نزدیک بپاره شدن باشد **عیا** درماندن و درماندن
از کار و دراز شدن گیاه **فصل العین مع البا** **عب** بالفتح و تشدید با
یکبار دربی خوردن آب و بالضم آستین **عباب** بالضم بزرگ از رخت خانه و معظم سیل

و پری و بسیاری

و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بار آخر بر
وزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدمان پری آب بخور **عبعب**
بفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و کسوه نرم و مرد
دراز و بز کوهی و نام بتی است و نام مردیست **عبعاب** مرد دراز **عبیب**
بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین آبهای سنتی یعنی جهان
عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب
کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و بنصر یا میان وسطی و بنصر
و سختی و کارهای پسندیده و ف و و چوبها که بر روی ساز عود بتوض کنند
و از آنجا تارها بجانب سر عود کشند و درشتی و سطبری زمین و
آستانها جمع عتبه **عتاب** بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز
کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست **عتیب** بالفتح جنبله از یمن **عجب**
بفتح بیخ دم و ته هر یک و پایان و آخر هر کار عجوب جمع و قبیله ایست
و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را از نشست و
برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را از نشست و برخاست
او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و عجب آمدن چیزی اعجاب جمع و
بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است **عجیب** کار شگفت و چیزی
بدیع عجائب جمع **عجاب** بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت

عذاب بالفتح ریگ تنک بالوف تنک از ریگ عذیب بالفتح ریگ بسیار
عذب بالفتح خوش و شیرین شده و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت
تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درخت و بفتحتین
خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند برآید و درخت درشتی که بدان
ترازو برداشته شود و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست او و آن در پس پالان
شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال سنجه آلی که از اجابه خوک کرده بندد سرش
جمع شود عاذبه و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و
علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده حایل نباشد عذیره بالضم نام
آبیست عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید دال نام اسپیست عرب
بالفتح نشاط و بفتحتین تیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه
خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار جاری و بکسر را آنچه آمده
و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن
و بالضم و بفتحتین مردم تازی که در شهرها باشند و اعراب آنانکه در بادیه
ساکن باشند و عرب عاربه و عربا و عرب خالص و فصیح عروب بالفتح
زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر او را
دوست میدارد و عرب بضمتین جمع عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و
بفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی است عراب بالکسر اسپان و شتران تازی

بخلاف

خلاف برزان و بخیلی عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و
پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی
و ساق مرغ سنگخوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه پیچی
و کوه بزرگ دشوار و داشتن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه
و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و از نتیجه وعدهای نادراست را مواعید عرقوب
گویند و خلف وعدهای او بر او مشهور است و در کتب مسطور عزب
بفتحتین مرد بی زن و عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو عازب
آب و گیاه دور رست و کوه دست عسب بالفتح بکرایه دادن
فحل جهت گشنی و جستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد او
عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پیر و دراز
و شاخ خرما باریک و راست که برگ از او دور کرده باشند یا
آنکه برگ بر نیاورده باشد و آنکه برو برگ برآمده باشد آن را سعف
گویند و شکاف کوه و نام مردی عشاب بالکسر صیغت زردیک
نکه سنطه عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشیب
عیالی که در آن خرد نباشد عاشب شهر گیاه ناک و شهر گیاه خوار
عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن

دو تا هم کردن شاخهای درخت بعد از ان چیزی زدن تا برگهای
آن بریزد و سخت بستن خانهای زنبور و گوسپند تا بی شیر شدن عصید
و نوعی از جامه برد و سیاه سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شده
کناره آسمان و سخت رانهای شتر ماده تا شیر بدهد بسیار و چیزی که بن
شدن دندان از غبار و مانند آن گرد گشتن بچیزی در رسیدن و گرفتن
و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی
و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن
و بسیار پی شدن گوشت و همچنین بهای جمع عصبه و برگزیدهای قوم و در
لبلاب و بد چیزی بفتح و ضم تر آمده عصیب سخت باروده ها پیچیده در پایان
گروه عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن
بزبان و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین گردن
کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سیر و بچه گاو که شاخ
او دمیده باشد و همچنین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده
گوش شدن ناقه عضوب و عضوبیه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم
و فتحتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و
هلاک عطب بالفتح خشمانیدن و خشم خود را شتاب و لازم شدن
بچیزی و جبر کردن بران و همچنین عطوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن

و خشک شدن پوست و بسیار شدن و ستوه کار و بفتحتین فربه شدن
عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند زاده
و زه کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نا پ
کیسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و
بفتحتین پی که از ان چله کمان و رودهای ساز سازند و بفتح و کسر قاف
فرزند و فرزند زاده و پاشنه پا عاقب هر چه پس چیزی آید و انکه او را
به نیابت پیشوا و سردار قوم گویند بعد از وی و کسی که نایب کسی باشد
در خیر و نامهای از نامهای حضرت رسول علیه السلام زیرا که آخر همه انبیا
بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ
برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ آمده که از اطراف کوه
مانند نردبان مجری آب که از انجا بحوض رود و سنگی که بران ابستاده
ایستند و آب خورانند و رشته خاک و هر چیز که بسیار بلند بنا شده و رایت
رسول صلی الله علیه و سلم و چیزیست که در قوائم چارپایان بر می آید
ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان
کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کشند عقرب کژدم و دوال نعل در دوالی
که بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجیست در آسمان و نام ماه
عقارب جمع عقرب و سختی چیزها و سختیها و شدت سرما علب بالفتح

گرد و غبار و سبک شدن و سختی در رفتار و بفتحتین سبطری لب و ذقن و
زنوبی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه چشم و سرکش و
متمرد از جن و انس و آنچه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زنده ابی
نعمان بن منذر عاکب جمع کثیر عکوب بالضم واو و بالفتح گرد عکوب بالضم
انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن و مگس و جمع عاکب نیز آمده
و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن
قبضه شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر زمینی
که امید خیر از آن نبود و جای که اگر همیشه باران بیارد چیزی نروید و بفتح
تیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی بیماری شتر
که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از [illegible]
آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و موسمار و بز کوهی
و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و بفتح نون انگور شراب عناب بالضم بزرگ
بینی و کوهیست بفلسطین و السنک فج و بالضم و تشدید نون میوه ایست
مانند کنار که آن را سنجد جیلان گویند و دوایی است و عقل و شکل و نام آبگاه است
و کوه خرد و سیاه و کوه دراز و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردیست
عندلیب بالفتح هزار دستان عنادل جمع عیب و عاب آهو و ضد هنر
و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و متعدی است [illegible] شده ام

عاب عیب کننده و عیب ناک شدن و [illegible] شده عیب
بالفتح ناتوان از طلب و حاجت و مردو گران ناگوار و کلیم بسیار معضل
الثیاب و عائبه آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی
المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای
بزرگان پیشوایان پیشوای خصلتهاست عاریه بتشدید یا و تخفیف
آن آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع
آباد کننده و معمور و آباد عامرة بازگردنده و سود و نفع و احسان و صله
و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقلة خویشان که دیت بر ایشان
قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد
سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان
و بی مهلت حلاق اجل عارضه حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری
عبودیة بالضم بندگی عبادة بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارة
بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن
و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عت بالفتح و تشدید تا
سخن تکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکه
بکسر تا رکمان کهنه و نام زنیست و نام سه زن از جدات حضرت رسول
علیه السلام عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر [illegible]

الساوات

وادن بند که بشک و عود و جز آن بسوزانند و بها پرند و خوشان
و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی است خرد که آن را
مرزنجوش گویند **عتبه** بالضم نام درویست و بمعنی چوب پایین در که آن را
پاسکفه ارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و کریه
عتمه بمعنی وقت نماز خفتن و مقدار عتمه شفق از شب و بای سه کم
بعد از و سپیدی ستور در پستان فرود آرد **عتاقه** بالفتح آزاد شدن
عثرة بالکسر لغزیدن و بسر در افتادن **عجوزه** بالفتح زن پیر عاجز و
ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا **عجه** بالفتح و تشدید جیم چارکینه **عجمه** بالضم
عجمی بودن و بمعنی درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت **عجلة**
بالکسر شتاب و مشک دولاب عجال بالکسر و بفتح جیم جمع او عجیب
از گیاه و مرحقی است و بمعنی آلتی که آن را کاو میکشد دولاب سبوس
و چوب استوار و محکم که بر آن بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که
بدان دلو را آویزند و کل لایه(?) دو هی است یعنی و شتاب **عجالة** بالضم
والکسر آنچه بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه
بشتاب دوشد **عجوه** بالفتح خرمائیست نیکو در مدینه حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده که هر هفت خرمای عجوه صباح بخورد از زهر و آسیب
زهر ایمن شود **عدالة** بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد شدن

عثرة

و برابر پیاکردن **عداوة** بالفتح و دشمنی در میان دو چیز و بالضم جای دور **عدة**
بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار **عدوة** بالفتح
کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند **عذوبة** بالفتح گوارا شدن
آب و خوش و شیرین بودن آب **عذرة** بالضم درد گلو از غلبه خون
و موی پیشانی است عذارة بمعنی جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگانی
که اهل شان دوشیزه یکا و سرگین مردم و ستور و چیزی از آهن که بدان
آدمی را شکنجه کنند تا اقرار کند در یک پایال کنند و در سوراخ نکند(?)
و برج سنبله و جوزا و مدینه مشرفه و موضعیست به دمشق و دهیست بشام
عروبة بالضم تازی زبان شدن **عربیة** بفتح تین و تشدید یا لغت
تازی **عربدة** بدخوی و جنگجوی **عرادة** بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است
و نام مردیست و بالفتح و تشدید را از آلات جنگ خرد تر از منجنیق و دهیست
نزدیک بصین **عرصة** بالفتح گشاده یک میان خانه **عرصات** تیات **عرية**
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که را وحرزه(?) باشد و درخت خرما که در
وقت فروختن درختها را جدا نگاه دارند و بعضی گفته برای خوردن
عرایا جمع **عروة** بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در آن
تکمه کنند **عزافة** بالفتح پنهان شدن و بالضم زاد آورد از طعام و
جز آن **عرضة** بالضم همت و حیله و فن و کشتی گرفتن و در میان لغتها

شده که هرکس اورا متعرض شود و بنیش کند و بالفتح رنگین کردن و عوض نمودن **عویضه** معروض درشته و عرض کرده شده **عکیه** طبیعت نخوت و کوهان اشتر با بقیه کوهان **عوافه** شتا ساشدن و شهر یک شدن **عراقة** بالفتح و اتفاق اصل و رگ دار بودن **عزبة** و **عزوبة** بالضم بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه **عزیمة** دل نهادی که و عقد و فریضه خدا **غناة** بالکسر مایل از زنان و از ملاهی و زنی که سیر شده باشد و مایل باشد بکو دیگر **غرارة** بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درست شدن و قوی کردن **عزة** بالکسر و تشدید زا ارجمندی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده **عسکرة** بالفتح سختی و لشکری شدن **عسرة** بالضم دشواری **عسیلة** بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی **عسالة** بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل **عشرة** صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بعضی ده عدد **عشیرة** قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست از یمن **عشاوة** شب کوری و روز کوری **عشوة** بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب کاری شدن بی اندیشه شود و بفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب یا چهارم حصه شب **عتمة** بالکسر بازداشتن و رقی ا اشتن

زربستانه

راز گناه و خوف کسی را و بالضم و الکسر کردن بند و حمایل و سپید پا بازوی آهوی و مانند آن **عصبة** بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بعضی آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری با و نداشته باشند و در فرایض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را حصه معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرایض هرچه ماند آنرا بگیرند و قوم کسی که برای او تعصب و زنند و نصرت کنند **عصابة** بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان **عصارة** بالضم ثفل چیزی فشرده و آبی که از افشرده بچکد **عصیدة** نوع حلوا است **عضادة** بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کنند **عضة** بالکسر دروغ و بهتان **عطسة** بالکسر پند دادن **عظمة** بعضی بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن **عفة** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان و عجور و ماهی سفید خرد که مزه بریخ دهد و بالفتح زن پارسا **عفافة** بالفتح پارسا شدن و بالضم شیر در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از پر شدن **عفوة** بالکسر دیو خبیث و تیز مزه و بغایت رسنده و زیرک در کار **عقبة** بالضم نوبت

وبدل وعوض وچیزی از جوز ونه که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ بخشند
واثر وهیئت وخوبی وجمال وجز آن وبالکسر تیز آمده وبعضی گفته جای
برآمدن و دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت **عقدة** بالضم
گره وحکومت وتصرف بر ملکی وآب بسیار وزمین وجای درخت ونخلستان
عقره بالفتح والضم نازاینده یک **عقة** بالفتح وتشدید قاف موی مولود
عقیقة موی مولود وبرقی که در میان ابر درخشد وتیری که سوی آسمان
پرتاب کنند وگوسپند وجز آن که در هفته نخست مولود بجهة مولود قربان
کنند وپشم بزی وگوسپندی که برای مولود قربان کنند **عقیلة** زن
ستوده کریمه ودختر گرامی وسپید قوم وبهترین هر چیز ومروارید **عقلت** بالضم
بند ونام شکلیست از اشکال رمل بدین صورت **عکه** بالضم وتشدید کاف روغن
وجز آن ملایم توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد وزنگی که کنش ماده اسپ را
هنگام آبستنی ظاهر شود وسختی گرما وبالفتح نام موضعیست **عکرمة** بکسر عین ورا
کبوتر ماده وپدر بنده ونام صحابیست **علاقة** بالفتح نشان وتشدید لام بسیار
دانا **علقة** بالضم آویزش وقوت روزگار وچیزی اندک وبالکسر جامه کودک نوزاد و
وپیراهن بی آستین وجامه نفیس ودرختیست که بدان دباغت کنند وبعضی گفتند
پاره از خون بسته **علاة** بالفتح سندان وسنگی که بران قروت گذارند تا
بخشکد **علاقة** بالفتح آویزش ودوستی وجز آن وبالکسر علاقه تازیانه و

مانند آن

مانند آن **علاقیة** بروزن ثمانیه آنکه چنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد
علیقة ستوری که براه دهند وفرستند وخوراک ستور **علوفة** بالضم علف و
خورش چارپا **علانیة** آشکارا کردن **علکمة** **علقمة** نام مردیست دانشمند
تابعی وشهریست معروف **علاوة** بالضم بلندی وبالکسر وبالای سر وگردن و
میان دو تنگ بار وهر چیز که بالای چیزی باشد وهر چیز که بر سر چیزی نهاده
گشته وآنرا بفارسی سربار گویند **علالة** بالضم بهانه وبقیه هر چیز وباقی
هر چیز **علة** بالکسر وتشدید لام بیماری ودرد وسبب چیزی وبالفتح زنی
که بر زن دیگر آورده شود علات جمع وبنو العلات فرزندان از زنان
متعدد و **علیة** بالفتح وتشدید یا بلند وبالکسر وتشدید لام ویا غرفه بهشت و
جز آن وچیزی علت چیزی بودن **عمدة** بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود
عملة بالکسر کار وعمل وبالفتح جمع عامل کارکنان که بدست خود کار کنند
عمرة بالضم زیارت ویکی از ارکان حج وزفاف زن هم در خانه زن وعروس
آنکه زن را بخانه خویش آورند وبالفتح هرچه بر سر کشند وپوشند چون کلاه
ودستار وجز آن **عمارة** بالکسر آباد شدن وآباد کردن ونام قبیله ایست
وبالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار وکلاه وتاج وجز آن وبالضم نام
رویست **عمامة** بالکسر شد ومغفر ودستار وهرچه بر سر بندند **عنوة**
بالفتح قهر ودوستی **عنایة** بالکسر والفتح قصد کردن واهتمام داشتن بچیزی

عنت بفتحتین گناه و کار زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاکت
عورة بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن شرم آید و رخنه صف لشکر
و حصار که از ان بیم و هراس باشد عودة بالفتح بازگشتن عوذة بذال معجمه پناه
خواستن عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمار داری و سستی
و ضعیف در بخت و عقل عیشة بالکسر زندگانی عیقة بالفتح کنار جوی عیبة
بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در ان جامه و رخت کشند و جای سر و محل راز
عیلة بالفتح درویشی عیافة بالکسر و فتح فا بمعنی فال گرفتن عیادة بالکسر
بیمار پرسیدن فصل مع الثاء عبث بالفتح و تحتین طعام عبیثه ساختن و آن
طعامی است که بپزند و در ان ملخ کشته یا پشیز و کشک باشد یا اروهای دیگر
آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازیچه عبث بالفتح ریکاست و بالکسر
تشدید بای موحده بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا
کرم و در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزها و گزیدن مار عثعث بفتح هر دو عین
پشته توده ریگ که در گیاه نباشد و زمین نرم و کوهیست بمدینه علث بالفتح
آمیختن و فراهم کردن و نشک را با جو آمیخته کردن و آتش بر نیامدن از چخماق و
و دهیست بغداد و بلاف شتر تا دجله که وقف علویان است و بفتحتین
سختی جنگ و همیشه بودن بران و مردی که از ینجا و از انجا جمع کند علیث
نام گندم و جو عیث بالفتح زیان و تباهی رسانیدن گرگ رمه را و زبان و تباهی

فصل الجیم

فصل الجیم عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد
و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را رانند و بتشدید جیم راه بر و
ممتلی عج و عجّ بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن
گرد عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بانگ و آواز کشنده از هر چیز
چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف پدر رؤبه
شاعر عروج بالضم بر آمدن و بالا بر شدن و رسیدن چیزی بپا
و بواسطه آن لنگیدن عرج بالفتح و بفتح اول و کسر راء شتری
که راست نشسته شده و شهریست و موضعیست قبیله هذیل را و منزلیست
بر راه مکه و کلاه شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی در اصل خلقت باشد
و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بمغرب عرنج کار ناستوار
عزج در حقیقت عزج بالفتح وقع کردن و نکاح کردن و بر گردانیدن
زمین به بیل عسج بالفتح دراز کردن ستور در رفتار عسلج
بالفتح طعام پاکیزه و نرم و دو هیست بجرین و بالضم شاخ درخت نازک که نرم
و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین علوج بالضم علاج بالضم جمع عفج
بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا
روده مردم و اسب و سباع که طعام بعد از استوار معده بدان منتقل شود
علج بالفتح غالب و در علاج شدن بر کسی و بالکسر گور خر و خر دیگر

که هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته و علاج و اعلاج جمع و بفتحتین
در خمهای خرد و خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و تشدید
عالج بکسر لام موضع ریگست بیادیه و شتری که علجان خورد و آن نام
گیا است **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن
ستیزه کردن و علاج باکسی **عمیج** شتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین
و بالضم و تشدید میم منسوج مار **عموج** بالفتح ترجیح چان رونده و شناکننده
عج بالفتح کشیدن سوار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر را
هموار شود و بفتحتین کشیده یا مهار شتر **عناج** بالکسر رسن دلو بزرگ که در
پایین آن بسته بگوشهای دلو محکم کشنده و در وهشت و کار و اصل کار
عوج بالفتح متیم بودن و متیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر و خم دادن
گردن شتر را بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست
معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام
زنده ماند و نام پدر او عوق بضم عین است آنچه مشهور شده که عوج بن
عنق است حقالست صحیح بن عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو
کجی در دین و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار
درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معنیست و در رای
عواج بالفتح و تشدید واو عاج فروش **عوسج** بالفتح نوع خار است اسم اهکات

عواسج

عواسج جمع است **عوسج** بالفتح دراز کردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ
و مانند آن **فصل الغین عشنغج** بالضم درختیست که بدان دبیرک
آن تداوی کنند و شتر آزاری و در کتب علم معانی و بیان بتقدیم خا بر
عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند او درست نیست بلکه
آن درخت را عفنج گویند **فصل الدال عاد** قبیله است که هود علیه السلام
برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مردم را نیز عادی خوانند و عادی بمعنی چیز قدیم و منسوب بقبیله
عاد و چیزی که عادت شود **عبد** بنده و انسان خواه آزاد باشد
و خواه بنده و عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن
و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعیست بیلاد طی
و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و گرسنگی و اندوه و ملامت و نقش
و حرص و ارانگی و چیزی **عبادید** گروهی از مردم و اسپان و بهر سو رونده
و راهها ی دور و پشتهای و موضعیست **عباد** بالکسر بندهای
خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه اجتماع و اتفاق نموده بودند و
فتح عین خطا نچه صاحب صحاح گفته خطا است و بالضم و تشدید با پرستندگان
خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت **عبید** بالضم
و فتح با تصغیر عبد و نام مردیست و اسپی و بکسر و فتح با بندگان و غلامان

عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی فانا اول
العابدین **عبود** بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت
خواهد رفت برای آنکه به پیغمبری که او را امت در چاه انداخته بود آب
آورده بود و پنهان از قوم خود جز آن پیغمبر میگرفت **عتاد** بالفتح آماده
کردن و ساختن و آماده گی و ساز راه و قدح بزرگ **عتید** بالفتح و کسر تا
حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح نام موضعیست **عتد** بفتحتین
و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت
عتود بالفتح بزغاله یکساله و در قصص طلع و عتود بوزن درهم وادیست
عجد بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانه مویز یا
زبونترین آن و بفتحتین عریان **عد** بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی
که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری
و چری و چاه قدیم و نظر کسی **عدد** بفتحتین شمار و شمرده شده و [illegible]
بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و بیدار شدن از درد و گزیدگی مار
میعاد از سالی و اثری و گشته از دیوانگی و شمار و هنگام مرگ **عرود** بالضم
بلند شدن گیاه و برآمدن دندان **عرد** بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده
و خرا انگیز و نعوظ کرده و جای پیوند کردن **عراد** بالفتح گیاهیست زهرگیاه
که در نجد باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردی محدث

عرد بالفتح سپر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن **عسجد** بالفتح
زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپیست و نام
موضعیست و شتران و شتر بچهای بزرگ که زر بران بار کنند و شتران
سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بار استند **عشد**
بالفتح فراهم آوردن **عصد** بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بکار
کاری داشتن **عصود** بالضم مردن **عاصد** شتری که بوقت مردن گردن
بپیچد **عصید** بالیوم یعنی آنکه علت شانج دارد **عضد** بالفتح یاری دادن
و بر بازو زدن و بریدن درخت بمعضد و آن آلتی است و نالیدن از
درد بازو و بالفتح و الضم و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بفتحتین بازو و ناحیه
و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت
بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد
و آنکه از درد بازو نالد **عضید** درخت خرما که دست بدان رسد و
چیده آنچه دست بوی رسد **عاضد** رونده بسوی چپ یا دشتری که
بگیرد بازوی ناقه را و خواباند **عضاد** بالفتح زن درو کوتاه بالا
و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن **عطارد** بالضم نام ستاره ایست
معروف و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بدان میخوانند و نام
راویست که در وقت حضرت رسول جامه درخت میفروخت **عفد** بالفتح

برابر کردن هر دو پا و برچیدن از جا نیرو و دیدن و کبوتر با غربت
مانند کبوتر **عقد** بالفتح بستن و گره دادن و غلط دانگشت هیچ شده
بابیج و حساب کردن و کردن سوی چیزی و در آوردن و خمان و عهد و
شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره
گرفتن ریسمان و زبان و مبتلا است همچنین و بالفتح و کسر قاف گره
گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده پشته در راه نشسته
و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده و دستر کوتاه یا جایی درکار و پرداشتن
بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده **عاقد** ناقه که مردم خود را که
کند و آن علامت آبستنی است کر داکرد چاه و تجهد کننده و اگر بسته
عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کاری و مضطرب شدن بچیزی و بفتحتین فربه
شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای
بعضی باشد **عکاد** بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی
مانده اند و از لغت صحیح خود تغیر نکرده اند **علد** بالفتح پی گردن و چیزی سخت و استوار
و سختی و استواری **عمود** بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر که
شکم تا ناف آمده و میان دو طرف پستان را عمود اند و همچنین بسیار اندوه
و دو پای شتر مرغ و خط دراز جیم **عماد** بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها
عمد بالفتح آهنگ کردن و کار بقصد نمودن و ضد خطا و بر پا کردن ستون و کلان کردن

بیمار

درد ناک کردن و گران کردن و شکستن بیمار و عشق کسی را و انداختن و فرود
عمود کسی را و زدن بر وی یا شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک
و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و
لازم شدن بچیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر شده
و مرد بسیار رحمان و شتری که کوهانش کوفته باشد و بیرون و درست بود **عام**
آهنگ کننده و بقصد نماینده و **عمید** پیشوای قوم و شکسته شده از عشق
و بیماری **عنجد** بالفتح و الضم مویز یا نوعی است از مویز سیاه زبون **عنود** بالضم
بر خلاف حق کاری کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه
تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در ناحیه چرد و عند بفتحتین جمع
عناد بالکسر ستیزه **عند** بهر سه حرکت ناحیه از زد و بالکسر ستیزه زدن
از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه **عنقود** بالضم و **عنقاد** بالکسر خوشه
میوه انگور و جز آن عناقید جمع **عود** بالفتح باز گشتن و گرد ایستادن و در گردان
و مریض را پرسیدن و خوردن بچیزی و باز گردنوکان جمع عاید و راه و بزرگ
و قهری و سردار قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپیست و بالضم
چوب عیدان و ساز مشهور که آنرا بربط گویند و چوب خوشبو که آنرا
هندی الکر گویند و خوشبو است که بدان بخور کنند و استخوان گردن یا
باشد **عواد** بالفتح و تشدید راه و عود نواز **عهد** بالفتح زمان و نیز شهار ور...

[illegible]

و پیمان را اندازه و وصیت و امان و نگاه داشت و منزلی که همیشه بازگردند
بوی از هر کجا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت
حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و دو فا بجای کردن و خدا را
واحد دانستن و بالفتح را الکسر اگه تعهد الایت و کار ناکنه **عهید** هم پیمان
و هم سوگند و کهنه و دیرینه **عید** بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری
و اندوه و مانند و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی و نخلی است معروف
در عرب که شتران نجیب از نسل او یند **عیاد** بالکسر بیمار پرسی کردن
و بزیارت تابتر آمدن چنانکه مشهور است **فصل مع الذال عوذ**
بالفتح پناه بردن و بالضم نوزایندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع
عاید و بعضی پناه و ملجا و کراهت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید دال
مشتبع گیاه در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که
بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای **عواذ** بالفتح گریه داشتن **عائذ**
بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد **عیاذ** نوزاییده
از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده بکسی **فصل مع الراء عبر** بالفتح
بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت آن خواب و تامل آن و بالمد بیننده خواب
نیز آوازه و بالضم بسیار از هر چیز و گروه مردم و گرمی چشم و قبیله ایست و زن که فرزند مرده
باشد و ابرهای گذشتنی رود و عقاب و بالکسر آنچه زعبری کنار فرات تا بیابان

عبر گیرند

عبر گیرند از تاج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جوی و دریا و رود و خاشه
و پیوسته حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته آن در سفر می باشد **عبیر**
خوشبوئیست معروف که آن را از صندل و گل گلاب و مشک می سازند و
بعضی گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته باشد و بعضی شما زعفران
را گفته اند و این خطاست **عبور** بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز
و گوسپند و در دوخته ناکرده **عابر** رهگذری را گویند و بتقدیم یا بر نام پسر زاده
سام ابن نوح بود **عبقر** بالفتح موضعی است جنیان را در عرب هر چه از
مردم و جامه و فرس و شتر و جز آن که در غایت حسن و ملاحت و لطافت
می باشد بدان موضع نسبت میکنند که این چیزهایی از آن موضع است
و بعضی گفته اند که آن دهیست که در آن جامه و فرس و جز آن خوب
لطیف میشود **عبهر** بالفتح بوستان افروز و گل نرگس و یاسمین و
درد آگنده گوشت و بزرگ و نازک جسم و درازی از هر چیز **عطر** و
عتر بالکسر اصل از هر چیزی و گیاهی است از ادویه یا درختی بسیار
کوچک و بت و هر چهار پایی که کشته شود و بزی و گوسپندی که برای
بتان بکشند و قبیله ایست و دسته بیل و غیر آن و چوبی که در سیل
بنها میکنند که چاه کنند برای پاهای خود در آنجا بدارد و تخته کند و هر پایه
و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن قضیب و لغتی زنهای

آبله گسسته و بمعنی شدت و قوت **عتار** بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب
توانا ی و جای درشت که بآن انس نباشد **عثار** بالفتح بسر در افتادن
عاثور مهلکه و سختی و بدی و جای که از جهت شیر درنده و جز آن بکنند
عثور بالفتح مطلع و دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهادت جمع و بالضم
عثاب و دروغ و بمعنی تیز آمدن و بالفتح و تشدید تا جایست که در آن شتر ها
می باشند **عثیر** خاک و غبار و نشان مخفی **عجر** بالفتح و ضم بر داشتن دو دویدن
و شتاب رفتن اسپ لاغر و آهنگ کردن برکسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر
غلیظ و درشت و بمعنی سطبر و فربه شدن و هر آنچه بر آمده از چیزی و بالتحریک بضم جیم و
کسر آن سطبر و فربه **عجیر** نامرد و بر انگیخته تیز آمدن **عذر** بالضم بهانه و
معذور داشتن و بالفتح رها دن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار
عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و دوزدن بر پشت کسی چنانچه نشان
در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه **عذور** بالکسر فشار و خط ریش از دو
جانب و نشان خار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه
کردن و هر چیزی که نو بهر ساخته شود بپزند **عاذر** نشان جراحت و رسن و رگ
استحاضه و غایط آدمی **عاذور** بدی و درشتی که بجا گذارند تا راه دد
عر بالفتح و تشدید را گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر پیدا شود
و بیماریست که موی شتر بریزاند و جوان و گرهست معدن **عرار** بالکسر و الفتح بانگ کردن

شتر مرغ

شتر مرغ نر و نام مرویست و بالفتح گلیست خوشبوی که از آثار حشیم
و بهار خوانند و نام گاویست که بالجمل نام گاوی جنگ کرده با دهر کر
چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند
و قصاص و دادیست **عر** بالکسر و بمعنی کوچکی کوهان شتر **عز**
در خفیست از قسم سرد و این در اصل فارسیست نام موضعی است
عز بالفتح ملامت کردن و منع کردن و الحاح کردن و بزور کار کسی را داشتن
و واقف کرد و یندن را ابواب دین و فرایض و احکام و تمت کما پیر
دیده **عذار** بالفتح مدخور و دیوث **عزر** بالفتح نام پیغمبریست **عاذر** بالفتح
نام مردیست که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد **عسر** بالضم و
بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر شده است از جمع و بفتح
تر آمده **عسیر** دشوار و ناقه که رام نشده باشد **عسکر** لشکر و بسیار
از هر چیز و این فارسیست و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و شهر
دیست بخوزستان و نام سامره است و از اینجاست ابا علی تقی
عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا **عشر** بالفتح ده یک گرفتن
و دهم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد
و پاره از دیگ که ده پاره باشد و بالضم و بفتح شین در حقیقت [illegible] شود ٥
و [illegible] خود [illegible] که تحمل [illegible] سپهر ٥ مطلا است که عشر عشیر آن [illegible] است ٥

وبمعنی ده زن چنانکه عشره ده مرد عشار بالضم ده ده وبالکسر
شتر ماده‌ها که ده ماه آبستن بوده باشند جمع عشراء بالضم وفتح شین وبالفتح
وتشدید شین ده یک گیرنده وده یک ستاننده ودهم عشیر ده یک ونزدیک
ودوست وشوهر زن ومعاشر وهم صحبت ودهم حصه قفیز از زمین وآواز
گفتار عاشورا دهم روز محرم بالضم روز وآنرا عاشوراء وعاشوراء نیز خوانند
عصر بهر سه حرکت وبمعنی روزگار وشب وآخر روز تا سرخ شدن
آفتاب وبمعنی نیز آمده وباران وبالفتح بازداشتن قوم وخویشان وبند کردن
وباز داشتن وبخشیدن وبالتحریک نماز دیگر وفشردن انگور وجز آن وپناه
یافتن ورستن وبمعنی ملجا وپناه گرد وغبار عصیر فشرده انگور
وجز آن وهرچه افشرده باشند عصار بالفتح گرد وسخت وبالفتح وتشدید
صاحب روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را بآب آن رنگ
کنند وگوشت را بهرا کردانند وتخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم
گنجشک ومیخ تر وپاره از منقور سر چوب هودج که سر چوبهای دیگر در آن
پیوند کنند وچوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند وجای
برآمدن موی ناصیه واستخوان بر آمده پیشانی اسپ ومیخ کشتی وپادشاه
ومهتر وعصافیر جمع عصفور ودرختیست که صورت گنجشکان دارد
ودر فارسی بسیار است وآنرا عرب من الربی مثلی خوانند ام العصافیر

بارور حقیست

بارور حقی است که آنرا بفارسی اهر گویند وآن بار را تخم اهر وزبان
کنجشک گویند وبهندوی اندرجو خوانند وعصافیر المنذر شتران
نجیب که نعمان بن منذر داشت عصمور بالضم دولاب ودلو عصائر
جمع عصر بالفتح فاش کردن سخن وبالکسر کراهت وبوییست از زمین
عافر بالفتح عطر بالفتح خوشبوی شدن وبالکسر خوشبویی عطار
بالفتح وتشدید طا خوشبو فروش عاطر دوست دارنده بوی خوش
عطر بمعنی گریز داشتن چیزی وبر کردن مشک عفر بالفتح خاک آلود
کردن ودر خاک غلطانیدن وبالضم اشتم وبالکسر ونهم از ماه ومرد دلیر
چلند ودرشت وسخت وبالکسر خوک یا خوک نر ومرد خبیث شریر وبالفتح
پتی روی خاک وبسکون فا نیز آمده واول آبی که کشت را دهند وتارهایی
مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود وآنرا مخاط الشیطان یعنی
آب بینی شیطان گویند وبمعنی زمان بادیه یکماه عفیر گوشت در
آفتاب خشک کرده وبکسر بی‌پالیخته ونان بی نانخورش وزنی
که بهمسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند وکشت دادن
وپیراستن درخت خرما وموضعیست میان مکه وطائف ونان بی‌خورش
وبستر بی‌شکر چیزی باشند وبالفتح وتشدید فاکشی دهنده نخل عقر بالفتح
وبنای بلند یا بنای ویران شده وبالضم نیز آمده وابر سفید وابری که آفتاب

حوالی آن را پوشند و زه میان دو چیز و منزل و پایان و پایهای خوان
و نام جایست نزدیک یکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح
کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را
و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و رزی که بوطی شبهه واجب
شود و نا زاینده و عقیم شدن زن و محله و قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض
و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن کاه آن و میانه خانه
و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده
و بیضه العقر خانه خروس که در سالی یکبار بعضی خروسان میدهند و
بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه
و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جای که امید نباشد و این لفظ را در حال
ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پا یا از دهشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از اسپ
سواری نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده و اسپ گزنده و جز آن
عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح آب و زمین و ده و ملک
و درخت خرما و اسباب خانه و نزاد و بالفتح و تشدید قاف نیز آمده
عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده
و مردی که او را فرزند نشود عقر نازاد و مرغی که پرهای او را

آفت رسیده

آفت رسیده باشد و از آن سبب لعل را پر بریدن نیاید عکر بالفتح
میل کردن بجای و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند
حوض را یا اهل خود یا بلکه اصل هر چیزی و بفتح زبان و بفتحتین دردی زیت
و شراب و دردی آب که در تک حوض مانده باشد و دردناک شدن
روغن و کلمهای شتر از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند پنجاه تا شصت یا
هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون قاف نیز آمده جمع عکرة بفتحتین و زلک
شتیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب رزد و روغن رزد و غیر آن
عکور بالضم بر گشتن عکار بالفتح و تشدید کاف بر گردنده بجنگ و پر حمله است
عمر بالفتح و الضم و بفتحتین زندگانی کردن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد
ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم بستر آمده عمور جمع و نام مردی و آن را بواو
نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عمرو و عمر و در حال نصب
ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوینست و در غیر منصرف
نیاید فرق حاصلست و بفتحتین مندیلی که زن اصل سر خود را بدان
بپوشد و کوهیست که از آنجا آب بسوی مکه معظمه می آید و بالضم و فتح میم
حضرت فاروق و غیر آن و جمع عمره بمعنی آن گذشت و بالضم و تشدید
میم موضعیست نزدیک واسط عامر آباد کننده و آباد ترین نقیض

عامر بمعنی معمور باشد چون و افق بمعنی حد فوق و نام مردیست
و بنی عامر قبیله ایست **عمّار** بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده
و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و تقوی در ایمان و ثابت
در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود
راجع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قایم باشد بر امر
و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار ایست باشد
کان خانه **عمیر** جای معمور و جایه سعت و محکم بافته و بالضم و فتح
میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردیست القبعر عمرو عمر **عنصر** بضم عین
و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ **عنق**
بفتح قاف و ضم ان نیخ نی و هرچه اول از ان بردید و تازه باشد
و میان درخت خرما و نی بافی سیغد که از ان بوریا بافند و اصل مرد و اولاد
و دهقانان **عنتر** بالفتح و الف و فتح تا مگس بزرگ که او را خرمگس گویند
و نام مردیست **عنبر** پدر قبیله از تمیم و بالغر بالفتح و زندان او محقق
بنو العنبر چنانکه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای
شور می باشد و زعفران و اسرکه سر که از پوست آن ماهی سازند
و خوشبویست معروف و گویند آن سرگین جانوریست و بعضی گفته اند
منبع چشمه است در دریا و صحیح آنست که مومیست خوشبوی که در

کوهستان

کوهستان و حصین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد
بهم میرسد و سیل آنرا بدریا میبرد و شست نوشیده و اکثر جانور بحری
آنرا خورده بود شوند که هضم کنند آنرا بیندازد و از انجهة کمان برده اند
که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس
عسل در میان عنبر یافته اند و این نشان ظاهر است که عنبر موم باشد
و در وقت آتش گذاشتن چون میگدازد والله یعلم **عور** بالفتح
و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو و [illegible]
عوار بهر سه حرکت عیب و شکافت و وزیدگی جامه و بالضم و تشدید واو
پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و نا
توان و بددل عواور جمع **عویر** بالضم و فتح واو نام جایی و خصلت
نکوهیده **عواير** گرد ملخهای پراکنده از ملخ **عهر** بالفتح و الکسر و بفتحتین
زنا کردن و بالکسر زنا **عاهر** زنا کننده **عیر** بالکسر قافله و شتران
که غله بر آن بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اسلی و وحشی
بیشتر و گور خر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان
آن بر آمدگی داشته باشد و هرچه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی
که در پیش هودج وضع کنند تا وقت دران زنند و پلک چشم و گوشه
چشم و هرچه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای

و بلندی مکان و تیزی سر کتف و کوه و وادیست و موضعی است
که در قدیم آباد بود الحال خرابست و لعب کافرست که کفران نعمای
الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید
میان برگ و درعینت چون کبوتر و رفتن اسپ و جزان و دیر کردن
و چک کوشه شدن ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بجولان کردن
عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید یای
مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان
و بسیار حرکت و نام اسپیست **فصل عین با زای معجمه** عجز بالفتح ناتوانی
و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیزی
عجوز بالفتح ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی
تا گویند عجایز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای
سخت و آن هفت روز است نزدیک عرب و بعضی هشت روز نیز گفته اند
عجز الکه قادر نباشد بر جماع **عز** بکسر و تشدید زا ارجمندی
مندول و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند **عزز** کمیاب
و ارزر و مند وق در غالب بر کسی **عزوز** بالفتح تنگ پستان شدن
ناقه و همچنین عزاز و بالفتح ناقه تنگ پستان **عزاز** بالفتح زمین سخت
عنقز کردکان و آن میوه معروف و بازی کردن مرد بازن و خوابانیدن

شتر

شتر **عنقز** ترد کیک پا نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن **عکز**
بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه و بر زمین زدن و راه یافتن بچیزی و بالکسر بد
خوی بخیل و شوم **علز** بفتحتین بی آرامی و سبکی بی تابی که بمریض و اسیر را
بهم رسد و بالفتح و کسر لام درد مند بی آرام که خواب نکند **عنز** بالفتح بز
ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اسپی و نام شتری است و نشسته و چند
از هوا زن عقاب ماده و ماهیست بزرگ در عینت آبی و کرکس ماده و
چارپای ماده که آن را تغذی خوانند و نام زنیست از قبیله جسم که آن را دریمان
هودج کرده باسیری آورده بودند و عدول کردند و زن بغنزه و آن نیزه ایست
خرد **عوز** بالفتح دانه انگور و بالضم و الفتح نام مرویست و بفتحتین حاجت دار و درویش
شدن و نایافت شدن **فصل عین با سین مهمله** **عدس** بالضم و الفتح نام
مرویست **عبوس** بالضم ترش روی شدن و ترش روی و بالفتح ترش و دکر
و شیر درنده **عباس** بالفتح و تشدید با عابس ترش روی و شیر درنده
عبس بالفتح ترش روی شدن و گیاهیست که آن را سیسنبر نیز خوانند و
کوهیست و آبیست بنجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین
شاش و سرکین خشک شده و بر دم شتر چسبیده و خشک شدن و بستن
چرک بر دست و اندامها و نام مردیست **عجس** باز داشتن کسی را از حاجت
و گرفتن دسته چیزی را و سیل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره

از میان شب با آخر شب عجوس بالفتح ابر گران بسیار ریزان عدس بالفتح
رفتن در زمین و سخت پامال کردن و حدس نمودن و چرانیدن شتر
و بانگ راندن شتر و بفتحتین دانه معروف که آنرا در فرس سنگ گویند
و بهندی مسور خوانند و شیره ایست که از بدن بر آید و آن کشنده است
و بالضم و فتح دال نام مردی عدوس بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمیع اول اعراس
و جمع ثانی عرس و قبیله ایست یمن و نام مردیست و از ینجاست مثل عرب
لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام عروس و نکاح کردن و
بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمیع و ابن عرس جانوریست
که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن کردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و
ستون میان خیمه و دیوار کوچک بردن فلوه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو
دیوار خانه زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت و داشتن و ملازم بودن
و سخت شاد شدن و بالفتح و کسر راء شیر درنده و مدهوش و ملازم به چیزی عراس
بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر را بدان بندند عس بالفتح و تشدید سین شب
گردیدن بپاسبانی و ابر آمدن بخبر و تنها چریدن شتر و شیر نزادن او پس از دوم
و اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و بتخفیف عساس بالکسر جمع و جمع جمع
عاس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس عسیس جمع چون خادم و خدم و
و جمع جمع عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر نه دهد و چرنده چیده و کسب کننده و مرد اندک خیر

عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و درویدن جمع عاطس و آهو که پیش رو
آید و وی بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چوبی
که بدان عطسه آرند و جانوریست که آنرا بفال بد گیرند عفس بالفتح باز داشتن
و سخت راندن شتر و چراندن و زدن بپا سرین و کشیدن بسوی زمین و بالکسر
جرم عفاس بکسر حساد عکس بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار
شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنیها عکاس بالکسر رسن
که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی
ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باز گونه در زمین
بسوی دیگر نشانند علس بالفتح ارشانیدن و چشیدن و نوعیست از جو چه
آنچه حوزه دو دانه باشد و شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم گردی و نوعی از
گندم که دو دانه در یک غلاف باشند علاس و علوس بالضم چیزی از طعام
عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت و تاریک و کار بی سر و پا
که راه به آن نتوان برد و همچنین عموس و عمیس بفتح راه رونده بر آن
عمس بالفتح خویشتن را کاری نادان ساختن و درس گفتن و پنهان
کردن و تجاهل در چیزی عنس بالفتح شتر ماده و سخت و مردم و عقاب و پدر قبیله
از یمن از آن قبیله ایست اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دعوی نبوت میکرد و در شب وفات حضرت کشته شد عنبس بالفتح و بالضم والفتح

سیم نام مرویست عمواس بالفتح والکسر نام جاییست در شام که در اول اسلام در اینجا
طاعون عظیم پیدا شده بود عُوس بالضم و عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از
بلوغ در خانهای شوهر چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختری که در خانه
دیر ماند و مردی که بی زن مدتها دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مردی
معروف عوس بالفتح شب گرد و چیزی گشتن و گردیدن رگ از پای چیزی خوردنی
و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین درآمدن دو طرف دهن
باندرون وقت خنده و بجز آن بالفتح آب کشی و کشتی کردن و بالکسر استران
سپید موی که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد فصل مع الشین عرش
بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن بر بندگان جدا آن و شرع جایز نیست و گویند
یاقوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشانست و تخت و سقف خانه و عز و جاه
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که برای سایه سازند و رئیس
سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا که آن را عرش
سماک گویند و سر بن پشت و رنده و جنازه و چوبی که بران کف را چاه کرند بعد از
انکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی
سازند و چوبی که آب دهنده بران ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ
و برآوردن بنا و جای مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و و بیخ کردن رزدن
و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت بلطاف کردن و روشنان

گوشت

گوشت ار دو طرف عریش هودج زنان و کرانه و خانه که از برگ درخت
و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خرابست
عش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن چیز
دیگر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه
دوختن بپیراهن را و لازم شدن مرغ باشیانه خود و بالضم آشیانه
مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و اگر آشیانه که در
دیوار سازد و احوض یا دیگر خانه که در زمین سازد و نام شاعریست
و حق کسی عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح
طا زنتر آمده و بکسر طا فراخ آن جای کم آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم
بیماری تشنگی که هرچند آب خورده نشود تشنگی نرود عغش بالفتح جمع کردن
عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوه درخت اراک و اطراف
شاخهای انگور و تره ایست و بعیقی بفتح قاف تر آمده عکش بهجده شدن
و برهم نشستن موی بهجده و انبوه شدن گیاه و موی بهجده و مهربان
شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد
گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بند کسی عکاش بالضم و تشدید کاف
عنکبوت یا عنکبوت نر و خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردی
عمش بالفتح زیستن و زدن بقصد و چیزی موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک

اگر از اوقات بواسطه علتی **عشم** خرد دادن چیزی را و از بیخ بر کندن و ثابت
داشتن و تیز راندن و از پس خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی
کردن و نام مردیست **عیاش** بالفتح و تشدید یا زندگانی کردن و نام مردیست

فصل مع الصاد **عرص** بالفتح همواره بار رعد و برق نمودن هوا و بی آرام
شدن شتر و بمعنی نشاط شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری
و جنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر بارق و رعد و برق درخشنده و نیزه از آن
و شمشیر **عصعص** بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا و شفره خوانند و
رو اوک دم **عص** بالضم و تشدید صاد اصل بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن
عفص بالفتح مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و بر کندن و
دست را پیچیدن و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال کند و یکسال

بلوط

مازو و بمعنی پیچیدن و کجی و در پهنی و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه ترش باشد
عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که در ان چرم و جز آن
و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند **عقص** بالفتح بافتن و پیچیدن موی و کلام
کردن آن و بمعنی بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل
و پیچیده ریگ سخت که از راه نباشد **عقیصه** بالکسر موهای پیچیده و گره زده
و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند **عکص** باز گردانیدن
و بمعنی بدخو شدن و حرون شدن چارپا **عمص** بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح

میم

و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بفتحتین دشوار شدن
و سخت چیزی و پیچا شدن کار بر خصم **عویص** شعری که استخراج معنی از آن
دشوار باشد و سخن عجیب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت
و جای بلند و نفس و حرکت بر حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار در هم
پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که از میان اولاد او

فصل مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از سیم و
زر باشد عروض جمع و روی پا کوه و گرد اگرد آن را افق خوانند و بفتح
بسیار و کوه و کناره کوه و کوهیست بفارس و فراخی و پهنا و وادی
و سرد کردن گچ کوه و رفتن اسپ در دویدن و شکار و بکسر نیز آمده و
دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر پیدا شدن و
پیدا کردن و عوض گشتن چیزی و دادن و رسیدن افتی بستور و عرض کردن
چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه نوشته و عرض داشتن
سخن بر غیر آن و عوض دادن لشکر را پیش آمدن ناخوشی و بت و بدیدن
و که رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور را بالکسر جسد و بعضی
هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش ناموس
و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران از خویشان و آنچه مدح
و ذم کرده شود از حیث شرف و نام وادیست که در رود درخت و آب بسیار

باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ
و بفتح بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهریست بشام
و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر شتر و
اکثر مردم و رفتاریست که در اسپان پسند کنند و در شتران ناپسندند
و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی میشود و مال و متاع دنیا و غنیمت و مالی
که جنس باشد بنقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته
باشد و هرچه قایم بچیزی باشد عریض بهر و بزغاله یکساله که بجهت کشش
و ربانک و حرکت آمده باشد عروض بالفتح عارض شدن و جمیع عوض
و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن
و نصف آخر مصرع اول از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و نامو
زون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتری
که خار خورد از پی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جایی که در سنگها
سیر کسی را پیش آید و بسیار از هر چیز و ابر و حوزه و بز و گوسفند
که او را خار پیش آید پس بچرد از او و نام اسپیست عارض عمی شده
لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جایی که از آنجا
ریش از نبی دارد و ابر پراکنده در افق و دندان بعد از ثنایا و یا شتر
ماده بیمار یا صفحه گردن و چوب بالای در که بدان در میگردد و عطار

عراض بالکسر دور شدن از کسی و برگشتن و مکافات کردن کسی با آنچه
دیگری کند با او و مقابله کردن با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر
و کرانها و نواحی شدن و پیش آمدن بکسی در راه و پیش آوردن ناقه
سر را بفحل بجهت گشنی و بدین معنی است معارضه و داغ با خط پهنا بر
سرین ستور و بالضم پهن و عریض عض بالفتح و تشدید حنا و گزیدن
و زیرک و داهی شدن و بالکسر نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته
و کنجاره و جز آن و بالکسر بسیار زیرک و درخت خار و سخت و رزنده و توانا
بر سفر عضوض بالفتح و التشدید چیزی که گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده
و چاه دور ته و تنگ و بسیار آب عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده
شود و گزیدنی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطرا و بالکسر گزیدن اسپ
کسی را عضعض ملازم شدن کسی را عوارض دندانهای بعد از ثنایا و جا
ریها و بالضم کوهیست در دیار طی که گور حاتم در انجاست عوض بدل شدن
و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت یعنی هرگز و این مخصوص مستقبل
منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی
فصل مع الطا عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری
و غارت شدن کسی و کندن زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند و افترا
کردن و در جنگ افکندن خود را بی سبب و باعث و بر انگیختن خاک ...

کردن عرق تا انگه روان شود و خون آلوده کردن پشت پای و شکافتن جامه و جز آن
و شکافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب **عبیط**
گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بی بهانه و شکافته شده **عوط**
بالضم درختیست خاردار در صحرای **عرفط** بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید
و نرم که انگشتان و خرا را بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص
عط بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بر روی
زمین انداختن کسی **عطعط** بالفتح دلیر چیم و شیر درنده **علاط** بالکسر داغ
گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر **علط** بالفتح
داغ کردن بر گردن شتر و بدی کسی را یاد کردن و تیز زدن و بالضم ادان
بند و حمایل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار **عوط** بالفتح بازگشتن ناقه سال
نخست **عیط** بفتحتین و درازی گردن **فصل مع الظاء** **عظ** بالضم و تشدید
ظا بر زمین چسپیدن **عظاظ** بالکسر شدة جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام
دادن **عکظ** بالفتح باز داشتن و دغل کردن و قهر کردن و رد کردن و فخر اورا
یاد **عکاظ** بالضم بازاریست در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طایف که میان
جاهلیت غره ماه ذی قعده انجا جمع شدندی و فروخت شدی و تا بیست روز باقی
ماندی و قبایل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با یکدیگر
بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شد و ادیم عکاظی منسوب است بدان

فصل

فصل مع الفاء **عتریف** بالکسر و **عتروف** بالضم مرد دلیر کارکندار و خبیث
فاجر کارکنده و شتر سخت و استوار **عقف** بالفتح کندن موی و جز
آن و بالکسر پاره از شب **عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا
گرسنه بخورد و جبر کردن بر رنج بیمار و تمام یکی را و نمودن و برداشت
کردن از کسی و گرفت نکردن و بالضم و بالکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ گرفتن شدن سر پیکان سنان **عجاف** بالکسر لاغران
و پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم نوعیست از خرما **عدف**
بالفتح عطای اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و
گروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدفت
یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد **عداف** بالضم چیزی
اندک و بجمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده **عذاف** بالضم زهر قاتل **عرف** بالکسر
صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش
می باشد و اعتراف کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن
و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست که ریشه در میان کف دست پیدا
شدن و بالضم شناختگی و نیکوی و احسان و آنچه بخشند و بذل
کنند و موج دریا و عرف و موی یال اسپ و بفتح نیز آمده و نوعی از
درخت خرمات خرما یا چرمی درخت ترنج و صبر کنند کان جمع عروف

و اسپان و ماران با بال دار جمع اعرف و کفتارها و شتران که بر گردن
موی بسیار داشته باشند جمع عرفا بعضی پس بعضی آینده ومنه المرسلات
عرفا عرّاف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف
بالفتح صبور و بسیار شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح
شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و در پیش و سردار قوم
نقیب عروف بالضم روی بر تافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح
آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود عزّاف بالفتح و تشدید زا ابری
که آواز رعد از آن آید و نام چشمه ایست در ریگ بنی سعد و او کوهیست
بر دوازده کروهی میل از مدینه عازف سرود گوی و نوازنده ساز و موصوف
عسف بالفتح رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان
و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافر شدن کار کسی را
و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده که در عنقش
زند چنانکه گلوی او پیچیده باشد و مرگ و قدح بزرگ عسوف بالفتح راه
و ستمکار عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف
مزدور رونده که او را بکاری باری داده شود عساف بالضم لرزیدن
گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده
دردون کشت و سخت وزیدن باد و سخت باد کسب کردن و شتاب رفتن و اهلاک

کردن و بردن باد و کار زار کشتی را و گردیدن شتر گرد حوض آب
نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه وامانده باشد یا برگی که از آن
دانه خورده شود و کاه وامانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود
عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هرچه مایل باشد از چیزی
و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر ماده و شترمرغ تیزرو عصوف
بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم
دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را با سخن باز گردانیدن
و میل دادن و مهربانی کردن و بازگشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب
و طرف مرد و جانب هرچیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع
عاطف و بفتحتین دراز موی شدن عطیف بالفتح زنی فرمان بردار و طعامی که بر
نوشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و
ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و
تیری که بر تیرهای دیگر بچسبد یا بواسطه آن تیرها برآید چنانکه بازی عرب است
دراز عاطف مهربان کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده
اسپ که بدوانند گرد بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن
در جای خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سکیت و بالفتح
و تشدید طا تیرها که بر تیرهای دیگر در قمار عرب نه بچسبد تا تیری که مقصود است

برآرند یا تیری که نه زبان دارد و نه نصل یا تیری که چند بار چرخیده تیرها
بگردانند عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسایی و باز ایستادن
از حرام عفاف بالفتح پارسایی و بالکسر دارو عفیف پارسا عقف
بالفتح خم دادن چیزی را و ربودن عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند
عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن
و روی بچیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن
و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزی
گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده علف بالفتح بسیار اشامیدن و گیاه
و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوارنده و درختیست در یمن که برگ آن
ببرگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بالضم و بضمتین جمع علوفه
یعنی آنچه چارپا خورد و بضمتین خورش ستور و جز آن و بالفتح و تشدید لام معروف
میوه درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلا تر علاف بالکسر نام
مردی از قضاعه که پالانها علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام
علف فروش و نام دانشمندیست معتزلی عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن
ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت
و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان نیکو نداند و ملایمت نکند عوف بالفتح حال
و کار و نصیب و مهمان و بخت و بیره و درغیست و خروس و اشتر درنده و گرگ است

ورک

وکرک و رعایت و جز داری عیال کردن و گیاهیست خوشبو و نام
مردیست و نام ماهیی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن
عواف بالضم آنچه شب درنده در شب بیاید و بخورد و هر چیزی که یافته شود
عیف بالفتح کریه و ناخوش دارنده طعام و شراب و جز آن را و ماهیهای
مرغ گفتن و بیان کردن و بیان جایهای افتادن او و عرب بدان فال نیک
و بد گیرند عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن عیافه ناخوش داشت
و بالفتح بازیچه ایست عرب را عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه
که آب را بو کند و نخورد و نام زنیست فصل القاف عبق بفتحتین
بوی خوش چسپیدن بوی خوش پیدن رجام و بجای مقیم شدن و بچیزی
حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو مالد و چندی
پدید بود آن ماند عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی
و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در
گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختیست که از آن کمان سازند
و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرین شدن و گزیدن و اصلاح آوردن
مال و بیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا
عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکاره و اسپان نجیب عاتق دوش
یا جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و شک فراخ و زن جوان

نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میان سال و کمان کهنه
و بچه مرغ که هنوز پر بر آن نشده باشد و سرخ شده باشد و بچه
مرغ شکاری و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین
و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما و امثال **عتیق** آزاد شده
و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاد و گزیده اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب
و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه زیرا که
جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت رسالت در شان او فرموده انت
عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش چون بچه
نمی‌خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که بنا شده و از
ویران کردن جبّاره و از ظلم جبابره یا ایمن بوده از غرق طوفان یا آنکه
کسی مالک او نبوده **عذق** بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما باردار
و بیرون شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی را بستن بجهة
علامت برآمدن و ظاهر شدن رگیاه [illegible] و بدی کسی را متهم کردن
و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشه خرما و خوشه انگور و حبابه [illegible]
و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و تخفیف [illegible]
صمغ بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد چیان
خوشبوی که بوی او تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت از استخوان بازکردن و استخوانی

که گوشت

که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم بشناسند و بالکسر ریشه
درخت و رگ و نهال شاخ و خوردن و کشت کردن و از زمین شور تا آن زمین را
مالک تصرف شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه
سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جمله و موضعی است
و شیر جوز و شاخ بسیار و زمین شور که در آن درخت نروید و
جای بلند و ذوات العرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند
و بفتحتین خوی اندام آدمی و سایر حیوان و گاهی بمجاز ترشح از سایر
چیزها نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته بنا و صف
اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته
و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بفتحتین جمع عراق یعنی
کنار دریا **عراق** بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح
و عراق بالکسر جمیع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته‌اند عرق استخوان با گوشت
و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت
و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر زنخ و نام آبیست و کنار دریا
و شک آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از
قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده
عراقین کوفه و بصره باشد **عروق** بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق

العصفر رز و چوب و عروق الحمر روناس و عروق الصفر گیاهیست
که زنان برای فربهی خورند **عرق** بالفتح شکافتن و شتاب کردن در دو
بودن و جز را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن و لرزیدن
و بفتحتین پیوستن بچیزی و بضمتین سر چوب و بالفتح و کسر زا دار بچو **عسق**
بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن
بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه برقرض
داران خرد و شدت نمایند **عشق** بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست
داشتن یا چشم پوشیدن از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی
که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت و بفتحتین دوست داشتن
و پیوستن بچیزی **عاشق** بسیار دوست دارنده عشاق بالضم جمع **عشیق** بالکسر
و تشدید شین مکسور بسیار بسیار دوست دارنده **عفق** بالفتح غایب
شدن و بسیار گشتی کردن و خر تیز دادن و بسیار تازیانه زدن
و اندکی خفتن و کار استوار نکردن و شتر بسیار با آب رفتن بنواهم
آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن باد چیزی را و بفتحتین
عکس **عقیق** مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند
و وادی و هر جای آب که سیل آن را بشکافد و نشیب سازد و در صحیت
بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و هر جوی را لولو از آن و سیلان

که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ارث نا آرزو [illegible]
و بالفتح بار دار و گاهی غیر بار دار را نیز گویند برای تفال **عاق**
سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع **عقق** بالفتح و تشدید
کاف شکافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق **عقاق** بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر
بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران
آبستن و آنچه از بن درخت انگور و خرما بر آید **عقائق** جمع عقیقه و شیر بارهای
درختان **عقعق** بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سفید که آوازش
بلفظ عق می ماند و آن را عکه و زاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس
و گرانمایه و اسباب و بدین معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و
جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن آهو در دام و جز زدن شتر
سرها در درخت ~~و چیزی آن و یا برگشتن زنی~~ خاره دار و در کام چسپیدن
زلو ستور را و پیوست آب خوردن را آنجا بش و آن مقدار از علف که روز
گذاره باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سخت
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه و پاره از آن کرم سیاه آبی که چون
از جلد بدان می مکد و آن را زلو گویند و هر چیزی که بچیزی در آویزد
و گل لیهاست چسپیده بجسم و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاه که چارپا

آنرا فرو برد علاق بالفتح رزه و دولاب ابکش و دلو و رسن دلو و محور
آن و رسنی که بدولاب درآویخته بود و محبت و هوا علوق بالضم دو
آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی
و بلا و گرگ و هرچه شتر آنرا چرد و درختیست که تا بهار دوام
آلیستن آنرا خورند و هرچه مردم در آویزند و ناقه که او را بر بچه
غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و در وی بوی کند و بشناسد
و شیر نخورد او را دور کند و زنی که غیر خود را دوست ندارد و ناقه
که باز الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد
و شیر اندک علایق آویزندگان علیق بالفتح جو و کاه اسب و بالضم و
تشدید لام مفتوح گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع آن
گیاه بسیار است عمق بالفتح و الضم و بضمتین تک چاه و مانند آن
و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن
چیزی و بالفتح بتعمیق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن
بپرورند تا خشک شود و وادیست بطایف و [illegible]
و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات
عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند بضمتین غلط است و بضمتین
حق کسی در چیزی عمیق ژرف و چاه دور تک و راه دور و دراز

عملیق

عملیق و عملاق هر دو پسرزاده ورم بن سام بن نوح عمالیق گروهی
از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند عنق بالضم و بضمتین و بالفتح
و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پایین
شکسته و پایان ازمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور
است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب عوج بن عوق است
و عوق پدر اوست و بفتحتین نوعی رفتار است شتر را و درازی گردن
عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم
جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و داهیه خوش کردن و نام جانوریست
که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره میانه بنات النعش و در کوه و ساله و
نام اسپی است و موضعی است و وادیست عنیق گردن دوست و [illegible]
کسی کننده عوهق بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل اویند
و لاجوردی که رنگش سیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و
یار نگیست مشابه لاجورد و رنگ کبود سیاهی مایل و شتر سیاه رنگ
و عوهقین دو ستاره است پهلوی فرقدین عیوق بالفتح غول و ماده سگ
حریص و گرگ و گرسنه و طویل العویق یعنی دراز دم عوق بالفتح
باز داشتن و بر گردانیدن و در بند کردن و مردی که در وی خیر نباشد
و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و عشق

خطاست وصواب عوق بن عوج است و بالفتح والضم وفتح اول وکسر دوم
بازدارنده ومانع وبمعنی گرسنگی وکنیت از بنی عبدالقیس عوایق موانع
وحوادث روزگار عایق بازدارنده ومانع عیوق بالفتح وتشدید یاء
ستاره ایست سرخ رنگ روشن درکنار راست کاهکشان که پس ثریا
برآید ودرپس آن شود عیق بالفتح بازداشتن وبهره از آب وبالکسر کلمه
زجر است فصل مع الکاف عبک بالفتح اندکی چیزی بچیزی عتک بالفتح باز
گردیدن درجنگ وحمله کردن اسب را پای کوبیدن وچسبیدن بوی
خوش وجز آن وخشک شدن بول وسرگین بر ران شتر وجز آن و
زرش شدن پنبه وشیر ومیل کردن بجائی وکهنه شدن کمان وسوزکار
دکوهیست عتوک بالضم تنها رفتن بجائی واقدام بر سوگند دروغ نمودن
وبیدی وزشتی پیش آمدن کسی را ونزد شوهر خود نافرمانی کردن زن وکهنه
شدن کمان عاتک کرم ورنگ خالص وسرخ ولجوج وبازگردنده از خالی بجای
ونبیذ صافی عاتکه زن بغایت کرم وگروهی از قبیله ازد عتک بالتحریک
درخت خرما عدک بالفتح زدن صوف بطراقه عرک بالفتح مالیدن ولوشانیدن
وخراشیدن چرم چنانکه آنچه محو وسوده رسن شود وجوزدن چار بار و
حایض شدن زن وبمعنی حاجت روائی دکامیدنی شتر از خوردن
درخت خاردار وکارزار کردن وآواز کشتیبانان وماهیگیران [illegible]

خطاست صواب

عرکی بفتح وکسر راء آواز سخت ودرشت درکارزار واندازه مرد
دران جنگ عرس بالکسر انبوهی کردن ونام مردیست تابعی عرک بالفتح
وتشدید راء زیرک مالنده وکوشش دهنده وکارزار کننده عروک بالضم
حایض شدن زن وبالفتح ناقه بسیار مو که لاغری وفربهی او پیدا نباشد عسک
بالفتح لازم شدن وچسبیدن عفک بالفتح وبمعنی سخت کول ونادان شدن
بالفتح وکسر فاء سخت نادان عک بالفتح وتشدید کاف بازداشتن از
حاجت واهمال ومماطله کردن حق کسی را ودو یا سه بار گفتن سخن را
وبتازیانه زدن ومکرر کردن بدی باکسی ودربند کردن وبحجت غالب شدن
وقهر کردن برکسی وبازگردانیدن چیزی وچنان کردن سخن ونام مردیست
که او را عک بن عدنان بن عبدالله بن ازد باشد مشهور گویند وصاحب
صحاح عک بن عدنان بن معد بنوت پنداشته وآن خطاست علک
بالفتح خاییدن چیزی مانند آن وخاییدن اسب لگام را وبالکسر کندر
وصمغ هرچه لزج وچسپیده باشد وبمعنی درختی است در حجاز و آن را اعلاک
بالضم والکسر نیز گویند ونیز علک آنچه خاییده شود ولزج باشد وبالفتح
وکسر لام طعام متین وسخت وهمچنین علالک عنک بالفتح تیره شدن وسطبر
وغلیظ شدن شیر وتیره وسخت شدن ریگ ونافرمانی کردن زن و
رفتن وسیر نمودن در زمین ودرگشتن وحمله کردن اسپ وبستن در رنگ

ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ و بمعنی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز در خانه و نام موضعیست و بالضم توده‌های
ریگ سخت شده و جمع عنک و بالکسر اصل چیز و بمعنی نیز آمده و سیوم
حصه از شب یا اول شب یا پاره شب و بمعنی بهره حرکت آمده و بالفتح
و فتح نون و هست بحرین **عانک** ریگ توده بسته و سخت شده **عوک**
بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و درد آوردن بچه و بازگشتن زن
بسوی خانه و خروج او و آنچه در اینجا نباشد و اصل **عوک** یعنی اول چیز
و بمعنی جنبش و حرکت **فصل مع اللام عبل** بالفتح سطبر و بکسر با
نیز آمده و عبل الذراع یعنی سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت
تراشیدن و بیکار و ریزه کردن و برگ افتادن از درخت و بازگشتن و
باز گردانیدن و بریدن و بردن چیزی و بمعنی هر برگی پیچیده و نازک داده
باشد چون برگ سرخت گز و برگ باریک و برگ افتاده از درخت
و برگ برآمده و ریشه ناقه و نوعی درخت ارطی که سطبر کرده و قابل دباغت
چرم شود **عبال** بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر شود و استوار
کرده از ان عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی از ان بوده و بالکسر
سنگهای سخت یعنی جمع عبلا چون بطحا و بطاح **عتل** بالفتح سخت کشیدن
چیزی و برداشتن و شتافتن بدی و بدی شتابنده و بمعنی

لام بسیار خوار و درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزه و سطبر **عتیل** و فرومایه
که با جره گرفته باشند و خادم **عثکول** بالضم و **عثکال** بالکسر خوشه خرما
عجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند
از او و بمعنی سرعت و شتاب و گل لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن
شتابنده **عجول** بالفتح و نیک شتابنده و ناقه که ولد او مرده باشد به
جیم گوساله عجاجیل جمع **عدل** بالفتح داد دهنده و مرد صالح که شاهد
گواهی وی را و داد دادن و برابر کردن چیزی را بچیزی و مانند و نظیر و فدیه
و برابری و راستی و پاداش دادن و بودن و نام مردیست که بسیار
کشنده و بی رحم و ستمگار و بالکسر و مانند و یک طاق بار که آن را بفارسی
لنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد
عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه **عدول** برگشتن از راه
و میل کردن و جماع ترک نمودن و از گشتی باز ماندن و محل **عادل** داد دهنده
و مشرک که غیر حق تعالی را برابر و شریک سازد و **عذل** بالفتح ملامت
و ملامت کردن و همچنین نکوهش و ملامت و بمعنی ریزهای سخت کرم
عاذول ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آنست و هر مبنی است
و نام شعبان یا شوال در جاهلیت **عذال** بالفتح زن ملامت کرده مالغه و شاید
و ال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل** بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا

کردن و دور شدن از کنیزک و زن و خواستن فرزند از ان و بالضم
بی سلاحان جمع اعزل و بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن
عسل بالفتح طعام بانگبین سرشتن و طعام و ثنای خوب کردن بر کسی و
نکاح کردن زن و سخت دویدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن
اسب در ک و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و
شتافتن گرگ در راه و در بیابان و ناقه تیز رفتار و موصوف و بالکسر و
بالفتح قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چسپیدن طعام
در شرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب
آب و وقتی که آب روان شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی
گفته اند که آن بخاریست که صعود میکند و در میان هوا لطیف می باید و آب
میشود و غلیظ میگردد مانند شبنم در شکوفه ها و درختان می افتد و از ان
مگس عسل می چیند و جمعش عسال عسیل مرو سخت مست رنده و زر و گرد
و دست از او رزدن و جاروب عطار و پرغ که غالیه را بدان از جای
جدا کنند و قضیب شتر و نیل عسل بضمتین جمع و عسل بمعنی مردمان نیکو
کار نیز آمده جمع عاسل عصل بفتحتین خمی که و رو وه و کژی استخوان
و غنوه کاک و کژی تیر و ام اسب و درختی است که بخوردن آن شتر را شکم
روان شود و کژی دندان عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موصوف اعصل

بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم بچیزی و بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر
کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار
زشت و بضم اول و فتح دوم ستیهها و بلاها واحد عضله و بالضم و بفتحتین پی معنی
است پیاوه که پی بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پی پر قبیله ایست و
موش کلان و سهاکه گوشت سطبر دارد باشد واحد عضله و خداوند
عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مردی که پیها یا گوشت سطبر بسیار داشته
باشد عضال بالضم کار دشوار و بیماری سخت عطل بالضم و بضمتین زن
بی زر و مال و بی ادب و بی زه و پوشش و بفتحتین اسب و شتر که داغ
نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مردی که سلاح ندارد
و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن
زن و تعطیل کردن و قامت و جثه حرها عاطل خالی از پیرایه عطل بالفتح
سوار شدن بعضی از ایشان بر بعضی و بضمتین انامله علت شاخ دارند
عطال بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه و سوار شدن شکوفه بعضی
بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان بر ماده عغل و سته زدن بیان
گوسپند بجهت داشتن کرائی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان
دو پای نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند
و نواحی آن عقل بالفتح خرد و دانش و تیز میان تنگی بطری و چرو شتر

وگفته اند موی دست منش را که تیز اشتا کند و اعراض و مصالح بد اند
و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا وقت بلوغ عورت میگیرد و دیگ
و جامه ستبر که از موج رد پوشند یا نوعی است از جامه مخطط و قلعه اول
و بناه و رستن یا بند و ساق شتر بهم رستن و ارد رشم را و بافتن
و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را به دیت و از جهت کسی
دیت دادن چیزی رفتن و او اکردن و بیالا رفتن آهو و بیم از صیادان
سایه و جای پناه بردن و اسقاط کردن یا از سفا علیس و بخشی گوشته
شدن زانو و پیچیده در یافتن پای شتر و بستن جمع عقال **عقول** بالضم
بیالا کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح دارویی
قابض که شکم را بندد **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام
کوهیست **عقال** بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه
و زکوة یکساله و در روی شریف که چون اسیر می شد چند صد شتر فدیه
آوردی و ادند و نام مردیست بالضم و تشدید قاف تلخی ستور **عاقول**
منعطف آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمین ریک که راه
در آن نتوان یافت و گیاهیست دکار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع
و دیر عاقول شهریست به نهروان و عقوبه و دیهیست بموصل و عاقولا
نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح و کسر قاف پسر ابی طالب که دانا

تر بود به نسب قریش و وقایع و ایام ایشان و نام صحابه دیگر است
و بالضم و فتح قاف دهیست بخوزستان و نام مردیست و پدر قبیله است
عقنقل بالفتح و فتح ار و قاف واوی بزرگ و فراخ و ریگ توده
برهم نشسته و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح **عکل** بالفتح رخت برهم نهادن
و چیدن و باز داشتن و دربند کردن و رد و دور یافتن و درروی زوعن
و چرک در چراگاه جمع شدن و راندن شتر و نشستن بر سر بند
دست شتر و بار روی آن و رای خود بخرج گفتن در کاری و پوشیده شدن
کار و اندازه کردن و کوشش کردن در کاری و پوشیده شدن و بالضم
پدر قبیله ایست **عکال** بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر به
بندند و نام مردیست **عل** بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و سرد ریزه
اندام و کلان سال و خفیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند
و تیز تر فربه و کنه فربه نخیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن و خوردن
و دوم بار خوردن و نهل بمعنی بار اول خوردن آب و دو باره خورانیدن
و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول بمعنی بیمار
خانه مشهور است در زبانها مذکور است در کلام عرب بیامده **عمل**
بمعنی نام مردیست و کار کردن و کار پوسته در خشیدن و اعراب
دادن عامل اسم را و بالضم و بالکسر و فتح میم کار گذار و عمل دار **عمول** بالفتح

[illegible]

سیار کار گشته عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندلیب
عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آن را پیاز نرگس و پیاز موش
گویند عویل آواز بگریه عول بالفتح میل کردن و جور نمودن از حق و کم زیاده
شدن ترازو و میل نمودن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن
بر کسی و گران شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افسردن شدن
و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرایض میراث در حساب
و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن
عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید
و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالفتح و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی و
یاری خواستن و استعانت عوال بالضم جمله است نام او صفت
و بالفتح و تشدید واو نام مردی است عاهل پادشاه بزرگ که
همتی ندارد و عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال و قوت
ایشان باید نمود و نفقه باید داد و عیهل بالفتح ناقه تیز رو عیل
بالفتح خرامان رفتن اسب و مرد و جز آن اسب خوش خرام و بفتحتین عجز کردن
سخن خرد و کسی که نمی‌خواهد رسیدن نزد او عابل درویش عجول
بالضم درویشی و بالفتح رانم سیر و گادیدن فصل مع الميم عام
سال بتشدید میم همه را فرا رسنده و مردم هنرخاص عباب بالفتح دریا و

بالضم
سره تا

گران و بالضم آب بسیار غتم بالفتح در غنت و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری
و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن نیم شیر شتر وقت
نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن
چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی است و نام اسپی و بالضم و بفتحتین زیتون و دیر غثوم
بالفتح کج بستن استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد
عجم بالفتح استخوان هیچ دم که آن را عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و
شتران خرد سال عجوم جمع معتدان و شاخ فرو بردن بچوب و جز آن و دانستن
سختی و سستی آن و گزیدن و جاویدن بجهة خوردن یا از برای امتحان و نقد یافت
کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم
کند زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم
غیر عرب و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین خسته و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز
عجام بالفتح و تشدید جیم بشره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و
درویشی و کم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم
درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه
می‌باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن و سختی در فرو باری کردن
و دشنام دادن زن شوهر را و از خود منع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده
و بفتحتین واولیست یمن و کیاهیست عذام بالفتح و تشدید ذال کسی که مردم را

چنبر کرد و بالضم و تشدید دال درختیست خاردار بیابانی **عجرم** بالفتح خاییدن
و درخت خاییدن ستور و بالفتح و کسر را رود خانه و سدی که پیش رود
خانه کرده باشند و باران سخت و موش کلان نر و بفتحتین گوشت و سیاهی
و سپیدی آمیخته **عُرام** بالضم خاییده پوست درخت و استخوان و درختی که گوشت
و پوست آن جدا کرده باشند **عزم** بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ کردن
و دل نهادن بر چیزی در جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوا العزم
پیغمبران خداوندان عزم اند و اولوا العزم از پیغمبران آنانند که دل نهادند و استادند
در امر خدا بر آنچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بودند نوح و ابراهیم
و موسی و محمد و بعضی گفته اند که اولوا العزم آنانند که جد و ثبات داشتند
در کارها و صبر بر بلا داده و گفته اند که آن نه تن بودند نوح و ابراهیم و
اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی **عزائم** افسونها
و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرایض خدا که واجب کرده
بر بندگان **عُزم** و شمن سخت **عزام** و **عزوم** بالفتح ناقه کلان سال از زنان
عجوز **عسم** بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف کارزار و
باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن دست و ستم و
کج شدن آن **عشم** بفتحتین نان خشک **عصم** بالفتح ورزیدن و کسب
کردن و باز داشتن و چنگ در زدن و بالا بر شدن و بالضم قلعه ایست و کوهیست

و بضم

بالکسر
و بالضم و بفتحتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و تقیه هر چیز و با
و فتح صاد کردن بندها جمع عصمة بالکسر و الضم و عصمها جمع عصمه **عصیم**
خوی و چرک و بول که بر ران اشتر خشک شود و تقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد **عصام** بالکسر و دوال مشک که بدان مشک را
بردارند و رسن و لود مطهره و غدره و کوزه و مشربه و ظرف باریک و دم
و نام حاجب نعمان بن منذر **عاصم** بازدارنده و نگاه دارنده و
موضعیست ببلاد هذیل **عضم** بالفتح بسیار خوار **عضوم** بالفتح سر آماج و بیل گندم
پاک کنند و قبضه کمان **عفم** بالفتح صوف جدا کرده و از هم وا کرده و موضعیست
ببلاد هذیل **عیضم** بالفتح بسیار خوار مرادف عضوم مرقوم **عطم** بالفتح سر
آماج و بیل گندم پاک کن و نام موضعیست و بفتحتین هلاک شدگان
واحد آن عطیم و عاطم و بالضم استخوان و منفرد شتر **عظم** بالفتح استخوان
یا استخوان که بر او گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگ و بیشتر از
چیزی و بعضی تیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر **عظیم** بزرگ
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع اعظم و عظیم و بالفتح موضعیست
بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ **عقیم** نازاینده از مرد و
زن و باد و ابر و روز قیامت و جنگ سخت و روز سخت و درد بد خو و
بیمار و دشوار و ناقه جوان و استوار **عکم** بالفتح باز استوار بستن و بر پشت

مرد نهادن و برگشتن و از زیارت کعبه و برکعبه برگشتن و حمله آوردن
و از دشنام کسی پیش ایستادن و فربه شدن شتر و پیه بر پیه برداشتن
آن و اندازدن پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بساطی که زن در آن در حجره خود گذارد **عکوم** بالفتح ارکرد نده
و بالضم جمع عکوم بالکسر **عکیم** بالضم و فتح کاف نام مردی **عکام** بالکسر
آنچه بدان بار بندند **علم** بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش
و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکافت لب بالا یا
بیکطرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رتع جامه که لحاف زوجز آن بر جامه
کنند و رایت آنچه در زیر ره بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد
بدان معروف بود **عالم** داننده و بفتح لام اکثر بمعنی کاف تمامی آنچه در جهان
فلک الافلاک باشد **علیم** دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست **علام**
بالضم جمع و باشد و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا
و عارف نسب و خانه بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار دانا
و تا دریا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا دگر
دو یار درین دو صیغه مبالغه شده گو برحق وی اطلاق بخشند چه شایبه
ایهام تانیث و نسبت **علقم** بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ
هره و هر چه تلخ باشد **علجوم** بالضم و فتح زرد آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب

در اشتر استوار

دا اشتر استوار و شتر گزنده و کهنه آهو و شتر فربه و گوسفند و بز کوهی و گاو
نر و مرغیست سفید **علکوم** بالضم شتر سخت و استوار **علجم** بفتح عین و جیم
دراز **علکم** بوزن علجم نام مردیست **عم** بالفتح و تشدید میم برادر
پدر و گروهی از مردم **عمیم** تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و انبوه و بسیار
عمم بفتحتین جمع **عموم** بالضم همه را فرا گرفتن **عمایم** دستارها و
خودها و هرچه بر سر پیچند **عم** جمع عامه **عیم** بفتحتین بسیاری و انبوهی
و بزرگ جثه و خلق در مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام
عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان **عنم** بفتحتین درختیست در زمین
حجاز که بارش سرخ رنگ می باشد و تشبیه کنند بدان انگشت خضاب
کرده را و اطراف خرنوب شامی در شتته چند که تاک انگور بدان آویزان
باشد و خار درخت خار دار و نوعی از وزغ **عوم** بالفتح شنا کردن و کشتی
در رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که در آب شنا کنند جمع عومه بالضم
عوام بضم موصعیت و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که بند اسپ
شنا بکند و نام پدر زبیر صحابی **عویم** بالضم و فتح واو نام مردیست **عیم** آرزو
شیر شدن و تشنه شدن **عیام** بالفتح روز **فصل مع النون** **عبادان**
بالفتح و تشدید با جزیره ایست که بادو شعبه از دجله محیط دیه بجر
فارس میریزند و در آن جزیره آبادانی نیست **عبن** بالفتح سطبری

عثمان

ودرشتی تن و بفتحتین مردم فربه و بلیغ و بفتحتین و تشدید نون کرکس و
شتر بزرگ و سطبر عتن بالفتح بدندان زدن و شدت و سختی و
آرزو و قصد داران و بفتحتین مردم سخت عثن بالضم نوعی از برگ
درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کنند و رعایت کنند و شتران
و پشم و بفتحتین بت کوچک و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر ثا طعام
فاسد و بهره بواسطه آمیختن دود دیدن عثان بالضم غبار و دود و حرکت
و دود کردن آتش و بمعنی است عثون بالضم عجین خمیر درخت عجن
بالفتح خمیر کردن و پرستن هر چیزی و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و
بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه
داماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه شتر فربه محکم گوشت
عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر کردن و مقعد و زیر
قضیب و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول نادان عدن بالفتح جای
بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بیرون درخت
بر تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن اشتر بر چرا در درخت خار دار و بفتحتین
جزیره ایست در یمن عادن شتر ریک جای باشنده از علف عدان
بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعیست عدنان
بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول علیه السلام که بفصاحت مشهور بود

عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و درجستن و
از حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و
دشمنی سخت و رقص از حد در گذشته عرفان بالکسر شناختن و نیم پر شدن
عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا آنجای
سخت بینی عرین بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن کفتار و گرگ و مار
و درختستان و گوشت و گروهی از تیم و آواز فاخته و ایوان خانه و شهر
و سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا میشود
دیوار موریزد و شکاف در دست و پای سختی و صلابت که در سر
بندهای اسپ می باشد و دوری و شهرهای دور و چوب میان چرخ
دولاب و کارزار کردن و خوار یکی کفتار و شاخ مسمار و دد و
عربان بالکسر کوهیست عرن بالکسر بوی خرنجه و بفتحتین چوب از
بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و موریزد و شکافت
دست و پای چارپا و ریش کردن و شکافهایی باشنده ستور و غیر دو بوی
جز بخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و
گوشت بخته و بالفتح و کسر را کسی را لازم باشد بقمار باز تا او را از
شتران قمار بخوراند و نام اسپیست عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی
کج شده باشد و خشک شده گشته و شاخهای او بریده باشند دیگر آنکه

عجن بالضم درازی یا خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعیست و
بالکسر مانند و نظیر و پیه و بدرسته حرکت آمده و بالضم فربهی و بمعنی و
منجنیق که اریس از آب و علف و شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای
شاکر و خرسند عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان
الراس موی بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی برای درخواست خود
عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهة دباغت تا موی دراز از
وی بریزد و بمعنی برآسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و
آرامگاه که سقفه و بر نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ
بازو و گشاده پا عفان بالکسر کیسه و نمک که در پوست کشند تا گنده
شود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از
خورانیدن آب و بار دیگر خورد آب و فروخفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه
رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بمعنی گنده شدن
و بوا دادن گوشت و غیر آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ
از عفن است نون اصلیت منصرف و اگر از عفه است نون زاید
است غیر منصرف است عقیان بالکسر زر عقیون بالکسر بحریست
از بالا و زیر عرش که در آن ملایکه یاوند یا نان آن تسبیح بادست و ناظر
ید بعوض و تسبیح ایشان ربنا الاعلی علیان بالکسر گردن عکن بالضم

و جمع

و جمع کاف نوردیده ها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و
علون بفتح آشکارا کردن علان بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و علوان ست
نزدیک صنعان علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای
مکسور شده و غضبار بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام
پدر موسی عم و نام پدر مریم علیهما السلام و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
بدر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما یا عمرو و یا عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجای و بمعنی
باشندگان و مقیم گشتگان بجای عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید
میم شهریست بشام عنوان و عنیان بالضم بالکسر دیباچه کتاب و نشان
آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و در یافته
شود از چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو شدن و بالفتح ستور
پیشی رو و در رفتار عنن و بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش و
پیش آمدن و چشله ایست و موضعیست عن بالفتح و سکون نون حرفیست
بمعنی از و ظرفیست بمعنی جانب عنن بفتحتین پیش روی و پیش آمدن که
عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید
نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان بالکسر و دال
لگام و پیشی رو و پیش آمدن و معارضه و مقابله و شریک شدن و پیچ دستبرد

باکسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان
ورک پشت و عنا مان و ورک و بالفتح ابرو و ابری که آب نگاه دارد و
و واو بیست و بالفتح و تشدید نون و زنگ گسسته در چیز عنفوان بالضم اول
هر چیز و عنفوان شباب و اول نبات اول جوانی و اول گیاه عوان یار و
پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن
عوان بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد
و میانه سال از گاو و زن و از هر چیز عون بالضم جمع و شهریست بساحل
دریای یمن و زمین که باران در آن باریده باشد عهن بالکسر پشم یا پشم
رنگا رنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجای و برآمدن از جای گوشت
کردن در کاری و شتاب دادن مرد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما
عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مردی سست و کاهل و
شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارح آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع
عین بالفتح چشم و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن
بکسی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و
موضعیست ببلاد هذیل و دهیست بشام زیر کوه لکام و دهیست
بیمن و روان شدن آب و چرمی که در میان زه کمان غلوله کنند و
در آن غلوله اندازند چند از نه دکره و مال و حاضر از هر چیز و نعمت و مشهور

وبرگزیده

و گزیده هر چیز و اثر های باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و
دینار و زر و دوات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات و قبله و پیشوا و ابر
که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله
عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغیست و انگور و انگور تو ام و اکثر
مال و جای ریختن آب کاریز و باران روزها که برطرف شود و جای روان
شدن آب چاه و دیوار و درد و کجی در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نقطه و آنکه
از جهت و بیمار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری و مادری
و ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم چشم او
را بعد از آنکه بدر آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم
دیگر میدید و عین الشمس دهیست بمصر که در آنجا درخت بلسان میشود
و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاه و سفید چشم ایشان بکمال بود
جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین
بالکسر و بضمتین جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ بوعلی
انوری گوید ایا سزای محامد عرض بحامدت عینی عیون و غیر عیون را انشا
و ان و عیون و نام شهریست باندلس و دهیست بحرین و عیون البقر
انگور سیاه و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یاء دهیست
بحرین و بالکسر و الفتح کوهیست نزدیک باحد که بر آن شیطان لعین ایستاد و

آوازه در انداخت که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد **عیان** بالکسر دیدن
بچشم و آهن و آماج و آهنی که در جمله گاو زراعت گسسته برای شیار
کردن زمین **فصل العین مع التاء** عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردنکشی
کردن و از حد در گذشتن و نهایت پیری در رسیدن **عثو** بالفتح تباهی
و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن
و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و برجستن بر چیزی و در
گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع
و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و
از حد در گذشتن **عرو** بالفتح کسی آمدن جهت طلب چیزی **عری** بالفتح چوبی
بچیزی بست کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه سخت
شدن سیاهی شب و بعضی مردم نیز آمده **عشو** بالفتح دیدن آتش بشب از
دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا
چیزی خوردن و بالکسر قدح بزرگ که هنگام رفتن گوسفند بچرا یا بعد از آن
آشامیده شود **عصو** بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر چیزی
و بعصا زدن **عضو** بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با
استخوان و جزو بدن یعنی بندی از بندهای بدن که بفارسی آنرا اندام گویند
عطو بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از درخت بچرد **عطو**

بفتح

بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشانیدن و از چیزی بازگردانیدن
و دشنام و عیب کردن **عفو** بالفتح در گذشتن از گناه و رو عرض
نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی
و بزرگترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوی چیزی و افزونی و آنچه بی
مطلب رفزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت
نبود و خر کره و بعضی بهر سه حرکت آمده و در گذشتن از گناه کسی و
خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار دراز شدن چنانکه منعقد
او را بپوشد و در رویش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین و
بریدن پشم و چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی
که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذشتن از گناه **علو**
بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **عمو** بالفتح
گمراهی و خواری و فروتنی **عنو** بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن
و ظاهر کردن زمین گیاه را و در آمدن بسیک و بوییدن چیزی را و دشوار
شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاهداشتن مشک آب را
از جهت سیاری و ناحیه آسمان و ابری از گروهی که از قبایل مختلف جمع شده
و شده باشند **عهو** بالکسر خره و شتر **فصل الغین مع الواو**
بالفتح و الضم و تشدید واو کم عقل شدن و حریص شدن بداشتن چیزی و حریص

به آزردن کسی و حکایت کردن سخن کسی عتیه ولشده و بعقل و اسخن
معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحر و ماری
که چون کسی را بگزد در دم آنکس بمیرد عله بفتحتین سرگشته
و مدهوش شدن و در علامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه
و فسرده رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم عمه بالفتح
سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و نبودن نشان
حجت و دلیل و در ربودن فصل مع الیاء عاری برهنه عادی دشمن
و از حد در گذرنده و بیدادکننده عافی از سر گناه در گذرنده و دراز
ریش عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از وی باز نه ایستد و
گناهکار عالی و علی بلند عانی اسیر و خون روان عاتی از حد
در گذرنده و سرکش و متکبر عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که
نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم و الکسر و تشدید یا
از حد گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده
و گروهی که برای کار زار آمده باشند و نام قبیله است و نام پسر حاتم
طائی که از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و از خواص علی ابن ابی
طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح
و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی

بالضم کوران

بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن بسخن
خلاف بیان و در راه بجری و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر
عدنان است الی آخره باب الغین مع الالف غبرا زمین و کبک ماده
و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوه آنرا غبرا گویند
غبیرا بالضم شراب کاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت
آنرا غبرا گویند بعضی بعکس گفته اند غثار بالضم و تخفیف ثا ریشه و شیه
آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و برگ پوسیده درخت که
با کف آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و تشدید دال
نام مرویست غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بنیت
و بجای گوشت شود بروید بعضی جمع غذی بر وزن عنبیست غدا بی همزه
بول شتر غربا بالضم و فتح را ساقران غرما بالضم و فتح را و قرضدار
ران و بالکسر ریش و کیسی که چهار پا نداشته باشد غرا بالفتح بی همزه
هر چه طلا کنند و هر چه چسپیده باشد و سریش که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه
جز ولا غیر غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار غشا بالکسر پرده
و غلاف زین و شتر و جز آن عضا بالفتح جمع عضاة و آن درختیست خاری
مانند درخت کنار غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی را غلا بالفتح
گران شدن نرخ کالا و ماهیست کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که او را نشستن

بلند شود و در رود **غمیصا** بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری **غما** بالفتح
انگه بهوش کرده شود و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کشد
و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کشند **غنا** بالفتح فایده و سود
و بی نیازی و نکست و بالکسر سرود **غشا** بالکسر توانگری و بی نیازی **غوغا**
ملخ در دوم پسیار و در اینجا مردم فرومایه و همچنین غاغه **فصل مع الباء**
غاب بیشه بیشتر جمع غابه **غب** بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان
چیزی و بآب آمدن شتر یک روز در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز
نوبت آمدن و یک روز نیامدن تب که یک روز بیاید و بالفتح یک روز در میان
آب خوردن چهارپا و بالفتم دریا موج زن که آبش از ساحل بگذرد و بصحرا
ریزد و زمین نشیب **غبغب** بفتح هر دو غین بتی است و کوهچه است بمنا و
گوشت آونخته زیر زنخ که آنرا طوق حلق نیز گویند و بمعنی است عب بمعنی
عجیب بالفتح و فتح یا و سکون یا نوعیست بدینه و ناحیه ایست بجاه **غرب** بالفتح
دلو بزرگ و خرانه که در آن آب کشند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار
اسپ و اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و
رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگیست در چشم که همیشه
آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن
اشک و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشه

چشم می باشد و بسیاری آب دهان و تری دهان و درختیست و رعب
بزرگ و خار دار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و از افق
و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن از جای و همچنین درختیست که
آنرا بفارسی بید گویند و شراب و زر و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست
که گویند و بتر امیشو و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی
چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق اضافه و بطریق
صفت تیری که اندازه آن معلوم نباشد و همچنین عرب و نام موضعیست و
بالضم و تشدید را شنوح کوهیست بشام **غروب** بالضم فرو شدن آفتاب و ماه
و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی
جمع غرب **غارب** میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از
گردن غوارب جمع و غوارب الما یعنی تیزیهای موج های آب **غراب** بالضم زاغ
غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مرویست و کوهیست
و هو ضیعست بدمشق و نام اسپی است و پس گردن و سر اطراف استخوان
سرین اسپ و شتر و جز آن که باطراف استخوانرا پیوسته است و هر دو را
را غرابان گویند و رحل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند تا شتر
بچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع که او را بزبان بربر اطریطال گویند و برای
ازالهٔ بهق و برص مجربست **غرب** دور و یکانه و مسافر و هر چه نادر باشد **غریب**

سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعیست از انگور خوب غضب بالفتح
بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی بسختی و شدت و دور کردن موی
و پشم از پوست غضب بالتحریک کار درشت و چیز بسیار سرخ غلیظ و سنگ
سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و
مار بد گزنده و زن بسیار باده ترش روی و نام زنیست غضاب بالکسر و الضم
خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلها که ریدن بر آید و بالکسر و ضعف نیز
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش یکدیگر پیوسته و درهم
شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطر کردن و بفتحتین غالب شدن غلاب
بالفتح نام مردیست و نام زنیست و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید
لام مرد بسیار غلبه غلاب چره و زیر دست و نام مردیست و موضعیست بصره
غیب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی غب بالفتح تاریکی
و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار
و کند فهم و پوشش بسیار پشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست
و شک و گمان و پیه و جز آن و بفتحتین و بالضم و تشدید یا جمع ناپدید
شدگان جمع غایب فصل مع التاء غلت شر و بدی و گزند غارة
تاراج و تالان و اسپان غارت کننده غلغم گروههای پراکنده و انبوه
و درهم و در آمیخته از هر طایفه غانیه زنی که بحسن و جمال بی نیاز باشد

بشوهر از مردان و گرد زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مردان داشته باشد خواه
شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزها و رایت و علم
غابة بیشه موحده بیشه و نام جاییست بحجاز و زمین نشیب غاشیه قیامت
و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون میشود و چرمی که بالای دسته شمشیر
پوشانند و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و دستهای
آهنی که بالای چوب پس پالان می باشد و بیهوشی کننده و پوشاننده
غالیه خوشبویی معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
غباوه بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن غبط بالفتح و الکسر آرزو بردن
بحال کس بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین
گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیشه بر وزن هریسه مسکه و پنیر
بهم آمیخته غثاثه بالفتح و غثوثه بالضم لاغر غده بالضم و تشدید دال
گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پاره سخت که در عصب
بهم رسد غدوه بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد
غره بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه
و سید قوم و سپیدی پیشانی است بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز
و غلام و کنیزک غریزه سرشت و طبیعت غرازه بالفتح ناآزموده و ناتجربه
کار شدن و دوغ خوردن و بالکسر و ال غرار جمع و صاحب صراح گوید کاله

پسر که بدین معنی فارسی باشد غرغره بفتح هر دو غین گله و شکر کردن
و آواز در گلو گردانیدن در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازی که از
گرفتگی باشد و مثلثه و دیگ در وقت جوشش و شکستن استخوان یعنی
سر شکسته و چسبیدن و بضم نیز آمده و حکایت آواز میان غرام بالفتح
تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربه بالضم دور شدن
از وطن و شهر خود غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی
از برداشتن آب بدست و بالضم یک مشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا
بفارسی رواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع
غربله بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح بسیاری و بسیار
شدن شیر و آب و میوه و جز آن غزالة بالفتح آفتاب و آهوبره ماده
غزالة الضحی اول چاشت غزه بالفتح و تشدید زا ر شهریست در حدود
شام نزدیک بغطیس مدفن هاشم جد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و مولد امام شافعی رضی الله عنه غساله بالضم آبی که بدان رو و دست شویند
و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای افتد غشاوه بالکسر پرده و
بالفتح و الضم نیز آمده غصه بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضاره بالفتح خشنودی
و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگخوار و نام قبیله است غضاض
بالفتح و غضوضه بالضم تازگی و تازه شدن غضاره بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده

باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کشند و سر زه در آن اندازند
و سر اعوج که زنان زیر مقنعه کشند بجهت وقایه چرک و روغن و
جز آن غنط و بالکسر سطبری و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز
آمده غله بالفتح و تشدید لام در آمده هر چیز از حبوب و نقود
و جز آن و اکثر استعمال در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش
درون و پیراهن زیر زره غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه
پوشند غلوه و غلمه بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت
و غلبه آن و بالکسر جمع کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام
غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت بمعنی سهو و غلط کردن
غلبه بمعنی چیره و زبردست شدن غلغله بفتح هر دو غین شتاب
رفتن و موضعیت و بالضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسیست
غمه بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز
غمام بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه بوزیده دهان شتر غموضه بالضم پست
افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن
غمره بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی غماره بالفتح
انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزه بزای معجمه بچشم و ابرو اشاره
کردن و سخت فشردن غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمه مالی که از کفار

بزدر بدست آرند چراوش منتم عواتیم گمراهی غیابت انچه بپوشد چیزی
وغایب شدن و تنگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی
دران پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم
و کار نیک باید و اکثر در بد استعمال کنند غیفة بالفتح بیشه و جنگل غیرة
بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیة فصل مع الثاء رغافث
نام داروئیست غبث بالفتح سکه و بشر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثاء
لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بمعنی
غثیث است غرث بالفتح گرسنه شدن و همچنین گرسنه غراث بالکسر گرسنگان
غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم
آمیخته غوث بالفتح فریادرس و فریاد رسیدن غیث بالفتح باران و
باریدن و باراندن فصل مع الجیم غبج بالفتح خرد خوردن ابراب
را غملج همواره یکسان نبودن اسپ غمج بالفتح خرد خوردن آب
غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و همچنین کرشمه و ناز کردن و مرد
بر غنج بالفتح دو تا شدن و خمیده شدن و ترس غوهج اللبان
یعنی اسپ فراخ سینه فصل مع الدال غدد بالضم و فتح دال گرههای
گوشت جمع غدة و همچنین گرهی که طاعون شتر را افتد غرد بالکسر و الفتح از
سمارغ و نباتی که متوکل عباسی فکر سر را ساخته و همچنین گردانیدن

آواز در

آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سمارغ و همچنین
غراد بالفتح غرقد بالفتح درختی بزرگ که بقیع از انواع عوسج نیز گویند
و سپیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که
در آنجا درخت غرقد بسیاری باشد غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر
غماد و اغماد جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن
عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ درخت غرقط جا خم
خارهای او نباید در رفتن آب چاه و همچنین بسیار شدن آب چاه
و کم شدن آب آن غماد کشتی و بچاه که آب آن بچرشد و بر چید
و بدر قبله است غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن
و نازک و نرم شدن اندام فصل مع الذال غذ بالفتح و تشدید
ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ
بتشدید ذال رگیست در چشم که همیشه چرک ازان روان شود
و نه ایستد غیذ بمعنی غیظ غانظ بکسر نون گلو و جای برآمدن
آواز فصل مع الراء غار شکاف کوه که بخانه ماننده باشد
و شکاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و مورد و گیاهی که جانور
صحرائی درون مأوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت
انگور و درون دهن و نام مردیست و بهانه است اهل لسق را

وآن چند قفیز است در شکل ربد نمعی و اوف بخرلت و درخت
بزرگ کثیر النفع که پازهر گزندگیها راست و در عرف آن نهایت تاشغ
و غاران فرج دو هن و دو استخوان که چشم دران می باشد **غبر** بالضم
بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست
برآوردن دوا اسم آوردن جراحت و بعد بکافتن و تباه شدن
و بیماری که در رودن سم شتر میشود و نام آبیست مر اهیه الغبر بلای
بزرگ که مانند آن باقیه نشود و آنکه اول عن وکند و بعد از ان برکاوادان
و آشکارا کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست برآرد و به شود
و بعد از ان تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی ماهیست و غبر
الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب در روند
گان و آیندگان باقی ماندگان جمع غابر **غبور** بالضم باقی ماندن و مکث
کردن و در گذشتن و آمدن **غابر** آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست
غبار بالضم گرد و نام مردیست **غبشر** بالضم مردم فرومایه **غدر** بالفتح بیوفائی
کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که
جانوران سوراخ نموده و سوراخهای گذارده در زمین و تاریک
شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه
در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جای و پس ماندن

ناقه از شتر و رجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت
و قایم باشد و بالضم و فتح دال نام شهریست بیمن **غادر** بیوفا **غدور** بالفتح
غدار بتشدید دال بسیار بیوفا **غدیر** پاره از آب که از سیل بازمانده
و در جای فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر
و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا **غدایر** گیسوها و بافته جمع غدیره **غر**
بالفتح و تشدید بر نفیش و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف
زمین و جویهای باریک در زمین و شکن جامه و نورد و پوست و موضعیست
ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و نا تجربه کار و بالضم مرغیست
که در آب می باشد و جزء های باطل جمع غار رسیده و پیشانیها بزرگان
و مشاهیر جمع اغر **غر** بالضم زلفتن و قریب و جامه و جز آن جمع غره
مذکور شده و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان لعین و آنچه بدان غرغره
کشته از او و به **غرر** خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده **غرر**
بفتحتین خطر و گرو و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع
غره و معنی آن گذشت **غرار** بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز
و غنوده و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و تیرهای که بدان
سازند و مقدار و مدت چیزی کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش

داون مرغ بچه را و بالفتح گیاهیست تنها **غرغر** بالکسر کیاهیست در
ماکیان وحشی و ماکیان حبس **غزیر** بسیار از هر چیز و باران بسیار
و چاه و چشمهٔ آب و چشم بسیار اشک **غمز** بالفتح سختی و دشوار
کردن بر قوم خداوند و جماع کردن با شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و شتبه شدن
کاری و بالفتح و کسر بین کار پوشیده و شتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب
خس و در چشمه افکند **غفار** بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست **عاج**
و زن جعفر گل چسپنده و درختیست و نام ایست هم طلی زاو بفتحتین و تشدید
واو شیر درنده **غضنفر** تبر و نازک از هر چیز **غضفر** پوست به نیکویی
برآسته و دباغت کرده و یکانه رونده در طلب کارها و حوایج خود **غفر**
بالفتح درگذشتن از جرمی و باز داشتن و منع کردن کسی را او بریدن جزی
را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و بفتحتین
ارزان شدن بعد از تنگی و گرانیها **غضفر** شیر درنده و مرد سپاه چهره و
مرد درشت **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن بهنانی
کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز کرد اپیدن بیماری
و پوشیدن موی سفید بخضاب و به بختی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل
قمر و آن سه کوکب خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و مویی
زرد ساق و پیشانی و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغاله کوهی و قلوه ایست یمنی

و بالکسر بچه گاو و جانوریست خرد و بفتحتین سخنهای خورد و موی کردن
و قفا و موی هر دو طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه **غفار** پوشنده
و آمرزنده **غفور** بسیار بخشنده عفو و بفتحتین جمع و نامی است از نامها
حق تعالی **غفر** بالضم و فتح فا رنام مرد است و بالکسر و فتح فا رخود
آهنین که تمام سر را بپوشد و جمع غفر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر
که روی زمین را بپوشد با جمعی مادرانی ایشان نتوان دید و جار
عفیر نیز گویند **غفار** بالکسر پدر قبیله ایست از آن قبیله است ابوذر
رضی الله عنه و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی کردن و قفا و موی
هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست
از نامهای حق تعالی **غمر** بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب
به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد
و فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم
و نادان و کار نا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و غمر الرداء و غمر
الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم زعفرانست و
بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و بیجا آرنده مردم و مرد نا آز
موده کار و بوی گوشت گندیده و چربی بر دست چسپیده و کینه و چوب
گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را رستنیها جمع غمره و قدح کوچک

غامر زمین خراب و زمینی زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که
خود را در سختی و ابتلای افکند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد
غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا غندر بالضم
و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب راویست
غور بالفتح قعر و عمق هر چیز و زمینی است و فرو شدن چشم بمغاک و بمعنی
غور شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیتی است
بملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که میان زمین را بپیمایند و آن
مقدار دوازده ذرع است غیور بالضم و بفتح واو اسپ قبیله بنی کلب را
و غار خرد غیر بالکسر منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن
باران زمین را و بمعنی خرد و دیگر و مغایر آمده غیور بالفتح بسیار
رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن
و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه
نزدیک بدوش دوزند و جز آن

فصل مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چوبین که بر پالان نهند و سوزن زدن و بسوزن دوختن
و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان
کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و
شاخی که در شاخهای درخت انگور بید و زند تا آن به پیوندد و غرز

جمع و بمعنی نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بکیاه او فرو میاید غرز بالضم
و فتح را نام آبیست غزاز بالفتح موضعیست غارز ناقه کم شیر و ملخ
که دم بزمین فرو برده باشد برای تخم دادن غز بالضم و تشدید
کج دهان و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان
خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتها حکومت در آنجا نمو
دند و فتنه عظیم در خراسان رو داد غمز بالفتح بچشم و ابرو اشارت کردن
و اشارت کردن و غمازی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و
انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لگد زدن چارپا و کشیدن آن
و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و
بمعنی تجیش مال خود و ضعیف زبون غموز بالفتح ناقه که برکوهان آن دست
نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف غمزدگی و شکوک غماز بالفتح
و تشدید میم عیب جوی و زجر مردم برنده بپیش کسی مردم غوز بالفتح
آهنگ و قصد آهنگ کردن

فصل مع السین

غبس بالفتح نام
ناقه ایست و بمعنی خاکستر گون و تیره رنگ شدن غبس بالضم
و فتح با اهر گربه و شب غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت و زمین
نشانده و اغراس صغرایس جمع و برغرس جاهیست به مدینه و ادی
انوس وادیست نزدیک بغداد و بالکسر آب غلیظ مانند آب پنی که

بانچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچهٔ شتر و جز آن وقت زاییدن
باشد اغراس جمیع و زاغ سیاه غراس بالفتح آنچه بوقت خرزدن
دار و از خورنده دارد بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده
غریس میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس غس
بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها درآمدن و کند گشتن
و عیب کردن و کشتن و در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را
غسس بالضم بجارست شتر را میشود غیس رطب تباه و زبون غطرس
و غطریس بالکسر مرد ستمکار و متکبر غطس بالفتح بآب فرو رفتن و فرو بردن
بدهان آب خوردن از ظرف غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده
در سختی و جنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح بآب فرو
بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده
را در کناره غوطه دهد و باتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر و حق کسی
ضایع شود و کار سخت و زخم گذارده و ناقه که مار شکم او تا وقت زادن پیدا
نباشد غیس بالفتح گیاه که زمین را پوشیده و راه گم کند و کوچک آب جیان
تره زار و بیشه که بر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر و ظاهر
آشکارا نباشد و بالفتح و ضم میم و نام حوضیست فصل مع الشین غبش
بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی شب غرش بالفتح میوه درختیست غش بالفتح و تشدید شین

خیانت و خیرخواهی خالص و بیغوضی نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد
در حل غشش مرد بزرگ نات و بالکسر خیانت کننده و بدخواه غشمش بفتحتین
تیرباک غمش بالکسر و الفتح شتاب و بکسر اول تاریکی و آخر آن و خیر اندک غطش
بالفتح تاریک شدن آب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین بصر
غمس بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین
مهمله ضعف بصر ذاتی باشد و بعین معجمه ضعف بصر که عارض شود فصل
مع الصاد غبص بفتحتین بسیار شدن چرک غصص بفتحتین
بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت غمص
بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و ستر کردن و در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت
نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست
از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کفار گرفته و نام ستاره ایست
و آن شعری غمیصا است که دیده نمیشود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده
میشود و غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن غواص بالفتح و تشدید
واو دریا فرو شونده برای طلب مروارید غالیص بآب سر در رونده فصل
مع الضاد غرض بالفتح تنگ پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش
از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و
تازه چیدن میوه و تازه رو شدن چوبی و پیش بند تنگ پالان شتر و اوت

غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی بمعنی غض نشانه تیر و خواست و قصد و تنگ
ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب
باران و نوباده و شکوفه و هر چه سفید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید ضاد چشم
خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن و باز
قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و چرانیدن چیزی تازه و بچه کاو نوزاییده
و شکوفه نازک غضیض تازه و شکوفه نازک غضاض بالفتح و الضم میان چیزی
غامض زمین پست و مغاک و درویش ارحله کردن و کلام پوشیده و از
فهم و گمنام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و غموض جمع و بسر کردن
و رفتن در زفتن میخ و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غاض
بالفتح و الکسر غنودن غیض بالمیم کم شدن آب و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن آب
و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام خلق که از شکم افتد و بالکسر شکوفه

غمض بالفتح زمین پست و مغاک شدن زمین و بیرون شدن و دور از فهم

فصل مع الطاء غبط بالفتح دست رسانیدن بالیه گوسفند تا معلوم شود که
قدرت جاع دارد یا ندارد و دست بر دنبه و تهیگاه گوسفند نهادن که فربه است
یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن
خواهند از آن غبیط زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی هودج بندند
و نصیبین جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن و غریدن و آواز کردن شتر غطیط
نوم کردن شتر و آواز و خرخر کردن خفته و گشته شده و خفه کرده غلط بالفتح مرغ سنگخوار

بانو غبیت از آنکه پشت و شکم او تیره رنگست و اندرون بالها سیاه و بالضم
اول صبح و بقیه سیاهی شب و سحر غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و جز آن
و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتا دو نقطه خطا در حساب
غابط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار
داشتن و شکر بجای نیاوردن نعمت را و کشتن چارپای را و آب بسیار
بجرعه خوردن و زمین پست مغاک غمط بالفتح فرو شدن در چیزی و در
آمدن چیز در چیز و کندن زمین پست مغاک غوط بالضم جمع غوط زمین
فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اگر پدید کنی
آدمی استعمال یافته فصل مع الظاء غلظ بالمیم زمین درشت و ناهموار
و بالکسر و فتح لام سطبره و سطبر شدن غلیظ بالیم و غلاظ بالضم سطبر
و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالمیم اندوه سخت و غم دایم و بفتح نیز
نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را بر کسی
دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ بالفتح خشم آ
وردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردیست
فصل مع الفاء غاف درختیست که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ
سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام
مردیست غاضف کشتیبان غادف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت

دهند تا کشتی روان شود و آن را بادبان کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن در
بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی ها غرف بالفتح درختیست که پوست
او را بدان بپرایند و بفتح را نیز آمده پیراستن بدان درخت و بریدن
موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمعنی آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن
شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام با تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را
جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ
غریف نیستان و بیشه و درخت انبوه و درم از زر غضف بفتحتین
تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوان با پهلو و سر استخوان شانه و در ران
و بالای گوشش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب
و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده
و بالضم مرغ سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و
درختیست بلند که برگ درخت خرما ماند غاضف نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و
شریف و جوانمرد و کس و بچه باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی
مژگان غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از درخت گز غفف بالکسر
پوستش ابنه و سیر و شبنه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش
و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختیست مانند درخت عرفط و بالضم
بفتحتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکرده و درازی عیش و فراخی سال غنیف

گروه مرغان

گروه مرغان غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار و دراز و کلان باشد

فصل القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و بکسر کاف حکایت
آواز کلاغ غبنوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز غدق بفتحتین آب
بسیار غرق بفتح بتن از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است
و بکسر را او مرد آب از سر گذشته غارق و غریق مردی که آب از سر گذشته
باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست
سیاه آبی دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده
و بهم بافته را نیز گویند غرانیق و غرانق جمع غسق بالفتح تاریک شدن
چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن
باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چرک
از جوز دیده زبون چون ارزن و جز آن غاسق ماه و شب و پرده بین و نقب
غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن سرد و گنده چون زرد آب و
جز آن غفق بالفتح زدن برچیزی نرم چون گوشت و مانند آن غفوق بالفتح
باواز کسی جستن و بسیار کسی را تازیانه زدن و هر ساعت به آب اندر آمدن
شتر و بی یکدیگر سوار شدن خوردن باده و برگشتن و هجوم کردن برچیزی و باران
که سخت بود غافق بکسر قلعه ایست باندلس غلق بالفتح و تشدید لام ق

جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن جزع و آواز آب
چون از جای فراخ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کننده
شود و بالکسر حکایت آواز جوشش دیگ **غلغق** برون جیغو جابه
غوک و گیاهیست که برگ آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم
و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت بود **غلق** بالفتح در بستن
و در زدن فرو بستن و کراهت و بستگی و درد و دشواری لاغری و بالفتح سبز
رنگ و بجنبیدن در بسته و بجنبیدن چیزی که بدان در را بندند و ابزار معلاق
نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و سختی و هلاک شدن گرو ستانند
گرو را و آن و چنانست که نزد رهنگام وعده ننهد در پیش شدن پشت
شتر چنانکه ریش شود و بالفتح و کسر لام سخت پیشه و شکل **غلفق** بالفتح
موضعیست و بنشده به لام روایت **غمق** بفتحتین ستم گرفتن بالای
زمین و بکسر میم تر گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد
غمق بالفتح و کسر ها شتر دراز **غمیق** بالفتح شتر دراز و نشاط و ابوالامعی
فصل حرف اللام غزال بالفتح و کسر را ابتره دراز و مرد نرم اندام
درست خلقت **غزال** بالکسر پروزن و مرد سخن چین و بمعنی دست
نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع
آفتاب و دم الغزال گیاهیست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال مسمی

شنگرفست

شنگرفست سپید و بالفتح و تشدید را ریسمان فروش **غزل** بالفتح رسن در ریسمان
و بمعنی حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان
و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از پی آهو
بره بعد از آن که پی او دویده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر زا
مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را
چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر
بر ماده و بالکسر زنی که بسیار جماع کند و موضعیست بالضم و بفتحتین شست
و شوی تمام بدن و سر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی
سرشستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید
آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شوی و سر شوی چون خطمی و جز
آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب
که در روز احد شهید شده و چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را
غسل دادند **غطل** بالفتح تمام دود گرفتن آسمان از ابر و بمعنی پوشیدن
تاریکی شب جهان را **غفول** بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن از چیز
و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بیخبر و مرد بسیار بیخبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر
و بیم شر از او نباشد و تیر قمار که نشان و علامت نداشته باشد و هر چیزی
که علامت ندارد و زمین که در وی اثر عمارت نباشد و ستور بیداغ و مرد بی تجربه

واگه از تیر قار بیضه ندارد و تاوان نیز ندارد و اگه جب ندارد و شوب
که قابلش مجهول باشد و شارع مجهول و سرگین شتر و بغنجیتن بچیزی فرو رفتن
از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش **غافل** بیخبر و کول **غل** بالکسر و تشدید
لام کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند
و تشنگی و شدت آن و سوزش درون **غلیل** کینه و تشنگی و شدت
آن و سوزش درون و دانه‌های خرمای نرم که جهت ستور **غلل** بغنجیتن
تشنگی و سوزش **غلول** بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی
که در اندرون پیر و ناتوان رود و گوارا شود **غال** بتشدید لام زمینهای
درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهیست **غمل** بالفتح
تباه کردن چرم پوست را خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم
شود و موی از آن بریزد و خرما و میوه تا رسیدن جای نگاهداشتن تا برسد و
پوشیدن را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور را بعضی دیگر
چیدن و برهم بستن پاره گیاه و بر پاره دیگر و موضعیست و بغنجیتن
تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه **غول** بالفتح ناگاه گرفتن
و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و دور و سم و دشتی و دوری بیابان
و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعیست و
بالضم هلاک و سختی و بلا و آنچه ناگاه فرو گیرد و آنچه بدان عقل زایل شود و دار

دیس

و رگ و دیوی که خود را از هر رنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد
و شیطان ساحر **غزایل** سختیها و بدیها و بلاها **غیل** بالکسر بیشه و
نیستان و درختان و هر وادی که در آن آب بسیار باشد و بالفتح
شیری که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضر است
و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین
که در کشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبیست که در پای کوه
ابو قبیس روانست و کافران رخت در آن میشویند و هر وادی که
که درون آن چشمها روانست و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد
و نام چند موضعیست و علم و جامه و جاه فراخ **فصل مع المیم غثم**
بالفتح بسیار کرما که نفس را بگیرد **غثم** بالفتح بان از مال نیکو دادن و
بکسر و الضم نان ریزه که خورنده میخورد **غدم** بالفتح از مال نیک پاره
دادن و خوردن چیزی به نوا و سختی و بحرص و حرص و بغنجیتن گیاهیست
و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است **غرام** بالفتح بدی دایم و پیوسته
و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک و عذاب **غریم** قرضدار و قرضخواه **غرم**
بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت **غسم** بالفتح تاریک
شدن شب و بغنجیتن سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای
ابر **غشم** بالفتح ستم و داد و بیداد و بغنجیتن هیزم چابک و قطران مالیدن شتر

را و هیزم چیدن در تب غیطلم و غطلطم بفتح عین و هر دو طای غیطلم
غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن
تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پر دو مویه غلم بالتحریک پرشهوة
شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت غیلم بالفتح و فتح لام تصغیر
غلام و نام مردیست و بیاء مشدده به لام مکسور بسیار تیز شهوة غم بالفتح
و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گرفته اند و اسکین کردن
و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و بجز باکو ناده و
غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی قفا را غیمم علف تر در میان گیاه
خشک مانده و مخلوط شده و نیز کرم که غلیظ و ماست شده باشد و کراع الغمیم
وادیست میان مکه و مدینه دو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادیست میر یار
حنظله غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شتر که جعفر طیار رضی الله عنه و نام
اسپی است و بالضم زکام غنم بالفتح جز رو گروهیست از گوسپند غنیمت و بالضم
غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین نیز و گوسپند غنام بالفتح
نام شهریست و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابیست غنم بالضم و فتح نون
نام مردیست غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که اشتر را
میشود غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و فراخ و کشف نر و
موضعیست غیهم بالفتح تاریکی فصل مع النون غبن بالفتح فریفتن در زیان

رسانیدن

رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و
بفتحتین نقصان در رای عقل و ضعیف رای شدن و فراموشی کردن
و غافل کردن غبین ضعیف رای غتن بالفتح به هر دو یا و شوریده
دل غدن بفتحتین نرمه و برمی در خواب و مقدمه خواب و سستی غرن بفتحتین
رعیت و خرچنگ و عقاب یا رعیت مانند عقاب و بالفتح و کسر را
رو ضعیف غران بالضم موضعیست غسن بالفتح خاییدن و بالضم تاوان
غس بالضم و فتح سین جمع غسان بالفتح پوستی که طفلان پوشند
و بالضم تداول و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر پادشاهیست از
یمن که ملوک غسان از اولاد او بند و نام زنیست و نام آبیست که گروهی
از قبیله ازد بران فرود آمد و بدیشان منسوب گشت غشقاع بفتحتین ارزد
آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن جرب
و استعمال نمودن بجای افتد مرادف غساق و جز آن که از تن اهل
نار روان شود و سخت گرم و درخت در دوزخ غشن بالفتح زدن بعصا
و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ غصنه بالضم شاخ
خرد اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را
و از حاجت باز داشتن کسی را غضن بالفتح بریدن و در بند کردن و بالفتح
و بفتحتین از کمر دوختن و پوست و شکن و زه جامه غضفان بفتحتین کور و سیه

است از قبیله قیس **غلبان** بالفتح جوشیدن **غلمان** بالکسر جمع غلام و معنی
آن گذشت **غمن** بالفتح پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و
میوه نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و برکسی جامه انداختن تا عرق
کند مرادف غمل چنانچه گذشت **غمدان** بالضم نام قصری است در یمن که از رنگ
سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصر
دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و در میان او و سقف چهل ستون است
غیثان بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر تنک و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر
موضعیست بسیار گیاه **غیلان** بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی
الرمة گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختیست خاردار صحرائی مانند
درخت کنار و آنرا خار مغیلان نیز خوانند **فصل مع الواو** **غدو**
بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد و جمع غدوة نقیض رواح
غرو بالفتح شگفت داشتن و بالکسر سریش چسبانیدن چیزی و سریش بجای نهادن
غزو بالفتح اراده و قصد جنگ با کسی رفتن **غشو** بالفتح تاریک شدن
شب **غطو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن
آب و پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح زمین بسته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید
واو جواب کردن و عشا کردن **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب
بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد **فصل مع الیاء** **غازی**

کننده

غزا کننده **غالی** گران و از حد درگذرنده **غاوی** گمراه **غبی** کودن
و نا زیرک **غثی** بالفتح شوریدن دل **غربی** رنگیست سرخ و نبیذ خرما
و چیزی منسوب بغرب باشد **غشی** بالفتح بیهوش و بیهوش گردانیدن
و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** مالدار و بی نیاز و گروهیست
از قبیله غطفان **غوایی** جمع غاویه و معنی آن گذشت **غواشی**
بر وزن جمع غاشیه و معنی آن گذشت **غوی** بتشدید یا گمراه **غی**
بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید شدن و وادیست در جهنم
باب الفاء مع الالف **فتاء** بالفتح جوان شدن و جوانمرد
شدن **فتی** جوان و جوانمرد شدن صاحب کرم **فتوی** بالفتح و [بالضم]
فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله **فتاء** بالفتح [illegible] و زایل
شدن و شکستن و آتش فرونشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه
قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوفست ای لا تفتؤ
فثاء بالفتح فرونشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن
گرما و شکستن خصم را بسخن و دو نیمه برافتادن بر کسی و جوشیدن دیگ
و کف کردن آن **فجار** ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی **فجاء**
بر وزن فعال دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق

ومیان دو دیای شتر فجواد شکاف و زمین فراخ و مکان گرد زه از ان
دور باشد فخا بالفتح کاربه و زنا فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون فخی
همچنین دیگ افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز
آمده فداد بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا اسیرها
گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالمد و الکسر و بالفتح
انبار غله و بارح خرد دینا از قسم جو و خرما و جز و بیرون آمده یکجا جری
فرا بالکسر پوستینها جمع فرده و بالفتح گورخر افرا بالکسر جمع و کل
الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثلیست در
آنکه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوزند
لقب نحوی مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه فرا
بفتحتین گورخر و جزیره ایست فرادی بالضم تنهایان و جدا کانا جمع فرد
همچنین ورع ربافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن فزی بالضم بادی
که از کس جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا فس گویند فسا
بالمد و بهمزه شهریست بفارس از انجاست ابوعلی نحوی فسوی مولف ایضا
فشا بالمد تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن فضا بالفتح فراخ بودن
مکان و در میان نگردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعیست
بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد یا در زمین فی ساحت سرا و جز آن

نخی

آمیخته فقصلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلا بالضم و فتح ضاد جمع
فاضل فقوه بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید
از رحم فنا بالفتح پری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه
که فراخ و گشاده باشد و گرداگرد خانه فوضا بالفتح و بهمزه سک الجوز
که او را عنب الثعلب خوانند و کوهیست بنجد قتا بالمد گروه برابر
و یکسان که رئیس و سردار ایشان نباشد و مردم پراکنده و درهم
آمیخته باهم و کاری که در میان گروهی مشترک باشد و سایه وقت زوال
فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و پاره کردن از مرغان
و بیابان فراخ غنیمت و بعضی گفته اند که غنیمت آنست که بجنگ از
کفار گرفته شود و فی آن است که بی جنگ از کفار گرفته و فی آنست که پس
جنگ افیا و فیو جمع و بعضی گفته اند فی سایه ثم از زوال است
پیش از نیمروز فصل مع الباء فاراب ناحیه ایست آنطرف
آب سیحون مولد ابونصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده از
راست فاریاب و فریاب بالکسر فراب و هیست ببلخ
بالفتح دهیست نزدیک سمرقند و بالضم و تشدید را دهیست باصفهان فرب
بضم فا و قاف موضعیست که پارچه جریب در ان میشود فرنب بالکسر و فتح نون
موش و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشیست بزرگ

جته فرباب بالکسر درخت بجراسان که از افاریات نیز گویند فصل
مع الالف فاقه درویشی و حاجت فاتحه اول چیزی و سورة الحمد فایده آنچه
از دانش و مال گرفته و داده شود فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل
جمع فاحشه کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت و زشت و قبیح و هر چه
از شرع منهی است فاقره حادثه اول کار فاصله آخر تمامی آیه و مهره
بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از
حرف ساکن چون ضربت و آن فاصله صغری گویند یا چهار حرف
متحرک پیش از ساکن و آن فاصله کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر
و ایمان او و ثواب آن هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقه دیگر فاره
موش و ناقه و مشک فاطمه زنانی که بچه را از شیر گرفته باشند و نام
جگرگوشه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فاغیه شکوفه حنا یا اگر
شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شکوفه از آن بهم رسد بغایت
خوشبو بود آن را فاغیه گویند فتیه بکسر فا و همزه کردن فتوت
بضمتین و تشدید واو جوانمردی فتیة بالکسر و فتح یا جوانان جمع
فتی فت بالفتح و تشدید تا ریزه کردن نان فتاة بالفتح زن جوان
فترة بالکسر سستی و زمان سستی و زمان میان دو پیغمبر و ماهیست
که چون آن را ابهای بمالند سستی در اعضا بهم رسد فتنه بالکسر آزمایش

و محنت و گمراهی

و محنت و گمراهی و کفر و رسوایی و عذاب و گداختن زر و نقره و گرفتار
کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در رایهای
خود فجاءة بالفتح ناگاه فجاجة بالکسر خامی فجوة بالفتح شکاف میان
دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه فجیعه درد سختی و مصیبت
فخامة بالفتح بزرگی و بلندی و بزرگی فدیة بالکسر آنچه اسیر را
بدان بخرند فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و
بکسر دانایی و شناخت بنشان و نظر فرسنه و فرسخیة [illegible]
در سپ شناسی فرست بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت
را خم کند فریسه شکاری که شیر آن را گردن شکسته باشد فرقه بالفتح
بادی که پشت را کوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب که خیزد
پشت از و بهم رسد و بهره از کار و بالکسر خرقه که زن حایض خود را
بدان پاک کند فریصه گوشت شانه ستور و رگ گلو فرجه بالضم
شکاف و کشادگی و بالفتح گشودن فریضه فرموده خدای تعالی
از نماز و روزه فرضه بالضم دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب
دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در آن جا باشد فرحه
بالفتح شادی و خرمی فرقه بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و
دو فرق زیاده از آن و بالفتح جدایی فریه بالکسر دروغ و افترا

زاره بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک
بهرشه حرکت دادن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل عینه
قرار ته یعنی بسنجه و منظر او بی نیاز میکند از وا کردن دندان فرانته
زیرک و استاده شدن و تنگ رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک
سیستان که الحال آنرا فره گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب
نصاب الصبیان فراخته بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب
منی فرات بالضم آب خوش و رود خانه نزدیک کوفه فرانشه بالفتح پروانه
و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرزه بالکسر پاره جدا
کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان توده ریگ فسحت بالضم فراخی
فصاحت بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیله هم خویشان
نزدیک فضیحت رسوائی فضه بالکسر و تشدید ضاد و نقره فضله
افشره و بقیه و زیادت خلاف تقصیر و هنر درجه بلند بالفتح زیاده آمده بالکسر
بالضم زیاده آمده از چیزی و نام مولانای حضرت رسول علیه السلام است
فطره بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه
فطانه بالکسر زیرکی فطرق بالفتح زیرک شدن فطاحه بالفتح پهن
فظاظه بالفتح درشتی و غلظت فغاه بالفتح وا شکفته شدن و دور رفتن
و وا شستن فقره بالکسر استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان

مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت فکاهه بالفتح
خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی فکره اندیشه فکه بالفتح و تشدید
کاف سستی و ناتوانی و نادرات شدن استارکان کرد انده و دایره
شده پس سماک رامح که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند
فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذه بالفتح
پاره جگر فلسفه بالفتح حکمت دانشمند شدن فلکه بالضم چرخ ریسمان
و پای زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد میان سوراخ گردان
میان دو کجی سیخ بکنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان مستحکم کنند
فلاخته بالفتح بزرگی و کشاورزی فلیته بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه
فوات بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوت بالفتح مثنی از آن فوته او ناس
که آنرا روشن واو و نام تیز خوانند فواره بالضم آنچه در دیگ جوش
کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده فصل مع الثاء فرث
بالفتح و تشدید تا درخت حنظل و گیاهیست که از دانه آن در سال قحط نان
پزند و بخورند فحث بالفتح تفحص کردن و بکسر تا هزار خانه شکنبه فرث
بالفتح سرگین شکنبه فروث جمع و دل بر هم زدن زنان و شکافتن جلال
فرمان و پراکنده شدن آنچه در دست برزدن آدمی را چنانکه جگرش
پاره پاره شود فصل مع الجیم فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده
اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذ و فالوذق آمده

فاثج بکسر ثاء مثلثه ناقه باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد
فثج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد فجج بالفتح و تشدید
جیم راه گشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و نا پخته و هندوانه
که آنرا بالطیخ شامی گویند فحج بفتحتین میان هر دو پا گشاده داشتن
در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت و
اندام مخصوص پیش و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو
پای گشاده اسب و مشهور است بمعنی واشدن اندوه و اندیشه
عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز نهان
دارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و در تنگ راز نهان
ندارد و بفتحتین گشایش اندیشه گشاده عورت بودن و بهم رسیدن
و بهم پیوسته شدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را
شگافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که هر دو خانه او گشاده باشد
و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبای که از پس
سر شگافته باشند و جوزه ماکیان و بضم نیز آمده فارج کمانی که هر دو
خانه اش گشاده باشد و ناقه که بواسطه شهوت گسستن او گشاده باشد
فرتاج بالکسر نوعی از نشانهای تیر و موضعیست بیلاد طی
فشیج بالضم از هم دور نهاده رفتن فلج بالفتح نام موضعیست و
قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شگافتن بجهت زراعت و خراج جزیه

شتر نمودن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیم جزو و بمعنی فلج
بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی در کشتکاری و بفتحتین جدایی جزو و کجی پا و یکی
دندانهای پیش و گشاده و دوری میان دو قدم فالج بکسر لام
شتر دو کوهان و بیماری که بنشانه رسد و استرخای نیمه بدن
آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج
گویند و نام مردیست فلوج بالضم و بالفتح و تشدید لام کاتب و
نام موضعیست فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین باز گشاده
داشتن فنج نوعی در رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته
رقص کنند و آنرا پنجه گویند فوسیج معرب پوده نه فوج بالفتح گروه
مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز فیروج
بفتح فا و را مشهورست با حطخ رنگ ریاهان معرب فیروزه فیلج
بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف
کنند فیج بالفتح معرب پیک یعنی فیج شاه و گروه مردم
و زمین پست و نشیب فصل فا مع الحا فتح بالفتح گشادن و
گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن
دار الحرب و میوه ایست شبیه بخسته الخ و اول بارانی که در بهار آید
بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین در فراخ گشاده و دشت فراخ

سر و شکسته که غلاف و تنبیه که در سرش را کرانه نه برداشته باشد
فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید با حکم کننده
و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مرغیست فتوح بالفتح و تشدید
اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم
گشادنها جمع فتح فتیح بالضم و بسکون یا جیم قبیله ایست فجیح
بالضم نام پدران قبیله است فحفوح بالفتح و کسر حاء اول آواز افعی
که از دهان وی آید و کشش آوازی که از پوست آن آید چون بجای
سایه فقاح بالفتح نام حوریست به بهشت فدح بالفتح گرانبار کردن
وام کسی را فادح گرانبار و دشوار فرح بفتحتین شادی و کسر و شادمانی
کردن و بالفتح و کسر را رشادان فسح بفتحتین و فسیح گشاده و فراخ
فسح بالفتح دور و دور گام نهادن فشح بالفتح گشادن میان دو پا
و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گشادن و گفتار فصح بالفتح گشاده
سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و [illegible]
فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان
و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن فضح بالفتح
آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی نه بغایت و سفیدی
چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح

بالفتح

بالفتح فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضایح رسوائیها فضیح رسوا
و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و
فشار دادن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن
چوب و بفتحتین پهنای سر و بینی و آشتی شدن نخل فطوح
بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه یعنی حلقه در گون
کسی زدن فلح بالفتح شکافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت
تا کسی گران بها بخرد و شکافتن فلوح بالضم جمع و بفتحتین شکافی
و بر دوزی و نیاد ماندن در چیزی و نیکی و طعام سحرگاه و نام مردیست و
بالفتح و تشدید لام کشت ورز و برزگر فنح استادن اسپ آب را
کمتر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هم
بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی
بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن
زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و از آن است فصل
بهار و وادی و از آنجا در جا و بفتحتین فراخ شدن فیاح
بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریا فراخ فصل
مع الحاء قبح بالفتح زشت کردن انگشتان پای بوقت
نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن

کف وسته وقدم **فخ** بالفتح وتشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر
وفخوخ بالضم جمع وموضعیست بمکه دستی در هر دو پا وبدین معنی
فتخ بمعجمتین نیز آمده ودمیدن بوی وآواز مرد خوابیده وبدین معنی است
فخیخ وفخ مرادف فخیخ نیز آمده ومعنی آن گذشت **فدخ** بالفتح
بسنگ شکستن تیر را **فرسخ** مقدار سه میل معرب فرسنگ
وهر میل چهار هزار قدم اشتر راهوار **فرفخ** بفتح هر دو فا خرفه
معرب پرپهن ومعنی آن در اصل عریض الجناح یعنی عریض پر
فرخ بالفتح جوزه مرغ وبچه حیوان وشاخ نو بر آمده از گیاه
افراخ وفروخ جمع وکشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد
ونزدیک خوشه شود وبرو خوار ورانده شده ومتقدم
وسر نام مردیست وبمعجمتین ترس وبیم زایل شدن **فسخ**
بالفتح سست وناتوان شدن ونداشتن دانایی وفساد کردن
در رای وفکر وویران کردن وباز گردانیدن بیع ونکاح بر گردا
نیدن عزم وپراگنده کردن ومفصل وشت از جای خود دور شدن
واندوختن جامه وجز آن وفراموش کردن قرآن ومرد ضعیف
عقل بدن وانکه بحاجت ومطلب خود نرسد در اصلاح کار
خود نکند وبمعجمتین تباه وفاسد شدن **فشخ** بالفتح ستم کردن

ورزدن

ورزدن سر را بدست **فضخ** بالفتح زیان کردن دریع **فضخ**
بالفتح سر شکستن چیزی میان خالی وچشم کندن وجستن در آن
آب از دلو وجز آن **فضیخ** شراب غوره خرما وفشره انگور دیگری
که آب برد غالب بر زیاده باشد **فضوخ** بالضم شرابی که مست
کند خورنده آن را **فنخ** بالفتح غالب شدن وقهر کردن وخوار
داشتن **فنوخ** و **فنیخ** باد برون شدن از آدمی دستور
بی بانگ ودمیدن بوی مرادف فوح وبلند شدن باد وفیخ
که آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد **فصل**
مع الدال فاد بالفتح وسکون همزه نان در خاکستر گرم کردن
وگوشت در آتش بریان کردن ورسیدن درد وجز آن بدل
وبد دل گردیدن خوف وترس کسی وبمعجمتین در گردیدن دل
وتابیدن از آن **فواد** بالضم ومد همزه دل افئده بر وزن
اشکله جمع وفواد بالفتح وبا واو بمعنی دل نادر است **فدفد** بالفتح آواز
یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند وبز **فدید** بالفتح وتشدید
دال سخت آواز کننده ودرشت در کلام وخداوند صاحب
صد اشتر یا هزار **فداد** بضم هر دو فا آواز بلند ودرشت سخن
وبفتح هر دو فا صحرا وزمین سخت ودرشت وزمین هموار **فرد**

بالفتح شمار طاق ضد زوج افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ
و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و آهوی
ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکوست و کوهیست
بنجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت و درختی آنست
سرخ فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه فرقد بالفتح بچه گاو و یکی
از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند
و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعیست بنجارا فرند بکسر فا
و را شمشیر جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست
معروف و مویز پرند و دانه انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که
در دیگ کنند فرهد بالفتح درشت و شتاب زده و بچه شیر
درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده فراهد بالضم بمعنی فرهد
و بچه بز کوهی و نام پدر گروهی است از نجد که خلیل بن احمد عروضی
از آن گروهی است فرهاد بالفتح نام مردیست معروف فرهاجرد
دیهی است بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح
و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن
و عطا برای کسی چاشنی و روان کردن و انقطاع نمودن فصید فصد
کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای

مهمان

مهمان داشتندی فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد
بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالضم و بالکسر گیاهیست در بلغت گفته اند
دانه گیاهیست که آنرا پنج انگشت گویند و شرابیکه از مویز یا از
عسل سازند فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و با پدر
جزی فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه بدراز و بفتح نیز آمده
و کوهیست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لعب
شاعریست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت
و گروه جمع فنود اسم آمده و نوعی و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی
در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا بیماری فود بالفتح بجانب
سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش هر دو جانب و یکطرف بار
که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فواد بالفتح دل مرادف
فؤاد فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن یوز در خواب کردن
و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر ثانی و بفتح اول گران شده
بفهد در خواب و سستی فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و جنبانیدن و آمیختن و مردن
و سائیدن و زعفران سوده و موی دراز که بر یوز است بر آید

و قلعه ایست براه مکه که فید نام سنجی آنرا بنا کرده **فیاد** بالفتح و تشدید
یا مرد خرامنده و بوم نر **فصل مع الذال** **فانید** نوعیست از حلوا
معرب پانید بذال مهمله و بعضی گفته اند شکریست سفید و سطبر
فالوذ و **فالوذق** معرب پالوده و فالوذج بجیم درست چیست
در اصل کلام عرب نیامده **فخذ** بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده
و بر ران زدن و بچیزی رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برا
دران و عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از ان قبیله
بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ **فذ** بالفتح و تشدید
ذال تنها و یکی نه افشر او فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار
عرب و چیزهای پراکنده و سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی
بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیاری کردن عطایا و دادن پاره
از ان بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهای
جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذ بالکسر **فولاذ**
بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ **فصل مع الراء** **فار** بالفتح و سکون
همزه زمین کندن و دفن کردن و موش و واحدش فاره و بادی
که در بازوی ستور گرد آید و ستور را نیک کند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی خورده باشد آنرا فاره الابل گویند اما خ

شاک

شاک و بعضی گفته اند که صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد
فار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد
و بدان اعضا التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن و سست شدن
مفاصل **فتر** بالکسر فرجه میان دو انگشت سبابه و ابهام و بالفتح
نام زنیست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که
بر ان آرد بیزند و بعضی سستی و نا توانی و گوشت میان مفاصل
که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار**
بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدا رفتن ره **فاتر** سست و آب
نیم گرم و چشمی که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثاء مثلثه طشت
و جز آن از رخام یا نقره یا طلا و ظرفی که در ان شتر آب و جز آن
کنند و قرص آفتاب و موضعیست و جماعتی که بیکجهت دوستند
پس و پیش برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلت **فجر** بالفتح آب
روان کردن و سپیده صبح آن سرخی آفتابست در سیاهی شب و
برانگیخته شدن در معاصی و زنا و بعضی جوانمردی و دام و بخشش و
احسان و مال و بسیاری آن و بفتحتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل
کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن
و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیهوده و تباهی کردن و ضایع

کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار
فاجر کار بد کننده و مالدار و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را
فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله
قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخ**
بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین نیکو داشتن
فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان
و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرما
بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ دراز قضیب **فاخر** گرانمایه
و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان دیر دانه **فخیر** فخر کننده
با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خا فخوره
بسیار نازنده **فخار** بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا رسفال
یا سبو **فادر** بز کوهی کلان سال و اسوده بر کوه و بز کوهی جوان
و درست خلقت و ناقه که جدا باشد از شتران فدر بالضم و
بضمتین جمع **فدور** بالضم باز ایستادن کشی از گشنی **فدر** بالفتح
باز ایستاده تر از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر
دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را از نغره
و کودک فربه یا ببلوغ نزدیک رسیده **فرار** بالکسر گریختن و رشتیدن

و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر حرکت وا کردن دندان
ستور چارپا تا سال او معلوم شود و همچنین فراره و فی المثل
عینه فراره یعنی تشخیص و منظر او سال او را معلوم میکند و بواو
کردن دندان محتاج نمیسازد و بالفتح و تشدید را بسیار
گریزنده **فر** بالفتح و تشدید را رو دندان ستور وا کردن و دیدن
تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری
و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده **فرر** و **فرور** بالفتح یعنی
فرار بالضم که مذکور شده **فرز** دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن نبض
اسپ **فرور** بالفتح زن گریزنده از مرد **فرفور** بالضم و فرفر نام بت
مرغی از قبیله جنی قیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن
و عصا زدن بر پشت کس و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل
چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست
و مانند غده چیزیست که نزدیک بزها آدمی پیدا میشود و بفتحتین
کوژ پشت شدن و بالکسر و فتح را شکافتها **فازر** راه فراخ و مورچه
سیاه که در و سرخی باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا
کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را
فشر بالفتح هذیان و این فارسیست **فطر** بالفتح شکافتن [illegible]

و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و دروازه
گشودن و روزه دار و بالکسر انگور که سر شش نمایان شود و از روزه
گشایی و روزه گشا پندکان شود و جمع آمده و بالضم و بفتحتین
سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و چیزی از زیاده تا بیشتر
دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انگشت
سبابه و با بهام و با طراف انگشتان و آرد و خمیر ناشده بختن
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و نا خاسته
ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سنجی
و بلاد بالضم و الفتح طار نام مردیست فطار بالضم شیرزی که در ان
شکاف درخت باشد و سبزه فغر بالفتح گشادن دهان و گشاده
شدن و گلی که شکفته باشد فقر بالفتح و الضم احتیاج و درویشی
و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن
زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب
فقر بالضم و فتح قاف استخوانهای مهره پشت جمع فقره و بالکسر و بالفتح
و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش
که قوت یکروزه به کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ
ندارد و یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد

یا فقیر آنست

یا فقیر آنست که زمین بسته باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین بخشم
درمانده یا چیزی بهم رساند که کفاف او شود و مردیست شکسته
و راه آب کاریز و جویی که گرداگرد نهال فقار بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهیست
و ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد
و آن شمشیر بحضرت رسول منتقل شد و از حضرت بامیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب و لقب مردیست فکر بالکسر
اندیشه و اندیشه کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت
فکیر بسیار اندیشه فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز
آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بشام
و بالضم نیز آمده و شهریست بکنار دریای هند معرب پوره بالضم
نام مردیست و آهو بره‌ها فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و جز آن
سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست
از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگر
انزال کردن و آن منهیست و بضم مدرسه جهودان که روز عید
در آنجا جمع شوند یا نام روزیست که در ان طعام و شراب خورند
و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن غیر دشت فهیر نوعی از طعام

با آرد و تیر **فصل مع الزاء فخز** بالفتح و بجا رجهانه تکبر کردن
فخز بالفتح بجا رنجه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن
فرز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی
و بالکسر راه و زمین بلند و توده ریگ **فارز** زبان فصیح و کلام
روشن و درفج **فز** بالفتح و تشدید زا رسیل کردن و غمناک
شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک
و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نشاپور **فرز** ترشدن
و روان شدن خون از جراحت **فلذ** بکسر تین و تشدید زا
و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانیه که گداخته گردد یا جواهر مطلق
یا مس سپید که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد
درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن و آنچه زردوک بجنبد
که شمشیر بدان آزمایند **فوز** بالفتح رستن و پیروزی یافتن و رسیدن
بخیری و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی
نبوت کرده بود بکشت او را فیروز دیلمی گویند و فیروز
آباد بالفتح و ضم فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب
قاموس و ولایت در فارس نزدیک جردشت و قلعه ایست
محکم بادره بیجان و دهیست نظام هرات دیگران و شهریست بهند

فصل

فصل مع السین فاس بالفتح و سکون همزه تبر و حسیح و شکافتن
و تیر زدن و آهن دراز قایم که در دهنه لجام می باشد و طرف قفای
سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب و بکثرت استعمال
بالف میخواهند **فجس** بالفتح قهر کردن **فحس** بالفتح بدندان و زبان
گرفتن و لیسیدن آب و جز آن **فدس** بالضم عنکبوت **فردس**
بالفتح دال وادیها که در ان اقسام گیاه روید و بستان و آنچه در
همه بستان باشد در ان موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن
و نام روضه ایست نزدیک بجام از بنی یربوع و آبیست از بنی
تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند
طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند
در وقت فرود آمدن پیش او گسترند فرادیس جمع فردوس موضعیست
نزدیک دمشق و نزدیک بحلب **فرس** بالکسر گیاهیست و بالضم
مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر درنده شکار را و فرد
کوفتن و شکستن استخوان گردن و شکستن بر هیئت خوردن گیاه
فرس و چراندن و نگاه داشتن اسب **فریس** چیزی که از چوب سازند
و گشته شده و نام مردیست **فارس** سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس
جمع و ملکیست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که فرس نیز گویند

وهمچنین اسپ نر یا ماده افراس وفروس جمع فراس بالفتح خرمایست
سیاه وشیر درنده وابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق است وشیر
درنده وکنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر علیه السلام فرایس جمع فریسه
ومعنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن ورئیس دهقانان
وشیر درنده ومرد سخت ودلیر وهمچنین فرانس نام مردیست فرطاس
بکسر عریض وپهن فاطس بفتح فا وطا دهی است ببغداد فسیس
ضعیف عقل وضعیف بدن فسفاس بفتح هر دو فا بسیار نادان و
گیاهیست بسیار بدبوی وتیز گند فطس بالفتح حب درخت آس
وپوست پاک کرده ومهره افسون که بدان کسی را بگیرند درآرام
وپهن کردن آهن وسخن گفتن کسی را برروی وهمچنین پهن پینی
شدن فطیس بالکسر وتشدید طا مکسور مطرقه بزرگ فطوس بالضم
مردن فقوس بالضم مردن وشکستن بیضه مرغ وبرآوردن آنچه درانست
وتباه کردن وکشتن حیوان وبوی کسی را بزیر کشیدن وبالفتح و
تشدید قاف هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد
ونام مردیست فلحس بالفتح حریص وسگ وخرس سر ونام مردی
از بنی شیبان که چون حصه غنیمت اورا میدادند حصه زن میخواست
وبعد ازان حصه ناقه خود میخواست پس درعرب بطمع مشهور گشت فلس

تبعیم

بالفتح زشت وسمج فلس بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع ونام
بتی است قبیله طی را وبفتحتین دریافتن چیزی را فلاس بالفتح وتشدید
لام پشیز فروش فلس بفتحتین فقر ودرویشی فانوس سخن چین
وفانوس شمع را ازینجهت گویند که روشنی بران میدهد فنطاس
بالکسر حوضچه که در کشتی باشد وآب دست شوی مستعمل دران جمع شود
وطرفی که از تختهای چوب سازند وآب حوض دران بردارند وقدحی که
آب جوی وان بدان قسمت کنند فنطیس بالکسر مرد پهن بینی وپشم
وقضیب فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتها را ابواب وفصول
جمع کنند معرب فهرست فصل مع الشین فتش معرب جستجوی
کردن وکاویدن فجش بالفتح شکاف وزخم کردن وفراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی وسخن زشت گفتن وبالفتح ضایع کردن
کاری ودر جواب از اندازه گذشت فاحش بسیار بخیل وبسیار
غالب وهر بدی که از حد گذرد ومرد زشت سخن وزشت کار فحّاش
بالفتح وتشدید حا بسیار زشت سخن وزشت کار فدش بالفتح ریش کردن
سر فرش بالفتح بساط گستردنی وکشت که برگ گستره شود و
فضا وفراخ اشتران خرد وموضعی که دران گیاه بسیار شود وریزهای خرد
از درخت وهیزم وگیاه وکاو وگوسفند وآنچه برای ذبح کردن بکار آید

وگستردن و پراکنده و فراخ کردن کاری را و اندکی و فراخ شدن و
هموار شدن سم شتر و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغمبر علیه السلام
بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد گل خشک شده
بر زمینی بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و قطرهای عرق
و دو رگیست سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه لگام
پیوند کنند و بالکسر دیبا ارقالی و حصیر و جز آن و زن گستردن و کار
فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تک دهان و بالفتح
و تشدید راء بساط دوز و فرش انداز نده **فریش** ستوران بعد از نتاج
دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه
که نوزاده باشد **فشش** بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از
مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن و سخن چینی
کردن و پروی دزدی کردن سفله و نادان و بار درختی است و پلاس
سطبر و تنک ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردیست **فنوش**
بالفتح ناقه پراکنده پستان و پلاس سطبر و مردی که بچیزی باطل نازد
فغش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح و سکون یاء
تحتانی سوار شدن خر بر ماده و فخر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی
آنچه پیش او نباشد و کر تیقب **فصل مع الصاد** **فحص** بالفتح کاویدن

از چیزی و تفتیش کردن و ترکوانیدن باران خاک را و شتافتن و
جنبدان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین یعنی
موضعی که در آنجا سکنت کنند و نام چند موضعیست در مغرب زمین **فرص**
بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو **فریص** شریک آب
و رگهایی گردن و فریصه واحد و گوشت میان پهلو و دوش که گوشت شانه
که همیشه میلرزد و فرایص جمع **فص** بالکسر سخت و درشت و سنج و نام
مردیست و بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده و فصوص جمع و پیوند
استخوان و مفصل و قطع کارد و حدقه چشم و دانه درخت مثل **فصاص**
بالفتح و تشدید صاد نگینه گر و نام مردیست **فصفص** بفتحتین نرم شدن و روان
شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن
ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و دانه تاک چرب که گویا او را روغن داده اند
فعص بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیص** آهنی که در آلات زراعت کردن
کشند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزه خام **فیص** بالفتح رفتن و زایل
شدن **فصل مع الضاد** **فحض** بفتح و حاء مهمله شکافتن چیزی
تر چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح بریدن و وقت چیزی مشخص کردن
و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن از چوب و آنچه واجب کرده
خدا تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سر چوبی

از چوبهای خانه و جامه و عطار سوم و متوری و جای آتش زدن از آتش زنه
و تیر قمار **فروض** بالضم برشدن گاو و جز آن **فارض** گاو سر در چه کلان
و بزرگ جثه باشد **فرض** بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی
و آنچه کی از لباس **و نیطی** تیر و کمان و سوفار کرده **فرایض** فرموده خدای تعالی
از نماز و روزه و زکوة و حج فریضه و علم قسمت میراث **فضض** بالفتح و تشدید
ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض**
بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض بفتحتین و بالضم و تشدید ضاد
سیم و نقره مرویت **فضفاض** آب خوش روان و شکوفه که اول ظاهر
شود و هر چیز متفرق و پراکنده **فضفاض** بفتح هر دو فا پیراهن فراخ **فیض**
بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن
چیزی و لبالب رفتن و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن
و بر آمدن جان و اسپ تیز رو و چیز بسیار **فیاض** جوی پرآب و جوانمرد
و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم جمع فیض
و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان **فصل**
مع الطاء فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن
و زیاده کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی
و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آراسته نشدن تحال ناگه زودیک

رسد زنان

رسد زنان شکوفه آن و پیوسته سستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گردد
برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشتن آن و شتاب کردن بر کسی و
درگذشتن در کاری و زمان و وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن
مده پانزده یا پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیاد تا و غلبه کرده
خود یا سر پشته ریگ و نشانی راست تا آن راه توان یافت و رزی و
با موصعیت بتهاه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود با اسباب
آبخور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد جمع آمده و آبی که براهها
دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و توابع
که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بفتحتین ستم
کردن و از حد درگذرانیدن و کاری که در او از حد گذرانیده شود و کار
گذاشته و مانده و پیشه و بلندی و اسپ تیز رو و درگذرنده از اسپان
دیگر **فارط** پیش رونده تا آب فراط بالضم و تشدید راء جمع و ستاره
از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند هر دو را افراطان گویند
و تو واط القطا پیش رونده گان منج سنگ از لوی و اوی و آب **فرط**
بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیوسته کردن
و بیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط**
بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه

بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر فسیط آنچه از ناخن بگیرند و
بیندازند فلط بالفتح بیهوش و حیران شدن از شمشیر و بمعنی ناگاه
فلاط بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن فصل
مع الظاء فظ بالفتح و تشدید ظاء بدخو و سخت دل و درشت سخن
و آب شکنبه که بیفشرند در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند
فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن فظظ بمعنی بدخو شدن
و درشت سخن شدن و همچنین فظاظه فظیظ آب منی مرد یا زن فوظ
و فیظ هر دو بالفتح مردن و بر آمدن جان و دادن جان را فصل
مع العین فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن بردن چیزی
که پیش او عزیز و گرامی باشد و منت کردن فاجع مصیبت زده و
کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بمعنی کجی بند دست
و پای چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بند
میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و
مال و منفعت و آماده و موی تمام و شاخ درخت سازند و کمان که
از شاخ شکافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود
به نیزه یکه و جوال و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و
مجری آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبست و موضعیست نزدیک بعرفات

و جاب

و جائیست بمدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع
اقرع ضد اصلع و بمعنی اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای
بتان خود می کشتند فرع بمعنی جمع و نام موضعیست میان بصره
و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و شپش [illegible]
بسکون را از نیز آمده نغو و فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند
فزع بالفتح و الکسر و بمعنی ترسیدن و بفریاد رسیدن و فریاد خواستن
و پناه جستن و بمعنی ترس و بیم فصع بالفتح فشردن رطب
و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و وا کردن
و عطا کردن چیزی و گردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه
حشفه از غلاف بیرون آید و دستار از سر وا کردن و ظاهر کردن
چارپا بار شکم را و باز نهان کردن فظیع چیز شنیع و قبیح که
در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا افظع بمعنی
عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد
و بر شدن طرف و تنگ آمدن از کار فقع بالفتح و الکسر سماروغ
سپید نرم و سخت دویدن و بالفتح زردی و تیز دادن و سخت
زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و
مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سپید جمع افقع فقوع بالضم تیز دادن

شدن و درزد و خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم
والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف
شرابی که از جو و غیر آن ساخته میخورند و گیاهی که چون خشک
شود و سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید
قاف سخت خشک فقاقع حبابهای آب فکع بالفتح سر پیش
انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای فلع بالفتح شکافتن
و بریدن و شکاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم جمع
و بالفتح شمشیر برنده فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن
مال و جز و کرم و افزونی و تیز بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون
مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی
خوش فیع بالفتح کار فصل مع الغین فدغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته
شود فلغ سر شکستن فلدغ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن
چیز کاواک و گوارا شدن طعام و بفتحتین بچه یک قدم فرغ بالفتح
ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضایع
و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای بر آمدن
آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان
بحسب رؤیت یک نیزه و بعضی گفته اند سعد ذابح ذراع است و آن

هر دو ستاره منزلیست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ
موخر فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دلو دهن و ظرفی که دران
دوشاب باشند و اسپ فراخ کام و دیگ تنگ بار و حوض فراخ که
از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش دور رود و کاسه بزرگ
که نتوان برداشت و پیکان پهن فروغ بالضم پرداختن از کاری
و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ کام و زخم فراخ و زمین
هموار فشغ بالفتح از بالای فرو گرفتن تازیانه بزیر آوردن کسی را
و بالا شدن و پوشیدن چیزی را فشاغ بالضم بادی از چرم که مشک را
بران دوزند و گیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند
و بفتح تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی فصل
مع الفاء زوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی منقوانه خرما و نوعی از
برد یمنی و پوشش که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک نیف بالفتح
زمین هموار و صحرایی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف
دران وزد و موضعیست فصل مع القاف فتق بالفتح شکافتن
و شکافتن نافه مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ
افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که دران
باران نباریده باشد دیگر و اگر دران باریده باشد و باد فتیح که در حضیه

پیدا آید و همچنین کشاده شدن اندام زن و فراخی و از راه شدن
در سال **فاتق** شکافنده **فیتق** مرد تیز زبان و تشتری که از فربهی کشاده
و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و ناوك **فرزدق** همچنین نان
تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد و خمیر کرده
و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن
و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را
و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده
و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمه گوسفند و
آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادکی و شکاف میان چیز
شکافته و میان چیز و بالفتح جدای و فراق و همچنین ترسیدن و صبح یا سپیدی
صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر
و برآمدگی و بلندی یک ران اسب بر ران دیگر و جدای و دوری دندانهای
پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن مویهای
ناصیه و مویهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد پراکنده که
زمین را پوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را ارگروههای مردم جمع فرقه
فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را
صحرائیست بتهامه **فارق** جدا کننده میان دو چیز و شتر ماده خر

وزن که درد زه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها **فاروق**
فرق کننده میان دو چیز و لقب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام
بلکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق
فاروق تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات
زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر از همدیگر جدا
شدن و بالفتح و الکسر جدای **فواق** بالضم رسیدن و برجستن ناقه
و مادهٔ خر از درد زه و نام موضعیست و بالفتح لقب شهر قسطنطنیه **فوق**
بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش شیر فریاد میکند
و خبر میرساند و آنرا سیاه گوش گویند و موی پروانه و آنچه از او بهر
لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان از راه نماید **فستق** بالضم و فتح تا
و ضم آن معرب پسته **فسق** بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه
راست و کار بد کردن و همچنین است فسوق بالضم و بضم و فتح سین
مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فشق**
بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و رستخی و بسیار شدن و ربای کس
همچنین نشاط و حرص و خوش شدن یا پراکنده شدن نفس و کجی و

دویدن دو دری میان دو شاخ و دو دری میان اصل نای گلو و اخران
فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف دهان و شکاف هر چیز و بفتحتین
نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شکافته
برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که
آنرا عمود صبح گویند و اکثر پیکان و درخت پایچا است و رود رخ
و زمین پست میان دو پشته زمین و فقار گشاده میان دو ریگ
توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد و بقدر سوراخ
ساق مردم را بقطار در آن ساق پا انداز ند و بند کنند و آنچه از شیر
ته کاسه بماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود و دهی است
بیمن و بالکسر و فتح لام و هست به نیشاپور فالق شکافنده و بر آورنده
چیزی از چیزی را قسم ... و نام موضعیست و نخل که شکوفه او شکافته
شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آورنده برگ از دانه و فالق الاصباح
شکافنده سپیده صبح از سیاهی شب فلاق بالضم شیر بریده شده
و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود
و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافته شود و بچه از آن بر آید فلیق بالفتح کار شگفت
و دو است لطایف و رکیک در کردن دو دیازه و مغاکیست پیش حلقوم
شتر و بالضم و تشدید لام مغسوج تو غبستان شفتالوی دانه شکافته فندق

بضم فا و دال

بضم فا دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان
سرا که بر راه باشد و نام موضعیست فنداق بالضم صحیفه حساب
فیتق بالفتح تر نیکو که بر آن سوار شوند و آزار نرسانند و عزیز دارند
فنق بفتحتین شتر ماده فربه و زن نعمت پرورده فوق بالضم سوفار
تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشد و موعظت و نوعی از
کلام و اندام زن و حباب و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب
و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فوقان آمدن و بلند شدن و بر آمدن
و جمع شدن بر دیگران فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن
روح یا نزدیک شدن بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه
بادی که از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا شود و
مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می‌مکانند شتر بچه را
تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن پستان دوشان
از آن و بفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون
بریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی با استخوان گردن
فهیق بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق
بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز نایکان
و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعیست و

دختر ماکه میان دو دو رسیدن در پستان جمع شوند فتیح بانیز آمده جمع
فیعه بالکسر **فصل الفا مع الکاف** **فتک** بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه
کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در
کاری **فاتک** دلیر و حاجب جرات فتاک بالضم و تشدید تا جمع **فدک**
بفتحتین دهیست به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال موضعیست **فرک** بالفتح
مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن
شوی را و شوی زن را و همچنین فرک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی
زن با شوی و دشمنی شوی بزن و بفتح نیز آمده و نام دهیست و بفتحتین
سستی بن گوش و سست شدن آن و دهیست با صفهان بالکسر
و فتح را موضعیست و بالفتح و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک
کرده باشند بروغن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید
کاف جدا کردن دو چیزی بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را
و دارو در دهان کردن کودک را از کدو بیرون آوردن گرو شده را
و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ و بالایین
را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست
وا کردن از آنچه در دست باشد **فاک** بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان

فکاک

فکاک بالفتح و الکسر آنچه که در ابدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر
از بند **فلک** بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش از ضعف و سستی
و شکافته و شکسته شدن طرف فوقی و آماسیده شد قدم
فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و جمع بالضم فلک نیز
آمده و معنی آن گذشت و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین
جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداز هر چیز و موج بحر و آبی که باد
او را بحرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد و بلند بر آمده
واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجای و در آمدن
در کاری و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون تون نیز
آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب
و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و همچنین بفتحتین
جانوریست که آن را بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند
و آن پوستین نیکوترین پوستینها و موافق مزاجها معتدلست
و بمجاز آن را نیز فنک گویند و دهیست بسمرقند و قلعه ایست
فصل الفا مع اللام **فال** بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون
بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهیست بفارسی موضع یابل [illegible]
قطب الدین فالی مولف تعریب و غیر آن شهریست بخوزستان و [illegible]

و بعضی گفته اند آن قاله است **فبال** بالکسر و بعد آخره نوعی بازیست
و آن چیزیست که در خاک نهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند
تا آنکس در حصهٔ خاک کسی آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردا
نیدن و بفتحتین و دوری میان از نج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح
چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانهٔ خرما و
چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین
سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر درمیان نادماکردن
و ستاره سهیل و نام مردیست و حصیر که از رشهٔ درخت خرما بافند
فحول بالضم جمع و موضعیست در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعیست
و فحل فحیل نیز اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا
درخت خرمای نر که بر ندارد **فرعل** بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس
بمروت فسول جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از
شیر باز داشتن کودک و بالکسر نا دادن **فسیل** نهال **فسکل** بکسر فا و کاف
مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم او دو اسپ دهم در میدان پس
هم آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای
ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی ارسه وزن مفرح و تالی
و عاطف و مرتاح بالضم و مؤمل و حظی و لطیم و سکیت بالضم و فتح کاف

فکل
که آنرا

که آنرا فکل و فاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن
و مرد ترسنده و بد دل و ترسنده شدن **فصل** یکموسم از چهار موسم
سال و یک بخش از سخن و جز آن مفصل جمع و جدا کردن و جدا شدن
و پرده و حجاب میان دو چیز و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا
و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیری که در قافیه
بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن
میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد
و فرق کننده بود میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن
و بریدن و تغیری که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا
زیاده است و مانند آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی
که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما
بعد و کلام منجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر **فصال** بالکسر باز
داشتن کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده میان دو چیز **فصیل**
دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از
مادر جدا کرده **فصول** بالضم برآمدن از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و همچنین
فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و بفتحتین ازان

فاعل یا مرد که جامه زبون و بی آستین در خانه بپوشد برای کار کردن
افزون آینده و مرد دانا و صاحب مفضل **فضایل** افزونیها و هنرها و در
جات بلند جمع فضیلت **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها و جمع فضل
و فضولی آنکه بالایعنی مشغول شود و زیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه
جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بالضم و تشدید ضاد
مرد بسیار مفضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش
آدمی و اندام زن و اندام هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت
و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل
و با همدیگر کار کردن و دوستی ترو تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید
عین بسیار کار کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و عقل
فعال یعنی عقل عاشر **فل** بالفتح و تشدید لام رخنه روی کارد
و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر او شکستن
و قومی که از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر
زمینی خشک که در وی گیاه نباشد و باران **فلیل** درخت انبوه
و دندان پیش شتر که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف
لام مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل
و آن دو قسمست سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک



فلفل
و دار

و دار فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح معروف و
درخت آن مانند درخت نارجیل **فول** بالضم باقلا و دانه ایست
مانند نخود و نخود را نیز گفته اند **فوال** بالفتح و تشدید واو باقلا
فروش **فواصل** اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی شعر **فواضل**
بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو **قبل** بالکسر معرب پیل
و جنیس و گران مقبول و اقبال جمع و بالفتح و الکسر سست رای
فیال بالفتح و تشدید یا ر پیلبان و صاحب فیل **فایل** رگ ران
و گوشت کناره سرین **فیصل** بالفتح حاکم و حکمی که فیصل کند میان
حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی تر گویند **فصل مع المیم ف م**
بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر و ما زار که یا
فام بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج
گسترند و عامه بیا خوانند نه بهمزه و فئم جمع **فحم** بالفتح خاموش
شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد
و بالفتح و بفتحتین انگشت فحمه یکی و اول شب یا سیاهی شب **فاحم**
سخت سیاه و کو سفند آواز کننده **فحیم** انگشت و سخت سیاه
فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین معنی
است فحام بالضم و روان شدن آب چاه **فخیم** بزرگ قدر در هر چیز

بزرگ فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم
فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و و سنح سبز رنگ با آنکه
سرخی او بسیار نباشد فدام جمع و دهن بر ظرف فدام گذاشتن
و دهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال و آن
بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای
صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و نیز
دستار فرزم بضم فا و زا کنده موزه دوز فرطوم بالضم بینی موزه فصم
بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران
شدن خانه فطام بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر فطیم
کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع
فاطم ناقه که شتر بچه یکسال از وی باز گرفته شد فطم بالفتح باز کردن
کودک را از شیر و بریدن کوه و جز آن باز داشتن از عادت
فغم بالفتح آکنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن پر کردن بینی
از بوی خوش و درخت بالکیت فغم بالفتح بستن و گشادن
بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله
و بفتحتین متیم شدن بجای و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی
فقم بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ و بالفتح آنچه بجنبش زبان از میان

دندان برون آید و بفتحتین پر شدن دندانهای پیش یا پایین
برون آمدن و بسیار خوشحال و مال بسیار شدن و کم شدن و بفتحتین
دهان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم
بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فقم بهر سه حرکت
دهان و بتشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان
و هر دانه که از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ فهم بالفتح
دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها
زود نیک دریابنده فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیلم بفتح فا
و لام مرد بزرگ و مرد بددل و چاه فراخ و شانه و قطع و بسیاری
از لشکر فصل مع النون فتون بالضم آزمودن و نقیضه انگندن و
شگفت آوردن از چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن
از چیزی و گونه و حال و بالکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی گذشت
فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پاچی کنند و بالفتح و تشدید
تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و نقره ور فتین نقره یا آتش در
آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فیتان بالکسر جوانان
و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز فدن بفتحتین رنگیست
سرخ و قصر بزرگ و بلند فدین بالفتح و ضم دال دهی است فدن بالفتح

و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم به بندند برای قلبه
راندن و کاشتن و آلت قلبه راندن که بر گاو بندند برای
قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال
گذشت در فداد فرزین بالفتح و کسر فا و دوم وارونیت موقوت
فرن بالضم جای نان پختن و آن غیر تنور است و نانی که دران پزند
آنرا فرنی گویند و شتر فرنی بمعنی درشت غلیظ و سگ فربه آمده
فرن بالفتح نام آبیست و بفتح و تشدید را شهریست وسیع در مغرب
زمین فاران نام کوهیست که در توریت مذکور است فرین بالضم و
فتح را دیهیست بشام و بالکسر و تشدید رای مکسوره موضعیست فرزان
بالکسر معرب فرزین فرازنه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره است
نزدیک قطب فرقان بالضم قران و هرچه بدان فرق کنند میان
حق و باطل و سحر و صبح و توریة و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان
روز بدر فرنس بکسر فا و سین سم شتر فرادیس بالفتح کنده‌های کوهی
فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیه السلام
بود و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی
گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فرسن بالضم دیهیست بمصر فاشان دهیست
بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی

و بالفتح

و بالفتح و کسر طا بزرگ و دانا فقدان بالکسر و الضم گم کردن
فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از
بهایم و گاه یکی را فل گویند و دو را فلان و جمع را فلون فن
بالفتح و تشدید نون حال و گونه از چیزی و راندن فنن بفتحتین
شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان
بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن
خبر فینجن بالفتح سداب فصل مع الهاء فاره مرد زیرک فره
بفتحتین سخت و شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سیستان
اما اصح آنست که آن فراه است بر وزن صحابه و بالفتح و کسر راء
مرد سخت شاد و فرهین و فارهین جمع فقه دریافتن و دانستن
چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین
فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن
فاکه و فکه بالفتح و کسر قاف شادان و خوش طبع و ظریف
فواکه میوه‌ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این
خطا است فوه بالفتح و فاه دهان افواه جمع بفتحتین فراخ دهان
شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنک که آنرا روناس نیز گویند
فصل مع الواو فأو بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر

زخم و شکافتن هر چیز و شکاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن
زه از کمان **فسو** بالفتح پوستین پوشیدن و نوشتن **فزو** بالفتح
کوز داودن ولعبت گروهی از جمله عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین
و تشدید واو فاش و آشکارا شدن چیز و منتشر شدن بوی چیزی
فضو بالفتح فراخ شدن مکان و در میان کردن درم **فطو** بالفتح
سخت راندن **فغو** بالفتح و عین معجمه شکوفه حنا و همچنین
فاغیه **فقو** پس کسی رفتن و موضعیست **فلو** بالفتح از شیر
باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و جدا شدن و عاقل
شدن بعد از نادانی و بالکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ
که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** سهو کردن
فصل مع الیاء فری بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و
تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده **باب**
القاف مع الالف قباء جامه دولای معروف و بغیر همزه کج جست
و خم کردن چیزی و بالقصر و بهمزه موضعیست نزدیک مدینه و بی همزه
نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه
قبطیرا بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید
یاء مفتوح نیز آمده گویند **قبعثرا** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر

و جانوریست

و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست
معروف بفصاحت و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفا و شعرا بباغی
درآمد دیگر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه واقطع
عنقه واسقنی من دمه یعنی خدایا سیاه گردان روی او را و ببر گردن
او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال
باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد بغضب و تهدید او را و بر
بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو
از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد و برسد و سیاه شود تا از شیره
او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت نوعی دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز
ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم یعنی البته ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بمعنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب
گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم یعنی مثل امیر سزاوارست
که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت از ادهم حدید اراده کرده ام
قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت لان یکون
حدیدا خیر من ان یکون بلیدا اعنی که تیز رو باشد بهتر از آنست
که کند رو بود حجاج گفتا از کمال فصاحت و سرعت جواب او در ماند

از سر تقصیر او درگذشت **قتلی** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثاء** بالکسر و بالضم
و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد
خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند **قذی** بالفتح خاشاک که
در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از رحم
شتر باده و بز پیش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک
باریک **قربی** بالضم خویشی و نزدیکی و خویش نزدیک شدن **قری**
بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه **قراء** بالفتح مهمانی
کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده
و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را ارخ خوشخوان **قرء**
بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز
برگشتن و نزدیک شدن و پیر شدن و برگردیدن و عبادت کردن
و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و نام اسم آوردن و زادن حامله
و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و
بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند
قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بعضی طهر جمع آن قروء است
قرقره بالضم پایان و نهایت چیزی **قفا** بالفتح خوردن و کنده شدن
و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن

دهنه شدن

دهنه شدن رستن و پایان شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم
کردن و گذاردن و تمام کردن و آفریدن و پیمان کردن و عبادت
که وقتش گذشته باشد و تشدید صاد وزن محکم **قضایا** حکمها و چیزها
جمع قضیه **قطا** بالفتح مرغ سنگخوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر
و قلا بالفتح دشمن داشتن کسی را **قوی** بالفتح فربه شدن ستور
و خوار شدن **قی** بالفتح برانداختن چیزی از گلو **فصل**
مع الباء قاب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن
قبوب بالفتح و بالف قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی
و همچنین قب بالکسر **قباب** بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت و
جنگ و پژمرده شدن پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت
قبقب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفیست دریایی **قب** بالفتح
و تشدید با ر شنیدن آواز دندان بر هم زدن شیر درنده و شتر نر
و آواز کردن دندان شتر که بر هم زند و همچنین قبب خشک شدن
گیاه و بریدن و تر گشتن از مردم و شتر و پارها که در دو جیب
پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب میگردد یا سوراخ
میان بکره و لوح چوبی که در میان بکره و لوی باشد در پیش پادشاه
و خلیفه و پس و والیه یاد و سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان

دوالیه و بتشدید قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبّاء و بالفتح و تشدید با
قتیب بالفتح باریکی و بالکسر و فتح با جمع قبه قباب بالضم قلعه ایست
بمدینه و شمشیر تیز بران و چیزی بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست
بسمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعیست بسمرقند و محله ایست
به نیشاپور و موضعیست در راهگذار حاجیان بصره و دو جیست بامین
مصر و یعقوبا و نوعی از ماهیست و جمع قبه و بالفتح و تشدید باشند و زنده
و موضعیست باذربیجان قبقاب بفتح هر دو قاف اره و غلو و شتر مست
آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبین و مهره ایست که بدان
جاها مهره کنند و بسیار گو و آواز و غوغا و نر و همچنین قبقبه
قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت کالا و دابه ش و اقتاب
جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم
جمع شده است و روده ها را قتب گویند و بالفتح جز آن روده و پیه بر بالان
و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده
و بالفتح و کسر تار تنگ خود رو و عنب قحب بالفتح کلان سال و
عجوز و سرفه کردن و دانکه او را سرفه گیرد قحاب بالفتح سرفه اسب و شتر و
مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعیست و بالفتح در آوردن
شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالفتح و ضمتین تهیگاه

بفتحتین

و بفتحتین نالیدن از درد شکم و سیر شب برای فرود آمدن فردا
بکنار آب و بالکسر و فتح مشکها جمع قربه قراب بالکسر با یکدیگر
نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفیکه شمشیر با نیام در آن کنند
و بر داشتن یاراق سلاح و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که پهلوی
کشتی بزرگ دارند برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند
و قارب الفحو نام طایفه ایست معروف که بطبع نوشته که بر سنگ اید
که سنگ زراست چندانکه سر بر سنگ زد که مرد و پس از آن لقب
مشهور شد قرب نزدیک و ماهی نمک زده و بادام تر باشد و
بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج
قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن
قارب سودا و حریص قسب بالفتح چیزی زشت و سخت خرمای خشک
که در دهان ریزه شود و روان شدن آب قسوب بالضم سخت شدن
قسیب رفتار آب و آواز آن قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن
و بکرده رسانیدن و تباه کردن و آلودن بچیزی و کسب نیکنامی
و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و هوش و جلا
دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نقش و نام مردیست
گیاهیست و درو چیز و زنگ شمشیر و جز آن و زهره و بفتحتین تیغی

آمده قشیب شمشیر تیز وردوده وزنگ رسیده ولوه کهنه وقضرت
چمن قضب بالفتح بریدن وباز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن
وبالضم پشت وردوده اقصاب جمع وبفتحتین نی وهر گیاهی که میان
خالی وگره دار باشد وماشوره وهر چیزی که مانند او کاواک باشد
چون استخوان وآنچه از نقره وبرنج میان کاواک سازند واستخوان
انگشت وگلو ومخرج نفس ورگهای شش ومجرای آب چشمه ومجرای
اشک وجامه نازک از کتان ومروارید آبدار وزبرجد وخوشاب
مرصع بیاقوت وپنجهای گره گره انبوه‌های وجواهر وفی الحدیث
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب قصاب بالضم وتشدید صاد
جمع قصابه وبالفتح نای زن وبرنده گوشت وزرد ده وبمعنی قاصب
قاصب یعنی رعد آواز کننده نیز آمده قضبه بالفتح تازیانه وچوب
زدن وبریدن هر درختی بلند وبسیار شاخ داشته باشد وشاخهای
که بریده شود برای ساختن تیر وکمان ودرختی که از آن کمان
سازند وگیاه اسفست قیضب شاخ درخت وناقه رام ناشده
وامیر وشمشیر نازک وشمشیر تیز وتازیانه وکمانی که از شاخ درخت سازند
وادویست چون ویام ونام رودیست قاضب شمشیر تیز قواضب جمع
قطلب بالفتح درهم کشیدن روی چین افکندن میان دوابرو از ترش

شدن

شدن وبریدن وجمع کردن وآمیختن شراب بآب ودر غضب آوردن
وپر کردن ظرف ویک گوشه جوال در گوشه دگر کردن وپیچیدن آن
وجمع شدن گروهی ومیان دو گروه کدورت افکندن وبفتحه
حرکت میخ آسیا بر آن میگردد وبالضم ستاره ایست که قبله
مسجد بر آن بنا کنند وسید قوم وسپهسالار که مدار کار بر او باشد
ومدار واصل هر چیز قطوب بالضم رو ترش کردن ودرهم کشیدن وبالفتح
ترش وشیر درنده قطاب بالکسر آمیختگی وگریبان جامه قطرب
بالضم دزد وموش وگرگ موریخته وجاهل وبیدل وبچه روباه ونوع
ونوعیست از مالیخولیا وسگان خرد وجنیان خرد ونوعیست از جانوران
که تمام روز در حرکت می باشد وبعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر
روی آب در حرکت می باشد ولقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه
که همیشه در طلب علم می بود قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک
کس را سیراب کند قلب بالفتح دل وخرد وخالص هر چیزی ومیانه
لشکر ومنزلیست از منازل قمر وآن ستاره ایست بزرگ که بر
قلب عقرب واقع شده وبرگردانیدن وباژگونه کردن جامه وجز
آن وبر دل زدن وچیزی بدل رسیدن ومغز درخت خرما پرده شدن
وبیرانیدن ومسخ شدن عوض خرما وبالضم دست برنجین ودستینه

وبار سفید ومغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن وبمعنی بالفتح
والکسر تیز آمده وبالضم وتشدید لام مفتوح مرد حیله گر ودانا بگردانیدن
کارها وبفتحتین برگشتگی لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته
بسنگ وجز آن **قالب** بکسر لام کرد رانده وواژگون گشته
وعون خرمای سیخ گشته وبزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد
وبفتح لام کالبد کفش وخشت وزر ونقره وجز آن وبکسر لام نیز آمده
قلاب بالضم کوهیت ودرد دل وبیماری کشنده شتر علی العود
قنب بالضم خلاف تیغیب چارپا یا چارپایی که سم دارد چون
اسپ وجز آن وماده یان بزرگ **قنیب** ایر وجماعه مردم **قرب**
بالفتح زمین کندن وشکافتن مرغ بیضه خود را وبالضم جوزه
قهب سپید به تیرگی مایل وکوه بزرگ وشتر کلان سال **فصل
مع التاء** **قافله** کاروان واز سفر باز گردنده **قابله** زن شناسنده
وزنی که بچه زایاند وبچه را پرورش کند وشب گذشته وشب آینده
قافیه پس سر ودر پی آینده وکلمه آخر که شعری آن درست باشد
قاطبه همه **قاعده** زن نشسته **قاذوره** بدخلق وپلیدی قاذورات
جمع **قارعه** حادثه زمانه وسختی وکوبنده چیزی وقیامت **قانت**
فرمان برنده ودعا خواننده در نماز وخاموش **قاروره** شیشه و

وهرچه دران شراب وغیر آن قرار گیرد وحدقه چشم وبول مریض
که پیش طبیب برند **قبله** بالضم بوسه وبالکسر کعبه وجهتی که بدان
جهت رو کنند در نماز وبالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در
دو کس بیخ کنند **قبره** بضم قاف وفتح با ورا مشدده وقبره بالنون
مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند وعوام آنرا بابیل گویند
قبضه بالفتح یک کف دست وبالضم دسته چیزی وبدست گرفته شده
ومقدار یک مشت از چیزی **قبه** بالضم وتشدید با بنا کرد برآورده
چون گنبد وهرچه مثل گنبد سازند چون قبه سپر وقبه عماری وما نند
آن قباب بالکسر جمع وقبه الاسلام بصره وقبه اثاه بالضم
والکسر هزار خانه شکسته **قبعه** بند شتر وکاردو سوراخ بینی خوک
قباله بالفتح ضامن شدن وباد قبول یعنی باد صبا آمدن وبالکسر قبالی
کردن **قتره** بفتحتین غبار وشانه سیاهی **قتات** بالفتح وتشدید
تا سخن چین ودروغگو **قت** بالفتح وتشدید تا اسپست بریدن
وسخن چینی کردن ودروغ گفتن وخوشبو ساختن روغن بریحان
قحبه فاسد درون از درد وزن بدکار وبعضی گفته اند که بفتح
عربی نیست **قدرة** توانا شدن وتوانگر شدن **قدره** بالکسر وبضم
بشوا **قرضه** بالضم ریش وجراحت **قرحه** اول آبی که از چاه برآید

واول هر چیز وطبیعت آدمی وکزین مال **قربة** بالضم خویشی ونزدیکی و
نزدیک شدن وبالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع **قربة** بالفتح
ده وشهر **قرعة** بالضم چوب پاره وجز آن که بدان فال گیرند و
بالفتح کدوی تر **قرط** بالضم گوشوار **قرقشة** بالفتح جیوا را خواندن **قرقرة**
بالفتح آواز کردن شکم ونیک خندیدن وآواز گردانیدن **قرمطة**
خرد نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب ونزدیک نهادن گام در رفتن
قراضة بالضم ریزه زر وسیم **قرارة** بانگ خراندن **قرة** بالضم وتشدید را
روشنی چشم **قسوة** و **قساوة** بالفتح سخت دل شدن وسیاه دل
شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده **قصبة** بفتحتین شهر وده ونی و
استخوان وهر چیزی که مجوف باشد مانند گوشوار وغیره که از طلا ونقره
سازند **قصارة** بالفتح شستن جامه **قصاعة** خرد وریزه را آموز کودک کلان
نشود **قضاعة** بالفتح بیرد کردی از زمین وسگ آبی **قضقضة** بضاد معجمه خشک
شدن ولاغر شدن **قضبة** حکم گزاردن زجر وحاکم **قطیعة** رمه گاو و
گوسفند وغیر آن **قطیفة** جامه مخمل معروف **قعقعة** بالفتح آواز کردن
سلاح وکاغذ وپوست خشک **قعدة** بالکسر نوعی از نشست و
مقداری از مکان که نشسته در آن مقدار نشیند وبفتح نیز آمده و
آخرین شتر زند وبالضم مرکبی که شبان بران سوار شود در هر کاری

وخري که بران سوار شوند وزین وپالان وبضم قاف وفتح عین
بسیار نشیننده **قلة** بالضم چوبپا خرد که کودکان بآن بازی کنند
بچوب دراز وبالضم وتشدید لام سبوی بزرگ وقلتین یعنی دو سبوی
آب دالحقدار آب کثیر است پیش امام شافعی وبالکسر هر چیز وکوهان
شتر وسر کوزن وقبضه تیغ وبالکسر کمی خلاف کثرت وازره وبالفتح
به شدن وبرخاستن از بیماری وا درستی وبرخاستن از فرو **قلعه**
ابر پاره وخانه که از سنگ ساخته باشند **قلنسوة** بفتحتین وضم سین
کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن وجنبانیدن **قلفة** بالضم سر ذکر ختنه
ناکرده وبالفتح ختنه ناکرده شده **قمة** بالضم وتشدید میم سر هر چیز
وگروه **قمامة** بالضم خار وخاشاک که از خانه رفته شود وگروه آدمی
قمقمة بالضم هر دو قاف ظرفیست معروف **قنوت** بالضم فرمان برداری
کردن ودعا خواندن وایستادن وخاموش شدن در نماز **قنطرة**
بالفتح زنگ بستن پل وتمام کردن وپل بزرگ وبنای بلند **قناة**
کاریز ونیزه واستخوان مهره پشت **قنیة** بالکسر مایه **قناعة**
بالفتح راضی شدن باندک چیز **قنینة** بروزن سکینة **قنانة** بالکسر
نهریست بردستای عراق عرب **قنة** بالضم وتشدید نون سر کوه
وبالای چیزی وبالکسر نای ریسمان ودار دیشت که آن را نجاری

بیرزد گویند قره روز و بیرون و یکتار از ریسمان قوه بالضم
حرز و نیا قومته بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قوصره بالفتح
و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است قواره
بالضم پارچه گرد که از گریبان جامه و غیر آن برون آرند یا آنکه خاصیت
بجرم و هر چیزی که بریده شود از اطراف چوبی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و موضعیست بصره و مدینه قاهره شهر قدیم بدیار
مصر قیلوله و قایله خواب کردن چاشتگاه قینه بالفتح کنیزک
نبجه بالکسر بیابانها و جاها که گیاه و درخت در آن روید جمع قاع
فصل مع الجیم قبج بالفتح معرب کبک قبچه واحد قنوج بالکسر
و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی
از افتح نمود قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم
رسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده است زشت و گرانه
فصل مع الحاء قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و
بفتح نیز آمده قبیح زشت و گرانه استخوان بازو به آرنج یا پیوند ساق
در آن قباح بالفتح زشت بودن و گرانه ارنج و پیوند ساق در آن
و بالضم و تشدید بار خوس قح بالضم و تشدید حاء ساده و پی آمیزد
خالص و ساده و نیلی و بی‌ ... درشت و جفا کار از مردم و غیر آن و خربزه خام

قدح بالکسر تمام ناتراشیده و پیکان پرناکرده و تیر قمار و آن
دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح
شوربا بکفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن
کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن
و چوب تیر را شکافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و
بعلف بستن اسپ را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف تقحیر
و خوره که در درخت و دندان افتد و شکاف چوب مرادف قادح
و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد
یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح شوربا یا آنچه
در ته دیگ ماند و بمشقت آنرا بقاشق برداشته شود قدوح بالفتح
چاهی که بدست از وی آب برداشته شود قداح بالکسر سنگ و
آهن زننده و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف
و گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها
برون آمدن و بحی بیش آمدن و ریشی که بعد منجر شود و گر
سخت که شتر بچها را بکشد و بالضم نام وادیست و اول هر چیز
و سه شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را
مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین

ریش بر آمدن که آبله کودک قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن
حمل ناقه و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن
قریح ریش و چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که میوه
نیامیخته باشد و در وی پشت و جز آن و زمینی که آب و درخت
نداشته یا زمینی که از برای زراعت نهال نشاندن باشد و بالضم
ولایت و شمشیر منسوب بشهر قطیف قزح بالکسر تخم پیاز
و بوا انبراز و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن
نور و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح زا نام
کوهیست بمزدلفه و ملکیست موکل ابر و نام پادشاهی است از
پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا
کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح برای آن گویند
که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی راه راه و سرخ و سبز یا
آنکه بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب بملک
موکل یا منسوب است بپادشاهی از پادشاهان عجم قلاح
بالضم بیماریست که بگوسفندان میرسد قلح بالکسر جامه چرکین
و بالفتح خرکلان و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن مرادف قلاح
بالفتح قمح بالفتح گندم و پست و خشک خوردن چنانکه دوای خشک

خورند

خورند قموح بالضم سر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن
آب را قماح بالضم و الفتح دو ماه سرمای سخت قنح بالفتح خم دادن
چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن
شتر و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و باز درداشتن بر خوردن
آب قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج قوح بالضم ریم و چرک
شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعیست نزدیک مدینه
قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم فصل مع الخاء قلخ
بانگ زدن کشتی و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت
مرادف فلیخ و خر کلان سال و زشت و نام میان خلیط قلاخ
بالضم موضعیست یمن و نام شاعریست قوخ بالفتح تباه شدن
اندرون بواسطه بیماری فصل القاف مع الدال قتد بفتحتین چوب
پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختیست
خاردار و سخت قثد بالفتح خوردن خیار یا در رنگ و بعضی گفته اند چیزیست
شبیه بخیار یا نوعیست از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان قد
بالفتح و تشدید دال بدر از انکه فتن و در ازا بریدن و از بیخ بریدن و
کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست
بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمیع و بالکسر دوال که از چرم غیر

مد نوع سبد را زا بیرند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه
و جماعه مردم که هر کدام بهوای خود و سرخود باشند و بالضم ماهیست
در دریای شور **قدید** گوشت خشک کرده و گوشتی که بدراز ا بریده
باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبیست در حجاز **قداد** بالضم درد
دیت که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی
قد بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده
قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم جمع قدة
قود بالکسر بوزینه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن روغن در مشک
و کردن و جز کوتاه و بمعنی خاموش شدن از زدن عجز و خمیده شدن
سوی در خمیدن پشم و نمد شدن و پشم بر هم خمیده و نمد شده و
پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خرد شدن
دندان و فاسد شدن فره مسکه و مانند آن و بالفتح و کسر را [illegible]
و بیجا شده و بالضم و فتح موضعیست **قراد** بالضم کنه و سر پستان و کرک و قضیب
اسب **قصد** بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و
شکستن چوب و میانه بودن و میانه رفتن در هر چیزی و حیله دادن
شاعر را برای قصیده و مردی که نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح
صاد پارهها از چیز شکسته جمع قصیده بالکسر و بالفتح و کسر صاد چیز شکسته

قصید

قصید شکسته و نیز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت
و احوش قصیده **قاصد** آهنگ کننده نزدیک و میانه و داستان **قعود**
بالضم نشستن و بالنشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن
و بالفتح شتر جوان که تخت در بار و سواری آمده باشد **قعید** همنشین
و بلخ که بر راست نگرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید
ضد نطیح **قاعد** نشسته و زنی که از حیض و زاییدن باز مانده باشد
و نخلی که دست بوی نرسد **قفد** بالفتح نوعی از دستار بستن و بمعنی
بسر انگشتان پا رفتن زمین و بر سم رفتن ستور و میل کردن
سم ستور و دست ستور بجانب راست **قلد** بالفتح تافتن
رسن و جز آن و بالکسر یک دور نوبت آب در چهار روز **قلید**
رسن تافته و همچنین مقلود **قلاید** بالفتح شتران قلاده در گردن کرده
از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر
کنند برای قربانی **قند** بالفتح شکر **قناد** بالفتح و تشدید نون شکر ریز
و حلوائی **قود** بالفتح از پس کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسبان
و بمعنی کشنده را کشتن بقصاص و دراز کردن و پشت
قوود بالفتح اسب رام سست شده بکشیدن **قواعد** زنان پیر از
زادن باز مانده و ستونها و بنیادها جمع قاعده **قاید** عصا کش و

لشکرکش و از پس گشته ستور و خران چنانکه سایق از پس رانند
و بلنی کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر زمین باشد و چوبی که بر کاد
زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری **قهد** بالفتح
سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و
گوسفند و بالکسر پیر کلان سال و بفتحتین موصعیت **قید** بالکسر مقدار
مرادف قاد و بالفتح بنده جتود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دو دوالی که بر کرهای
پالان هم فراز گیرند و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند
و قید الاوابد اسپی که وحشی را بدویدن دریابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند **فصل مع الذال قباذ**
بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بالضم و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف و فا و فتح فا
نیز آمده جانوریست و پس گوشتی شتر و جایی که گیاه در آن بسیار
و انبوه روید و توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد **فصل**
مع الراء قار قیر و شتران بالکلیه بزرگ از آن و درختیست تلخ
و دهیست بمدینه مشرفه **قبر** بالفتح گور و قبور جمع و در گور کردن و
بالضم و فتح با مخفف و مشدد مرغیست معروف و احدش قبره و آن را
بفارسی چکاوک گویند **قتر** بالضم و بفتحتین کرانه و کنارهٔ حیاه و بالکسر

نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند باینه که بدان هدف زنند
و بالفتح بوی بریان برآمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بفتحتین گرد و غبار و احدش قتره و بالضم و کسر تا ر بخیلی **قتور**
بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ
کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریان و بوی عود و بوی دیگ **قتیر**
سرهای میخ زره و پری یا اول پری **قدر** بالفتح اندازه چیزی
و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن
و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت
و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی
و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی بر بنده
مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح دال توانائیها جمع قدره
قدیر و **قادر** توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای
الهی است **قداء** بالضم میانه قد و مرد پرنده و سرکش و طباخ و جوان
سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف
گویند و مار بزرگ و بالفتح موصعیت **قذر** بفتحتین پلیدی و بالفتح و
کسر ذال پلید **قذور** بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران
بر کنار نشیند **قدور** بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قرّ**

آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا سردی
فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد و بخین
وشکن و لوه جام **قرقور** بالفتح آرام **قس** بالضم کشتی دراز و بزرگ **قاسر**
بالفتح بشم برکاری داشتن و کردهی از قبیله بجیله **قسر** بزور برکاری
دارنده **قشر** بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی
خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیده باشد و بالضم و الکسر هیئت مقدار
بکسر و بالفتح کوهیست و شوم داشتن کسی را پوست باز کردن از درخت
و حیوانات و جز آن که بسیار پوست باشد **قشر** بالضم و فتح شین بدر
قبیله ایست از هوازن **قاشور** سال قحط از غایت قحط خیز را پوست
کند و بد فال و اسپ و هم از ده اسپ که پس همه اسپان دود ازرا
فاشر و شکال نیز گویند **قشور** بالفتح دارویست که بر روی مالند تازه و صاف
و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو و سکون شین زنی که اورا
حیض نیاید **قاشر** پوست باز کننده و نام فحلی از اشتران که در عرب
بشومی شهرت **قشار** بالکسر عصای درشت و مرد دراز ریش **قصر** بالفتح
کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز
داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن
و ایستادن بجای و وزان و ترک داشتن و بسنده کردن بچیزی و جامه شستن

وکاریزی

و کاریزی کردن و آمیزش تاریکی با روشنایی و کوتاه گذاردن نماز
و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف ممدود و بنیخ و پنجهایی
درخت خرما و جز آن و باز مانده‌های آن و بن کردنهای مردم و شتران
جمع قصره خشکی که در بیخ کردن بهم رسد و خشک شدن و دور کردن
آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول **قیصر** کوتاه و اسپی که
از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قیصر آنست آنکه
پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر نباشد و بالضم
و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دیهیست
بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است **قصور** بالضم عاجز
و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن
درد و غضب و نارسیدن بچیزی و نگاه داشتن آن و جمع قصر **قصار**
بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر و داغ
بیخ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصیر و بالفتح و تشدید صاد گازر
قاصر کوتاهی کننده و آب سرد **قطر** بالفتح باران قطار جمع
قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق داشتن قطار
رفتن شتران و موضعیست میان واسط و بصره و دو هیت میان شتر از
و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برد

وبالضم کرانه اقطار جمع وچوب وزن وحساب وعود وجز آن که از وی بخور سازند وباصطلاح رباجنین خطی که از مرکز دایره گذرد وهمچنین وزن وحساب کردن وپیمودن یک تنگ بار از غله وخرما وتا نیارا وزن نکردن وبدان حساب گرفتن وشهریست میان قطیف وعمان که ثیاب قطریه بالکسر وشتران قطریات همچنین بدان منسوبست

قطور بالفتح انچه در بینی وگوش وجز آن چکانند وبالضم رفتن وشتافتن وسخت انداختن کسی را در چاه وجستن وگرفتن چیزی را وروان شدن وچکیدن آب وجز آن **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار برکسی وزن کردن وبالضم چیزهای روشن وسفید وجمع اقمر وجمع قمری نیز آمده چون ردم وارد وموضعیست آفاق ملک زنگیان وجبال قمر کوهی چندست از انموضع بطرف جنوب که منبع آب نیلست وهمچنین خیره شدن چشم از دیدن برف واز نگریستن بسپیدی وسیر شدن شتر از گیاه وآب وبیدار شدن ومهتاب ونخوابیدن بعد از ان وبمعنی قمر کرده هست وسوختگی شک که از تابش مهتاب بدان رسد وماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب اهلال گویند **قمیر** همبازی وحریف وبالضم وفتح میم تصغیر قمر وبمعنی قمر کرده هست **قمار** بالکسر نرد ردن باهم وبرد وبافتن چیزی ببرد وبالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوبست

قطار

قطار بالکسر شتران قطار شده وبریک نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف وپوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه بود وخرما از ان روید یا شکاف دانه خرما یا رشته که در میان شکاف بود مرادف قطار بالکسر **قعو** بالفتح بیک جوی واز بیخ کاویدن چیزی وتقعر وعمق چیزی رسیدن واسامیدن انچه در کاسه بود وحوردن انشکنه از ته وبریدن نخل از بیخ وانداختن کسی وناتمام انداختن زر بچه راو کاسه **قعو** دورتک **قعور** بالفتح دورتک وبالفتح وتشدید چاه عمیق **قفر** بالفتح زمین خالی از آب وگیاه ونان بی نانخورش **قفیر** بالفتح طعام بی نانخورش وزنبیل وظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران گستند واب بت براه شام **قفور** بالفتح وتشدید فا ر مضموم غلاف شکوفه نخل وگیاهیست **قمطریر** بفتح قاف وطا روز سخت وهمچنین قماطیر بالضم **قمطر** بالکسر وفتح میم وسکون طا قوی شتر وفربه ومرد کوتاه وصندوقی که دران کتاب نگاه دارند وظرفی که دران شکر وماننده آن وقمطرت تبا نیز آمده **قنبر** بالفتح نام مولای حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **قنبیر** بالکسر گیاهیست **قنتر** بفتح قاف وتا کوتاه وبتا ر مثلثه نیز آمده **قنذقر** بمعنی زنجبیل

عجوز معیوب کننده قنط بالکسر و بالفتح سختی و بلا و رغبت کاستن
رنج قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر گفته اند که آن مقدار هزار
دینار است و از معاذ بن جبل منقولست که قنطار یکهزار و دویست
اوقیه و اوقیه هفت و نیم مثقالست و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل
یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست
دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفتح ریسمانهای پار رفتن تا کسی
آواز پا نشنود و فریب دادن شکار را و پاره کرد از میان چیزی
بریدن و ختنه کردن زن را در سن نیکو و نوار ریشه و بیخ نو قهر
بالفتح جبر و غالب شدن قهار نامیست از نامهای حق تعالی قیر
بالکسر چیزیست که بر کشتیها و خمها و شتران مالند مرادف قار
و بعضی گفته اند که بمعنی زفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح
و تشدید یاء مجهول النسب قیار بالفتح و تشدید صاحب قیر و قیر فروش
و نام مردیست و نام شاعریست یا اسپ آن و نام دیهیست فصل
مع الزاء قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن
و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم افتادن تیر از نزدیک نشانه
چنانکه بجستن درست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سر فرو شتر قرز
بالضم معیوب کریز قرز بالکسر رنگ بسته که از کرمی که در ملک ارمن

می یابند فشرده و جوشانده می سازند قرز بالفتح گرفتن خاک
بانگشتان و بریدن و پشته خاک در زمین درشت و بالضم رد عتق
دان چاه قز بالفتح و تشدید زاء ابریشم برجستن و دلتنگ
گرفته شدن و اباکردن از چیزی و بالضم دوری از چرک مردی
که از آلودگیها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و ماربای کوتاه و بالفتح
و تشدید زاء ابریشم فروش و بالضم و تشدید زاء دوری کننده
از معاصی و معایب قزز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قفز
بالفتح بر کردن چیزی را از آب و جز آن و تراشیدن آنچه در ظرف
باشد قفز بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مردن قفیز پیمانه ایست
مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی
قفاز بالضم و تشدید فاء دستیانه که دران پنبه گستنده و زنان در دست
پوشند یا زیوریست که برای دست و پا سازند و آهنیست در سر
رفته که بران باز شکاری می نشیند قمز بالفتح نوعی از آشامیدن
اسپ و زدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن و لنگ شدن
و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و برچیدن چیزی زبون بی قیمت
و مرد ناکس یا جز قمز بالضم و بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده

باشد در یک رشته کرده خورد و قهتر بالفتح ریحتین و جامه ایست از
صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده قهندر بضم قاف و ها و دال نام
چهار موضعیست معرب کهنه دز فصل سیوم السین قبوس
بالضم نوعی سیبی است نیکوترین سیبها و جزیره ایست عظیم بحر روم
قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر
اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره از آتش بسیار گرفته نشود و قود و
کشتی کردن و آبستن نمودن کشش و بالفتح و کسر بار زیی که زود
گشتی و آبستن ماده را مرادف قبس قابس بکسر نام شهریست
قابوس مرد نیکو رو و پاکیزه لون و نام پادشاهیست معرب
کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالفتح و الضم
یا بتصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی است و این کوه
را امین نیز گویند زیرا که حجر الاسود را در ان بامانت گذاشته
بودند و نام مردی آهنگر که نخست در ان کوه خانه کرد و نام
قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهیست
عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل علیه السلام
و روح القدس نیز گویند و بفتحتین طاس و دو شهریست نزدیک حمص
و بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم

نام مردی

نام مردی و مهره که بقد مروارید از نقره سازند و سنگی
که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح
و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان بقسمت برسد قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست
باندلس و مقصد است بهراة قدوس بالفتح گردش اینده
برگ شبنم و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک از نامهای
حق سبحانه و تعالی و بفتح نیز آمده قربوس بفتحتین پیش کوهه زین و
کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون
را ار نیامده الا در ضرورت شعر و فارسیان بسکون راء استعمال
کنند قرس بالفتح سرمای سخت و چیز سرد و سخت سرد شدن
سرما و فسردن آب و بالکسر پشه‌های خرد و بفتحتین فسرده و بسته
شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما قارس تاو قریس
سرمای سخت و چیزی که نه دا فسرده و بسته شده قرطاس بهر سه حرکت
و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و نشتر گندم
گون و دختر سفید رنگ دراز قامت و روی هر چیز و ناقه جوان
و برد مصری قرطس بالفتح و هیئت معرب کاغذ و بدین معنی نیز آمده قرناس
بالضم و الکسر بینی کوه قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن

چیزی و دور پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور
و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و در پیش و مهتر
ترسایان در علم و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست
بزمین مصر که در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد
و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند
قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند قساس بالضم معدن آهنیست بارمنیه
که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست قسطاس بالضم و الکسر
ترازو یا راستترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است
و بصاد نیز آمده قفس بالفتح شراب بوی ناک و منیجلوم را آمدن سینه
و در آمدن پشت چند حدب منیجتن قفس بالفتح ردن و بستن
دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن
کسی را از روی عقب مرادف قعوس و بالضم طایفه ایست بکرمان
مانند کردان بعنجیمن بلند شدن سر پستی قلس بالفتح رسن سطبر کشتی
که از لیف خرما و برگ آن و خرآن سازند و آنچه از گلو یک دفعه
برآید از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه معده یا روده بار آید آنرا
قی گویند و رقص بارد و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و
عشیان و برهم زدن دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را

از غایت

از غایت پری قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و بالا
مال قلیس بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسایی که ابرهه در
صنعای یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بر آنجا بیایند
آخر مردی از عرب در آنجا طهارت کرد چون خبردار شد بانتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران کردن
کعبه شد حق تعالی به برکت ولادت حضرت رسول علیه السلام و حرمت
کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد
چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند
و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه شد قمس بالفتح غوطه خوردن
در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید
میم مفتوح مرد شریف قماس بالفتح و التشدید میم غواص قاموس
دریا و جای ژرفترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابیست
معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی قموس بالفتح چاهی
که از کثرت آب دلو در آن پنهان شود قنس بالفتح اصل و بکسر نیز
آمده و بالکسر بالای سر و بتحتانی قنس اندک و گیاهیست خوشبو و کثیر
النفع که بفارسی آنرا اس گویند قوس بالفتح سر دار و آب بسیار از

دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکیست
اندلس قونس بالضم و فتح نون سر خود آهنین و استخوان بر آمده میان
دو گوش است و جاده راه قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد
و راندن سگ و واد پشت و بالفتح کمان و گزی که بآن مساحت کنند
و آنچه از خرما بماند و نام برجیست و سبقت کردن و انداز کردن چیزی
بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین
خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند
و زمانه دشوار مرادف اقوس قیس بالکسر مقدار و اندازه و
همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی
و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بفتح عین گویند و نام
و پدر از دو قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست
که بحر که بنام با نام آن موسوم شده و جزیره ایست بحر عمان معرب
کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن
باکسی در قیاس مرجع قوس نیز آمده فصل القاف الشین قرش بالفتح
کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی قریش
تصغیر قرش و آن جانور دریاییست که جمیع جانورها از آن بترسند
و دانش و استوار و قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است

از اجداد او

از اجداد حضرت صلی الله علیه و سلم و نام قرشی دولت
صاحب قافله عرب بود قش بالفتح و تشدید شین بعد از
لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن
ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا
و برچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام ریزان
و جمع کردن چیزی و شتاب دویدن ناقه را بدست حک کردن
چیزی چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوان
و خرمای زبون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیز چیده شده از
زمین که آنرا التقاط گویند قعش بالفتح جمع کردن و ویران
کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای
سواری مانند هودج قعوش جمیع قفش بالفتح موی کفش و گرفتن
و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب دویدن
و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن
بفتحتین و زدن قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و تشدید
لام کلمه فارسیست قمش بالفتح جمع کردن و آنچه از روی زمین
باشد از چیزهای ریزه ریزه شده قماش بالضم متاع درخت
خانه و چیزهای ریزه ریزه خورد شده و مردم سفله و ناکس و

چیزهای زبون **قوش** بالفتح مرد ریزه اندام و خورد جثه و معیوب
کوچک و در ترکی یعنی جانور شکاری آمده **فصل سیم**
الصاد قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی و باز داشتن از آب
خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن. زیر ماده و بند در شلوار
کردن و کشیدن آن را و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و منبع و چشیدن
کاه و ریگ بسیار و بیخ تر آمده و بمعنی درد شکم و درد جگر
و درد گرفتن از خوردن خرما ناهار و بهم آمدن و بسته شدن
رحم ناقه و شادمانی و بزرگ تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و
بالتحریک بالش و مان و آنکه از خوردن خرما دردش بگیرد **قحص**
بالفتح شتاب کردن و جاروب کردن خانه و بیازردن کسی را
دویدن **قرص** بالفتح از بن گرفتن گوشت آدمی بسر انگشتان
و بریدن و گرفتن قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دو هیئت زمین
و غثیان **قارص** کرمی مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر
ترش که بران شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود **قریص**
نوعی از نان خورش **قص** بالفتح و تشدید صاد ریگ گرفتن
و خبر دادن و بریدن رسانیدن کسی را بچوب و دویدن رسیدن
و بریدن موی پشم و بریدن پر مرغ و سپید شدن انگشتی افکند

ودر

و در اسپ و سینه اسیر یا استخوان آن **قصاص** بالکسر جمع و آنچه
از پشم بز و گوسفند بریده شود **قصص** بمعنی مرادف قص بجمیع
معانی که مذکور شد و قصص بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه بمعنی
آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داد
باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی او کوهیست و بالفتح
درختی است که مگس شهد آن را بخورد و از آن شهد حاصل
شود و در بهر سمت حرکت نهایت رستنگاه موی از پس سر یا
از قفا و سر پیوندند هر دو سر بن و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان
قاص بتشدید صاد قصه خوان و بی کسی آینده و خبر دهنده
قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از اینجا **قعاص**
بالضم بیماریست گوسفند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفص کردن
و دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی بجای دیگر
و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالفتح کوهیست بکرمان و دو هیئت
ببغداد و بمعنی آنچه مرغ وحشی در آن کشند و ظرفیت که در آن گندم
کرده بجرس برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن
آب بر خرما **قفص** بالضم کوهیست و بیماریست که در حیوانات بهم
میرسد و قوایم آنها خشک میسازد **قلوص** بالفتح برجستن چیزی و برآمدن

سایه در آمدن آب در چاه و بافتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران
سوار توان شد و شتر ماده دراز یا دو ست و بچه ماده شتر مرغ
قمص بافتح برجستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو
دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن
دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشتهای کوچک مگسهای کوچک که بالای
آب ایستاده می باشد و یخی که از چشمه بر آمده باشد قماص بالضم و
الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز
آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت او شود
آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر چندیکا و اضطراب و بی آرامی
قموص بالفتح چارپا که در زیر سوار بجهد و هر دو دست بر دارد و شیر درنده
و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوهیست بخیبر و بر آن قلعه ایست آن
قلعه را قموص گویند قمیص چارپا که زیر سوار بجهد و مشیمه و غلاف
دل و پیراهن و بعضی گفته اند پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا
قمیص نگویند قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکاری و بنو قنص بن
معد بن عدنان قبص بالفتح شکار قانص شکار کننده قوانص چینه
دانهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قبه ایست بصعید مصر که
در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراختر و بزرگتر شهری و قصبه

نیست و دویست و یکم قبص بالفتح افتادن دندان از بیخ و
حرکت و جنبش شکم فصل مع الضاد قبض بالفتح گرفتن
به پنجه و گرفتن حلاق لبط و شتاب رفتن مرغ و شتاب
راندن و میرانیدن و بفتحتین انچه از اموال مردم گرفته شود
و بالضم و تشدید یا مفتوح حیوانیست مانند کشف قابض تیز
و شتر راننده و مرغ پرنده قبیض تیزرو قرض بالفتح وام دادن
و پا داشن دریدن و شعر گفتن و مردن و نزدیک شدن
بمردن و میل کردن بیمین و یسار و میل کردن بیمین و یسار
و میل کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی
و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض قریض نشخوار
نشخوار شتر که از گلو بر آرد قض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه
ناک شدن طعام و سنگریزه در کاواکی دندان ماندن و
بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قضقض بفتحتین
سنگریزه خرد و خاکی که بالای فرش افتاده باشد و بکسر
ضاد طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض
بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قنض بالفتح جنبانیدن
چوب را و چوب چشم داده قوض بالفتح ویران کردن قیض

بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک
بریدن بیضه یا انچه از بیضه برآید از بچه و آب **فصل**
مع الطا **قبط** بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اصل اهل
مصر که ابا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که
از اولاد یعقوب در انجا نشو و نما یافته اند و ثیاب قبطیه
بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که بقبط منسوبست و بکسر نیز آمده
قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و وا ایستادن باران و بالضم
نیز هست **قحوط** بالضم باز ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار
قرط واحد شعله آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردی
و نام بخشش است و بالکسر قسمتیست از گندنا که آنرا کراث مایده گویند
قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ **قرطاط**
بالضم و الکسر زین و جل شتر که پالان بر او نهند **قسط** بالفتح
بیداد و جور کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل
و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم
چوبیست که برای بیماریها نافع است و آن دو قسمست هندی و عربی
و بفتحتین خشکی که در گردن ستور بهم رسد و راستی پا و استخوانهای
ساق چارپا و راست شدن و آن عیبست و پیمانه ایست بمقدار

نصف

نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش رطل یک فرق باشد
بفتحتین و فرق نیز پیمانه ایست و منه فی الحدیث ان النساء
من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج زنان بسیار
ناقص عقلند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ درست کرده برای شوهر
و خدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده و جدا
کردن **قاسط** بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی داد نیز آمده
قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا **قط** بالفتح
و تشدید طا موی کوتاه جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا
پهنا بریدن و ازینجاست قط قلم و فی الحدیث کان علی رضی الله
عنه اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر
نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و کریز قطاط
جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این
کلمه خاصه زمان گذشته است و قط بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز
آمده است و ازینجاست فقط **قنط** بالکسر آشکارا کردن و
پوستی که از چیزی دور کرده شود **قطوط** بالضم قط زدن قلم
قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی
قاطط موهای دراز و بلند **قعط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر

قهدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و به دوالی و انداختن
و سخت بالمس کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن
و راندن و دور کردن و بستن و ستار و خوار و پنهان شدن
قفاط بالکسر و الفتح سخت رانده چارپا قفط بالکسر شهریست
بصعید مصر که وقف کرده شده است بر علویان از زمان حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه قلاط بالضم
اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بضمتین و بالکسر قلعه ایست
میان قزوین و خلخال قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره
کردن و دست و پای اسیر بستن و پای و دست گوسفند بستن بجهت
کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن
شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بدان بندند برای
کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند قماط بالکسر السابق
که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که بدان دست و پای
کودک بندند و در گهواره اش خوابانند قمیط بالفتح سال تمام و درست
قنوط بالضم نومید شدن قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون
نومید و همچنین قانط قنبط بالضم و فتح نون مشدد نوعیست از گیاه
کرنب منجر و منغلط قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد عدد از آن

و بالضم و هیئت بیلچ و نام مرولیست محدث قواط بالفتح و تشدید
واو شبان رمه گوسفند قیراط بالکسر نیم دانگ اصل قراط بالکسر
و تشدید را است مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است
مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قراط و بالکسر بحسب شهرها
در وزن مختلف میگردد بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف
عشر دینار است فصل ما القاف قرظ بفتحتین برگ درخت سلم
که بدان پوست دباغت کنند یا ثمریست که آنرا بیفشرند
و شیره آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی بفتح ادیم یمنی
و قوح یمنی که در یمن قرظ بسیار می باشد قارظ چیننده قرظ
قراظ بالفتح و تشدید را فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای
تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت
گرم شدن روز و مقیم شدن بجای فصل ما العین قاع زمین هموار
رفیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه جمع قاع است
قبوع بالضم سر در کشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن
و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشردن خوک و غیر آن و تیره
شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن
خوک و جز آن و بانگ جزی و آواز فیل و سر در کردن در بیچود و بالضم [illegible]

که بر بینی بر آید قباع بالکسر بینی فشاندن خوک و بالضم بینی فشانـ
و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لعب مردی که آن پیمانه را
وضع کرده و بالفتح و تشدید بار خوک مدول قمع یعنی تیس کرمها سرخ
که چوب را خورند قنوع بالضم خوار شدن قنبع بالضم آبهای که
برتن بر آید قدع بالفتح عنان زدن اسپ و باز داشتن کسی را
از کسی و بمعنی ضعیف چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و
بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسپی که
حاجت او را بعنان زدن باشد تا باز ایستد و مرد ذلیل
قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و
بمعنی فحش و پلیدی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال
زدن بقرعه و کوفتن و در زدن بعصا بر سر و تمام خوردن آنچه
در کاسه باشد چنانچه لب کاسه بهیچ نخورد و کشتی کردن
ستور و بمعنی ریختن موی یا سر بعلتی و قبول کردن مشورت را
و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم
قراع بالکسر کشتی کردن فحل و یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قریع
حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و زه آبله بر آمده قردع بالضم
سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن قزع بمعنی پارهای

ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد و جای سترده سر کودک را
قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور
کردن باد ابر را و پراکنده کردن قشاع بالکسر کاسهای بزرگ
قصع بالفتح فرو خوردن دوم جرعه آب را و شتر نشخوار را و یکسو نرم
خاییدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی
نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر زدن بکف دست
و ریزه و خورد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود قطع بالفتح
بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم بیماری نفس زدن که افتادن از رگ
و دمه و تابه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم
که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در
تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعة قطع برنده و
شمشیر تیز و برنده قاطع بالفتح و الکسر الخور و خرما و جز آن و
بالفتح ایستاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد
سیر بگرم سیر و بالعکس آن و بالضم و تشدید طایرندگان و قطاع
الطریق راهزنان قطاع رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف
یا فربهی نتواند برخاست قطیع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و ایستادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی

از سر و سیر بکرم میر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح قطوع
بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام
مردی پا وراه از عامه بکوه وراه دشوار و خرمای خشک و بت ازه
قفع درکشیده شدن دست و پا و جز آن و بالضم آنکه انگشتان
او برگشته باشد جمع اقفع قلع بالفتح توشه‌دان شبان و نام معدنی
که ازوی ارزیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب
کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بعضی سکست شکهای
پای ورکشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلوع بکسر لام سست
پای و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم
کلر آتش و خاک درو اشده که سما روغ در زیر آنجا باشد و نوعی از
بیماری ستور و علتیست که در دهن پیدا میشود و دهن از آن
میجوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ
و عملدار و عوان قمع بالفتح بعمود زدن و شکستن و قهر کردن
و خوار گردانیدن و بعمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنباله
خرما و دنباله هر میوه که میوه پیوسته است و همچنین سر کوهان شتر
و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر آید و سیلابی که در یک زانوی اسب
می‌باشد و بکسر کبود و ظرف سر تنگ که در دهان لوعش میریزند و عقاقیر

قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و پسند کردن
و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار
قانع و راضی قانع پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده
در سوال قناع بالکسر پرده و پوشش که بالای مقنعه بندد
و طبقی از برگ خرما و بعضی گفته‌اند قناع مرادف مقنعه است قنبع
بالفتح بار کردن و بطرزی میلکردن و بالکسر طبقی از برگ خرما قوع
بالضم بر جستن نر بر ماده و همچنین قیاع فصل مع الفا و قاف
حرف سوق دکوه گرد اگرد زمین و گفته‌اند که آن از زمرد است
و هیچ کوهی نیست که از و وران رگی نیست و قاف الرقبه پوست
کردن بز و موی آویخته کردن بز قحف بالکسر کاسه سر و قدح
چوبین و کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آب
مکیدن و آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین
قحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و به پلیدی نسبت کردن کسی را و همچنین بعضی
بیابان فراخ و دور اندازنده مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال کنارها
جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر تیزی رفتار قرف بالکسر پوست درخت
و قرف الخبز نان سوخته به تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و دباغت

کرده اشتر و گاو که دران قلیبه نتواند بچه بگذارند و پوست
باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کیسه بری یا شکی
کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش
کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و
جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند قرقف بفتح هر دو قاف شراب و
نام سه کتاب از ترسایان در سه اقنوم قشف بکسر آنکه متغیر شده
و رنگ بر گردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین
سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و
تنگی معاش قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر
چیزی و دستک زدن و بازی کردن و نیز سخت غریدن رعد و
بفتحتین پوسیده و زود شکن از درخت قاصف شکننده و باد
سخت و رعد سخت آواز قصیف غریدن رعد و آنچه ریزد از
درخت و بانگ شتر و مرو زود شکن قضف بفتحتین تنگی و باریکی
قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه
و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است
که برگها او پهن می باشد و آنرا اسفناج رومی و سرمق گویند
قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام و

آهسته رو قطیفه موضعیست بحجرین قطاف بالکسر وقت درودن
و چیدن انگور قطایف چادرها پرخمیده جمع قطیفه و لوزینه و نان لوزینه
و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطایف گویند قحاف بالضم
سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن
برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف
قف بالفتح و تشدید فاء تره و سبزی خشک شده و زمین بلند
قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علق
برخاستن موی بر اندام از ترس بجز آن و سیم و زر ربودن بمیان
انگشتان قف بالضم و تشدید فاء سیم و زر و قفیف گیاه خشک
قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خراشیدن از درخت
و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن
درزهای آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین چیزی گوش در شتر
و سپید کردن اسپ قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پارهٔ از
شب قناف بالضم کلان بینی را گویند و دراز ریش و سر قنیف
که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار را گویند که از کثرت انبوهی گویا
بعضی مر بعضی را می شکند قوف بالای گوش و قوف اقتفاء موی
آویخته کردن بز و بالفتح پی شناختن و پی بردن قایف پی شناس

فصل مع القاف قاق مرد بسیار دراز قریق بالضم و فتح با ر
و کان بقال موب گریه یعنی کلیچه قرنق بالضم نوشتنی است موب
گرته قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر پیچ و اصل زبون و عادت
و خروان از روم و بازیست و آن خانست که از زمین بیت و چهار خط
بر کشند و در آن سنگریزها نگذارند و طفلان بیازند و آن مشهورست
و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بمعنی سیر کردن در زمین هموار
و در بیابان قلق بمعنی اضطراب و بی آرامی قوق بالضم مرد
بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام
پادشاهی از پادشاهان روم که وی نیز قوقیه بدان منسوب است
و آواز کردن و وقت مست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر
نادان سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان فصل
مع اللام قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و فتحتین
پیش چیزی و اندام پیشی نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و
بفتحتین گروهها جمع قبیل و بمعنی بلندی زمین که پیش آید و دو
امدیکه هر دو پا و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن
و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطاق و برابر کردن و ردی
و رودی و اکردن و احول چشم شدن و اشامیدن شیر آب را چانه

ذ رسر او فرو ریزد و چوبکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند
و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت زخم چشم و جهت افسون و عیان
و پیش رو و بمعنی یکسر آن و قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با ترد و جانب
و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه
انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا زنی که بچه بر میگیرد و می پرورد
قبیل پذیر رفتار و گروه مردم و زیاده از سه گروه چون زدم
و زنگ و عرب قبیل بفتحتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست
بطرف سینه و روی آورده شود و نا پیکار و شناسنده قوم خلاف
و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه عورات حامله برمیگیرد
در وقت ولادت قبایل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسه سر
و آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر دو دوالی که بر طول نعلین
دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند
قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن
قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر
دشمن و مانند اقتال جمع قتیل کشته شدن زن باشد یا مرد
قتال بالکسر باهم کشتی کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و
جسد قحول بضم قاف و حای مهمله خشک قحل بالکسر پیر

سالخورده وبالفتح وکسر حاء مهمله وسکون آن سر پوست بر استخوان
خشک شده وبمعنی خشک اندام شدن وبدحال شدن **قحال**
بالضم بیماری گوسپند **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر دنبال
گوش اسپ **قذل** بالفتح جور کردن ودر پس سر زدن **قرمل**
بالفتح درخت بیخار وبکسر قاف ومیم شتر کره بچه **قراملی** شتران
دو کوهان وموی زنان **قعل** بمعنی لنگی زشت **قصل** بالکسر
وسکون صاد مهمله موضعیست فرومایه **قفل** بالضم معروف
وبالفتح آنچه خشک شود از درخت وبمعنی باز گشتن از سفر
واز جای **قفل** درخت خشک وگیاهی است **قفول** بالضم از سفر
باز گشتن وخشک شدن **قفال** بالفتح وتشدید فا قفل گر
ونام عالمیست از علما امام شافعی رضی الله تعالی عنه
قلیل اندک جمع ومفرد آمده وکوتاه لاغر **قل** بالضم والکسر
وتشدید لام کمی وبالکسر لرزه ودانه خرما که تمام رسیده وضعیف و
زبون باشد **قلال** بالضم والفتح اندک والکسر ستوره وبلندی هر چیز
هر دو جمع قله ونیز قلال چوبهای ایستاده کرده شده برای تاک
انگور وبرای سایه کردن چیزی **قلقل** بالضم هر دو قاف اسپ ورود
سبک وبکسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد واز غایه

سختی

سختی کوفته نمیشود ومنه المثل وقّک حب القلقل **قلقال** بالکسر
بانگ وغوغا کردن وجنبانیدن وهمچنین قلقله وبالفتح جنبش
قمل بالفتح شپش وبمعنی شپش شدن وشکم کلان شدن
وبالضم وتشدید میم مفتوح کنه وملخها وبمعنی جمع قمله است **قنقل**
بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ ونام تاج کسری **قندیل** بالکسر
معروف قنادیل جمع وچارپای کلان سر ودراز وهمچنین قندل
قوافل اسپان باریک میان وگروههای از سفر باز گردنده
جمع قافله وقومی از خزرج **قوقل** بالفتح گویا **قول** بالفتح گفتن وگفتار
وبالضم گویندگان جمع قایل وبالفتح وبمعنی گویندگان **قوال**
بتشدید واو مرد زبان آور وبسیار سخن **قایل** گوینده وقیلوله
کننده **قیال** بالکسر نام کوهیست بلند در بادیه **قیفال**
بالکسر رگیست که برای بیماری چشم فصد کنند **قیل** بالکسر نام
مردی ومهتر وقیلوله کنندگان ونیم روز شراب خوردن وملکه
پادشاه بلغه یمن ولقب پادشاهان یمن اقیال جمع وقیل و
قال گفتار نیک وبد وجنبش زشت

فصل مع المیم

قتام بالفتح غبار **قاتم** سیاه رادف فتم **قتوم** بالضم بلند شدن غبار
قثم بالفتح پاره از مال بخشیده دادن وبالضم وفتح ثا بسیار عطا دهنده

نیکو نهاد و خیرات و نام پسر حضرت عباس رضی الله عنه و یکی از
نامهای کفتار **قثام** بالفتح ماده کفتار و کثر و غنیمت بسیار **قحم** بالفتح
پر خرفت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق
دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزی
قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن بی اندیشه و در
آمدن در چیزی **قدوم** بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح پیشه
و بسیار اقدام کننده و نام موضعی که ابراهیم علیه السلام
در انجا ختنه خود کرده بودند و بتشدید دال نیز آمده و تلوه ایست بیمن
و دو هست بحلب و کوهیست بمدینه **قدام** بالفتح نام اسپی است و بالضم
دبیر و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز
آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آینده کان از سفر
و از جای **قادم** از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی **قدم**
بالضم پیش آمدن و بمعنی پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه
و کهنه شدن و کهنگی و بمعنی پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل
از خیر و شر و گروهی از اشرار و خیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت
پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم
صدق ثابت نیکو و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال اقدام کننده بر کاری

و بالضم

و بالضم و فتح دال کرو هیست بیمن و موضعیست **قدیم** کهنه و دیرینه
و بالکسر و تشدید دال مکسور پادشاه و سرور و پیشوای مردم از
روی شرف **قرطم** بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر **قرام**
بالکسر پرده رنگین منقش از صوف و پرده تنگ یا پرده تنک
قرم بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم
درختیست مثل خیار ارزوی سطری و سپیدی که در میان دریا
روید و بمعنی سخت آرزومند گوشت شدن **قزم** بمعنی فرومایگی
و فرومایگان مفرد و جمع آمده **قزام** بالکسر فرومایگان **قسم**
بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن
و بالکسر بهره و بخش چیزی و بمعنی سوگند **قسام** بالضم حسن و همچنین
قسامه و بتشدید سین بخش کننده **قسیم** خوبرو و جمیل و هم بخش کننده
و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده و در لغت عربی نیامده **قصم** بالفتح
شکستن و بمعنی شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده
و بالضم و فتح صاد انکه هر چه بیند پاره پاره کند **قضم** بالفتح خوردن ستور
علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزی خورد و ریزه که برای نهایت
دندان کفایت شود و شکستگی **قضیم** پوست سفید که در آن چیزی
نوشته و علف ستور و جو **قطم** بالفتح گزیدن و چشیدن و بمعنی تیزی

شهرت و آرزو و بوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزوند
جماع قطام بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین کج بینی قلم بالفتح ناخن
گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کار رود جنجو و شمشیر و هر چه
بدان چیزی ببرند قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام
نوعی از شوره گیاه قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه
قمام بضم خاک روبه قمامه واحد و دار القمامه جای که خاشاک و سرگین
اندازند قمیم پتره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کهنه
ریزه و نوعی از شپش قماقم بضم هر دو قاف مهتر یا خر قنم بفتحتین
بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و خام
شدن چار مغز قتم بالفتح گرده مردان و کاهی زنان را به بیعت
و تغلب مردان داخل کنند اقوام جمع اقوم جمع الجمع قوم بالفتح
راستی و بالا کردن مرادف قامه و بالکسر نظام چیزی و عماد و اصل
چیزی که بدان قایم باشد آنچه و بالضم بیماری که در قوام ستور پیدا
میشود قوام بالکسر و فتح یا جمع قیمه و بالفتح و تشدید نگهدار بسیار نگاه
دارنده و بر پا دارنده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی قیوم و
قیام بالفتح و تشدید یا نگاهدارنده و بر پا دارنده و هر دو نامیست
از نامهای حق تعالی فصل مع النون قاسان بسین مهمله شهریست

معروف

معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست یا دو رانهر
و ناحیه ایست با صفهان غرقاسان مشهور قانون اصل هر چیزی
قوانین جمع و این کلمه در اصل رومیست یعنی مسطر قبون بالضم
رفتن قبان بالفتح و تشدید با مخفف آن ترازوی یک کفه موب
کیان و جار قبان جانوریست خورد و صاحب صراح گوید ملخ سبز
قتین کم خوراک و اندک طعام زن باشد با یرد وکنه قرن بالکسر
همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ
و گیسو و کوه خورد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت
سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست
تر است چه پیغمبر علیه السلام طفلی را گفت عش قرنا و آن طفل
صد سال بزیست و یک طرف هودج و گیسوی سر و کناره آفتاب
که نخست از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران چوب دولاب
گسترده و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طایف
که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور
را با هم و سم های اسپ بر جای دست افتادن در رفتن و پیوستن
چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رستی که دو
شتر را بهم بران بندند و شتر بریشه با شتر دیگر و بدر قدیم است از مین

داران قبیله است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته
شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران بالکسر مقارن شدن
چرخی بچرخی و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی
پیکدیگر و دو خرما را بهم خوردن و یکجفت تیر برابر و تیر ماکه تراشیدهٔ
یک کس باشد و رسنی که دو شتر بهم دران بسته باشد قرون
بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آورد و پستان میان
دوشیدن و شتر خوی گستنده و سم پای بر جای دست نهنده
در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه دو پستان
جنش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده قرائن
پیوسته شدها بچرخی جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی علیه السلام
که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام حق تعالی او را بزمین
فرو برد قرطبان دیوث قارن مرد با تیر و شمشیر و الحج و عمره باهم
گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر قرآن بالضم و مد همزه خواندن و
جمع کردن و کلام حق سبحانه و تعالی که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرود آمد
و آنرا نبی ارسی بیتی گویند قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی
نفقه گستنده و بدان تقرب جویند بخدا و همنشین و خاص ملک و
بفتح نیز آمده و بالفتح نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی ازدبک

پیر شدن

پیر شدن باشد قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر
الفتح و کسر طا روغنی است سیاه که از شتر می مالند در گویند آن روغن
درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجای قاطن مقیم قطان
بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و خاکدان قطن بالضم و بضمتین پنبه
پنبه زار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان هر دو سرین
و بیخ دم مرغ و کوهی است قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد
قفن بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون
موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان قلون بضم
قاف و لام جمع قلة بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث
و بی حمیت و بی غیرت قمین سزاوار قنوان بالکسر خوشهای
خرما تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد
جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد
مدبر و مکاتب و قن القمیص بضم آستین پیراهن قنان بالفتح
کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن قنفن
بکسر هر دو قاف نوعیست از موش دشتی و راهنمای و آبشناس
در صحرا قهرمان قایم بکار با کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده

آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ فارسیست و صاحب
قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است قین بنده و قریه ایست
بیمن و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن نگاه
ظرف قیان بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع قینه قیعان بالکسر زمینهای
هموار جمع قاع قیروان بالکسر معرب کاروان و شهریست بمغرب
فصل مع الواو قبو بالفتح خم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت
کردن قدو بالفتح خوشبوی و با مزه شدن گوشت قرو بالفتح بزرگ
شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد
و بن درخت که آنرا کاواک کنند و دردی نبیذ ریزند و چوبی
که عصاره بدان چیزها را فشرده و روغن گیرند قلو بالکسر شتر
چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن
و پیش رفتن و بازی کردن بقلة و قلة بالضم و تخفیف لام چوبکی است
که آنرا بچوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلاة و بعضی
هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما فصل
مع الهاء قاه فرمان برداری و اطاعت قه بالفتح بآب
فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن قام
شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم

شیر مزه گردانیده فصل مع الیاء قذی بالفتح خوشبو کردن
طعام و گوشت قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده
قسی بالکسر و تشدید یا رگها جمع قوس قاسی سخت دل قلهی
بالفتح و تشدید یا رستنی منسوب بقاسی و آن معدنیست از معادن
آهن قاصی بنهایت رسنده قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا
و حاکم و زورمند قصی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام
که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز قلی بالفتح بر تابه بریان
کردن چیزی را و نیز قلیا که از آن صابون پزند قانی سرخ قروطی
بکسر موم روغن باب الکاف مع الالف کذا
یعنی همچنین کراد بمعنی مرغ شکاری که زیاد شد و آغاز خواب
کردن و ابتداء خواب کراء بالکسر بکرایه دادن و کرایه
کسار بمعنی جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از
باب علم یعلم کفار بالکسر والاجزا دادن و مانند هدیه شدن
کفء بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن کلاء بالفتح
گیاه خوردن و پاسبانی کردن و بتازیانه زدن و پس افتادن
وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و بپایان
پایان رسیدن عمر و بمعنی گیاه و با گیاه شدن زمین کلاء بالکسر

والا یا پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آن اخور
گویند و کنار رهرجوی آب و موضعیست در بصره که کشتی گاه است کلوه
بروزن مستول مرد سخت چشم که غالب شود چشم او در خواب
کلالی بکسر لام نسبه صد نقد کلی بضم کاف و فتح لام کردها جمع کلیه بالضم
کمری بضم کاف و میم شده میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی فصل
مع الباء کبیب بروزن عریب مخزون و شکسته از غم و بدحالی کب
بالفتح و تشدید با و برو افکندن و غلوله کردن ریسمان ککبک بالفتح هر
هر دو کاف نام کوهیست کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده و بر هم نشسته
و بالفتح گوشت بدرازی بریده برای بریان کردن کتاب بالکسر نوشته
و نام کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال برین وجه
که بروی نوشته شود که در مدت این زر بدفعات برساند اگر برساند
آزادی آن تمام عاجز شد غلام است و باقی زر که داده از صاحبش
باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا فصل مع التاء کبتة
کم آمد سال ککبته بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف
نگونسار کردن و بروی افکندن کبه بالفتح نام دارویست که
آنرا کبابه چینی گویند و در طعام کنند بجهت خوشبوئی کآبة بالفتح

و مدهره

و مدهره بدحال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر
خالص و نقره کتابة بالکسر نوشتن کتیبه بروزن صحیفه لشکر
و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کثافة و کثاثة سطبر شدن
و فراهم شدن کثرة بسیار شدن کاذبة دروغ وزن دروغگو
کراسة بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن خورد کتاب و پاره
از کلام الله تعالی کراجة طبقی که بر سر خیمه نهند و بر سرخوان نهند
و پوششی که میان سرخم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات
جمع کربة بالضم اندوه کرة بالضم و بالفتح و تشدید را نوبت و
دولت و رجعت کزبرة بالضم گشنیز کسوة بالکسر جامه پو
شانیدن و جامه و رخت پوشید یا کسرة بالضم و فتح
سین نان پاره تصغیر کسرة کسالة بالفتح کاهل شدن کظامة
بالکسر حلقه سر ترازو که رسنها درو بیکشند و چاهی که بچاه دیگر
راه داشته باشد و نی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضعیست
در بادیه بدو منزلی بصره کفایة بالکسر بس شدن و بسود گرفتن
کفالة بالفتح ضامن شدن کفارة بالفتح و تشدید فا پوشنده
گناهان و چیزی که برای جبر گناهان دهند کافه تشدید فا همه و
باز دارنده کفه بالکسر و تشدید فا دام و گوشت پیش دندان

کوی

و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند
و بالضم چیز دراز و حاشیه پیراهن **کفاة** بالکسر جمع کردن کاه
و جمع کردن کالها و بدین معنی جمع کفت است **کلاله** بالفتح مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و
پسر نگذارد **کلاة** بالکسر حراست **کلفة** بالضم رنج و مشقت
و رنگ سرخ **کلمه** سخن و قصیده و قصه و شعرها دیگر و باصطلاح
نحویین لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه
فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده
باریک و پرده که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و بضم سرخ
که در هودج گسترند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و هم زبانی مونث کل
کلبه بالضم کرده و ابر زیرترین ابرها و ماهی خانه کمان و دسته و
پوستی که در زیر دسته چلک انگشتی باشد و بتشدید لام و یاء همگی
کمیة بالفتح و تشدید میم ریا چندی **کمیت** بالضم و فتح میم اسپ سرخ و
شراب سرخ شاعریت **کمارة** بالفتح سماروغ **کنیسه** کلیسای ترسایان
کناسه بالضم آنچه بجاروب رفته باشند **کنیة** بالضم نامی که در اول آن
آب و یا ابن ام باشد همچون ابوعلی و ام کلثوم و ابن حاجب **کنه**
بالفتح و تشدید نون شکوه پیر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا

بربالای

بر بالای در سرا باشد **کنایة** بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن
گفتن **کنانة** بالکسر کیش تیر **کوبه** بالضم نرد و طبل باز **کورة** بالضم
کوشه و شهر و جای آتش **کوفه** بالضم ریگ سرخ و شهریست
معروف **کوکبه** درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره **کوة** بالضم
و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طاق دیوار رسیده باشد
خواه نه و بعضی گفته اند دریچه خانه **کوتة** بالضم در موی شدن **کهانة**
بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن **کیاسه** بالکسر زیرکی و زیرک
شدن **کیفیة** چگونگی **کینونة** بودن مرادف کون **فصل مع الثاء** **کباث**
بالفتح میوه اراک که تنگ پخته باشد و آنچه رسیده باشد آنرا بریر گویند
کبث بالفتح بو و فاسد شدن گوشت **کث** بالفتح و تشدید ثاء درد
انبوه ریش و بالضم کرده سپار **کرث** بالفتح بدرد و اندوه انداختن
کسی را **کراث** بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف و تره ایست
که آنرا ما رچوبه و هیون گویند و در قلیه کشند و بالضم و الفتح و
تشدید را رکندنا **کنوث** بالفتح گیاهیست بی بیخ که بر درخت پیچد
فصل مع الجیم **کنج** بفتح کاف و نون گیاهیست که آنرا
عدسک و برده گویند و صاحب قاموس گوید صحیح درختیست
که بکوهستان هرات روید **کج** بالفتح و تشدید جیم بازی کردن

بچه و کچه بالفتح و تشدید بجیم جربست که طفلان از پارهای کرباس
مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهریست و دو جا آب
بدبو و شور و بالضم و فتح رای مشدد موی گره کرشیح بالضم رشته
سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می بندند موی گشتی
کلج بالمیم و بفتحتین چراغ و دلیر کوی کوسج بالفتح موی کوسه
و بالضم تر آمده و ماهیست که بینی اش به اره میماند و ناقص دندان
و دستور کنند رو فصل مع الیاء کج بالمیم عنان باز کشیدن ستور
را تا از رفتن باز ایستد و شیشتر زدن و باز گردانیدن کسی را
از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از فوار قروت سیاه که انگشت اربک
وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتهاست کیج
بالفتح حرزدن و سیر شدن و خاک انداختن با دیگری و چادر کشیدن
باد از کسی کج بالضم و تشدید حار مع و خالص کلاج کار گشته
و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود
خواه نیک باشد و کوشش نمودن و رنج کشیدن و زدن و جز آن
خراشیدن و سیاه کردن یا بر روی خود کاری کردن که زشت و معیوب
نماید تا بر وی برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن [illegible]
باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین

و تنگ شدن

و تنگ شدن دوست و پا از کاری [illegible] کسح بالضم بیماریست که شتر را
میشود و کسیح عاجز و برجای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو
یقال رسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن
گروهی را و در آوردن چارپا و [illegible] را در میان دو پاره خانه [illegible]
جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشح بالکسر
داغ کردن پهلو کاشح آنکه دشمنی دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام
شتر لیست از لغت شتر که بلقیس برای سلیمان علیه السلام
فرستاده بود کنیح کفو و شوهر زن و همخانه و مهمان که ناگاه رسد
کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش رو کلاح بالضم روی ترش
کردن و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور را
فصل مع الخاء کامخ بفتح میم چربیست ترش مزه که آنرا بفارسی
آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند
کمخ بالفتح پوست برون کردن و تکبر کردن کوخ بالضم خانه که
روزن نداشته باشد اکواخ جمع فصل مع الدال کود
بر وزن قبول عقبه دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر
زدن و بسه انگشت دوشیدن و چیزی بوزان شکستن و بفتح
کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع کبد السماء میانه آسمان

و کبد القوس قبضه آن و بمعنی سختی **کباد** بالضم درد جگر
کند بمعنی نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بمعنی
بکسر تا نیز آمده **کد** بالفتح و تشدید دال مهمله و سختی کار و
اشاره کردن بانگشت و رنج و تعب دادن **کدید** زمین کوفته
کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش **کراد** بالضم نام ولایت
کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسیست و راندن و بالضم نام
گروهیست معروف اکراد جمع **کساد** ناروائی متاع و جز آن
کاسد و **کسید** متاع و بازار بی رواج **کلد** بمعنی جای
درشت یا سنگ **کمد** بالفتح اندوه پنهانی و بمعنی اندوهگین
شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین بکمد **کماد** بالکسر
گرم کردن عضو بپارچه گرم یا به چوب یا پشم گرم و همچنین تکمید
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد
ناسپاس و کافر نعمت **کند** بالفتح بریدن **کنعد** بالفتح نوعیست از
ماهی **کود** بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدت و به خواستن **کید**
بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و در حال آمدن و بانگ کردن کلاغ
و دویدن آن و حایض شدن زن و کارزار نمودن **فصل ال**
الراء کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح

بای کلان سال شدن و کلان سالی و بمعنی میوه ایست معروف که
از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری **کابر** و **کبیر**
بزرگ **کبار** بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر
و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ **کثر** بالفتح و الکسر
کوهان **کثر** بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم
و الکسر بسیار و بمعنی بر درخت خرما **کثیر** و **کاثر** بسیار
همچنین کثار بالضم **کدر** بمعنی تیرگی و تیره شدن و درختیست خوشبو
که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و جمیع
امراض سوداویست و آن شربت را شراب کدر گویند
انوری گوید **ع** با حرقش آتش چو شراب کدر آمد
و بکسر دال و سکون آن تیره **کر** بالفتح و تشدید را باز گشتن
و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بپا و برند و بدان بالا روند
و رسن پالان و رسن بادبان و کر جمع آبی که زمین ریگستان
بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست آن دوازده
وسق است هر وسقی شصت صاع و شش هزار و صد رطل نیز گفته
اند **کرور** بالضم باز گردیدن و جمع کر نیز آمده **کریر** آواز گلوی
خفه کرده و آواز کردن آن **کرار** بتشدید را باز گردنده و باز

گردنده و تیکار حمله برنده و لقب علی بن ابی طالب علیه السلام
کسر بالفتح شکستن و پر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن
و بالکسر شقه فرزدین جمجمه و استخوان که بران گوشت کم باشد
و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن
و حرکت زیر و شکستها و بالکسر و التفتح سیین بار ها جمع کسره
کسور بالفتح رفتن چند دلیت و بالضم جمع کسر کسار بالضم ریزه
کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب کشر بالفتح دندان
سپید کردن شتر و بیشم کردن قوم کفر بالفتح جو بلکه بر کشته
کان و میان جنزردن کفو بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن
و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و
همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف
غوزه خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و دارویست سپید
خوشبوی معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشنده
و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشند و
دریای بزرگ و جوی بزرگ و شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه
کردن بر کسی و بیرزن کاسر تقیب کنفد بضم کاف و دال دارویست
معروف و آن پشیره و رخیست دکو تاه قد و زشت و کور خود درشت

کور بالفتح گشتن و گستردن و فی پیچ دستار و پیچیدن آن و بیشتر
و کار بسیار و بمعنی گفته اند مقدار صد و بیست و نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی
بعد از بسیاری و بالضم کوره آهنگر و خانه زنبور و پالان با ساز
و سامانی آن و احد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و کرد و غبار
بسیار و مرد بخشنده و جویست در بهشت و حوض کوثر حوض بر در
بهشت در موقف که منبع آن کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز و
بانگ بر زدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگران که از آن
منفخ گویند و نام کوهیست

فصل مع الزاء

کز
بالضم خرچین کز بالکسر ... و نام مرد یست و بالضم و تشدید را رها
کسی و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشد تا کریز
کند یعنی پرها بریزد و چرخ و بازی که یک سال دوم در آمده باشد کراز
بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ
و هر دو معنی بتشدید را نیز آمده و بالکسر گوسفند بزرگ که خرجین
شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید
را ز تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد
تندخو و زمخت و کافه ذکر الیدین بخیل و بالضم مردم تندخو کناز بالفتح

کنج نهادن و کنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان جونا و بالکسر دختر
آکنده گوشت کوز بالضم کوزه کیران بالکسر اکواز جمع و نام مردی است
و بالفتح کوژ کردن و پوشیدن آب بکوزه فصل مع السین کاس
بالف خرک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسیست که آنرا بعضی عرب
در کلام خود آورده اند کاش بمعنی شراب و جام با شراب و بعضی مطلق
خام نیز آمده کوس جمع کیس بالکسر نجاک انباشتن چاه و جوی
و سر بگریبان کشیدن کابوس حالتی که مردم خفته را افشرد و گرد و آن مقدمه
صرع است و بزبان خراسان عبد الجنه گویند کباس بالضم و تشدید بای
بزرگ سر کالکدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گرانبار و بالفتح و ضم
کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن کاوس فالی که بعطسه دادن
گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم گیرند کرس بالکسر بهم نشسته
و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب
پاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان کرپاس بالکسر و بای دو نقطه بالا
خانه در خانه کردوس بالضم کله بزرگ از اسپان و استخوانهایی
مفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف و زانوها و گروه لشکر
و استخوان فقره میان و دو شانه کرنس بضم کاف و فا و سکون را و
چنبه و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجرابن بهندی

رجیده سرشته

اجود گویند و از خواص این یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد
فی الحال بمیرد کیس بنیند خرما و گوشت که بر سنگ نشان
خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر کلس جارو کنس بالکسر
خزانیدن آهو و پنهان شدن آن در آن و بالفتح و تشدید نون
خاکروب کنس بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون مفتوح
ستوده سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره کنایس معابد ترسایان
جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل
معرب کوس کهس بالفتح کوتاه و پدرقه کیس زیرکی و زیرک
شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یای بزرگ فصل مع الشین
کیش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع
کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و طلب روزی بجهت عیال
و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کندش بفتح کاف و دال
مرغ عقعق و دارو بیست که آنرا کندر گویند کرش بفتح کاف و کسر را
شکنبه ستور و شتر ارزند چون معده مردم را و فرزندان خرد
و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او
و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کاره فصل مع الضاد المعجمه
پنیر و کشک معرب کرنج و صاحب قاموس گوید پنیر که با ترهایی

دیگر آمیخته تا دل گسسته شود هر چیز جوهری کان پرده کیمص ازه
و پیچیدن بر خود فصل مع الفاد کراخل بالکسر آب غلظ که باده ازرحم
بیرون انداز و چیزها رو نوردها رنج کرخته بالفم واحد فصل
مع الطا کنط بالفتح بوست کندن و چیل از بست و ستور برگرفتن دیرهم
کردن و پرده برداشتن باشد فصل مع الظا کنظ بالفتح و تشدید
ظا رنج دیدن در اندوه انداختن و تنگ پیدا کردن کظاظ بالکسر از
حد گذرانیدن و شمشی و عداوت با یکدیگر در جبل کنظ لفظ مرد
سخت دشوار کنظ بالفتح دشواری آمدن کار بر کسی فصل مع العین
کتیع یکتن و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالفم و فتح
با بچه روباه و مردیلم کنعان بالکسر جسیع کشوع بالفم روان شدن
ستور و قیماغ گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب
باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن
از جوی و جز آن کروع بالفم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن
کراع بالفم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و کوه
اسبان و نفیطت که بابن اسپان از فراهم آرند کرسوع بالفم استخوان
پیوند سر دست از طرف خنصر که آن را زند اسفل گویند و کوع استخوان
بجبل نیز گویند کمع بالفتح سپیدی گرد اگرد پاشنه اسپ آن مویهای

آویزان باشد که بر سر دوست و پای اسپ و خر باشد بالای سم
و به آب سرد زدن پستان ناقه را تا شیر باز گردد و بفتحتین
گردهیت از زمین کلع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و شک
ظرف و جز آن که چرک بسته باشد کمع بالکسر همخوابه و همچنین
کمیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل
غروب کردن ستاره و بزی و فروتنی کردن کنع بفتحتین
برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت
ابهام که آن را زند اعلی و استخوان بجبل گویند و همچنین کاع و بر ساق
دست رفتن سگ و در ریگ از کراع کیع بالفتح ترسیدن از جز
فصل مع الفا رکاف حرف معروف و بتشدید فا ریاز دار نده
و شتر و جز آن سوده شده از سیری کتف بالفتح استخوان دو کرانه بالای
بر یکدیگر بستن و دو دست را پس پشت بستن و جسته شدن کشانه
و نوعی از راه رفتن و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه
و پهن شانه شدن و نوع علت که در سایه پیدا شود و شلی ستور
از دور و کتف کیف بالکسر رسنی که بران دست پای کسر بندند
کتیف سطر کثف بضم کاف و سین بشیر و لیفه دوات کسف
بالفتح بریدن عروق پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن و ستاره چه

و جز آن و بالکسر پاره و پارها و چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین
جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال
شدن و ترش رو شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در
آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف ترشنده و بدحال شدن
و ترش رو کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهای
گردیده مانند دایره و پیچیدن دم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه
کننده کشوف بالفتح ناقه آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه
و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام کتابیست معروف
کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را
دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و لقمه را سقط
کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن نباشد چون نون فاعلاتن
و مفاعیلن و کف الذیب و کف الاسد و کف مریم نام گیاههاست
و بیان کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام بوده و کوتاه شدن
و نزار شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی از روزی و روز
گذار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم
ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن هر چیزی کلف بالفتح چیزی
شیفته شدن بچیزی و بفتحتین لکه‌ها یعنی رنگ میان سیاهی

و سرخی

و سرخی که بر روی ظاهر میشود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح فرا
گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن
و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفیست
که شبانان دلو و ادوات و آلات نگاه دارند و بفتحتین کرانه
و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه
و پوشیده و مستور و جای خلا و طهارت و حظیره شتر که از
درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون زراف کوچک که در آن
چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق
رضی الله عنه او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث کنیف ملا
علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه فصل
مع الکاف کک بفتحتین دهیست متصل بکوه نبالن و علوا
بنواحی بلغار و بالفتح و کسر را جزء سرخ و صاحب قاموس گوید
کرک یعنی ده بسکون را روایت و آن خطا است کنک بالفتح
بار الشعیر کناک تخم درختی که آنرا حب الاثل گویند کوک
بالفتح نان تنک مثل کاک فصل مع اللام کبل بالفتح
بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین
کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل

بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کردن و
بالضم سرمه و مال بسیار و بمعنی سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم
کرابل بالکسر کمان حلاجی که بدان پنبه و پشم را زنند کسل
بمعنی کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و الکفل رستور شتراند نشست
و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگرد و بران سوار توان شد و بالفتح
پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بمعنی سرین کافل
ضامن و کافل الصوم دایم الصوم کفیل ضامن و متکفل گشتنده
کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانبار و بار گران و عیال مرد کلول
جمع و یتیم و آنکه او را نه پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن
و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح مانده و خیره گشتن چشم
کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل
چیز کند از زبان و شمشیر و چشم و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام
شدن و کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه
سال کاهل ششت میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد
کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماننده و لقب شخصی
احمق که همیشه خاک را می‌پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کار
زار و مصاف مع الیم کتم بالفتح نهان داشتن و راز پوشیدن

بمعنی

وبمعنی گیاهیست که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان
سوفار نا کرده و ناقه که وقت بار بر بستن بانگ نکند کثم بالفتح
بازداشتن از کاری و بمعنی فراخ شکم و سیر شکم
شدن کوم بالفتح گزیدن کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و
درخت انگور و قلاده و بمعنی جوانمردی و مردمی و عزیزی
و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده
و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمیع
کریم و لقب ابو عبد الله که وقت سلطان محمود مذهبی
اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ نمود و طایفه کرامیه
بیرون منسوبند و بالفتح و الف تشدید بسیار کریم کزم بالفتح
بدندان شکستن و بمعنی کوتاهی کمان و ستبری آن و
کوتاهی بینی و انگشتان کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده
باشد از پیری کسم بالفتح دست مالیدن و پاک کردن چیزی
خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بمعنی نقصان
کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده و
خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن و از
نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب ا

موسی بن جعفر است **کعم** بالفتح پوز بند شتر بستن و سر ظرف
بستن و بوسه دادن **کلم** بالفتح خسته کردن و بالکسر لام
سخنها جمع کلمه **کلام** سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام
سخن گفتن **کلوم** و **کلام** بالضم خستگی **کلثوم** بالضم پر گوشت
روی در حسار **کلیم** هم سخن با کسی و جراحت کرده شده
کم بالفتح چند و بالضم شما و بالضم و تشدید سم آستین
اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه بالفتح مقدار چیزی و آستین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بران بندند تا نگزد **کملام** بالفتح گرد
اندام **کوم** بالفتح رجستن اسب و جز آن بر ماده آن و بالضم کله
از شتر **کهام** بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند **کهم** کلان
سال و همچنین کهام **فصل مع النون** **کبن** در پیچیدن کبب و لو
دو دوم پاره بخیه زدن و دوختن لب دلو و در نوشتن آن و
باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربه شدن **کبان**
بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار **کتن** بالفتح چسبیدن
اثر سبزی گیاه و در پوز شتر و همچنین چرک و دود گرفتگی خانه
کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهد کدون جمع

دهان رن چرمین **کران** بالکسر رباب و بعضی گفته اند چنگ و صفت
بیاد به و بالضم شهریست نزدیک دارابجرد با نزدیک پیراف و بالفتح
و تشدید را محله است با صفهان و قریه است بطوس و کبک نر
یا کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا چیاری
نیز گویند و بفارسی شود خوانند کروان و کروان جمع **کفس** رستن
صوف و جز آن و همچنین جامه مرده **کنوج** بالضم با سپاس کردن
کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح نا قه که آبستنی خود پنهان دارد
و بالفتح و تشدید ریزه **کامن** پنهان گفتن **کمین** پنهان شونده
در کار زار و جز آن **کن** بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان
و کنه جمع و بالفتح پوشیدن پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتشدان
دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون
الآخر گویند **کودن** اسب یالایی که بالیدن و نهند و شخص کند زرک
و تیز فهم نباشد **کوفان** بالضم پناه و نام شهر کوفه **کوفه** بالفتح
بودن و مست شدن و همچنین کینونه **کاهن** فال گوی کهان
بالضم و تشدید ها رکنه و همچنین جمع و نام قبیله است **کهن** بالفتح
گوشت اندرون اندام زن **کیدن** بالفتح عذر کردن و نام مختار
ثقفی **کیان** بالکسر جمع کاین مرجع الکیان کتابیست در علم

طبعی و معنی آن شنیدن احوال موجود است **کاین** موجود و باشنده

فصل مع الواو **کبو** بالفتح آب از کوزه ریختن و سر و کردن و راندن اسپ و رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در گذشتن و پوشیدن آتش **کنو** بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را

فصل مع الهاء **کره** بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایم **کمه** بالفتح کور مادر زاد شدن **کنه** بالضم پایان چیزی و وقت کار

فصل مع الیاء **کاذی** بدال و ذال معجمه درختیست خوشبو که آن را کدر نتر گویند و در هند بسیار می باشد و آنرا بهندی کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع ماده آن مرضها است و آنرا شراب کدر نتر گویند **کرکی** بالضم کلنگ **کردی** بالفتح و تشدید را و تحقیق آن اصحت و فرشته مقرب **کرسی** بالضم تخت کوچک نجاریست آنرا سندلی گویند **کاسی** کرباس پوش **کسائی** نام شخصیست قاری نحوی مشهور که اکثر کسای پوشید **کانی** بس شونده و ضمان کننده **کمی** دلیر **کاوی** داغ کننده **کی** بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن زنبور و نیش زدن

باب اللام مع الالف **لباد** بالکسر و فتح با برزن الی رفله و آن شیریست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند

لبحی

نطی بفتحتین و دو زخ و آتش زبانه زننده **لقاء** بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن **لولو** بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنسیست لولوة یکی مرواری **لوبیا** دانه ایست خرد و زرنگ یا قلاست که آنرا سیاه چشمک گویند **لاوی** بسختی و نام پسر یعقوب علیه السلام

فصل مع الباء **لبلاب** گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند **لبیب** بالضم خالص هر چیزی **لب** بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل و الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد **لبیب** عاقل **لبب** بفتحتین جال و دو ال زیر شکم اسپ که یکسر تنگ بسته باشد و پیش سینه بندد و موضع سینه که بند بر آن نهند و ریگ تنگ و بسیاری

ثب و **لثوب** استوار و پابرجای بودن و چسپیدن **لاثب** پا برجای و استوار و چسپیده **لجب** بالفتح بانگ و فریاد و در راه فراخ و همچنین لاجب **لذب** بالفتح زدن و گزیدن و فرا اسم آوردن و چسپیدن بچیزی **لازب** لازم و ثابت و چیز چسپنده **لب** بالفتح زدن و گزیدن و فرا اسم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن

عسل لحب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و
چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه
وانکه خزی نرهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و آب غلیظ که از دارو
خیسانیده بر آید مثل لعاب بزرقطونا و لعاب النحل عسل و لعاب
الشمس مانند تارهای که در شدت گرما پیدا میشود لغاب بالضم و غین
معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب بالفتح بیدا آوردن و بالکسر
شکاف کوه دره تنگ میان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهیب
بالفتح زبانه آتش و افروختن آتش فصل مع التاء لباتة
بالفتح خردمند شدن لبتة نام جامه ایست وزن عاقله لبتة
بالفتح و تشدید با موحده کنار کردن که گشتگاه است لبنة بالکسر
خشت و خشتی و گوسفند پر شیر لبدة بالکسر حسیح شده و موی
پشت و شانه شیر درنده لابه و لوبه سنگستان سنگ سیاه
لت بالفتح و تشدید تا ترکردن پشت و مانند آن و استوار بستن
بچیزی و آبستن لثة بالکسر و تشدید تا رسته گوشت گرد اگرد
دندان لجاجة ستیزه کردن لجلجة بفتح هر دو لام تقریر و وهم کلام نبود
و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجة
بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریای ژرف

و بالفتح آواز

و بالفتح آواز و غوغا لحظ یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیة بالکسر
موی ریش و لحیة التیس نام گیاهیست لحمة بالضم و الفتح طعمه
باز از شکار او بود و جامه که بتاری بافته خویشی لخلخة بویهای
چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و تشدید ذال مزه [illegible]
لزجة چسپندگی لصوقیة بالضم و تشدید یا آرزوی کردن لطافة باریک
و تنک شدن و نازک و کوچک شدن لطیفة نیکوئی و چیز
نیک لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی کردن
و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم انکه مردم
او را لعنت کنند لعنة بضم لام و فتح عین [illegible] که مردم
از اعراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة بعین
معجمه سخن باطل وزن بیهوده گوی لغت بالفتح گردانیدن و پیچا
نیدن و بالکسر نگه کردن و میل کردن و شلغم و نیم چیزی
لغافة بالضم مرد بسیار گوی و حاضر جواب لقلقة بفتح هر دو لام
سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک گویند
لاقطة دریا و برناده و آسیا و خروس لقاطة بالضم انچه از زمین
انداخته شود لقوة بالفتح علتی است که روی آدمی را کج کند و
علاج علت لقوة گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود

وعقاب ماده لقحه بالکسر شتر ماده دوشا لقط بالضم چیزها پراگنده
که برچیده شود تا ضایع نگردد و وقت پیدا شدن حاجت بدو رسد
لقیط بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند لقطه بالضم چیز زبون
دنی همت لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن
چیزی را لمزه بالضم و فتح میم و زاء معجمه عیب کننده لمظه بالفتح
روشنی و بالضم کرده آو میان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه
که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند
در وضو و غسل لمّه بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی
در زمانه و بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد لامه زره لت
بالفتح رسیده ها چیزی گفتن و بگردانیدن و باز داشتن لوعه بالفتح سوختن
دوستی کسی را لواطه بالکسر اغتلام کردن و از راه پس رفتن از
یا مردو را لومه بالفتح ملامت کردن لوامه بتشدید واو سخت ملامت
کننده لواحه به تشدید واو سخت رنگ او گرداننده و سیاه
کننده لوقه بالضم روغن تازه لوزه بالفتح و بزاء معجمه گوشت پاره
ایست در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است می باشد
لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یک سوی گردن و هر دو
طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه لیت از دو

آرزو یعنی

آرزو یعنی چیزی گویند لیقه بالکسر صوف و مانند آن که در دوات
کنند فصل مع الثاء المثلثه لباث و درنگ
کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده
کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بیچیدن و
سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان برآوردن
سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را
بگیرد و بالکسر گیاه انبوه فصل مع الجیم لجاج بالفتح
ستیزه کردن لجّ بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی در میان
لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرفترین موضع
دریا و شتر لجلاج بالفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن درست
نگوید و شطرنجی مشهور که بود در علم شطرنج مثل زنند و این چنان
مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده و عامه آنرا
بیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته
شدن و چسپیدن و کلا و جز آن در علاقه کردن و جای تنگ و هر چه
تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زاء چیزی چسپنده
چون سریشم و جز آن لعج بالفتح سوزیدن چیزی در دل و شوراندن
و بر آوردن لمج بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالضم چیزی اندک

که خورده شود لبیج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر علاج
فصل مع الحاء لتح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح بکف دست
بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح
سوختن گرما و آتش و سموم شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فاء
نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود لقح بفتحتین آبستن
شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند
لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد
و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع لمح نگریستن و دیدن بنظر
سبک لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و به معنی جمع
ملقح است لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح آدمی و جز آن
و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و ویدن در رنگ و گونه کر
دانیدن شتر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن
ستاره و جز آن لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی فصل
مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن
لطوخ بالفتح دارو که بچیزی مالند فصل مع الدال لبد بالضم بسیار
از مال و جز آن و مردم انبوه و بسیار و آنکه بیرون نرود و از جای خود دور
نشود و چنین است کرکس از کرکسهای لقمان دعا و بالکسر نمد و موی

انبوه

انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از
بسیار خوردن گیاه لبید جوال خرد و نام شاعریست معروف
لحد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده
لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موصوفست بنام لد بالفتح
و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان
لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد بتشدید دال لدید کرانه وادی
و کرانه گردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح
لسد بالفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده
لغد بالضم و بفتحتین پیچه گوشت کرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن
ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک چسبیدن بجای لبید ستور
مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران
شدن بار بر چیزی و سوختن بحرارت فصل مع الذال لجذ بالفتح
خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشند و لیسیدن سگ
ظرف را و خوردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر
پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الوادی جمع لیاذ بالکسر
پناه گرفتن فصل مع الراء لبز بالفتح لگد زدن اشتر لجز بالفتح
چسبیدن و نغزیدن لخز بالفتح مرد بخیل بیکجو لز بالفتح و تشدید زاء

سخت کردن و بر چسپانیدن لغز بالضم و فتح غین چستان و سوراخ
موش کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن
و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب
کننده و بچشم اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن و در میان
قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت بر سینه زدن
و بسر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را وقت مکیدن لوز
بادام لوزه یکی فصل مع السین لبس بالفتح پوشیدن جامه و پوشانیدن
کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس
بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس همراه مرد و لباس
التقوی شرم و حیا و درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس
بالفتح لیسیدن لریس ناقه اگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین
خوردن ستور علف را الساس بالضم علف نو رسته لطس بالفتح کوفتن
سخت بپای سپردن لعس بالضم سیاه لبان که لبهای ایشان
از سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بعضی سرخی لب که
بسیاهی زند لاقس بالفتح عیب کردن و بعضی شوریدن دل و تباه
شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم لقب نهنده و ناخوش کننده
و بدی انداز نده میان مردم لاقس عیب کننده ملس بالفتح بسودن و

جامع کردن لاس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن ملواس
بالفتح چشیده کار لووس چشنده لیس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح
مثل یا صفت یعنی بیت فصل مع الصاد لحص بالفتح سختی و بلا
و اندر آویختن بچیزی لمیص تنک لخص بعضی گوشت گرفتن
چشم و پستان و بسیار گوشت که بشرار زدی بدشواری بر دن
آید و بکسر خا نیز آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد و لصوص
جمع لصص بعضی دندانها و شانها و بالضم نزدیک شدن
لوص بالفتح گرد ایستادن بچیزی بچیزی که میخواهد فصل مع الضاد
لضلاض بالفتح رهبر زیرک فصل مع الطا لط بالفتح و تشدید
طا حایل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزی و لازم بودن
بکاری و منکر شدن حق کسی را و برده فرو هشتن و دم میان
ران در آوردن شتر لطاط بعضی افتادن دندان و خرد شدن
و ماندن بیخهای دندان لغط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و
برابری کردن با چیزی لعط بعضی بانگ و خروش لغاط بالضم
کوهیست لقط از زمین بر گرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن
و بعضی بر داشته بر چیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته
شود و لقط السنبل خوشه چیده لقیط بچه افکنده و جز آن

که بر دار زند او را **لوط** بالفتح رچسپیدن و بگل در گرفتن و اندود
دن حوض و عمل قوم لوط کردن و رودا که بر دوش گسسته و نام
بغمبر است **لیط** بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست واحد لیطه
فصل مع الظاء لحظ و لحاظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم **لفظ**
برون افکندن از دهان و سخن و گفتن **لمظ** زبان گرد دهان
در آوردن بعد از طعام و آب چسپیدن **لماظ** بالفتح چیز اندک
فصل مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن
کسی را **لسع** گزیدن مار و کژدم **لطع** لیسیدن و به پشت پای
زدن پس کس و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم
سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانکه بچها مانند **لعاع** بالضم گیاه
نازک در اول رستن **لعلع** بفتح هر دو لام نام کوهیست و سراب
لفاع بالکسر چادر **لقع** بالفتح چشم زدن **لکع** بالفتح چوک چسپیدن
بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را وقت
مکیدن و بالضم و فتح کاف لیم و خوار و بنده نفس و همچنین لکاع
بفتح **لمع** بالفتح روشن شدن و درخشیدن **لوع** بالفتح سوزش عشق
ولع بالفتح ترسیدن و بد دل شدن **فصل مع الغین لثغ**
بالفتح حرف را در الام و شین را تا گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم

وطعنه زدن

و طعنه زدن **لدیغ** مار گزیده **لادغ** گزنده و نام مرضیست **فصل**
مع الفاء لجیف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکها که بر کرانه چاه باشد
لحاف بالکسر تز اکند یعنی جامه که از پنبه و تز اکنده باشد **لخف**
سنگهای سفید تنک **لخاف** بالفتح سنگ تنک و زدن سخت **لصف**
بالفتح چنار و کبر و نوعی از خرما **لصاف** بالفتح موضعیست از بنی تمیم **لطف**
بالضم نرمی و باریکی در کارها و کردار و هدیه و مهربانی کردن و باری
کردن و بفتحتین و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکوئی
لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک **لطائف**
نیکوئیها و چیزهای نازک لطیفه **لف** بالفتح و تشدید فا پیچیدن
و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع شده هم
آمده و عاجز در کلام و در نمی گشته و سخن و گران سنگ استبه
و انبوه بسیار مردم **لقف** بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز
سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریختن حوض و فراخ
شدن کرانهای آن **لفیف** گروه مردم پراکنده از هر جایی
و چیز پیچیده و در رسم دو دست و کلمه که دو حرف از آن حرف علت
باشد **لفاف** بالکسر جامه برونی که بر مرده پیچند **لهف** بفتح تحسر
دریغ خوردن و اندوهگین شدن **لهیف** بیچاره و دریغ خورنده

لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد **فصل مع
القاف لبق** بالفتح و **لبق** مرد زیرک و هشیار و چرب سخن **لثق**
بفتحتین و ثیاب لثقه تری و تر شدن **لحاق** بالفتح در رسیدن
و دریافتن **لحوق** بالضم بهم شدن و چیزها با شتر دیو بدنبال چیزی
پیوستن **لحق** بفتحتین آنچه خرد ملحق شود و آنچه از خرما که بعد فنا او
انجیر اول در رسد و آنچه بدیان برو ارند و آنچه بدنباله چیزی پیوسته
باشد **لاحق** بدنبال کسی رسیده و نام اسپ معاویه بن سفیان
لزوق بالضم رچسپیدن **لصوق** بالضم رچسپیدن و همچنین **لسوق**
لصق بفتحتین رچسپیدن شش بر تهیگاه از تشنگی و همچنین
لسق بفتحتین **لعق** بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از
مردن **لعوق** بالفتح دارو و چیز آن که لیسیده شود **لفق** بالفتح وا هم
آوردن دو درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز **لق** بالفتح و تشدید
قاف بر چشم زدن **لقلق** بفتح هر دو لام مرغ لکلک **لقلاق** مرغ
لکلک و آواز آن **لمق** بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن **لماق**
چیزی اندک **لواحق** پیوستها بدنبال چیزی **لواق** بالفتح اندک **لهق** بالفتح
سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید **لهاق**
سپید و کلاه سپید **لیق** بالفتح رچسپیدن سیاهی و جز آن **فصل**

مع الکاف

مع الکاف لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و درهم و آمیختن ترید
با انگبین و جز آن **لحک** بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن
بهم **لک** بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که بآن
پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثقل لک باشد که بآن دسته
چیزی ماننده آن بچیزی وصل کنند **لوک** بالفتح خاییدن **فصل
مع اللام لعل** بفتحتین و تشدید لام امید و شاید **لیل** شب و بچه [illegible]
که آنرا کروان گویند **فصل مع المیم لاجرم** یعنی ناچار **لام** بالفتح
و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت
و درزها لام شود و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن
و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و بابدال همزه نیز آمده **لیم**
ناکس و بخیل **لؤام** بالضم و مد همزه پرهای راست کرده تیر **لثم** بالفتح
بر سینه زدن **لثم** بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن
و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ
سم شتر را **لاثم** بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد و لثم بالضم جمع
لثام بالکسر دهان بند **لجام** بالکسر معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض
بندند **لحم** بالفتح گوشت و لحمه و پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع
و گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت

شدن و پیوند آبگینه و چیزی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر آواز دهند
گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و تشدید
حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح
کرمیست از یمن و بالضم نوعیست از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ
و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زن و کوبلج
را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن
زنان در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه
پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لدم بفتحتین محربان
دخویشان لزم بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن از چیزی
کسی را لزام بالکسر ملازم بودن بچیزی و بالفتح و کسر میم نام
که لازم باشد بکسی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح
طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن لطیم بالفتح اسپ
سپید روی و آنکه یکطرف روی او سپید باشد و آنکه مادر و پدر او
مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ نیم از ده اسپ
که بکرو تاز زند لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر ردی بینی لغم
لقم بالفتح خورانیدن کسی را بچیزی که معین از بناشد لکم بالفتح دهانه
راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکام بالفتح مشت زدن لم بالضم

نام کوهیست در شام که اولیاء الله در انجا جمع میشوند لم
بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم بمعنی چرا و بالفتح و تشدید
میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله
شعثه جمع کند حق تعالی پراکندگی او را و خوردن بخش خود و بخش
یاران خورد و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی
بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش
کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و بفتحتین التهام و لهم لهیم
سختی لهام لشکر بسیار لهازم استخوانها زیر زنخ جمع لهزه
لائم ملامت کننده فصل مع النون لبن بالفتح شیر خورانیدن
و زدن بعصا و اندوختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین
شیر البان جمع و دور کردن آن از ناپیش و بشیر ناک شدن میش
ناقه و بالفتح و کسر خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم لبنان بالضم نام
کوهیست معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شدن لابن
شیر خوراننده و خداوند لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم
کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لبان لبن
امه و ظاهرا رضیع لبان که مشهور شده بمعنی لبون بالفتح شیر دار
لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله

بر سال در آمده **لجون** بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح گران رفتار
لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده
لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز
والحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن
و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن تعریضا
زیرک و زیرک شدن **لخن** بفتح تین گنده شدن مشک
لدن بالضم و ضم دال تره نرم و هرچه نرم باشد و بفتح نزد و مرادف
عند نیز آمده **لزن** بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم
بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری **لسن** زبان و سخن
و لغت قوم و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان صدق ثنای
نیک و رات و لسان العصافیر نام درختی است که بفارسی زبان
گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهست و
لسان القوم کلمه حیس و سخن گذار **لسن** بالکسر لغت و روزمره
قوم و بالفتح زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح
لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن
لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده
و مسخ کرده شده و آنکه درخته و صورتی که در پالیز نهند و مزارع

بر پا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند
لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع
لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کنند و گواه در میان
نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار
بار شهادت دهد که درین قول صادقست و لعنت خدا بر وی که
کاذب باشد بعد از ان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش
درین قول کاذبست و غضب خدا بر ان باد اگر شوهرش درین
قول صادق باشد بعد از ان قاضی در میان ایشان تفریق کند
و در قرآن مجید بهمین معنی ناطقست و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین
و لعنت کننده **لغن** بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از
کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده **لکن** بفتحتین
در ماندگی در سخن مرادف لکنت و بفارسی کندی از آن گویند
و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن **لکن** بالف ملفوظ بعد از
لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای
تدارک چیزی آرند و بفارسی اما و لیکن گویند **لن** بالفتح و سکون
نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود معنی آن هرگز **لون** بالفتح
گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما زبون

لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید آن
نرم و تنه خرما و بالکسر جمیع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و
بالکسر نرمی کردن با کسی و بالفتح و تشدید پیچیدن فصل
مع الواو لحو بالفتح و سکون حاء مهمله پوست از چوب باز کردن
و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده
گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگندی که بیقصد دل باشد
و بچه شتر که از غایت خردی لایق نباشد که خونبها دهند
لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن
و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل
خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات
و سرود و غنا و مانند آن لاه خدا لبه بالفتح در پرده رفتن
فصل مع الیاء لآلی مرواریدهای بزرگ لجی بالضم و تشدید
جیم دریا و دریای ژرف پر آب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش
لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی
کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و چیزی پیچانیدن
و گردانیدن زبان و رگ و دهی و غیر آن و مدافعت کردن در دام و
وام جنبانیدن و ریسمان تابیدن و واپس کرده نگه کردن و لی کننده

باب المیم مع الالف تا دیی

جای برگشتن مؤدی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده
در سائیده شده ما آب ما جمع مالی همزه حرف نفی است
و کلمه استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه
چیز است و آنچه مجتفی خواسته شده مبتلا آزموده شده و در
بلا افتاده شده مبرا پاک کرده شده متبنی پسر خوانده متمنی
آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار
مثنی بالفتح دو دو و بالضم و تشدید تاء مفتوح دو تا کرده شده
مثلی بالضم افزونتر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان
کرده شده مجلا بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده
محیا بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یا مشدد و یای زیستن و
روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود
یا ساخته شود محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت
کرده شده مخبو پنهان کرده شده مخلی رها کرده شده و خالی
کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح
و آشتی نمودن و در کلام فارسی تا از انها افتاده و در عربی
مستعمل است مدعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو

داشته شده مدبج بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کارها جمع مویه
بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و کاهی
از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک
کنند مزاد بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها
گذاشتن ایشان مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی
بالفتح چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض
مریئی بالفتح و همزه در آخر بر وزن امیر گوارا شده و سر معده که بحلق
پیوسته است و آن مجری طعام است مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت
کرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم و تشدید پرورده شده و
تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسری بالفتح شب
رفتن مصطفی بالفتح نام مصفا برگزیده شده مصفی بالفتح روان شدن
مسار بالضم بر وزن مزبل روش کننده مطایا شتران سواری
معنی بالفتح قصه کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر جوی
آب که از بلندی فرود آید و رده معی بالفتح منزل و مقام و جای
معیشت مردم معلی بالضم و تشدید بلند کرده شده معما پوشیده
شده و کور کرده مقتدا پیشوا که پیروی کرده شود مقرو خوانده شده
مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن

مکلا

مکلا بر وزن معظم جوز دریا و کنار جوی ملواء بالکسر پری
ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و آنچه از وی مد همزه کرده مردم اشراف
و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح ملتجی بالضم پناه گاه ملتقی بالضم
جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منی بالضم جزو هدیه
منادی بالضم خوانده شده و مرادف ندا نیز آمده و برین تقدیر یا
مصدر میمی است یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند چون
مدارا و مواسا فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی
و عیسی ولیکن چون قاعده اش نیست منایا بالفتح مرگها جمع منیه
منی بالکسر موضعیست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح
مقدار و اندازه و برابر و مشکه در وزن و سنجیدن معروف است و بمعنی
منازل نیز می آید و بجهت تقدیر مخفف منازل است موسی استره و نام
پیغمبر است مومیا بالضم دارویی معروف موتی بالفتح مردگان مولی
بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر
عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه
رنگ نقش کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه در
هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهدار بالکسر بسیار
هدیه دهنده مهنی گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها

وتشدید را ریخته شده مهیا آماده ساخته شده مها بالفتح گاو
دشتی و بلور و جمع مهاة بزیادتی ستاره در آخر عیسی که در
قدح و کاسه پیدا میشود فصل مع الباء آیب بمد همزه جای باز گشتن
مآرب بمد همزه حاجتها مثاب بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن
مثالب بدیها و زبونیها مثاب بالضم پاداش داده شده
مثقب بالکسر آنچه بدان چیزها را سوراخ کنند مجذوب کشیده
شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم
جواب داده شده مجرب بالضم وتشدید را آزماینده و بفتح
آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر در دوشند محراب
بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق در درون مسجد که بطرف
قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و درنده که بآن منگله و علف دروند
مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده کرده شده مرحب
بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ مرکب آنچه بران سوار شوند
مراکب جمع و همچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان و کشتی دراز
سلاب رطوبت نازک و چیز فربه مراجب بالضم و کسر قاف جیم جلو بنده
و رسته شده مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده
مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب

روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح
پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن مشارب جمع مشروب
آشامیده شده مشوب آمیخته شده مصاحب بالضم هم صحبت مصعب
بالضم و فتح عین سرکش و نام مردیست مصلب بالضم و فتح لام
مشدد و جامه که صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب
بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلت زدن مضروب زده
شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آلت زدن
و مرد بسیار زننده مطراب بالضم ذکر را بنشاط در آرنده مطیب
بالضم و تشدید یا مکسور بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده
چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم
خوش آینده و در بر عجب و خودی اندازنده معرب بالضم و کسر را بیان
کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده
و آشکارا و بالضم و فتح و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده
معذب بالضم و تشدید ذال مکسور عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده
شده معقب بالضم و تشدید قاف مکسور از پس آینده مغیب بالفتح غایب
شده و غایب شده و بضم عین و تشدید یا غایب کرده شده
مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم

دکسر را دور رونده و هر چیز را فرو برنده و از بخارات عنقای مغرب
زیرا که چون طیور را فرو میبرد و خایه را نیز بلع میکرد اهل آن زمان
شکایت به پیغمبر حنظله بن صفوان بردند او دعا کرد تا غایب شد
منشعب پراکنده شده مناقب اثرها در راههای تنگ کوه مناب بالفتح
ایستادن بجای کسی و جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش
آدمی و مهتر و بن بازو و کتف و زمین چهار پر مرغ بعد از قوادم
مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یار
ریخته شده منکوب بدحال و سختی رسیده منصوب برپای داشته
شده و حرکت نصب داده شده منیب باز گردنده بسوی
حق منسوب نسبت کرده شده منجب و منتجب بخا و جیم برگزیده
منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده
شده موکب بالفتح و کسر کاف گروه سوران مواهب بخششهای
و جاهای حوزه ایکم موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم
واجب کرده شده مواظب بالضم بر کاری دایم ایستاده مهب
بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد
پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای
گریز مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعری است مشهور میزاب بالکسر

ناودان

[illegible]

ناودان فصل میم التاء درین فصل جهة کثرة لغات مصدر
مفاعله و لغات دیگر از هم جدا کرده شده و در هر قسم حرف ثانی
از تا نیز رعایت شده مبارات با کسی معاوضه کردن مبادات با کسی
برابری کردن مبالات باک و اندیشه داشتن از چیزی مباهات نازیدن
بچیزی مجارات با کسی رفتن و با کسی چیزی راندن مجازات پاداش
دادن محاذات برابر هم واقع شده محابات فرو گذار کردن و با کسی معارضه
کردن در بخشش محاشات استثناء کردن و از هر چیزی پرهیز کردن
محاکات حکایت کردن مدارات آشتی و مدارا کردن مراعات باهم
چرا کردن و نگهداشتن و گوش داشتن و بگوشه چشم نگریستن
مساعات با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا
کردن کنیزک با کسی مساوات برابر کردن و برابر آمدن مصافات
با کسی دوستی باخلاص داشتن مضاهات بچیزی مانند شدن و تشبیه دادن
بچیزی معادات با کسی دشمنی کردن و چیزی بپای کردن مواتات چیزی بکسی
دادن و خدمت کسی کردن مغالات گران خریدن و دور تیر انداختن
معاسات و معانات و مضامات رنج کشیدن مکافات پاداش
دادن ملاقات همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن ممارات با کسی جدال کردن
در خصومت مجادلت کردن و ستیزه کردن با کسی رفتن مناوات یکدیگر را

ظ
حارات

نداکردن مواسات یاری کردن موافات وفا کردن موالات باکسی دوستی
داشتن و بپای کردن و بپای بخجر کردن مهاجات همدیگر را هجو کردن
مجاذبه بایکدیگر هم چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن
چیزی مجانبه از چیزی دور شدن مجاوبه بایکدیگر جواب دادن محاربه
باکسی جنگ و دعوا کردن محاسبه باکسی شمار کردن محاطبه باکسی سخن و
حکایت کردن ملاعبه باکسی بازی کردن مشاربه باکسی شراب خوردن
مصاحبه و مقاربه باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربه
شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که یک نفع آن هم از شرکت
باشد مطایبه باکسی خوش طبعی و مزاح کردن معاتبه باکسی عتاب کردن
معاقبه باکسی عقوبت کردن و در پی درآمدن و غنیمت یافتن مغاضبه
باکسی خشم کردن مغالبه غلبه جستن بر کسی مکاتبه بهمدیگر نامه نوشتن
و بنده را با مال او و اقسام دوختن مناسبه باکسی خویشی داشتن
و بهمدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن مناصبه باکسی دشمنی و جنگ آشکار
کردن منادبه بجای همدیگر ایستادن مواثبه باکسی بر جستن برای
جنگ و جز آن مواظبه و مواکظه و مواثبه دایم بر کاری
ایستادن مخافته آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مخالصه
خالص کردانیدن محادثه حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر معالجه

درمان

درمان کردن ممازحه بهم آمیختن مزاوجه چیزی را بچیزی جفت و قرین
کردن مراوحه گاه برین پا و گاه بران پای ایستادن و گاه این کار و
گاه آن کار کردن مرابحه بسود و بکسب بیع کردن مسافحه زنا کردن
مسامحه باکسی آسان کار فرا هم گرفتن و فرو گذار کردن و نرمی کردن
باکسی مسانحه از طرف راست درآمدن شکار و غیر آن مصافحه دست
همدیگر گرفتن مصالحه آشتی کردن مطارحه باکسی سخن برافکندن مفاتحه
چیزی آغاز کردن و با همدیگر در باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحه
باکسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کار و مهم
شدن ملاوحه با چیزی دراکوشیدن و با کسی آشکارا دشمنی کردن و دشنام
دادن مناکحه نکاح کردن مباعدت از کسی دور شدن و کسی را دور
کردن مجاهده با کافران کارزار کردن و کوشش کردن محاسدت
باکسی حسد بردن مسانده فی اللغت افکندن میان قافیها مشاهده
دیدن و باکسی در جای حاضر بودن مطارده باکسی حمله بردن معاوده باز
گشتن معاضدت باکسی یار و مصاحب بودن معاقده و معاهده باکسی
عهد و میثاق کردن معانده باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن
و جدائی کردن مکابده رنج چیزی کشیدن مناشده کسی را سوگند دادن
و باکسی شعر خواندن مواعده باکسی وعده کردن ملادده در پس مردم پنهان

شدن **مشابهة** باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن **مهاجرة**
شتافتن **مؤامرة** باکسی مشورت کردن **مبادرة** پیش گرفتن وپیش کسی با
رفتن **مباشرة** جماع کردن وبخود بکاری شدن **مبارکة** با مدارا کردن
وبا مدارا کاری کردن **مجاهدة** باکسی روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی
آشکارا کردن وبآواز بلند چیزی خواندن ودشنام دادن وبلند سخن گفتن
مجاورة همسایگی کردن ودر مسجد مجاور شدن وزنهار وامان کسی دادن
محاصرة کسی را در حصار کردن **مخاطرة** در خطره انداختن کسی وباکسی گرو بستن
در چیزی **مخامرة** آمیختن وثابت شدن در مکان وبجای پنهان شدن
در موضعی **مسافرة** سفر کردن **مسامرة** باکسی افسانه گفتن **مسارّة** چیزی را
پوشانیدن **مساهرة** باکسی بیدار بودن وبیداری **مشاجرة** باکسی خلاف
کردن **مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن **مشاورة** باکسی کنکاش کردن ومصلحت
نمودن **مشاعرة** باکسی در یک جامه خسپیدن وباهمدیگر شعر خواندن و
باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن **مصابرة** درکارها
صبر کردن وباکسی معارضه کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستانیدن
وبازرفتن **مصاهرة** باکسی خویشی کردن زن دادن یا زن کردن **مصادقة**
باکسی یار بودن **مظاهرة** باکسی هم پشت بودن ودو جامه بر بالای هم پوشیدن
وبازن اظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچون پشت مادر منست

واین

واین طلاقیست که قبل از ورود در شرع شریف بوده است وبعد از
ورود در شرع این حرام شد وبکفارت ساقط میشود وطلاق
نیست **معاشرة** باکسی زندگانی کردن **معاقرة** بپیوسته خمر خوردن
وپیوسته ومتصل کاری کردن وملازم شدن چیزی را وباکسی نزد
حاکم رفتن برای اظهار فخر وبزرگی وحسب **مغادرة** ترک کردن
کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة **مفاخرة** باکسی فخر ونازش کردن
در بزرگی وهنر **مکاثرة** باکسی معارضه کردن به بسیاری وغلبه کردن
بکسی در بسیاری **مناظرة** باهم نگریستن در چیزی وباهم بحث کردن
در چیزی ونظر آوردن چیز را **منافرة** باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات
بزرگی وحسب **مناوره** باکسی معارضه کردن در زیرکی وکارزار کردن
مواصلة پیاپی روزه داشتن ویک روز یا دو روز روزه کشودن واول
یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن وبعد از
زانوی دیگر بر زمین نهادن **موازرة** وزیری کردن ویاری دادن
میاسرة باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی چپ بردن **مهاجرة** از
کسی جدا شدن واز جای خود دور شدن واز مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن
مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن وباکسی جنگ وکارزار کردن
مجاوزة از یکدیگر گذشتن **معاجزة** کار خود بکسی وا گذاشتن وپیش گرفتن

درکاری وازپس رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد مناقرة وحت
چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن مؤانست باکسی انس گرفتن
مجالست باکسی نشستن مجانست شبیه یکدیگر بودن در شکل و صورت
مخالسه ازکسی چیزی ربودن موازنه بکسی قیاس کردن مقابله باکسی
بزرگی و معارضه کردن مطالبه باطلبه کسی داشتن و باهمدیگر شباهت
داشتن و بکاری در رفتن ملامسه جماع کردن و باهمدیگر ساییدن
ممارسه باکسی کواه شدن و ازکاری رنج بردن و درمان کردن مماکسه
باکسی در چیزی بکبس کردن منافسه کسی را حسد بردن در چیزی
و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی مناوشه و مخارشه و مخرشه
ومحاجشه خراشیدن ومحاجشه بمعنی بازداشتن از
چیزی هم آمده است مناقشه باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی
و در حساب مخالصه باکسی دوستی پاک و باخلاص داشتن مراکضه
باکسی اسب تاختن معارضه باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن
مناهضه باکسی بجنگ و غوغا برخاستن مناقضه سخن کسی را شکستن
و رفع آن کردن مخالطه باکسی آمیختن مرابطه بجای دیدگاه دشمن
مقیم شدن در جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا
تعالی برای جهاد باکفار کقوله تعالی و صابروا و رابطوا مواطئه کسی را

درغلط

در غلط انداختن محافظه نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و غیره
ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظه بگوشه چشم نگریستن مجامعه
مجامعت کردن مبایعه باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق
بستن مشایعه بدرقه کردن مجامعه و بپایان کاری کردن و محکم کردن
کاری مجامعه جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعه فریب دادن
مخالعه طلاق دادن زن را در مقابل مهر که زن ببخشد مدافعه باز
داشتن و باکسی دور و دراز شدن کاری را دفع الوقت کردن
موادعه باکسی بار بر چهارپا نهادن مراجعه باز گشتن و زن را بخانه
آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را و باکسی سخن را گردانیدن
مراضعه فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن
مزارعه زمین بکسی دادن برای زراعت مسارعه شتافتن
و شتابیدن مصافحه بهمدیگر را کشیدن و بهمدیگر حمله بردن مشایعه
باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند اقرار آوار کردن و
خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعه بهمدیگر کشتی گرفتن معالجه
رشوت دادن و مدارا کردن و مداهنه کردن و دستان گرفتن کار
مضارعه بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مزاجعه و مضاجعه باکسی خفتن
در هنگامه خفتن مرد با مرد بی شرم آن منهی است مطالعه بچیزی

مطالعه

نگریستن برای وقوف یافتن راز مواقف گردانیدن کسی برچیزی
مطاوعه فرمان برداری کردن مقارعه باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن
مقاطعه باکسی بریدن چیزی را ممانعه یکدیگر را از چیزی بازداشتن
منازعه باکسی در چیزی واکوشیدن مواضعه باهدکر کاری قرار دادن
وباهدکر کردن در باهم شرکت کردن مواقعه کارزار وجماع کردن وباهم
درجای افتادن مبالغه درچیزی غلو کردن وسخت کوشیدن در
کار محالفه باکسی سوگند خوردن وعهد کردن مفارقه بمیل غور جراحت
معلوم کردن مخالفه باکسی خلاف کردن مرادفه کسی را در پی نشاندن
وبرداشتن چارپا شستن خود را وبرنشستن نر بر ماده
مفاخره باکسی تفاخر کردن بحسب وبزرگی وبرچیزی مطلع شدن کسی
مصادفه یافتن معارفه باکسی بمعرفه معامله کردن مضاعفه یکی را دو کردن و
افزودن کردن معانقه جماع کردن وآمیختن بچیزی ملاطفه باکسی نیکویی
کردن مناصفه بدو نیم کردن مواصفه باکسی چیزی را بیع کردن بصفت آن
بشاهده وحضور آن موالفه باکسی درخیک ایستادن وباکسی در
مقابله نیک ایستادن موافقه باکسی همراهی کردن ویاری کردن
مراهقه نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد مسابقه باکسی پیش گرفتن
ودر دویدن مسارقه دزدیده بچیزی نگریستن مصادقه باهدکر دوستی باخلاص

داشتن

داشتن وباهدکر راست بودن مضایقه تنگ فراگرفتن ملاحقه فراهم
آوردن دو چیز بیکجا وهم پشتی کردن ودر برابر آمدن دست در
کردن باهدکر مفارقه جدائی کردن از یکدیگر منافقه دوروئی کردن
وموش صحرائی در سوراخ رفتن موافقه درکاری آهسته رایی
کردن موافقه باکسی هم کار بودن وهم پشت شدن ولایق آمدن
مبارکه برکت کردن مبارکه بپایان کردن مشارکه باکسی انباز کردن
مضاحکه باهدکر خندیدن معارکه کارزار کردن وهدکر را مالیدن در جنگ
مبادله باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهله هدکر را نفرین کردن مجادله
باکسی درکاویدن وخصومت کردن مجامله باکسی نیکویی کردن مجاهله
باکسی سبکی ونادانی کردن مداخله درکاری یا در جای بود را پنجانیدن
مراسله باکسی کتابت نوشتن وپیغام فرستادن مساهمه انسان
گرفتن مشاکله مانند وهم شکل شدن معادله باچیزی برابر آمدن وبرابر
کردن مغازله بامحبوب خود بازی کردن وباهم غزل گفتن مفاصله
ازهدکر جدا شدن مفاضله باهدکر برابری کردن در فضل وهنر
ودعوی افزونی کردن مقابله باهدکر برابری کردن ورو درو
روی کردن وبرابر شدن نعلین را دوال کردن تا پای در آن گشتند
وکریم النسب شدن از جانب مادر وپدر وپاره گوشت گوسپند

بریدن چنانکه از هم جدا شود و هم ازینجا گویند شاه مقاتلة
کارزار کردن و کشتن و بدین معنی است قوله قاتلهم الله مکالبة تا خر
کردن و منع کردن مجاحدة باکسی بجبر و حیله کردن مماطلة دفع الوقت
کردن و وقت نمودن و دور دراز کشیدن کاری مماثلة بچیزی
مانند شدن منابذة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیر اندازی
مناسخة مردن وارثان مرده قبل از وارثان دیگر پیش از قسمت
میراث و بدین معنی است تناسخ مواصلة بهم پیوستن و پیوسته کاری
کردن محاکمة نزد حاکم رفتن برای رفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی
کردن مزاحمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن برکسی مسالمة
باکسی آشتی کردن مشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مصادمة دو
چیز را بهمدگر کوفتن چنانکه صدا بر آید معارضة از همدگر بریدن مساجلة
باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی
قسمت کردن و بخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة
باکسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمة پیوسته بودن بجای
یا بنزد کسی ملائمة دو چیز را فراهم آوردن منادمة باکسی ندیمی کردن
مباینة از همدگر جدا شدن مخادنة باکسی دوستی باخلاص کردن
مخاشنة باکسی درشتی کردن مداهنة ترسیدن و خیانت و نفاق کردن

و دروغ

و دروغ گفتن مداینة باکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده
بکسی فروختن و این معنی شرعی است معاملة باکسی بنقد معامله کردن
و در برد چیزی را دیدن مقارنة باهمدگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن
و جمع شدن دو کوکب در یک برج یکدرجه و دقیقه ملاعنة یکدیگر را
لعنت کردن و نفرین کردن مهاودة باهمدگر آشتی کردن موازنة
باکسی هم وزن آمدن و باهم سنجیدن میامنة بدیار یمین رفتن و کسی را
بسوی راست بردن مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال ندادن
درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال بار نیاوردن مسافهة باکسی نادانی
و سبکی کردن و راست کردن مشک و چیزی آن و هردم از آن آب
خوردن مشافهة باکسی رو برو سخن گفتن مشابهة و مشاکلة بچیزی شبیه
بودن و مشاکله بمعنی نزدیک کردن نیز آمده فصل فیه الفاظ جمع غیر المفاعلة
مؤتفکات برگردانیدگان و شهرهای قوم لوط و بادهای که وزیدنگاه آنها
مختلف باشد متجاورات همسایگان همدیگر محصنات بتشدید صاد
و تخفیف آن زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات
و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مرهفات شمشیرها
تیغهای تیز کرده مراة زن مرآت باکسر و مد همزه آینه مرماة پیکان

گرد و سم گاو و گوسپند و تیر نشانه مشرفات بلند شدها و بلند کرده شدها
بصیغه فاعل و مفعول آمده و سر بالا نموده شدها از فوق و در سن مسحات
بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برگیرند مشکات بالکسر روزنه فراخ
که در و چراغ و قندیل بگذارند مصلات بالکسر مروحت در برنده درکار
ها مصحات بالکسر ظرفیست چون طاس و جام مصفات بالکسر آنچه بآن
چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر و در بالای چیزی اشخوار یست تشبیه
بکفگیر آنرا نیز گویند مصرات بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسپندی
که مدتی با بندند تا شیر بسیار در و جمع شود و گوسپندی که پستانهای
وی به بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد ابرهایی که زود
بباریدن باشد معروشات بنا کرده شدها و بلند بر داشته شدها و
سقف کرده شدها و خیمه کرده شدها معقبات بضم میم و فتح عین
و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر
آیند و شتران ماده که در پس کشتران جمع شده باشند بگرد
حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات بوزن و معنی مشکلات
مغضلات بالضم زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت
مباشرت و کثرت جماعت حماة مرکب و مردها منشآت بالضم و مد همزه بلند
برداشتها و کشتیهای بادبان برکرده منات نام بتی است مناة

منسأة بالفتح عصا موات بالفتح آنچه بی جان باشد و زمین بی
خداوند و بالضم مرگ موریات آتش زنندگان و آتش بر آرند
گان از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند از آتش بجد
جهد مهات بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی
که در رحم مانده باشد ماهات و ماهیات جمع ماهیه و مائیه اند متربة
متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن مثلبة بالفتح
عیب چند منقبة مثوبة مزد طاعت مثابة بالفتح بازگشتن گاه
و منزل و گواهگاه و جای مثبت بالضم و کسر بار نویسنده و
باز دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و
تشدید با برجای دارنده مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت
مرتبة پایگاه و ایستادنگاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا
کرده باشند مسربة بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف
بر آمده باشد و بفتح را چراگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه
شدن مسبعت بالضم و فتح با و اخل در روز سبت و آنچه حرکت نکند
مسبوت مرده و بیهوش و علت سبات داشته و معنی سبات گذشت
مسطبة و مصطبة بالفتح و الکسر دکانها که بران نشینند و شایع شده
در دکانها که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و صاد ازو

آمده مشربه بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح بکمست آب و
بالاخانه و کنار آب و جای آبخوردن معابه بالفتح و مهبة بالضم نکرده
که بآدمی رسد مؤربه خوبی منقبة بالفتح هنر و آنجا که بیطار شکافد
از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه موتة بالضم موضعیست
که دران جعفر طیار و زید بن حارثه شهید گشتند و غزوه مؤته مشهورست
و بهمزه نیز آمده مایة صد میتة بالفتح مرده و زمین خراب متوبة
پراکنده شده مجمجة بفتح هر دو جیم رهزدن خط و سخن در دهن
گردانیدن و اشکی را نگفتن مجة بالفتح و تشدید جیم راه راست
مسرجة چراغدان مهجة بالضم جان و دل و خون روحة بالکسر باد
زدن و بالفتح وزیدن گاه باشد مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن
و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار چند
عقده مسبحة بالکسر تسبیح و بعضی زنده را نیز گفته اند منحة بالکسر
بخشش مشیخة پیران جمع شیخت مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس
گوید مشایخ نیز جمع شیخت موصدة طبق بر سر افگنده و در بسته
موؤدة دختر که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم
ثانیا خصلت نیک و ستایش مدة بالضم و تشدید دال پاره
از زمان و مداد وی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت

بتشیع

و بالفتح یکبار مدد گرفتن مادة بتشدید دال اصل ترکیب چیزی
و زیاده مستقله بجزی مراد بفتحتین و بوان سرکش مردوده زن
طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند مزادة خیک و توشه
دان معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام دران
قرار بگیرد و منهضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة بالضم و فتح قاف
آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم کردن
مسندة بالضم و فتح نون مشدد دیوار افراشته شده مشیدة بالضم
و تشدید یا بالفتح برآورده و بلند کرده شده مجرة کهکشان محبرة
بالفتح دوات که درو مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند هر
حیوان زهره دارد الا اشتر و شتر مرغ مرة بالکسر صفرا و قوت
و گمان و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصیست و ابو مره کنیه شیطانست
مسرة شادی و آنچه در وی سرور از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آلة
راز و آن ماشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و یک سر
در گوش شنونده باشد مشورة و مشورة بالفتح و ضم شین صلاح
کاری اندیشیدن مضیرة بالفتح شوربایی که دران ماست کنند
معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهریست
مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلیست سرخ

کرباس و در پیشان جامه را رنگ کنند و بالفتح و تعجیمن رنگی که بسیار
سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و معجمن باران نیکو یا باران
سبک و نرم و موضعیست بشام معطاء بالکسر کنده چوبین که
در پای محبوسان و معتدان می‌نهند و مجری که در وی خوشبوئی سوزانند
مقنطره قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن
باشد و چراغپایه میسره بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری
و بدبختی بضم سین نیز آمده میسره بالکسر طعامی که برای عیال
یا برای فروختن از جای آرند مفازه بالکسر بیابان و رهیدن
گاه و فیروزی یافتن گاه ملازه داستان محسه بکسر میم شانه
که بر دم و بال اسپ زنند مدرس درس گفتن گاه محبسه بکسر میم
و فتح حا و تشدید شین مقعد آدمی ممیشه زند کاتا داتجه بان زند
کانا گشتند مخمصه گرسنگی و گرسنه شدن مصمصه بصاد مهمله
آب بیکطرف دهن گردانیدن و مضمضه تمام دهان آب گردانیدن
منصه بالفتح و تشدید صاد حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را
بران نشانند و جلوه دهند مشاطه بالضم موی که از شانه کردن
افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند موی کسی را و کسی که

عروس آراید

عروس آراید و همچنین ماشطه منفعه بالفتح آنچه ازو فایده گیرند و کا
زن مجاعه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن یعنی اول
اجوفست و معنی دوم صحیح است موقعه بالفتح چوبی که در زیر بار گذارند
و آن بار بر پشت چارپا نهند مقنعه بالکسر معجر منعه بالفتح و تحتین
باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان جمع
مانع میعه بالکسر خرچی و اول رفتن اسپ و اول روز و نام
صمغ درختیست که در روم می‌باشد و آن دو قسمست یابسی و سایله
را بهندی سیلارس گویند مراغه بالفتح ولایت باذربایجان و شهریست
بنی یربوع و جای غلطیدن شتران و لعبت مادر جریر شاعر که در
مراغه شتران زاییده بود یا آنکه فرزدق او را این لقب کرد یعنی
مراغه مردانست مضغه بالضم گوشت پاره مجرفه بالکسر بیلی
که بآن چیزی از زمین بر گیرند محفه بالکسر و تشدید فا مانند هودج
چیزیست که در آن بیماران و بزرگان نشینند مخرفه راه و بستان
میوه دار مخوفه رسیدن مسافه دوری و بیابان و این صیغه
ماخوذ است از سوف یعنی بوکردن زیرا که چون راهبر به بیابانی
رسد خاک بگیرد و بوکند تا معلوم نماید که راه هست یا راه گم کرده
پس بکثرت استعمال تمام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفه

زره که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشند مزرفه بالکسر کفگیر
ملحفه بالکسر چادری که بر بستر اندازند مهفهفه بالضم و فتح هر دو ها
زن لاغر میان مخنقه بالکسر قلاده و گردن بند مدقه بالکسر و تشدید
قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیزها سایند
و هرچه بدان چیزی را ساینده شود مرفقه بالکسر بالش مطرقه چوبی
که بدان پنبه و پشم زنند تا وا شود و پتک و چکش آهنگران و
نعلبندان ملعقه بالکسر چمچه قاشق منطقه کمربند ماسکه قوت نگاه
دارنده مسکه بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نقع و
چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و همچنین دست برنجن غیر نقره
و بالضم و فتح سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده
مضحکه بالفتح آنچه بر و خندند ملکه بالضم پادشاهی و همچنین ملکه ساخته
شده و مخمر ساخته در خاطر و کرتبی و کردار و اطوار با خلق و آنچه
را راسخ و متمکن کرده در طبیعت کسی و خلاف حالة مملکة مقام پادشاهی
مشله بالضم کوشش چینی و جز آن بریدن و عقوبه کردن مجله بالفتح
و تشدید لام نامه و کتاب محله منزل و مقام مردم محاله بالفتح
چرخ بزرگ که بدان آب از چاه بر کشند و مهره پشت و مکر و حیله
و چاره و گریز و لا محاله ناچار و ناگزیر منزل مرحله آب ریز

مسئله

مسئلة درخواستن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود
مسله بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مشعله معروف
و آن را مشعل نیز گویند مشغله کار و بار مصلقه بالکسر و منصله مرد چست
چالاک مصقله بالکسر آلتی که بدان شمشیر یا کارد پاک کنند معبله
بالکسر پیکان مقله بالفتح سنگریزه که در آب ریزند تا قعر آن پیدا شود
که چه مقدار آب بر روی دارند و این در وقت کمی آب می‌کنند
و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقله نام مردیست
خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن
شش خط اختراع نموده برای هر خطی طرزی خاص داده و اسامی
آن اینست ثلث و توقیع محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آنکه
بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم
نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شایع گویند محقق است
که گر ابن مقله زنده شود تراشه قلمش را بقبله بردارد مقاله گفتار
گفتن مکحله سرمه دان مله بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک
گرم ملیله گرمی تب منزله فرود آمدن گاه و پایگاه مهجه بالضم و
و آهستگی محجمة بالکسر آلت حجامت کردن محکمه جای حکم کردن مشوکمه
زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مموسه بالضم و تشدید واو چراغ شده

شده و نشان کرده شده **مشیمه** پرده که در وی بچه می باشد و با بچه از
شکم برون آید **مصمتة** بالضم آکنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ
و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده
متقدمه بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش گشته و مقدمة الجیش پیش
لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده **ملحمه** بالفتح کارزار و
جنگ گاه عظیم **ملامة** عتاب و رسوائی **ملمة** بالضم و کسر لام و تشدید
میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت **مؤنة** ما یحتاج معیشت چون نفقه
و توشه سفر و رنج و محنت **مئنة** بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جایی
یقین و ثبوت چیزی **متانة** استواری و استوار شدن و ابجرستان
مثانة جای ایستادن بول آدمی و حیوانات **محقنة** بالکسر آلت حقنه کردن
محقنه و آن مالش **مدینة** شهر و کنیز و نام جای هجرت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و اصحاب او علیه الصلوة و السلام **مرانة** بالفتح
نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعیست
و نام ماده شتریست **مزینة** بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی تمیم
مسخنة بالکسر و خا معجمه نوع دیگی است **مسلخة** گوشتی که تباه بریان
کنند **مظنة** بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن **معونة**
بالفتح یاری دادن **مکانة** جای و جایگیر شدن **مکنة** بالضم قدرت

و توانگری و بالکسر تخم سوسمار **منة** بالضم و تشدید نون قوت و نیرو
و بالکسر نیکویی و احسان کردن باکسی **موضونة** بجواهر آراسته و زره
دو حلقه بافته **مروه** بالفتح کوهیست در مکه معظمه و سنگ سپید درخشنده
و بالضم و تشدید واو مردی و بتحقیق مراه است ماخوذ از مرد **ملکوت**
پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم
اجسام **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **متردیه** آنچه از جای
بلند افتد و بمیرد **مرثیه** بالضم کارد **مریه** بالکسر شک و گمان **مرثیه**
نوحه که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند **مزیه** بتشدید یا
افزونی **ماشیه** رونده و شتر و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار
فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن **مطیه** بالفتح و تشدید
بار شتر سواری **منعت** بالضم توانا و گواه و تکیه و روزی و اهنده
ممیت بالضم میراننده **منیة** بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن
شدن شتر و آن ابتدای زمان رفتن تر بود باشد تا پانزده روز
و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع **ماهیه** حقیقت چیزی **میت** بالفتح
مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا مشدد و بعضی گفته اند بسکون
یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه تا اینکه بمردن باشد **فصل**
مع الثاء **ملث** بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن

مبحث کاویدن مباحث جمع و سبلت مالیدا و دست رسانیدن
بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن **مثلث** بالفتح
سه سر و تار سیوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام بمعنی مسطح
سه گوشه شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن
که دو بخش آن بجوشیدن رفته و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس
علیه السلام چه ایشان اسم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند
و لهذا ایشان را هرمس مثلث میگفتند **مجتث** بالضم و سکون و فتح
تا و تشدید یه تا آن بیخ برکشنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن
چون بعض اجزای او را تغیر دهند متفاعلن فعلات متفاعلن فعلات
شود **مرث** بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و
لیسیدن طفل انگشت را **مستغیث** فریاد خواه **مغث** بالفتح عیب ناک
کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن و از و جنبا شدن آن در آب
و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و ما کشتی گیرنده و اندازنده
کسی را **مغاث** بالضم نام داروییست و آن پوست بیخ درخت انار صحراییست
مغیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو رسد و او را بر زمین
انداز و همچنین موث **مکث** بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن
و درنگ داشتن و بالضم نیز آمده **ملث** بالفتح بحرب زبان با کسی را از

کاری

کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن و
وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن
چیزی در آب و جنبا شدن و ترکردن **میراث** میراث گرفته شده
میراث از مرده باقی مانده **فصل المیم مع الجیم** **ماج** بالفتح و سکون
همزه آب شور و تلخ **ممجوج** برف زده و مثلوج الفواد افسرده
دل **مج** بالفتح و تشدید جیم ماکش و انداختن شراب و چیزی
از دهن و انداختن هرچه باشد چکیدن نقط از قلم **ماج** بتشدید
جیم پیری که چیزی از دهن او چکیده باشد و از غایت پیری نتواند
نگاه داشت و رود ناودان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد
مجاج بالضم چیزی از دهن انداخته شده و باران و عسل و عصاره
هر چیز **مج** بالفتح جنبا شدن دلو تا پر شود و جماع کردن **مواج** را اهما
مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا ... قبیله ایست از یمن **مرج**
بالفتح چراگاه مروج و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن هر چیز را
باهم قال الله تعالی مرج البحرین انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه
خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج
الراهب موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ ... جنبیدن
خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین

مواج

و از اینجاست هرج و مرج و بجهة مناسبت هرج مرج را بسکون را
نیز خوانند مریج آمیخته و درهم شده مارج شعلهٔ آتش که دود در آن نه
باشد مزج بالضم انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بالکسر و فتح
زا و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند
مذعاج بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج آمیخته
و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن
بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح
و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید را از منسوج جام الست
فنیس معج بالفتح شتاب رفتن و سر زدن بچه شتر پستان مادر را
معموج بالفتح و بضم عین اسب و خر و باد تیزرو و بالضم و فتح واو و تشدید
جیم کج و ناراست مفرج بر وزن محسن ماکیان جوزه دار و بر وزن
محدث و در گشته اندوه و بر وزن محدث نه زیرا که فرجها دارد
ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را مالج
بفتح لام چیزی که معماران گل را بر دیوار مالند معرب ماله ملجلج جنبیده
و از جا برخاسته ملجلج درهم رفته منعرج درآمده در چیزی منهاج بکسر راه
راست و همچنین منهج بالفتح و نام کتابیست مناهج جمع منعرج میل کردن

وروبا

داوی بطرف راست یا چپ موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت
و اضطراب کردن و برآمدن آب ببالا و برآید که آب و باد آن
را در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار
موج زن مهج سینه تنگ و غیر غلط مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه
و معنی آن گذشت فصل المیم الی الحاء متح بالفتح آب کشیدن
از چاه و جز آن و برآوردن ماتح آب کشنده متیح بالفتح آب
کشنده و چاهی که از آن بدست توان کشید بی دلو و عجه دور
مجدح بالکسر چوبی سه پهلو که بدان پست را بشورانند
و جز هم زنند و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد
و منسوج شرابها که آمیخته و مخلوط باشد بچوب مجداح بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند مح بالفتح
و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زرده بیضه محتاج
اگر بسنجد و الحرش کنید کسی را مدح ستودن و ستایش و همچنین
مدیح مداح بسیار ستایش کننده مزح بفتحتین بهم سودن
دو ران رفتن مرح بفتحتین سخت شاد شدن مرح بالکسر و تشدید
را سخت شاد و همچنین ممرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم
بسیار اشک و بالفتح جای راحت و مراح الارواح کتابیست در صرف

مروح بالفتح شادمان مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط
و اسپ چشم ازده اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور اندا
زند و درخت رز را از زمین بر دارند مزح بالفتح خوش طبعی
و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر هذا خوش طبعی
کردن مزوح بالضم و فتح را از اول دور کننده مسح بالفتح
دست مالیدن و مسح و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر زدن
و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بعضی گفته اند دوران بهم
ساییدن مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین
مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغگو و پاره نقره
و زر و بی سکه که سکه اش ساینده باشد و عرق و آنکه یک چشم
و یک ابرو نداشته باشد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال
و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح است بروزن سکین و مسیح
بروزن صحیح لقب عیسی ع مسوح بالفتح داروئی که بچیزی بمالند ماسح
دست بچیزی رساننده و شتری که آرنج او ساید و خون آلوده شود
مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم
دران اندازند تا خشک شود مستراح بالضم موضعی و جای آسایش و
فراغت مستریح طلب راحت کننده مباح گذرگاهها و جاهای ترس

وحروف

و حروف و شمس مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید
راء مکسور شرح کننده مسوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه
و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع و پیچیده
شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله
که درو صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد چون روز بلند شود
بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها و هند ضد مفاسد مفضح
بالفتح عیب گران و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی
مطارح جمع مطیح جای افتادن نظر مفرح بالضم و کسر را ارشد و فرحت
دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی
کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و شتر خوارکی و پیه تور
و شیر و شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شور خورانیدن
شتر را و نمک در طعام کردن و نمک بجز و چیزی دادن و بهره و بال
طپیدن مرغ ملاح از نیجا ملاح نا خود دست و بفتحتین املسی ما بکه اسپ و بالضم
و بفتحتین سختهای خوشی و نکیس جمع ملحه و بالضم و کسر لام و حاء
مشدد الحاح کننده ملیح نمکسود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام
گروهیست از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح

و تشدید لام گشنیجان و بالضم نوعی گیاه ملوخ بالفتح شور شدن مالح
شور مملح بالکسر چارپایی که منقوش شود و مرغی که بدام بندند
برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر بالای
بستر که دوشش شتر را اگر دوخت الحاح و مبالغه کننده منح
بالفتح دادن منیح تیر قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح شتر ماده
که در زمستان شیر دهد و همچنین مانح منقح بالضم و تشدید و فتح نون
و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح
بخشنده مرح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و سواک
کردن و شفاعه کسی کردن نیز و سلطان فصل [illegible] مخ
بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پاره ازان و دماغ و خالص
هر چیز مدخ بالفتح بزرگ شدن مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن
و درخت و چوب زبرین آتش زنه که آنرا زند اسفل و چوب بالا را
عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام
ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و آن
چهار پروین [illegible] مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت
نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه
و آنچه بی مزه باشد مشایخ جمع شیخ مصخ بالضم فریاد رسنده

مطبخ

مصرخ

مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف و آلت پختن و بضم میم و فتح
و فتح طا و کسر با مشدد اول و بچه سوسمار و جوان اگنده گوشت
ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و کردن کشتی کردن
و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن مملخ گوشت
بهره منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن
موی بر کنند فصل الدال اید بالفتح و سکون همزه گیاه نرم
و نازک و جنبیدن گیاه نرم و شاخ از غایت تازگی و سیرابی میرو
بالکسر سومان و بالضم و فتح یا و را مشدد و سر و کرده شده و نام
نحویست مشهور و بکسر الف سر و گشته مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار
شدن و علف دادن چهار پا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن کسی
به بزرگی و نام یاور قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب شد مجدود صاحب بخت
و روزی و حکیم سنائی غزنوی هم از مرقد مجود بالضم بسیری و فراخی
رسیدن شتر مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید
را مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجدد
بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح
میم و کسر تا و دال فوقانیه مقام و اصل و جای کاهیدن ماندن و بودن
محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای گردیدن محامد ستایشها

و خصلتهای نیک **محمود** ستوده و نام فیلست که ابرهه ملعون
او را بر سر کعبه آورده بود **محمد** بسیار ستوده شده **محمد** بالکسر
واسی که بدان علف درونند **محجوّ** مخدوم **محدود** دانسته شده و
معین کرده شده **محدد** بالضم و کسر دال شده و تیز کننده و حد کننده
و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده **محفود** درخت پاک کرده
شده از خار **مد** بالفتح کشش و انجر و آب سیل و بسیاری و افسردن
آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در کرائی فرود
[illegible] و آرد بر آب [illegible] تره بیشتر دادن و دراز شدن
چیزی و مهلت و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند
و در اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند و
مد النهار بلندی روز وقت چاشتگاه و مد النظر رسیده نگاه نظر
و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری
دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد
از چیزی و صاحب قاموس گوید بتجربه بتحقیق پری دو کف را موافق
پیمانه مذکور یافتم امداد جمع **مدید** کشیده شده و دراز و بمعنی دوم از
عوض و آبی که آرد با کنجد ریزان باشند و بجوزد [illegible] دهند و صفت
[illegible] مغلطه و کیا هست **مدد** بفتح هر دو میم جوی آب و رسن

مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ
و نمونه و طریقه **مدر** بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم
[illegible] ایشان جمع امرد و بمعنی [illegible] بالیدن و در آب جنبانیدن
و تر کردن چیزی را و نرم کردن و سوده تازه را [illegible] و بمعنی رشد
دال گردانیدن و قبول نکردن **مرید** بالفتح متمرد و سرکش و پرورده
از فرمان خدا مرده و بمعنی جمع و خرمای بشیر تر کرده و نام
قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده و بالکسر و تشدید
را بسیار سرکش **مراد** بالضم چیزی [illegible] و اراده کرده شده
و بالفتح کردن **مردد** بالکسر میل و تیر چرخ و آهن [illegible] لگام **مرشد**
بالفتح راه راست [illegible] جمع و بالضم و کسر سین راه راست
نماینده **مربد** بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن
و جای که خرما را خشک کنند **مرصد** بالفتح جای نگاهداشت موضع
چشمداشت و انتظار چیزی **مراصد** جمع **مرصاد** بالکسر راه که در آن
انتظار کسی برند **مزید** افزونی و افزون کرده شده **مزاد**
بفتح افزون کردن و توشه دانها خرد [illegible] واحد **مزود** بالکسر آنچه در آن
توشه کنند **مسد** بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت
گردانیدن و بمعنی رشته درخت خرما و ریسمان و لیف خرما و برگ

خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر **مساد** بالکسر خیک انگبین
مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای
سجده دادن **مسعد** ساختگی و آماده کی چیزی گشته **مساجد**
جمع مسجد و اعضای هفتگانه **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار
و پسر خوانده خطیت که چند چیز مینویسند و بالضم و تشدید نون
مفتوح برافراشته شده **مشهد** جای حاضر شدن ملایک شهیدان و گاه
مشهود آنچه بران گواه شوند و نام عرفه **مشید** بالفتح گچ کرده شده و
استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح
بگچ افراخته و بلند کرده شده **مصاد** بالفتح بالای کوه **مصد** بالفتح
مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان رجاع کردن **مطرد**
بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طا مشدد و کسر را
مستقیم و پی یک دیگر **مطرد** رانده شده **معهد** بالفتح عهدگاه
و منزل و بادای رقوم **معهود** قرار داده شده و دانسته شده
معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بآن خاک بردارند
و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته
و مرد اکرام نموده **معاد** بالفتح جای بازگشت و عالم آخره **معد**
بالفتح رفتن و سیر کردن و دزدیدن و ربودن چیزی و تازه و نازک

و دونده

و دونده و جست و چالاک و تیز و شتاب و بفتحتین و تشدید دال
نام یکی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و گوشت
زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده گشته و بفتح
عین آماده شده **معدود** شمرده کرده شده و چیزی اندک **معود**
بالضم و فتح عین و بای موحده جنگجوی و بدخوی **معضد** بالکسر بازو
بند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد
مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشند
و بکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی در یک طینت در یک جانب او
ظاهر شود **معضاد** بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان
ببرد و دوال و چنبر آن که در بازو کنند و خنجری که در بریدن درختان
بکار دارند **معقد** جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد
بسیار بسته شده و سخن سربسته و غامض **معاهد** بالضم و فتح ها هم
عهد و پیمان و با جنس و بالفتح مواضع عهد **معد** بالفتح بناز پروردن
و نازک کردن و تند مع و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را
و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسب کندن تا موی سفید برآید
و شیر ترش و ضع سنج و بسیار و نازک و بادنجان و سپیدی
پیشانی اسب که از موی کندن شده باشد **معقود** بافته شده

متقصد میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده مقود بالکسر ریسمانی
که در لجام و مهار بندد و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند
مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان
دختر که نو برآمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع
مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید
لام مکسور سردار و بفتح لام اسپی و شتری که علامت قربانی و نشان
هدی برکردن آن بسته باشند مقد بالفتح دست بیابان که شراب
معتدی که از عسل سازند منسوبست بدان مقند بالفتح و تشدید
نون مفتوح پست بشکر آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم ایستادن
و مقیم بودن بجای و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح بد خواستن
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم و فتح حا پناه
گاه ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بی دین ملبد
بالضم و فتح لام و با رسیده برهم گشته ممرد بالضم و تشدید
را مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده
شده و هموار و تنگ کرده شده ممدد کشیده شده ممتد
بالضم و فتح تا دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال
مدد دهنده منود تنها منعقد بسته شده منضود برهم رچیده و همچنین

منضد

منضد بالضم و فتح نون و ضاد [illegible] شده میعاد بالکسر وعده کردن با
یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت
مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان
وعده کردن مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادة مولود
زاینده شده و بمعنی زمان زاییدن هم آمده مورد بالفتح و کسر را
جای آب خوردن و آبخور و محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن
و زدن و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر
بساط و بستر و فرش مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن
و میل کردن و طعام و جیره دادن آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر
و میده بمعنی غرض [?] نیز آمده مرادف پند فصل مع الذال المعجمة
بریده شده مؤذ بالکسر دستارش و ذو جمع و همچنین مشواذ بالکسر
مشاوید جمع و مشهد بوزن منبر نیز بمعنی دستار است مشحذ بالکسر
سنگی که بدان کارد و تیغ تیز گردانند معوذ بالضم و کسر واو مشدد
تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ملذ بالفتح دروغ
گفتن و تیره زدن و دراز کردن اسپ و دست خود را در دویدن
ملاذ بالفتح پناهگاه و بتشدید لام دروغگو که گوید و نخند منذ بالضم
ابتدای زمان و همچنین مذ بالضم مینذ بالفتح و کسر یا شهریست نزدیک

یزد و مشهور بزبانها و دال مهمله است فصل میم الراء مار بالفتح و
سکون همزه و شتی کردن و جفا و انگیختن مآثر بالفتح و مد همزه آثار
و نشانهای نیک و کارهای پسندیده مأبور متهم در امر دین مأخوذ
فعل کرده شده ماخور خرابات مأجور اجر داده شده مؤخر بالضم و سکون
همزه و فتح خا و دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده
و منزلیست از منازل قمر مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده
شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح
هلاک کرده شده مجر بالفتح و تار رشتهای که کشیدن ریسمان در خراس
و بیرون چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر
گران و خریدن چیزی بچه که در شکم چارپا باشد و همچنین بسته شدن
و گرانبار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجزر بالفتح جای
کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم مجمره آتش دان که نهند
و آنچه بوی خوش در آن بسوزانند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشدید دال آنچه
آبله دار آبله داشته محذور آنچه از آن ترسیده شود محظور حرام کرده شده
و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد
کند و باز رفتنگاه آب محضر بالکسر اسپ بسیار دونده مخیط
خیاطه کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده

شده

شده محسور برهنه کرده شده و مانده کرده شده محجر بالکسر
بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح
گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور
بالکسر تیر چرخ دولاب بیان کرده چوبی که خمیر بآن پهن کنند
و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر
بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده
شده و نوشته شده مخر بالفتح شکافتن کشتی آب را و بانگ
کردن آن و آب در زیر زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم مدر بالفتح
از بادنگاه و باطره ووردن چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر یای جرو
و فتح با جزداده شده مخر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده
مدر بالفتح صلاح کردن حوض از زمین کلوخ و همچنین کلوخ مدره واحد
و دیه و شهر و نام ولایتی بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را
ادرار بسیار کننده بول مدور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر
بسیار بارنده و باران مادر نام [illegible] مدیر بالضم دور دهنده
مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدثر بضم میم و تشدید
دال مفتوح و ثای مکسور پوشنده یعنی جامه مدار دور داده شده
مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده

وبفتح بار برورده شده اند پرکرده شده و بنده که از پس مرگ صاحبش
آزاد شود و مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود و مذکر
بالکسر و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده
و نر خلاف مونث مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب
و آنچه در حوالی قضیب باشد مرز بفنجیدن کنده شدن و بستاه پیغه
و جز آن مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم و نام
دارو ییست معروف و بالفتح رسن و گلند و گذشتن و رفتن و همچنین
مرور مرار بالکسر مارها جمع مرة و درخت تلخ مریر مرد توانا و باز هره
و رسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نوشتن
او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز حطی نامهای هشت
فرزند اوست و ارشان را آل مرامر گویند مرمر بفتح هر دو میم سنگیست
معروف سپید و نرم و آن از رخام نرم گویند مزار جای زیارت مزبر
بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند مزهر بالکسر ساز عود
می‌نوازند مزمار بالکسر نای که می‌نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
و آنچه از زبور آواز خوش بخواند جمع مزمار و مزمور هست مزیر سخت دل
و صلب مزر بالکسر فقاع از زن و جو و ناودان و بالفتح اشامیدن
جرعی بجرعه چاشنی مستطر بالضم پراکنده و فاش و آشکار شده مسطار

مسطار

مسطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
گشته مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یا رسته جامه که
در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند مسور بالکسر بخیه و
بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد
خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده مسعار بالکسر و فتح
مساعیر جمع مسعر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر
بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین مسعار بالکسر و برانگیخته
و جز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه تحت او بالا رود مسبار
بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود مسخر بالفتح
افسوس داشتن و بالضم و فتح خا رسته رام کرده شده و مسطر
بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور مسجور
پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید
را همیشه و استوار و روان مستشزر بروزن مستفعلن بلند شده
بکسر زا و فتح آن بصیغه فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه
با او مشورت کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
مستور پوشیده شده و پوشاننده و قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشره و بکسر آمده مشاعر

مج و شعر الحرام موضعیست در مکه مشجر بالفتح درختستان و هر چوبی
که جامه بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح
شین و تشدید جیم مشتجر که صورت درخت داشته باشد مشمخر
بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خاء معجمه و تشدید را
کوه بلند مشمر بالکسر لباس مشکور پسندیده و ستوده مشور
بالکسر و فتح واو چوبی که بان عسل را جمع کنند مشاور جمع
مشار بالفتح کدوی که در ان انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت
کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد
میان دو چیز مصران کوفه و بصره و بالفتح شیر از پستان دوشیدن و شیری
که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و تشدید را
مشدد ایستاده برنگ چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای باز
گشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک
شیر باشد و همچنین مام مصدور آنکه درد سینه داشته باشد مصدر
صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات
اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقام داشته شده و پیشتر
درنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک
و جایی که حیوان را دوانند و فربه و آن مقدار مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل

روز باشد

روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بضم ضاد و تشدید میم اسپ
فربه کرده شده مضطر بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گز شدن شیر
مضر بالضم و فتح ضاد و نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده
مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن اسپ و بالکسر باران باره و همچنین امطار
ممطر بارنده و همچنین ماطر مطهر بالکسر رشته بیابان که بان طهارت
کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر ها مشدد طاهر کننده و بفتح
ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده
گروه مردم که باهم زیند کالانا و معاشرت کننده معاشر جمع معسکر بالضم و فتح
کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش معذار بالفتح پرده پوشش معاذیر
جمع قال الله تعالی و لو القی معاذیره معیار بالکسر پیمانه و اندازه و
چاشنی گرفتن زر و سیم و آلت راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجره
رنگ کرده شده مغفر خود است معجر بالکسر روپوش و جامه ایست
یمنی و آنچه از لیف خرما سازند جوال بیافند معطر خوشبو کرده شده معطار
زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر
جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بران عبور کنند ا
و بالضم و فتح عین و با مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده

مغز بالضم وفتح نا و تشدید زا آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و از وی
سوال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر مغو بفتحتین
افتادن موی مغو بالضم شتاب رفتن مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
مغمور بالضم وتشدید را اغبار ناک و تیره رنگ بالفتح اغرانوده شده و بالضم
صمغ مانند عسل شیرین که در چوب درخت روان شود واندک بوی بد دارد و
مغافر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر زره خود که زیر کلاه پوشند
مغمور غرق شده مفر بفتح میم وفا وتشدید را از گریختن و بکسر فا گریختن و
جای گریز و بالضم وکسر فا آنکه کاری کند بکسی که از آن بگریزد و شکافنده
سر کسی بشمشیر و بالفتح وفتح فا آلت گریختن واسپی که نیک بگریزد و یا اسپی
که بران نیک توان گریخت از جای چنانکه امرء القیس گوید مکر مفر
مقبل مدبر معا مقر بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین
تلخ شدن شیر و بفتحتین وتشدید را جای قرار و آرام و بالضم وکسر قاف
اقرار کننده مقر بالضم وتشدید را مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده
و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بکسر دال مشدد تقدیر
و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه قدرت
و توانایی باشد مقذر بالفتح وذال معجمه پلید و آنکه مردم اجتناب کنند
مقتر درویش و تنگدست مقشر بالضم وفتح شین مشدد پوست دور

کرده شده

کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر بالفتح حیله کردن و بدسگالیدن
و فریفتن و بکسر سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوعی از درخت مکور
جمع و بفتحتین وتشدید را از مرکه و بالکسر بسیار کننده و رجوع کننده
ماکر و مکار بدسگال و حیله گر ممرور گذشته شده و آنکه صفرا بر وی غالب شده
باشد ممر بفتحتین وتشدید را راهگذر و جایی که گذشتن مغار بالکسر
منقب بالکسر کلند که بآن سنگ را شکسته و بالضم چاه خورد تنگ
سر و پدر قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه
نجار بدان چیزها را سوراخ کند منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و
رمه اسپ که از حد تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم وکسر کاف
انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته
و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر سینه و بالفتح و بالکسر جای
منخار بالکسر بسیار نشیننده شتران منقر بالکسر و بفتح تیز آمده سوراخ بینی
و همچنین منخور مناخر جمع منتثر پراکنده و منثور پراکنده کرده شده و ...
... جمع منثور در نا سفته و چیز پراکنده منهر بالضم ریزان و بارا...
منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن
و اعظ و خطبه خوانند اسم آلت است از بستر یعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح

تنگنا خندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و
جنبیدن و گشتن و بالضم باد با گرد و خاک که آنرا باد بر میدارد و میگرداند
موفور تمام کرده شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال
الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهذر و مهذار بالکسر سخت بیهوده
گوی و بسیار گوی مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره
و استخوان که بالای سینه اسپ می باشد و مهره و ماده و کره مهیره زن
آزاد و مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق
میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن
و فایده دادن مایر آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فایده دهنده
میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و شین مشدد
آسان کرده شده و بالکسر آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن
مصدر است بر وزن مفعول میزر بالکسر ازارچه و شلوار فصل
مع الزاء مبرز آبریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ برون
آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی
مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زاء مفصل و جای بریدن محز بالفتح
آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از چیزی مرکز میان دو
جزو و محل ایستاده کردن جزو مز بالفتح و تشدید زاء مکیدن و بالضم

ترش

ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و تشدید راء زینت داده شده
و طراز کرده شده معز بالفتح بز یکی یا بسیار همچنین معزی ماعز بز نر و پوست
و ماعزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه
معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و حریف و جری درشت و
زمین سخت مفرز بالکسر و بالضم راء جدا کننده و بفتح راء جدا کرده
شده ملاذ بالفتح پناهگاه ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده
و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز که در
پاشنه موزه پیوند بکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند موز
بالفتح موز و کیله مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا
کردن فصل مع السین مأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بد
افکندن میان گروهی مائس بالف در جهت اسپ سبک و سبکتر بمعنی الماس
تر آمده مأیوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی ناامید در لغت
نیامده بلکه بمعنی آئس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و
بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان
مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید نام مردیست خرد گوش که دین
مجوس پیدا کرد و موجب مسخه گون مجس بالفتح و تشدید سین محل رفتن
رگ محروس نگهداشته شده مرخس بالکسر سبزه و بالضم و فتح عین شده

جای نان نجتن قوم در بادیه و جایی که خاکستر کرم کذارند و کوشت
بریان کشته مدارس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جاهای درس
کفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده
و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت خاییدن کودک
و دست بمندیل پاک کردن و روش و خوی و بیختن رسن در
آویختن از دلو مراس بالکسر ممارست بچیزی و باکسی کوشیدن
و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه
اندازند تا دانسته شود که دران هست یا نه و نام مردیست مسی
بالکسر سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب آن معلوم
شود مرجاس بالفتح بسودن و جماع کردن مسکه بالفتح آب شیرین و نه شور
و یا زهر معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی مغرس بالفتح جای نشاندن
نهال مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا معروفست و ظاهرا که معرب
مقناطیس تواند باشد چنانکه مشهور است مساس بالفتح کار شوریده
معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و چیره زدن معکس
بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان نهند
و ریسمان اسپان از وقت دویدن و پیش گرفتن از آن رسن سر دهند
و بضم میم و فتح کاف دو و اشد و چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر

اندازنده و آنچه بان اندازه چیزی کیرند مقرنس بالضم عمارتی که سر آن را
بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه متوقس
بالضم و فتح قاف مرغیست که طوق سیاه مایل بسپیدی دارد و چون
کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده و او
از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود مکس
بالفتح مکیس کردن و تنگی کرفتن در بیع و کم بجستن مکاس بالفتح خراج
و باج گرفتن و خراج ده و یک ماکس ده یک گیرنده و خراج
ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بیختن
آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی ملدس و ملطاس بالکسر سنگ
بزرگ که بان استخوان خرما شکنند و درفشی سخت جاع ملادس
و ملاطیس جمع ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده منحوس
بد بخت منخوس بخاره بچه شتر کرکین منهوکه مرد اندک کوشت
منکوس نگونسار کرده منداس بالکسر زن جست و سبک مندرس
کهنه و فرسوده مناسی بالضم اکمه لحم و هراز باشد مونس همدم و آرام
دهنده موسی بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنگ میان
کاواک که دران چیزی کوبند و اشتر سخت چهار مهارس جمع مهندس
بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده و وجه

آن در هندسه مذکور خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختی
فصل مع الشین المعجمة معروف **مرتعش** رعشه‌ناک ظاهر کننده
مرطش دلال که میان مشتری و بایع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده
مجش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند **محش**
بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست
را و مجروح کردن **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند نزد
آتش مالکد بکر سوگند خورند و عهد کنند **مخش** بالفتح و تشدید شین
خشیش زار و آنچه خشیش در آن کنند و بالکسر آنچه خشیش را
میبرند و آهن پاره که آتش بآن بهم اندازند و مرد شجاع که جنبش آورنده
لشکری باشد **محاش** بالضم سوخته و بالفتح رخت و بتشدید شین
جمع مخشه است بمعنی معقد **موشح** چماق کرده شده و **مرش** بمعنی سست
شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن **مرغش** بالضم و الفتح و فتح عین
مهمله نوعیست از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه میشود انوری گوید
شعر شوم بهم جهان رسیده است ماند کبوتران مرغش **مرغشی**
بالفتح و غین معجمه شهریست در شام **مرزنجوش** گیاهی است که آنرا مرزنگوش نیز
گویند و اصل آن مرزه جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و شکافتن
پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن

مروشش جمع **مشش** بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود
و پاره شیر دوشیدن و باقی در پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را
خائیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب جنبانیدن **مشاش**
بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائید مشاشه واحد و نفس و غلاف
طیب المشاش یعنی کریم النفس **مشیش** استخوان برآمده **مشمش**
بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول نیز آمده **منوش** بالفتح دستارچه که بدان
دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو معشوش ریشان گشته شده و بکسر واو
پریشان گشته شده **معاش** و **معیش** زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی
کنند **معایش** اسباب زندگانی جمع معیشت **مفرش** آنچه جامه خواب و رخت
دران کنند **مفارش** جمع و کرم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج
کند **منفوش** از هم جدا کرده **منقاش** و **منقش** بالکسر آنچه بدان موی
روی برکنند و آنرا بفارسی موچنه گویند **منش** بالفتح آمیختن پشم با موی
و شیر بز با شیر گوسفند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره
دیگر و همه شیر پستان دوشیدن **فصل المیم مع الصاد المهملة** **محص** بالفتح پای زدن
آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بیغش کردن زر بگداز و بالفتح و کسر حا
ریسمان نرم و زه کمان **محیص** گردیدن از چیزی و جای گردیدن و بالفتح استوار
و قوی و همچنین محوص **محمص** بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده **مخلص**

بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شایبه دور یا خالص سازد
و بفتح لام خالص کرده شده معقص پیکان دراز و پهن دار مقص بالفتح
دوشیدن بدهان و مکیدن مصوص بالفتح مرغی که از او و به کرم چون کرفس و سداب
پرکرده و در سرکه پرورده و طعامی که از کبوتر و بچه و جوزه مرغ با سرکه زنند
و بالضم نیز آمده مماحص بالضم خالص هر چیز و نام گیاهیست معامص بالضم اسپی که
ترکیب مفاصل او سخت و محکم باشد معص بالفتح رگ و پی در هم پیچیدن چنانکه
پا بدرآید و گام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد
کردن روده و پیچش کردن ناف و بمعنی حفص شتران نیک پسندیده متراص
و منوص بالکسر متراص نقره منقیص گردیدن از چیزی و جای گردش
متملاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد متقوص مرغ بال پس افکنده
در حین طیران در افتادن مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض
مقیص بالکسر رسنی که بآن هر دو دست چارپا بندند در دشت و دوشیدن
ملص بفتحتین لغزیدن و رها شدن چیزی چنانکه از کف رها شود ملیص
بالکسر رفتن از شتاب ملخص پاک کرده شده و اشکال را آگاه شده منمص
و مناص بالکسر منقاش که بآن موی چینند مناص گریختن و باز پس شدن
و خویش را باز کشیدن و گریزگاه موص بالفتح شستن فصل مع الضاد
محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی کردن

امحض صاحب شیر خالص مخض بالفتح و فتح زدن و جنبانیدن دلو در چاه
مخیض بالفتح و فتح مسکه گرفتن و همچنین مخوض مخاض بالفتح دردزه
گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه
سال دوم در آمده محیض حیض آمدن و جای حیض از اندام زن که جای حیض است
مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگره
نگاه بانها مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام کرده شده
مربض جای گوسپند مرحاض چوبی که بدان جامه را کوبند مض بالفتح و تشدید
ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم
را و سوختن اندوه و خشم کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال
کنند مرادف لا مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض معض
بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی معرض جای عرض و پیدا
شدن چیزی و بالکسر جامه که پرده را در آن جلوه دهند و عرض کننده
بر خریدار معراض بالکسر تیری بی پر که آن را تیر ز گویند معاریض سخنهای
پوشیده و غیر صریح معوض کار بکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی
واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع ممخض بالفتح و تشدید
چیزی مقیض بالفتح و تشدید را ا بریده شده ممخض و ممحض بالکسر ظرفی
که در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود مرحض بالکسر بسیار رحض

منفض بالکسر آلت پنبه زدن میفض آنچه بآن غله را باد دهند یا پاک کنند
و آنرا بفارسی پشته گویند فصل میم الطاء مخط بالفتح کشیدن
کمان و جز آن و بیرون کشیدن تیر از چیزی و انداختن آب بینی
مخاط بالضم آب بینی مخراط بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخراط مخروط خراشیده
و پوست واکرده و مخروط اللحیة دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی
مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خاء و تشدید طا چوب خط
کش و همچنین مخطاط مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دمیده باشد مربط بفتح میم و کسر آن جای بستن و
بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم
از صوف و خز و جز آن که پوشند مروط جمع و بالضم تیرهای زود روم
کم ریش و در زوان جمیع امرطات و همچنین تیر بی پر امراط بالضم و مراط
بالکسر جمیع مربط بچیزی بسته شده مسمط بروزن منقل آنچه بر
دوال زین آویخته باشند و در سوره که جواب داده باشند نثر و حکم
روان و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد مسط
بالفتح فرد بر زدن مط چیزی از جای و بدست بردن آوردن آب
از رحم مادیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا راند و آب شور هرچه

شور باشد و شکم راند مسیط آب تیره بوی ناک که در حوض
مانده باشد مسقط افتادن و جای افتادن و مسقط
الرأس جایی که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف
انداخته و خطا کننده در سخن و در نوشتن مساقط متاعهای
زبون جمع سقط مسوط بالفتح ظرفی که در آن سوط کنند مسلط بالکسر
دندانه کلید مسوط بالکسر کفکیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه
فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای
پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند
مزط و مشرط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شکافند مط
بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح
کشیدن و همچنین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام مغط
بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقط بالفتح بر زمین او
کوی دماندن آن تا برجهد و دریست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن
شتر مقط بالفتح رسن سخت تابیده و بند کهوان ماقط شتر لاغر
و مردی که بسنگ ریزها فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسبت
او معلوم نباشد و بفتح بگل بر آوردن دیوار و همچنین تنک ریش شدن

ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار برآورند و پهلو و انبار
ملاط هر دو بازوی شتر ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بکسر کنار
دریا و رودخانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان کمر شتر واقع
شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط بچیزی در آویخته شده
میط بالفتح جور کردن و حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن
و راندن میاط بالفتح دفع و زجر کردن فصل میم مع الظاء متعظ بالضم و تشدید
طا پند پذیرفته محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد
داشته شده متیقظ بالضم بیدار مغظ بفتحتین خار و جز آن در دست
خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی
کردن و دشنمی و منازعه نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح
الحجین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا فصل میم مع العین مبیع بالکسر شتر
و مباع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دور از
شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مراد است متوع بالضم
و چریدن و رواج آمدن بوزن متاع بالفتح برخوردن و برخورداری دادن
و بی نیاز شدن از کسی و رخت ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و
نفع اندک و چیز اندک و زبون ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و
برآمدی راج آمده و بلند بسیار سرخ مشع بالفتح بدر رفتن مجع خرمای

بشیر آغشته مذع بالفتح پاره از چیز گفتن و پاره پنهان داشتن
و شاش انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید
ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و دروغگو مذروع بگز پیموده شده
مراع بالضم و کسر را، باران آنکه مقدار یک ارش و نیم نم بزمین فرو
رود و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت بپدر مرتع چراگاه
مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و
تشدید با چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر
برای خود می ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید
مریع بروزن مطیع آبادان و چراگاه بسیار فراخ آب و علف
مرع بالضم و فتح را، مرغبت مرفوع بلند داشته و برداشته شده
و حرکت بخشش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان
و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع
هر دو مزرعه و مزرع کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح شتاب
رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده مسوع بالضم زود گذشتن
مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته میانه دلو
مستودع بالضم و فتح تا ایستادنگاه آب مستنقع درخشنده و پشت
برگشته و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شود مسح بالضم نخشش

ناکرده وفاش کرده شده مشاع بالفتح کردن و گوسپند راندن
بخود خفتن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن
مشع بالضم آنکه چیزها پیوسته و همراه و مصاحب مشایع بالفتح
جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن و با آب سر و زدن پستان
ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و
جز آن و بازگشتن شیر از پستان و همچنین مصع بالضم و رفتن
و پشت دادن و همچنین مصاع بالضم مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند
مصانع جمع مصراع یکی از دو نیمه بیت شعر مصرع بالفتح افکندن و
جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع خوابگاه مضاجع مطلع
برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع
جمع و بالضم و کسر لام واقف گشته کسی را و بالضم و تشدید طا واقف
شونده مضغ بالفتح رفتن و خوردن و مالیدن چوب تر تا پوست آن خشک
شود مع یعنی با معمع زنی که مال خود نگه ندهد مقامع تیرزنها و تازیانهها
و عصاها مانند چوگان از آهن ساخته مفزع پناهگاه و بالضم و تشدید
زاء مفتوح دلیر و بیدل مقنع بالکسر کاز که بآن زرگران چیزها را بهم
و بالفتح جای بریدن مقذع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن

شراب

شراب و آب را و سخت زدن و کسی را در بند انداختن مقذوع بالضم و
کسر دال سخن فحش گفتن و بیهوده و فحش گوینده و فی الحدیث من قال
فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه
بدان چیزی قلع کرده شود ملع بالفتح بشتاب گذشتن ملیع و
ملاع زمینی که در آن گیاه نروید منع باز داشتن از دادن
و باز داشتن کسی را از کاری منع جای استوار و مرد عزیز دار چند
مانع و ممنوع و مناع باز دارنده منبع جای که آب از او زاید
منابع جمع منزع بالکسر تیر مولع بالضم و فتح لام حریص موقع بالکسر
و فتح قاف واقع کننده موجع بالضم و کسر جیم بدرد آرنده
مهووع دیوانه مرادف مصدوع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده
و دراز کردن گردن و فرو انداخته مهزع آنچه بآن چیزی کوبند میع بالفتح
روان شدن و گداخته شدن مایع روان و گداخته منیع بالکسر
نشتر فصل مع العین مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف
و جز آن و بیختن آب دهان مراغ و مراغه جای غلطیدن و
همچنین متمرغ مراغ گرداگرد دهن مضغ بالفتح نوعی از خوردن چیزی
ها چون خیار و مانند آن مضغ بالفتح خاییدن مضاغ بالفتح خاییدن
آنچه او را لزوجتی باشد علک و مانند آن ممضوغ بالفتح خاییدن و آنچه

او را انجا رسند مفع بالکسر احمق بدزبان فصل میم مع الفا مألوف
آفت رسیده مولف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده
جزها را با همدگر و بفتح لام جمع کرده شده و نهار کرده شده متلف
بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم و بفتح را از نعمت داده شده و کراه
شده بنعمت بسیار متجانف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده
متخلخل متکلف رنج و مشقت کشنده مجداف بالکسر بال مرغ و چوبیست
که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند مخلوف سوگند خوردن
و این مصدریست بر وزن مفعول مجوف کاو کرده شده مجراف بالکسر بیل
جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند [illegible] رسیده شده مخرف
بالکسر زنبیل کوچک در ان رطب چینند و بالضم راه واضح و کوچه بستان
و وصف خرما و چیدن خرما مخلاف بالکسر انکه بسیار خلاف کند و
عده را قبضه نشود مخصف بالکسر درفش مخاوف جاهای ترس مردف
بکسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده شده
و از پی در آورده شده و بالضم و فتح را و تشدید دال مفتوح ردیف
کرده شده مزخرف بضم میم و فتح زا و را باطل و تیز و برکرده و آرایش داده
مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مسرف انکه بی اندازه خرج کند مشرف
دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بضم و فتح میم در اجای بلند مشارف

الارض

للارض اعالی زمین و مشارف الشام و هست چند در زمین
عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را از منسوبست بدان
و بالضم و فتح شین و فتح را ارشد و شرف داده شده مصحف بالضم
و بالکسر جزی که در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود مصف بتشدید
فا استادن گاه در جنگ مصاف جمیع مصرف خرج کردن گاه
مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب
و جز ان کرده شده و افزون کرده شده مضیف مهمانی
کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطاف بالضم و الکسر
چادر و خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه
و دیگر اعضا رنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر
اعضا سپید مطاف جای گشتن و طواف مظروف انچه در ظرف گذاشته
شود معارف اشنایان معرف بالضم و کسر را ارشد و شناسنده
و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده
معازف بفتح میم و کسر زا منقوط آلات لهو چون رباب و جز آن
معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و برانگیخته
شده و به تخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق
و قبول کننده آن مغرف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده

مکفوف بازداشته شده و نابینا مقرف اگه پدر او بنده باشد و مادر
آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب ملاحف چادرها جمع ملحفه ملهوف
مظلوم منیف بلند و زیاده منسف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف
چیزی که از دریای بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی گویند منعطف
بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رود خانه منصف بفتح
میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتکار مناصف جمع و بالضم و کسر
صاد داد دهنده موظف وظیفه نهاده شده فصل مع القاف
ابق بالفتح و سکون همزه گریختن و اباق پیدا کردن از گریختن
چنانکه کودک ازرا شود و کج چشم که یعنی طرف بینی باشد احق سخت
گرم متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن
و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت
گرم شدن و برکت بردن محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده و آخر
شب ماه یا سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده و باریک دم کرده
مخارق بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده و کسی زنند مذاق بتخفیف
دال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و بتشدید دال
آنکه مخلص نباشد در محبت مذق شیر با آب آمیختن و دوستی با طمع
و غرض مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح تیز یا کردن از دیگ و پوست

بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرد مالکیان و موی از پوست باز کردن
و بیرون شدن از دین و بیختن شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در
کشت و پالیز می افتد مروق بالضم بیرون کند شدن تیر از نشانه
مارق از دین بیرون رونده و کنار بینی و نازبانه نرم شده مراق
بالضم و تشدید را رجع مرتفق بالضم و فتح فا تکیه کننده مرفق بالکسر
آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند برفق و کار نیک
که از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد مروق
بروزن معظم شراب پالوده صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود
از غایت صافی مراهق بالضم آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد مزق
بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و بچنگال انداختن مرغ و بالفتح و کسر ا یا پاره
جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح و الکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن
مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح
بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نوشتن و دریدن جامه و موی
شانه کردن و چست دوختن و کشیدن و دال و مانند آن تا دراز
و پهن شود و بیختن رسیدن الستن بهم و رسیدن دامن بدامن
مصدق تصدیق کننده چیزی موافق صدق چیزی باشد مصدق بالضم و فتح
دال حمله می انداخت رفتار و بالضم و کسر صاد و تشدید دال باد در آرنده و

صدقه ستاننده معنق جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و رها
شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح طا و فتح لام مشدد طلاق
داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق
دور و عمیق معق بالضم دور شده معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند
معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار مغلاق
و مغلوق قفل و قلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر بخشش و بعضی
گویند قمار قرض کننده و بالضم و فتح لام بسته شده مقق سخت شدن
و دراز شدن مفلق بالضم و کسر لام شاعر یا هر که چیزهای عجب آرد
مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه از راه دیگر
ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته
باشد ملاعق چمچها جمع ملعقه ملحق بچیزی وابسته و دراز افزاده ملصق چسپیده
و دراز افزاده ممشق اسپ باریک میان و چیز بالا کشیده و همچنین
مشتق ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده
بگل سرخ ممزق دریده شده و پراکنده و پراکنده کردن و دریدن
و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی فرقناه کل ممزق و نام شاعری است
منطیق بالکسر نیک سخنگوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن
و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق فلاخن بزرگ منافق دو رویی

موثق

موثق بالفتح و بکسر تا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی
و احمقی و بکسر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و بکسر با
هلاک شدن گاه موفق کارسازی کننده مهق بفتحتین سپیدی
که برنگ گچ نیامیخته باشد و سبزی آب فصل الکاف مبارک
خجسته و برکت کرده شده متک بالفتح باقی مانده ختنه زن و دواله
و تیغ محرک جنبانیده محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا
ستیزه کننده و همچنین مماحک مدامک بالفتح و الضم مرد استنگ
مسلک راه مسک بالکسر موی مشک و بالفتح پوست موی مشک
و بفتحتین دستیانه عاج یا پوست سنگ پشت ممسک بخیل
بالفتح بخیل شدن و جای که آب در آن ایستد مضحاک بالکسر زنی
که بسیار خنده معک واپس افکندن و مالیدن و بدور دور از
انداختن موک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید
کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن کیلچه
و کیلچه یک من و هفت ثمن من است و من دو رطل است و رطل
دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار است و استار
چهار مثقال و نیم مثقال درهم و سه سبع درهم و درهم شش دانگ و
دانگ دو قیراط و قیراط طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم

که جزو لیست از چهل و هشت جزو در اسم ملک بالضم پادشاهی کردن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و هنجین و فرشته و آب و آنچه قایم بود با و کاری و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک ملیک الجلیل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع مملوک بالکسر اصل هر چیزی و آنچه چیزی با و قایم باشد مالک بنده و ملک خود ممالک جمع ممالک معقها، پادشاهی منسک عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و کارج مناسک جمع منفسل

مع الاسم منکول خورده و خورده شده و رعیت موجل وجهت داده شده نال زر و خواسته و مرد بسیار مال متبذل بخشیده و قبول کرده متماحل آنچه از زراکت و غرابت خالی باشد متماجل بیابان دراز بی پایان موسل نزد یکی جوینده منفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود مثل بالفتح مثله کنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند آن شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بضمتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بالضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم برپا ایستادن و بر زمین چسپیدن مثقال بالکسر

سنگ زر و دینار و آن مقدار از درهم و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله برآوردن از کار مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر جامه ایست که آن را صدره گویند مجمل فراهم آورده و در رسم کرده محل محل بالفتح مکر و بدی و خشک بی و تنگی و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایه کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ دولو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیلت کننده محفل جای جمع شدن مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بار کم و هودج محامل جمع و منعقد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر مخمل بضم میم و سکون خا و فتح ثا مثلثه نام شاعری است که او را مخمل بن الخوف گویند محول بالضم و تشدید واو مکسور گردانیده شده مجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده و محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا گشتن شتر و در حج حج و وقت ادا

کردن فرض مخایل بالفتح آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن
مخذول خوار کرده و فروگذاشته مختال بالضم صاحب نخوت و متکبر
مدل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل
بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم و کسر خا رنجیل مزل بالفتح ستوه
آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و همچنین
ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن
پای دست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر
سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده
مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده
و لفظی که از معنی حقیقی و مجازی بی مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید
حا مفتوح جامه که در آن صورت پالان نقش کرده باشند مزمل بتشدید
زا و میم مکسور در جامه پیچیده که در آن صورت پالان نقش کرده باشند
مزمل بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب
مستغل بتشدید لام جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل
کرده شده و سجل و قباله با مهر مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز
و گویا و نام مردیست و گور خر و حلقه که در طرف لگام می باشد و هر دو را
مسحلان گویند مسلول شتر از شام بیرون کشنده و مرد بیماری

سل داشته مسله بالکسر و تشدید لام جوال دوز [illegible] جمع مسله
مسیل جای روان شدن آب مسبل بالضم و کسر با ازار بزیر فشن
کشنده مشاعل جمع مشعل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح
تراویدن آب از ماست و چکیدن زرد آب از جراحت و
دوغ که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر
و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف رد صیقل کرده و ز
دوده شده مضمل بالضم و تشدید لام بیت محو شده مطل
بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار مطحول آنکه
علت سپرز دارد و مظلل سایبان گسترده و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر
و جز آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و شتابانه
کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام شده و سبب
گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب
گفته شده معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها شایع و مستعملست
در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل و
مشکل کار سخت فروبسته و پوشیده مغول بالفتح دوری و جای دور بودن
معجل شتاب کرده شده مقول بالکسر کلید آهنین که بآن سنگ

میشکافند مغل بفتحتین درد شکم از علف یا خاک خوردن و بدرد
آمدن شکم ستور مغتسل جای غسل و آنچه دران چیزی شویند و چیزی
آبی که بدان چیزی را بشویند مغسول شسته شده و کلام مغسول که از
نزاکت و ملاحت خالی باشد مغزل بالکسر دوک مغسل بالفتح و کسر
سین جای شستن مرده مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و مفضل
و بخشش مفصل بالکسر زبان و بالفتح میانه کوه و پیوند عضو مفاصل جمع
و بالضم و فتح فا و تشدید صاد مفتوح جدا کرده شده و تفصیل داده شده
مفضل جامه زبون بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد
و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد معجمه مشدد و آنکه او را تفضیل داده باشند
مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی
و فرو بردن در آب و جز آن و بالضم جمع مقلت حدقه و میوه درختیست
مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش مقوال بالکسر مرد
زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پاد
شاهیست از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن
نیمروز و آسایش کردن نیم روز اعم از آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل
بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جای که چون
آنجا رسد فی الحال بمیرد و لذا قیل مقتل الانسان ما بین لحیه مکحل

بالفتح

بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالفتح
سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حا مفتوح سرمه
کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل تاج بر سر
نهاده شده و مرصع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام خیره در آتش
کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال اندوهناک شدن و ستوه
آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام
جاییست ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک منجل بالکسر
داسی که بدان علف درودند منخل بالکسر روبزن و بضم میم و خا
و فتح آن افصح است منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن
بران پیچند و بحذف نیز آمده و عرب گویند هم علی منوال واحد یعنی
برابر است اخلاق ایشان منخول پخته شده و کتابیست در اصول
فقه شافعی منهل چشمه آبخور در چراگاه و صحرا مندیل بالکسر دستار و دستارچه
و بعضی گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند منحل
آنکه سخن کسی را برو بندند منحل بالضم و تشدید لام کشاده شده
مول بالفتح پامال شدن و همچنین مول و بالضم عنکبوت موله واحد
مهل بالضم مس گداخته و دردی روغن زیت و ریم و زرد آب و
بفتحتین آهستگی و درنگ مهزول لاغر کرده شده میل بالفتح فرو

رنجه داروان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خو
و بد یعنی از هول ها خواست مراد ت مهال میل بالضم خمیدن و خمیدن
و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم بخته خاک و میل سرمه و منیل
آهنین جراح و کحال و ثلث و سنگ بنجتیس کجی و خمیدگی در خلقت مغل

مع المیم مأثم گناه مأثم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا
در کار شر مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او استحکام یافته
باشند و بکسر را ستوده آرند غیبی را مبهم بالضم پوشیده و فروبسته مبارم
مبسم بالکسر بسیار تبسم کننده متنعم بالکسر دندان متعلم نیاز و نعمت پر
ورش یافته متلاحم آنکه چیزی آموزد متراکم ریسمان محکم تابیده مجسم از هم
نشسته محسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزی
و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده محرم بفتح میم و را
آنکه در حرم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت تحرف شب و
بالضم دیگر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته
باشد و بالضم و فتح را ارشد و حرام کرده و احرام داشته مخارم حج و بالضم
حرام شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده
مخیم بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن و خیمه و مخیم برون
مقام نیز آمده و بضم میم و فتح خا و یا ارشده بروزن مفعل موضع اقامت

مخضرم

مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته شود که از
حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام
دریافته باشد و حرام زاده و از اینجا گویند فلان مخضرم النسب مخذم
بفا و حمله مرد بخیل اندک خیر مستهام بالضم شراب و همیشه و بالفتح
جای دوام مدموم سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گرانبار کرده
شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگ پر بار مذموم و مقدوم
آنکه او را بد گفته شده است مراسم نشانها مرکوم بر هم نهاده شده و جمیع
کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین رفتنگاه و هجرتگاه
مرهم داروی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم
بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام باور داشته و سلامت
داشته مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و
حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بالش خرگشته
باشد و قبری که بطریق خرگشته سازند مشام بالفتح و تشدید میم منهما
و مواضع قوت شامه مشوم و مشوام و میشوم شوم و نامبارک
مصرم بالکسر داسیست که بان درو کنند مطعم بالکسر نیکخورنده
و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بدوم طعام
دهد منظلم و مظلم تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین و بهترین

چیزی و بتشدید ظا از رگ و اشته شده معلم بالفتح نشان چیزی معالم جمع
و بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته
شده و سگ شکاری که از آداب شکار آموخته باشد معزم بالضم
و تشدید زا ر مکسور تعویذ فروش و عزیمت خوان معتصم و مستعصم چنگ
در زننده و در ایستاده از گناه و جز آن مغنم بالکسر جای دست
بر بخش از دست مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد مغموم
بالفتح اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغتنم بالفتح مال و غنیمت
و آنچه از کفار بجنگ غارت ستانند و مغانم جمع مقام بالفتح ایستادن
و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مفخم بالضم بزرگ داشته
و تعظیم کرده مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و استحکام قدم نهادن
و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کج چشم
که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را و پیش
شونده و بفتح دال پیش کرده و منزلیست از منازل قمر مقدام بالکسر بغایت
دلیر مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده
مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید
سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده
شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر را بزرگ دارنده و نوازنده و بفتح را

بزرگوار داشته و نواخته و بتشدید را تعظیم داشته شده مکتوم
پوشیده شده مکظوم اندوه پوشیده ملتزم بالضم و کسر زا از التزام
بجای کننده و بفتح زا التزام کرده شده و میان رکن کعبه و حجر الاسود که محل
اجابت دعا است خاقانی گوید ٥ موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم
ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیر کرده و کودکی
که نزدیک به بلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار
ملامت ملدم بالکسر احمق و مرد سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما
شکنند و ام ملدم کنیت تب است ملاحم بالفتح کارزارها ملحمه جمع ملحمه
ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و روی که بعرب
وابسته باشد و نوع جامه است محموم آنکه علت برسام دارد منهزم
و مهزوم از جنگ گریخته منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح
و کسر سین بسم شتر و جای رواکردن متمم بالضم و تشدید میم تمام
آورده شده بجزئی منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن
و جای خفتن منجم بالکسر ابزاری که وزن ازان زبانه ترازو باشد و بالفتح
معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم نجوم
کننده و بفتح جیم آنچه بجنبد و اقع اداکرده شود و بنجوم حکم کرده شده
منهوم حریص و سیر ناشده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش

مثن بالفتح رشانه زدن و بغتجیدن سلس البول شدن مجن بالضم بی باکی کردن
و شوخی کردن و بی باکی مجون بی باک و مسخره مجان بضم و تشدید جیم جمع
ماجن بالفتح و تشدید جیم رایگان مجن بی باکی کردن و جماع کردن و گریستن
و از چاه چیزی بالا کشیدن و گریه و درد دراز مجنون آنکه او را علت استسقا
باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مرد کدخدا
و پرهیزکار محصنین جمع محجن بالکسر عصائیست مانند چوگان
محاسن نیکویها جمع حسن است برخلاف قیاس مخزون بخار خود
برداشته شده و ذخیره کرده شده و در عروض اجزای بیت که ثانیش
ساکن باشد مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن
و بالضم و فتح دال جمع مدینه مداین شهرها و نام شهریست که پایتخت
نوشیروان بوده مدن بالضم همیشه بودن برجای مدین بفتح میم و یا
دهی است که در آن حضرت شعیب ع بود و بفتح میم و کسر دال و سکون
یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار
مدیان بالکسر آنکه قرض کند مدهامتان دو باغ سیاه آب که از غایت سبزی
بسیاهی زند مردان بالکسر دو طرف معقد و هر دو طرف گوشه کمان
مدهن بالضم روغندان و چاه خورد ابگیر که در کوه می باشد مرجان
دراپس و استخوان مرنان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را

موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم
هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده و داغ کرده شده
مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته و بکسر ها و در اندوه و غم اندازنده
و امر مهم بکسر کار سخت و شدید مهیم بالکسر چوبی و نشان جمال التی
که بان داغ کنند شتر را فصل المیم مع النون مان زره جنبی و نیزه نرم مرون
بالضم جمع مازن بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ماعون آب و ما یحتاج
خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بفتح
معونت کسی بر خود گرفتن و داشتن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن
و چیزی برامانت رسیدن و ماست میان ناف و تهیگاه و بیلی که بان
گل از زمین برکنند مازریون گیاهیست مسهل که او را حب السلاطین
نیز گویند ماهن خدمتکار مایین و میون بالفتح دروغگو مبین بالضم آشکار
کننده و آشکار شده و بالضم و تشدید یاء مفتوح بیان کرده شده مبطان
بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از بر خوردن مبطون آنکه بیمار
شکم دارد متدین دیندار متقن و متین محکم و استوار متمکن دست
یابنده و جای گرفته و اسمی از اسماء اعراب بردارد متن بالفتح پر پشت
زدن و خایه کشیدن و زمین درو سخت پشت و پشته زمین
سخت و سنت و ما بین پر تیر تا میان تیر و بالکسر میان متون جمع

موصیغت وبالضم نیز ماهوربان بالفتح وضم زا ارسوار دلیر وکسر واو قوم
موب مرزبان بسکون زا یعنی نگاهبان مرز مرون بالضم نرم
شدن وسخت شدن دست درکار وعادت کردن مرن بالفتح
دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین
دباغت وکسر راء حال وخو مرجان بالفتح مروارید خورد ویعنی بسد نیز آمده
وظاهرا بایمعنی فارسیست زیراکه در لغه عربی یافته نشده مرکن بالکسر
طارغ ازسنگ یا ازگل که دران جزها رشویند مردن بالکسر ودوک
پشم وپنبه الپیدن مزن بالضم باران وابر سپید مزنه واحد
وحب المزنه تگرگ مزیل بالضم روشن روی شدن ورنش
برکردن خبک از چزی وبالفتح زمین عمان مسجرن محتاج کرده شدگان
مسخن بالکسر سوهان سومین بالضم وتشدید واو مکسور نشان کنندگان
وبفتح واو نشان کرده شدها مسجون دربند کرده شده مسکین بالکسر
وفتح آنکه هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نداشته باشد یا آنکه قوة اورا
ازحرکت وقوت بازداشته باشد وخوار وضعیف مساکین جمیع
مسکن بالکسر کاف موضعیت بکوفه وبفتح کاف منزل وبکسر نیز آمده
مسمن بروزن محسن فربه ازروی خلقت وبروزن معظم فربه کرده
شده وبکسر میم ثانی فربه کننده مستون بوی ناک وکنده وصورت

کرده شده وردش ومستون الوجه آنکه زود بینی آن دراز باشد
مسن بالکسر وفتح سین وتشدید نون فسان وسنگی که بآن کارد
تیز کنند وبالضم وکسر سین پیر سالخورد مسلان بالضم مجاری
آب جمع میل مستهان بالضم خوار وذلیل مشحون پر کرده شده ورانده
شده مشن بالفتح تافته شدن وتازیانه زدن وشمشیر زدن
وپوست واکردن وربودن وبریدن مشدن بالضم وکسر دال آهویی
ماده که ازشیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع معراج بالکسر
بصره وکوفه وبالضم دود خانه مصارین جمع وروده های آدمی وجران
جمع مصر مضامین معانی وبچهای شتران واسپان وجزان که هنوز
درپشت پدر باشند وچون درشکم مادر آیند آنها را ملاقح گویند
مطنون غالیه وبخل کرده شده مطعون بالکسر بسیار نیزه زننده ومطاعین
جمع مطعون نیزه زده شده مطبخن بالضم وتشدید جیم گوشت درتابه
بریان کرده مطین ازبیده وارض مطین زمین پست وهامون
مطان بتشدید نون جاهای کمان بردن معن بالفتح روان شدن
آب واندک واستان ونام مردیست کریم معین بالفتح آب روان وبالضم
یاری دهنده معان ومکان جای معدن بالکسر وفتح دال تری که بدان
سنگ کشتند وبالفتح وکسر دال کان زر وجواهر ومکان واصل هرکار هرچیز

مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و
سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده مکنون پنهان داشته شده مکمن
پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع [illegible] بسته شده مقرون
پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته شدگان مقرن بالضم و کسر را
توانا و دارنده مقرنین جمع مفرطون ترک کرده شدگان و فراموش
کرده شدگان ملوان بفتحتین شب و روز ملبن بالکسر و فتح با
کاو دوش و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن
بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده ممنون منت نهاده شده
و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون منتهون بازدارندگان
و بپایان رسندگان من بالکسر از و بمعنی بر نیز آمده و برین تقدیر
حرفست و بالفتح کسی و آنکس و کیست جمیع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون
وزن معروف و ذکر انگبین و ترانجبین و هر شبنمی شیرین که بر درخت
جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی
قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن منون بالفتح زمانه و
مرگ و برنده و کم کننده و ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح
و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمیست از اسمای حق تعالی
منجنون بالفتح دولاب مناجین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت زرع

و معمور نشده باشد و بالضم مرگ که در گوسپند و سایر مواشی و بمعنی
غیر ذی الروح ضد حیوان مومن آنکه مردم او را امین دانند موطن بالفتح
و کسر طا جای جنگ مون بالفتح سوت و احتیاج کسی را بر خود گرفتن
مهیمن گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان
مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده
میان بالفتح نام موضعیست و بالکسر زنی که در نفاس بوده باشد
میدان بالفتح و بکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نشابور
مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ میزان ترازو موازین جمع و نام
برجیست فصل میم الواو مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست
تا گشاده و دراز شود مثو کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو زدوده
شده محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سپید
براق که آتش از آن پیدا آید و نوعی از ریاحین و دوائیست و نام
شهریست معروف مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده
مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و پیشی
گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن
چیزها و روشن و پاک کردن دندان و نگاهداشتن مکو بالفتح آواز کردن
مرغ مهو بالفتح رقیق شدن نیز خوردنی و شتر باریک و شیر رقیق

بر آب و نام مردیست فصل میم مع الهاء مانند شوریده بعد بکر

متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستودن ماده ستاینده

مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مسکویه ریزان

سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوشی خلقی او را سکویه

میگفتند یعنی بوی مشک از آن می آید مشتبه پوشیده مکره ناخوش

مکره بالضم و کسر را انگه کسی را بناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح

را انگه او را بزور بر سر کاری دارنده مموه بالضم و تشدید واو مفتوح

زر اندود کرده و آراسته مجرمه پاک کرده شده و دور کرده شده

از زشتیها موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار شدن آب

چاه موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی آورده شود موله بالضم عنکبوت

و آبی که بصحرا روان باشد مه بازنظر مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه

جمع فصل میم مع الیاء مأیی بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و [illegible]

انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مأتی آمده شده

و آمدن گاه و بمعنی آینده نیز آمده لقوله تعالی انه کان وعده مأتیا مبنی

بنا کرده شده مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده

مثانی دو تا دو تا و سبع المثانی قرآن و فاتحه مجوسی آفتاب پرست و آتش

پرست مجی بالفتح ستردن محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده مجری بالضم

کننده

ایست ص

هلاک کننده و رسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن تا

آبستن شود و چارپا را بچراگاه فرستادن و آب سپید که از تعیب بیرون

آید استحکام ملاعبت با زن و بتشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن

بیرون آوردن باران از ابر و ستور را رام گردانیدن و دست بر زمین

زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده

مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقات مردی بالکسر چوب آب

رو که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بالضم هلاک کننده مسی

بالفتح بیرون دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن تا آبستن شود مساوی

بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام شده و اسب

سیوم از ده اسب و بکسر میم و حیثیت که در ان گویا جوال ورزیدن

میخلانند مضروب بخله مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار

چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف مشوی بریان

کرده شده مصالی دامها مصلی جلوه فرستنده و نماز کننده و در

آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ پیشی دود معی بالضم و تشدید یا

گذشتن و رفتن و معنی بهره در آخر روش کننده چنانکه گذشت

مطوی پیچیده شده مطاوی شکنها و نوردها جمع مطویت مصابی

جنبها و بزرگیها و بدیها و [illegible] جمع معالات مکاری خربنده و کرایه دهنده

الملی بالتشدید الساعة الطویلة من النهار و بالفتح الغنی ...

متعدی بر متنقی گذارده شده متنقی خواهنده ملی بالفتح و تشدید یا
زمان دراز و پاره از زمان ملاوی بار نهاد منی بالفتح اندازه کردن و تشدید
یا آب پشت منهی باز داشته شده مناهی جمع منی بالضم جزو اهده
منسی فراموش کرده شده منادی بکسر دال ندا کننده و فارسیان
بمعنی ندا استعمال کنند و بتابعت عربی بمعنی بفتح دال باید اما املهٔ بمعنی
فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی چنانچه در لغت مناوی
گذشت باب النون مع الالف نبو بضمتین بیرون آمدن از جای
بجای و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت یا نبی الله یعنی از مکه بمدینه
هجرت رساننده و برد آنکه رانده نباء بفتحتین آگاهی و خبر نبو برامدن
و از جای خود بیرون آمدن و اماس کردن ریش و منقطع شدن رگ
و مالیدن و رسیده شدن و فخر و بلند بر آمدن نجاء بالفتح رهیدن
و شتافتن و پستی کوفتن نجباء بزرگواران و برگزیدگان نجی بفتحتین
بخشش و نیم و بعضی دوم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نداء
بالکسر آواز کردن نده بالفتح در زر خاسته کردن و در آتش کردن
کاچ و نان و گوشت و گریه و ناخوش شدن ندماء بالضم و فتح دال و
ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان و بعضی بمعنی پشیمان
نیز آمده نزاء بالفتح و بفتحتین بتباهی افکندن میان قوم و حمله کردن

نزار برجستن نر بر ماده نساء بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را
و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس
انداختن دام از کسی و زنان نسا بالفتح و بی مد رگیست کشیده از سرین
تا ران و ساق نشا آفریدن و نو پیدا کردن نصاء بالفتح پر داشتن
و بانگ بر زدن شتر را نصی بالضم پاره از علف پراکنده رسته
نقاء بالکسر و المد پاک شدن و پاکی نِقاء پوست باز کردن از ریش
نکباء بفتح بادی که از دو سو طرف وزد و باد کج یعنی انکه از محل وزیدن
چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی انکه از میان صبا
و جنوب وزد و آنرا ازیب بزاویای نعامی گویند دوم انکه از
میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه و نکبا گویند سیوم از میان شمال
و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم انکه میان جنوب
و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن و زیاده
شدن و گران شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نوء بالفتح برامدن
برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن
مقابل آن منزل نواء دشمن کردن نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن
نواة واحد و دیهیست بدمشق منسوب بآنجاست امام نووی صاحب شرح صحیح مسلم
فصل الباء ناب دندان نیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال

نخب بالفتح پوست از درخت باز کردن و نخب شتر گزیده نجابت
جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب آواز برداشتن
در گریه نجب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده
گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت
و اسپ تیز رو و بفتحتین رد قمار و نشان جراحت ندب بفتحتین اصل
و بفارسی ازا نیز او گویند نیب غول گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و ضیاع
و در آویختن از چیزی نشّب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب
بالفتح برپای کردن و دشمن داشتن و اهم روز تا شبیکی رفتن و چوب
زبر دادن و حرکت در کلمه معرب چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج
رنج دیدن و بت و آنچه برپای کرده شده بپرستش و بضمتین نیز بفتحتین
نیز آمده نصیب بهره و حوض دوام برپای ایستاده نضوب بالضم فرو شدن آب
در زمین نصیب بالضم و فتح صاد نام شاعریست نقب بالفتح راه در
کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنک شدن راه و سوده
شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر
روی بند و مرد نیک و دانا و گاه بر سر چیزی و نوعی از بیماری ستور
که در مخلب پدید آید و بدان لنگند نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از
حبش که آنرا نوبه نیز گویند و نوبی یکی و بعضی زنبور نیز آورده نهب بالفتح

غنیمت

غنیمت و غارت فصل التاء نأنأة بالفتح و سکون همزه اول
و فتح نون و فتح نون و فتح همزه ثانی بروزن دحرجه اول اسلام قال
علی علیه السلام طوبی لمن مات فی النأنأة نبت بالفتح گیاه و رستن
گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر بار قبیله ایست
از یمن نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن
و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نبکه بالفتح مقدار و ممدود
کنار نبوة بالفتح جر دادن زمین بلند مرادف نباوه و بضمتین و تشدید
واو جزا دادن نثرة بالفتح عطسه عطسه دادن و از بینی آب انداختن
آن و روزه فراخ و چاهک میان دو سبیل نثرة بالفتح بینی مردم و از بینی
شیر درنده و نام دو ستاره نزدیک یکدیگر و آن منزلیست از منازل
قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار نجدیات اشعار
عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند خاقانی گوید ه نجدیات
عرب کنی یاد نجابة بالفتح بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب
و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نجوة بالفتح زمین بلند نجاة
شتر ماده جهت رفتار و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری
و رستن ناجیه رستگاری با فتح و شتر ماده جهت رفتار نجات
بالفتح و در چیزی سخت نگریستن قال علیه السلام اوفوا نجاة السائل



نفاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر نطفه آب منی مرد و آب صافی
و بالفتح گوشوار نطفة بالفتح بالای نظاره بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید
ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گوشه
زود ملول شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن نعرة
بالفتح بانگ و بغبغیدن کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم
و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود و چشم کبر و منی نغوزه کوزه دو
لاب نواعیر جمیع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نغوفه بالضم
نازک شدن نعوه بالفتح مجاز و لغت زیستن و بالضم چشم روشن
گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش
و عطا نعامه بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام گرد
و چوبی که در میان دو مناره که رسن چاه بر آن باشد بکشند نعج بالفتح
میش و ماده گاو وحشی نغم بالفتح آواز نرم و ابهام نغمه بالفتح اندرسی
و محتاج معاش و آنچه که در روی ظاهر شود بسره و بیباشش نام ... بالفتح
و بالضم سوراخ موش نعره بالکسر رمیدیگا نفحه بالفتح بخشیدن و
بوی نفخه بالفتح یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن
نفخة بالضم آنچه دمیده شود و دمندگی که انداخته شود نفاثات بالفتح
و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره نفایه بالضم چیزی که بواسطه زبونی

از چیزی

از چیزی انداخته شود نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و برغبت دیده
و مرغوب شدن نافله بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز
سنت نافجه اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفط بالکسر
ابه نفط بالفتح مغز بیرون کردن نفیت تنبک زدن و یک جوشش
نقابه بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبه بالضم آغاز و ابتدا
کو روی و رنگ نقره بالضم سیم گداخته و آنچه که در آن آب
باران و آب سیل افتد و جای پشت قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلوی
بز پیدا شود و دندان بیماری میرد نقو بالکسر کهنه نقط بالضم موخ
اندک رمه اسب نقاده و نقاوه بالضم برگزیده و خلاصه منقصه
عیب و زشتی نقاهه بالفتح از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته
شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و کسر قاف ناشناس و ناشناختن
نکاره بالضم بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت بالفتح بچوب و جز آن
زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه سر انگشت
یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات
بالکسر جمیع نکایه بالکسر گزند به دشمن رسانیدن بجراحت
یا بقتل نکحه بالکسر جواری و جنگ و درد مندی بکنات
نغمه جمع نکهة بوی خوش نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز

نرم **نرفه** بالضم والفتح بزار یا تیش نمارق جمع **نمله** بالفتح مورچه و ریشی
که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه
و زن شل و نمله یعنی اسپ بسیار حرکت **نواة** بالفتح خسته خرما و پنج درم
و نیت و مراد و حاجت **نوق** بالفتح و فتح واو آهنگ و مشهور بضم نون
و سکون واو است **نهب** بالفتح و غارت چیزی و کار دست و مصیبت
بکسی رسیده **نهایة** پایان **نهیه** بالضم پایان خرد و جمع ها
و تشدید یا خرد گشتی که بنهایت خوبی رسیده باشد **نهضة** بالضم
برخاستن و راه سر ابالا **نهمة** بالضم حرص و همت و مقصد چیزی
کردن **نهیب** بانگ کردن بر شیر **نیابة** بالکسر بجای کس ایستادن
نیاحة بالکسر زاری کردن **نابیه** خاونده و داعیه **نجیّ** بالکسر و تشدید
یا غم خوردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و تمهید اشتن و یار شدن
و حاجت و مراد و در دل گره شده **معتل مع الثاء** **نبث** بالفتح کاویدن
بدست **نث** بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر **نفث** بالفتح دمیدن
و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث نا چار است صاحب درد سینه را
که از دهان خشک انداز د **نکث** بالفتح شکستن عهد بالکسر تاب
باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی **معتل مع الجیم**
نتاج بالکسر زاده **نتایج** زادگان جمع نتیجه **نج** بالفتح مانند ...

نسج

نسج بافته شده **نضج** بفتحتین و شین معجمه راه کند از آب **نضج**
بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و در ... **نفاذه**
نصح سفید خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن ... و دل
زدن از گوشت میش **نهج** بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دمه
و تاسر راه **معتل مع الحاء** **نبح** بالکسر و الفتح بانگ عزمیت ... و
کردن سگ و آهو **نبوح** بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان
ایشان **نتح** بالفتح تراشیدن و بیرون کردن چیزی **نجح** بالضم و
بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت **نحیح** بالکسر و آواز شکم **نزح**
بالضم رفتن فراخ **نزح** بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که
بیشتر آب او کشیده باشند **نزوح** بالفتح چاه کم آب **نشح** شهد
دور **نشح** بالفتح جامه در ختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن **نصح**
بالضم راست شدن پختن و جز آن خالص شدن و بالفتح خالص و صاف
و عسل پاک **ناصح** و ریی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده
نصیح نصیحت کننده **نصاح** بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند
و نام مردی از تابعین **نضح** بالفتح آب پاشیدن و کم سیراب خوردن
و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شکافته شدن درخت
برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن از چیزی و دور کردن

چیزی از خود و بیختن حوض النضاح جمیع ناضح شتر آبکش نواضح
نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده شتر برای نخلستان و جز
آن نضیح عرق و حوض نفح بالفتح نوعی از خوشبوئی نطح بالفتح شاخ زدن
گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید در برابر کسی شود از مرغ و آهو
و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد
عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست نطیح هرچه پیش
آید از مرغ و آهو و شاخ زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که
آن را شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه
و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون
از رگ نفوح بالفتح ناقه که پیش از دوشیدن شیر او روان شود که تیر
او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی نکح زن
کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی
که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که عرب در وقت
زناشوئی گویند نواطح سختیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبری
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن فصل الخاء نبخ بالفتح
آبله گوسفند و بز و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نبخ گیاه بوریا
نتخ بالفتح برکشیدن و برکندن نجخ آواز آب نخ بالضم و تشدید خا

سخت رفتن و سخت راندن و شتری که خوابانیده شود نزد صدقه
ستاننده تا با اهل صدقه رساند نسخ کتاب نوشتن و منسوخ
گردانیدن نضخ بالفتح جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن از رحم
باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و
بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ بالفتح در دمیدن و باد
از مقعد بدر کردن و بیختن و آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید
فا ورم سخت زود و بالکسر نفوخ بالفتح داروی که در بینی دمند
نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب
سرد فصل مع الدال نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین
تهامه تا عراق نجاد و بالکسر و نجود و بالضم جمع و راه هویدا و آرایش خانه
نجود جمع و عرق و غلبه کردن و شجاعت و بیختن خوی کردن از ماندگی
و کاسه و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مرد دانا نجید
دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح گورخر که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود
قاری است مشهور نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم دوزنده
و آکنده بستر و بالین دوزد نجود کاسه بزرگ و ظرف شراب
ند بالفتح و تشدید دال نوعیست از بوی خوش و بعضی گویند که گشته است
و رفتن ستور پراکنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید ند بالکسر

کم شده جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بهم برنهادن رخت انضاد
جمع و النضاد و الجبال سنگهایی که بریکدیگر نهاده و انضاد السحاب
ابرهای متراکم و النضد والرجل اعمام و اخوال **نفاد** بالفتح سپری شدن
و بی توشه و بی ستور شدن **نقد** بالفتح اماده کردن و دادن و سره کردن
درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای خرد و کجی
سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر کاف کودک حقیر که از جوانی
و روی بر پدید نیاید **نقاد** بسیار سره کننده **ناقد** سره کننده
نقاد و بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی عیش
و کم شدن آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و
غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه و جسیم شدن اسپ **نهد**
بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله از یمن **نهید** مسکه سطبر که تنک
نباشد **فصل النون مع الذال نبذ** بالفتح انداختن از دست و چیز اندک
نبیذ فقاع و آبی که از جو و جز آن گیرند **ناجذ** دندان پسین
و آن چهار دندان است بعد از دندان آسیا **نفاذ** بالفتح **نفوذ**
بالضم درگذشتن تیر از جای که بدان زده شد و رفتن نامه و جاری شدن
فرمان **نافذ** جاری در فرمان برده شده **نقذ** بفتحتین رهاینده **فصل
النون مع الراء نار** آتش و نشان ستور **نبر** بالفتح برداشتن همزه

و جز آن و بفتحتین رخت بر اسپ نهاده و همچنین سفنود و تخته جامه درخت

کردن

کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که او بر پوست
شتر رفتن وی ورم آرد و مفرد انبار غله **نتر** بالفتح سر قضیب
مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را
ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار **نثر** بالفتح پراکنده شدن
و بینی فشاندن و انداختن زره از تن **نثار** بالضم آنچه ریزد از هر
چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ تفته را
و سخت راندن و اصل و حسب و کلّه و زمین نجد و جای از مدینه و بفتحتین تشنگی
و تشنه شدن شتر از حبوب **ناجر** ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی
شتر **نجار** بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید
جیم تراشنده چوب **نحر** بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه
زدن و درد سینه شدن و بالکسر پیش سینه و همچنین نحر بالکسر
نحریر بالکسر نیکو داننده **نخر** بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن
نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی وی کنند شیر دهد **نخیر**
بانگ کردن بینی **نخر** استخوان کاواک که از وی آواز آید و نیک تن
ندر بالفتح افتادن و تنها و غریب شدن **نذر** بالفتح پیمان و پیمان
بستن و بفتحتین بیم کردن **نذیر** بیم کردن و ترساننده **نزر** بالفتح اندک
بهره **نزار** بالکسر پدر قبیله ایست **نزور** بالفتح زن کم فرزند **نسر**

بالفتح اکس و نام بتی است و غدود میان سم گوسفند و برکندن
باز گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره ایست که گویا میرود و نسر
واقع ستاره ایست که در نظر چنان مینماید که فرود می آید از پای نسور
جراحتی که به نشود و الصباو نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه خشک
دگر باره سبز شدن و تراشیدن چوب باره و گستردن و فاش کردن
نجر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان جمع منشور آمده و پراکنده شدن
گوسفند در شب برای چرا نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع
و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز
رستخیز نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست
از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نصر یاری ده نضر
بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و خالص از هر چیز
و قدحی از چوب گز نضیر زر و پدر قبیله یهود و هر چیز تازه نطر و
نطر نگاهبان باغ و انگور نواطر جمع نطر بالکسر مانند و بفتحتین
نگریستن در چیزی بتأمل و چشم داشتن و همچنین انتظار ناظر نظر
کننده و دیده بان و نگاهبان و ناظران و درک چشم از دو جانب
که اشک از آن برآید نظیر مانند ناظور نظر کننده و نظر کرده شده
و نگاهبان نفر بالفتح برجوشیدن و همچنین نفور بالضم در رفتن و در شهرها

بفتحتین

و بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد نفر بالفتح
در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغر بالضم و فتح عین مرغیست
نفر بالفتح گروه باز گشتن حاجیان از حج و آن بروز دوازدهم ذی الحجه است
و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده نفور بالضم رمیدن
و هم یکبار پیش آمدن بکاری نفر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت
کننده و غایب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب
کردن و ستور را آواز دادن ببانگ و انگشت زدن ناقر تیری که بنشانه
رسد ناقور صور نقیر مغاک و چاهک دانه خرما و نام دوائی و اصل
و حقیر نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و نام
فرشته پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ
نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله است و النسبة نمری بفتح المیم و بضمتین
پلنگ رنگ شدن نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح
و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر و خالص نور بالضم روشنی و آهوان
رسنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه
سپید و شکوفه زرد را زهره گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن
و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعریست و بچه از حباری و آن
نوعی از مرغست نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار

وجوی آب و بمعنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بمعنی جمع نهر بالفتح و
کسر ها بروز غارت کننده نهابر مواضع هلاک نهوز بالضم کوره
ریگ نهار جمع نهبار بالکسر علم جاه و لود جاه و نوع جاه و نام کوهیست
و نیز الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه فصل
مع الزاء المعجمه نبز بالفتح لقب نهادن و بمعنی لقب که آنرا بفارسی بار
نامه گویند نجز بالفتح وعده بجای آوردن و حاضر شدن و روا کردن
حاجت و بالضم نزدیکی روا شدن حاجت و بمعنی بسر کار و نیست
شدن ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد آماده و دست بدست
نخز بالفتح نهادن یا بپای چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن
و چیزی را دفع کردن نخاز بالضم سرشته و ناخز شتر سرشته دار
نزز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد جست و زمین که از آن
آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد نزیز دویدن
آهو و بانگ کردن او نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن
و جای بلند و بفتح شین نیز آمده است نشوز بالضم ناسازگاری
کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نعز بالفتح رجستن آهو
در دویدن و بمعنی نوان و بمعنی گردانیدن چیزی را خش و بالفتح و
الکسر آب صافی خوش و بالکسر و بمعنی ستوران ریزه و لاغر و مال از بون

نغاز

نغاز بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد چندانکه بمیرد و گنجشک
ریزه نغز بالفتح تیره شده آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی
تیز مانند نیش و نیشتر بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن
بار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر در خاستن
ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را
و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزی
از نفس خود فصل مع السین المهمله نبراس بالکسر چراغ نبش بالفتح
کفتن نجس بمعنی پلید شدن و پلید و بمعنی بکسر جیم نیز آمده
نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعله آتش نحس
بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت و نا مبارک و بکسر حا
نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن
چوب و دولاب در سوراخ ناخس گری که شتر را میشود نخاس بالکسر
چوبها که در سوراخ دولاب گذشته با تنگ کرده و بالفتح و تشدید خار
برده فروش نخیس دولاب که سوراخ فراخ باشد ندس بالفتح
و سکون دال فهم آن و زیرک و بمعنی زیرک شدن و نیزه
زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن
نسناس بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بر یکپای جهند نطس بالفتح نیک

پاک شدن و نیکو و تجسس کردن نطس جاسوس نطیس پلید
بالفتح بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب نعس خواب کمتر شده
نغوس بالفتح شتر ماده شیردار نغس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان
و خون و من النفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بدو انچه
بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب
علی نفسه الرحمة و بمعنی دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار
نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه
و منافسه و تنفس کردن و خون که بعد از زادن ظاهر شود و زنان
که نو زاییده باشند جمع نفسا نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده
و گرانمایه نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن
و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان
پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد نکس بالفتح نگونسار کردن
و بالضم باز گردیدن بیماری و بالفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته
که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و
[illegible] و کارزد صیاد و مکر و حیله پنهانی نمس پنهان داشتن
راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست که اژدها را بکشد و در زمین
مصری باشد و بمعنی تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن چیزی

و گیسو و جز آن دراندن نوس بالفتح و تشدید واو انچه اضطراب
کند و سست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار
و بمعنی نوعی از مرغان فصل مع الشین نأش بالفتح و سکون همزه
تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قبر بر کندن نباش
بالفتح و تشدید با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار با منقاش
آن از جای نجش بالفتح انگیختن صید و چیزی را که بخرند به بهای
زیاده خواستن و بمعنی خواستن خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن
سوز پریشان شده را و شتاب رفتن نحش آنکه براند
صید را نشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب
نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد
که چهل درم است و بمعنی درم را نوات گویند نطیش حرکت و جنبش
نعش برداشتن جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و
بنات النعش هفت ستاره در شمال جبار را نعش و سه را بنات
گویند و آن دو تا است صغری و کبری نفش بالفتح پنبه و پشم زدن
نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان نقش
بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش
و نکار زدن خرما تا زود رطب شود نکش بالفتح بگور رسانیدن

چاه را از سپری کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سفید که
بجسم مسیم گاو سفید و سیاه باشد نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن
و نهش الیدین شتر سبک نهص بالفتح فرخیدن کسی را و نیکوئی
رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست نوش بالفتح سخت گزنده
مع الصاد نحوص بالفتح ماده خر آبستن و بالضم لاغر شدن از سر
نحص بالضم بن کوه نحوص زن لاغر شده از پیری نحاص بالضم از اردو شدن
چیزی از جای نفص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب
بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن چیزی
و خبر کسی و نیک باریکی کردن و برسیدن تا غایت آنچه بود باشد
و برداشتن و بلند کردن چیزی را نقص بفتحتین برادر تمام ناسپاس
و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا
شدن نعص نام مردی است نحاص بالضم بسیار خندیدن نقص
بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن
از کاری و پس پای رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از
گیاه نمص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز
پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین جنبانیدن
و گور خر نوص وقت و حرکت فصل النون مع الضاد نبض جنبیدن رگ نحض

بالفتح گوشت

بالفتح گوشت اکنده شدن و بریدن گوشت از استخوان نقض
اندک اندک رفتن آب نغض و ناهض بالفتح آشته یه حنا و درم
و بیمار عقد شده نغض بالفتح نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن
پالان شتر و دندان کوچک که خواهد افتاد و حرکت ایرکه بر جسم
نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه
آوردن زن و رنجور ناک شدن و فشاندن بیت لزه کسی را
و برگ و میوه افشانده نقاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و آنکه
آزار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده و از بسیاری سفر و زمین که بیچیده
باشد بوقت برآمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح چند باز کونه
چیزی و آواز محمل پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست
و تمام شدن بالای گیاه و روان شدن مرغ بوقت پریدن
ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی
اسپ نوض بالفتح رفتن و رستهها برکندن شاخ و بیخ درخت
آن و بعضی میان سرین شتر فصل … مع الضاد … بالضم
برآمدن آب از زمین و چاه [illegible] کوه هست از مردم و آبی از قعر
چاه برآید نخط بالفتح و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی

نشاط بالفتح شاد و مانند شدن نشیط شادمان و نام مردی بنا
ناشط کار و شتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن
دلو بر سر چاه آید و همچنین انشاط بالفتح نضنض بالفتح گزیدن مار و پریدن
اندوده کسی را از جای بجای و آب کشیدن از چاه بچرخ و کره اسان
کشاورز نطاف بالفتح هر دو نون و راز نطا جمع نطع گروهی است
انجیله همدان و نام کوهیست نفط بالفتح و بالکسر روغنیست معروف
و کسر فصیح تر است و همچنین آبله کردن دست نفیط یعنی قی شدن
ماده بز نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط
بالکسر نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده نمط بمعنی همچنین
نوعی از بساط رنگین و انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند نوط
بالفتح در آویختن و ادا کشیدن سنجیدن منو و توشه دان که درو
خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جای در آویخته شود و میان
پشت و سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ نایط رگ پشت
نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و میان دو سر کشنده
فصل النون مع الظاء المعجمه نعظ بالضم برخاستن و غضب نغط بمعنی همچنین
شتافتن فصل النون مع العین نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه
و جز آن نبع بالفتح درختیست که از آن کمان سازند و از شاخهای

تیر

آن تیر سازند نجع بالضم گواریدن طعام و طلب نیکوئی آب
و علف شدن و نیز خوردن چارپا رنگ را و اثر کردن سخن و پند
و دارو و بالفتح آب طعام گوارا و شیر کودک و آرد جو که آب بیخ
سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجیع بالفتح
آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع خون سیاه و خون
اندرون و آرد جو که بشتر دهند نخع بالفتح چشمه ایست از
یمن و آب بینی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص
کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و فتح مغز مهره پشت
که آن را حرام مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود
و بر کندن و مانند شدن بپدر و کشیدن و جان کندن و همچنین
موی رفتگی از دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزومند
چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح
چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک
بود نزائع اسپان و شتران که از قوم کشیده باشند و زنان
که به بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر آرزومندی و آرزومند
شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده دلوی که بسوی آبا و اصل خود
کشند و فی المثل النزوع نزاع نسع بالضم و همچنین نوار و تنگ ستور

نشوه واحد نشوع بالضم کوشت بن دندان دور شدن نشوع
بالضم دارو در بینی ریختن سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی
ریخته نصع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و
پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا ارزق
یا سرخ نطع بالکسر نوعی از جامهای سپید نطع بالفتح و الکسر
و بفتحتین بساط و گلیم و شکنهای کام نقع سود و سود کردن نقع
بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و چکیدن گرد آمدن
آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمینی که خاک پاک و
خوش دارد و دوران آب نشیند نقوع بالفتح آنچه در آب ترکنند چون
مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در چاهی و بلند شدن آواز
و فریاد و مهمانانرا از سفر رسیدن و کوسپند و شتر کشتن بجهة ان
و سیراب شدن و باور داشتن چیزی را ناقع زهر بغایت کشنده
خون تازه نقیع بالفتح چاه بسیار آب و آب میوه ها که ترکرده باشند
و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند آمیزند
نقایع مهمانی و ضیافت مسافر و ستوران که بجهت آن کشند
نکع بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نوع تشنه فصل مع الغین نبغ

بالفتح

بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی با آنکه در اصل شاعر نبوده
باشد و همچنین نبوغ بالضم نتغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه
زدن و بالفتح و الکسر سخن و شتی نزغ بالفتح تباهی در افکندن
و بر غلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح خستن
بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن برای
بجهة نشان و نقش و نیزه زدن کسی چنانکه بیهوش شود و
تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح داروی
در دهان ریخته فصل مع الفاء نأف بالفتح و سکون همزه
خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و به بهتری
برگزیدن کسی را و بفتحتین علفها و مویها و جز آن بدست خود
چیده نتفه نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای
بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنه و نام موضعیست
معروف که مدفن حضرت علی بن ابیطالب است کرم الله وجهه
نجاف بالکسر بستن قضیب بز تا گشنی نکند نخف تیر پهن
نحیف لاغر و نزار نخف بالفتح و نجا مچه آبله بر آوردن ندف بالفتح
پنبه زدن و برف باریدن آسمان و جست بر داشتن دست و
پا ستور در رفتار نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه

نداند کرده و همچنین منذوف نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه
آب چاه خشک شدن و سست گردانیدن رفتن خون کسی را
و تمام خون رفتن او بریده شدن محبت کسی در صحبت او نسف بر دادن
و بالضم و فتح را نسف بها و آبهای اندک اندک جمع نسفه نسف بالفتح برکندن
بنا و علف و باد افشاندن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و همچنین
شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند نشف بالفتح تشنزی که گیاه
را از بیخ برکند بجزد و اسپی ورد ویدن سمهای خود بزمین نزدیک
دارد نصیف رازو سخن پنهان [illegible] اندران خردن شان لکد بر
پهلو دادن اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود نطف بالفتح و همچنین خود
کشیدن جامه عرق رخود سیاهی را از حوض آب را در چیدن و کشیدن
آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار نعف
بالکسر نیمه و راستی و بعد و معنی بضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن
هر چیز و نیمه روز شدن و همچنین زن و مرد میانه سال و خدمتکاران
جمع ناصف نصف مچو و نیمه چیزی پیمانه ایست و آن نصف عشر است
و بزبان گیلان آنرا ماشنک گویند نصف بالکسر خدمت
کردن نصف هم آب نواصف جمع نصف بالفتح به پستان بکیدن
شستن نطف بالفتح آلوده شدن و تباه شدن و بتهمت نهاده

شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و همچنین آلوده کردن
و بعیب و گوشوارها جمع نطفه است بمعنی و بالضم و فتح طاء جمع نطفه
بالضم [illegible] حلوا ایست نوف پشتی که تا روز باران بارد [illegible]
بالکسر نام شخصیت از بنی یربوع که بغایت نیکو بود و مال بسیار
که ملک باران حاکم یمن برای کسری میفرستاده غارت نموده
یکروز حرف نمود نظیف پاک باب القاف نبق بالفتح
بنوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد نتق
بالفتح فنون و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن
و زود آبستن شدن و پریدن آمدن آتش از آتش زنه ناتق
زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از
آتش زنه و اسپی که سوار را افکند و جنباند نزق همچنین بسبکی
و چستی در جستن و شتاب نمودن نزق چست رفتار نسق
بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و مهره در رشته کشیدن نشق
بالفتح بوی کشیدن و در دام افتادن آهو و همچنین بوی [illegible] بالفتح
و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی
نیابد نشوق بالفتح داروی که در بینی افشانند نطق بالضم گفتن
ناطق سخنگوی و مال ناطق جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند
نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک البروج
کو منطقه نه ازان دایره که در تدویر شوارت شد نطق
نطاق نغیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان
گوسپند را و همچنین نغاق بالضم نغیق بغین معجم بانگ کردن زاغ
نغوق بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن
متاع خنده کساد و بالکسر دو رویی کردن منجع نفقه نیز آمده نفق
بفتحتین سپری و تمام شدن چرخ و نیست شدن و ترسیدن و روان
شدن و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن
نمرق و نمرقه بالضم نون و را و کسر هر دو خرد و نهالین بالاش
نمارق جمیع نوق بالضم شتر ماده های ناقه نواق بالفتح و تشدید
واو رایض شتر و روی که اصلاح کار کند نواهق مخارج آواز خر
از گلو جمیع ناهقه است ناهق خورد استخوان روی اسپ
نهیق بالفتح و نهاق بالضم آواز خورد آواز کردن آن نیفق بالفتح
جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند
بهر دو معنی معرب نیفه نیاق بالکسر جمیع ناقه و سرهای کوه
نیق بالفتح بلند ترجای در کوه فصل اللام مع النون نامه جای بلند از

جمیع

جمیع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خورد و
همچنین نباک نترک بالکسر و سکون زا معجمه قضیب سوسمار و
بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید
را عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن
و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بفتحتین قربانیها و همچنین نسیکه
ار دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانا و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده
شدن جامه و پوشیدن و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف
کردن تب و بیماری کسی را نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده
نبک بالفتح جماع کردن نایک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا
سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمیع فصل
اللام مع النون رجل بالضم رجل موی نارگیل که آن را جوز هندی گویند نال ریشه
که در میان قلم می باشد و درد بسیار بخشش نبل بالفتح تیر نبال
بالکسر جمیع و اکابر و حقا و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن
به تیراندازی و فضل و عملیت شتر قیام نمودن و راندن سخت
ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و حقشان نبیل
فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان انبل منتجین جمع نتل

بالفتح کشیدن پس پایکی و فرا پس کشیدن چیزی را و بفتحتین شروع کردن
آب پر کنند در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده **نثل** بالفتح خاک از چاه
بیرون آوردن **نثیل** سرگین **نجل** بالفتح نسل و اولاد و نیزه زدن
و زه انداختن چیزی و بنیزه فراخ زدن زخم و شکافتن پوست را و باز
کردن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن **نحل**
بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوض و طلبی و پیدا
کردن و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر خود بستن و بالکسر
بالفتح خانهای باطل و بخششها جمع نحله بالکسر **نخل** بالفتح بیختن و درخت
خرما و بفتحتین نخیل نخله واحد **ندل** بالفتح از جای بجای بردن و ربودن **ندل** و
ندیل فرومایه **نزل** بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش از خوان طعام
و جز آن دو آمد و دخل **نزیل** فرود آینده **نزال** بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام
اسم است یعنی فرود آی و بالکسر فرود آمدن و کرده باهم در کارزار **نسل** بالفتح
فرزند و ذره و زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و بفتحتین پشم و دست
پشم ریختن ستور شدن و بستی کردن بر قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب
دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید **نسیل** عسل که از موم
جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و بمعنی فتال بالضم **نشل** بالفتح گوشت
برگرفتن از دیگ **نشیل** گوشت بی توابل پخته **نصل** بالفتح پیکان و تیغ

دکارد و تیره و نصول و نصال جمع **نصول** بالضم زایل شدن رنگ حنا از
دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب
و در ماندن پیکان بجای **نضیل** پیوند میان سر و گردن **نضال** بالکسر تیراندازی
کردن باهم و بفتحتین و تیر دور کردن **نطل** بالضم آب جوشیده داروها که بر
اندامها ریزند **ناطل** کوزه که شراب بدان پیمایند **نعل** بالفتح معروف که
از آن پوشند در سم و درشت که شمشیرها از وی درخشد چنانکه بر گوشه کمان
زنند و نعل السیف آهن نیام شمشیر **ناعل** صاحب نعل **نعال** بتشدید عین نعلبند
نعثل بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودیست که در مدینه می بود و نام مردی
دراز ریش که حضرت عثمان را بدان تشبیه میکردند **نغل** بفتحتین تباه
شدن پوست در دباغت و بکسر غین بد نیت و پوست خراب و ضایع شده و کینه
ور شدن و سخن چینی و تباهی کردن میان مردم **نفل** بالفتح عطیه و عبادتی
که واجب نشود و بفتحتین غنیمت و گیاهیست و بالضم و فتح فا معدا از شب و در غره
سه روز دیگر **نقل** بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را
پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند
و بفتحتین پری که از تری بر تری باشد و سنگستان و درخت بسیار و پای شتر
که در سم او نیم رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب **نقیل** راه و نوعی
از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند آهن لگام و مرد دلیر و مرد آزموده

قوی و بمعنی مرد دلیر و راست و قوی آمده نکول بالضم باز ایستادن از دشمن
از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده ناهل بالفتح مرد چیزی در انهای
خورد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آن را ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بتواتر و پیاپی
کشنده و عیب و سخن چین نول بالفتح مزد دادن و عطا دادن و اجره کشتی و رود
خانه رو دادن و چوبی که بر آن پارچه پیچند وقت بافتن پارچه و اهل جوال و بالضم طایفه
از سپاهان نهل بالفتح و بمعنی نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل
تشنه و سیراب نهل بمعنی جمع نوال بالفتح عطا و بمعنی نایل و صواب نخل و پیاده
دو مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب تنهل بالفتح گرگ و چراغ و
نام مردیست نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر فصل المیم مع النون نئیم
بالکسر و سکون همزه بالا زم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان
و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن روم و بمعنی هیئت نجم
ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی الف و لام لازم آن باشد
و اصل وقت معین دو وظیفه نحم نالیدن و تنحنح کردن نهم پشیمان ندم
بمعنی پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین
بزرگان نسم باد نرم و اول باد که در زمین گردد نسم بمعنی مردم نشم
بمعنی درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و پدید شدن
مردم و [illegible] انجیر و بطار سیاه و سپید باشد نغم بالضم نرم کشتن [illegible]

وزن

وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه و نام سه
کوکب از جوزا نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها پیوند
کنند ناظم شعر گوینده و مهره رشته کشنده و مرغ خانگی که تخم داشته
باشد نعم دسترس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی
و نرمی و نیکویی خلاف بوشش و بکسر نون و فتح میم نیکو شدن و بمعنی
چارپا انعام جمع و بسکون میم حرف بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین
جمع نعمت و معنی آن گذشت نعام بالکسر شتر مرغ و چوب که بر پهنا بر سر
چاه گذارند در زیر قدم و نشان که در راه نصب کنند و موضعیست نعایم
منزلیست از منازل قمر ناعم نازک و نیاز و نعمت پرورده و قلعه ایست
از قلاع خیبر نقم بالفتح سخن آهسته گفتن و بمعنی آواز ناقم نقم بالفتح
عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد و ستدن
و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید
میم سخن چینی کردن و نقش زدن و حرکت کردن و جواب و سخن چینی
نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهیست خوشبو که آن را بپارسی سپرغم
خوانند نمایم سخن چینها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب نایم
خواب کننده نیام بالکسر جمع و نیل نام شب آرمیده نهم بالفتح حریصی
کردن و جور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعضا زدن و انداختن

و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتها طعام شلمن و سخت حریص شدن و بطعام و بکسر ها حریص بطعام نهم حریص و آواز شیر و فیل نهام با لضم نام مرغیست نیم بالکسر بوزه و ماهی ریگ که از در زیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختیست فصل مع النون نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان میگردد و شهریست در یمن نزمان بالفتح پشیمان نردان بمعنی برجستن نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفتح مست نغران نام دهیست در شام که نصاری در آن می باشد و جمع نصرانی ترسا گفته اند چنانکه رومی و رومی و زنجی و زنجی و اندا صاحب صحاح میگوید نصاری جمع نصران است نظرون بوره ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن المنذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طایف میرود و آنرا الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شهریست و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغمبر علیه السلام نیدلان بالضم و فتح دال کابوس فصل مع الواو نبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و دوا بجا جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار نا کردن

نجو بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام شهر نحو و لیت نحو قوی که از عرب بود منسوب بدو نده بالفتح بمجلس گرد کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر میان آب خوردن اول و دوم ترد بالفتح رنجیدن نضو بالفتح موی پیشانی گرفتن و بالکسر شتر لاغر و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نقو بضمتین و تشدید واو زایل شدن خضاب نطو بالفتح دور شدن نقو مغز از استخوان بیرون کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن نمو بضمتین و تشدید واو بازده ارزده فصل مع الهاء نبه بالفتح آگاه شدن و بفتح و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که گاه پیدا شود و نام مولای پیغمبر نابه و نبیه بزرگوار و مشهور و بیزرگ نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نقه بمعنی گند شدن از رفتار و دور ادراک و بیدل شدن ناقه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه بمعنی نقوه بالضم دریافتن و گوش سخن کردن و از

ونخو بالکسر ... نخو بالفتح ... بفتحتین ... گردن

بجاری به شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار شدن
و ستبر و قوی و بلند شدن فصل مع الیاء نائی بالفتح و سکون همزه دور
شدن و به صلاح آوردن نبی خبر دهنده و غرفه پر خلق و بغیر نجی
بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز ناجی شتر چست رفتار و رهنده
نجی بالکسر خنک یعنی ناجی منقذ گشته و آزاد شده ندی و نادی
مجلس و جمع شدن گاه مردم و دودمان ناسی فراموش کننده نسی
چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در سفر آن را انداخته باشند
و بدان التفات نکرده و در کوی پاک کردن حیض زنان و بالضم و تشدید
یا رشته تر کشیدن و چپی که نعش ستور برد یکر ستوران و جای ر کندن
و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و
موضع گردن که با پی پیچانند باشد یا سر و تیر نوتراشیده که هنوز پر و
پیکان نهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار شهرت کردن
و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر دهنده و همچنین ناعی نقی بالفتح راندن
و رانده شدن و درست کردن و نیت کردن نقی بالکسر مغز استخوان
و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نمی بالفتح چیزی را بسر چیزی
بنهادن و چیزی به کسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و برداشتن
و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالفتح و تشدید یا فزود و واحد وزر مغشوش که ادر

مس با ارزیز بوده باشد و آن را فلس گویند نامی افزایش کننده
نواحی موهای پیشانی بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشهها
نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که جای بماند
و بالفتح نیز آمده ناهی بازدارنده نهاة بازدارندگان جمع ناهیه نی بالکسر
و تشدید یا نا پخته و خام و بالفتح پیه باب الواو مع الالف وبا
بروزن ثنا برابر از و باشدن زمین وباء بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که به سبب
فساد هوا بهم رسد وتی بالضم استوار وجی بالفتح بیماران و دردمند از
وجا بنجیتن سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور ودا باز داشتن
و عیب کردن وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علفی است و خلق
عالم ورقا کبوتر وسطی بالضم فاضلترین و میانه انگشت میانین وشاء
بالکسر جامهها رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز
و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند وفی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و
پا بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه
که بر هودج و خران بیندازند یا جامه گسترده وعا بالفتح فریاد و غوغا کردن
و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و مد همزه باران و ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر
وعی درشتی نرم ریگستان وغا بالفتح جنگ و آواز غوغا وفا وعده بجا
آوردن وقاء بالکسر و الفتح انچه بان چیزی نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند مشک

و کوتر جا و بسر نهد هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن باشد و بیاری
کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث و بنده آزاد و یاران و دوستان
ونا بالفتح سست شدن و مانده شدن فصل مع الباء وأب بالفتح و
سکون حرف شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سمی
که مغاکی دارد وثب بالفتح وثوب بالضم وثب برجستن وجوب لازم شدن
و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع
وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بیدل ورب بمعنی تباه شدن اصل
وب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وجب بمعنی
بکاری وصوب بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دایم و شدید وطب بالفتح
مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل و بزرگ شکم وطوب
بالضم پیوسته بودن بر کاری وقب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر
فربه و اوغاب البته ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی که در سنگ که آب در آن
گرد آید و نادان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح
بپای خاستن وکوب بالضم آهو و ناقه فراخ کام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن
وهب بالفتح بخشیدن وهاب بتشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا
از برای مبالغه است ویب بالفتح وای کلمه ویل فصل مع التاء
وتاه بالفتح اندک شدن و زبون شدن وتره راه و ستیره حلقه کمان

نتیره

تره زدن آموزند و سپید که پیشانی اسب و پرده که مابین هر دو سوراخ
بینی باشد وتره بالفتح رگی در اندرون سر ذکر و کرد اگرد چیزی وتیغه بمعنی
و عهد وجبه بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار خوردن و
دیکبار دوشیدن وجاهه بالضم بیدل شدن و خداوند جاه و بزرگوار
شدن وجه بهر سه حرکت موضع بالای رخ آدمی که بلند بر آمده است
و خابات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا الکوفه سازند و بر روغن چرب
کنند و بخورند وجه بالکسر قبله و موضع که رو بطرف او باشد وجیه
زن روشناس و خداوند جاه و زن خوب شکل واجه ارزنده و ترسنده
و طپنده وحده یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وحشه خالی مانده
و تنهایی و رمیدن وخامه بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناساز
گار شدن ودادة آرزو کردن ودوه هلاکت شدن ودفه بالفتح همچنین
مهره اسب سپید ودیعه امانت وراثه میراث یافتن و میراث بردن
ورده بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ورطه بالفتح زمینی که در وی راه نباشد
و محل هلاکت وراط ورطه ورثه بمعنی میراث برندگان وازره
گناه بردارنده وزغه بمعنی آفتاب پرست وسمه برگ گیاهیست که بآن
موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است وساده بالکسر بالش وسطه بالفتح
بزرگوار شدن وجاهه بالفتح نیکو وای شدن وکیه پلی و کارها با حراب

در دل انداختن و آواز ریو و اندیشه بد وسط در میان بوده و میانجی
و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند وسیله
نزدیکی و دوست آویز و هرچه سبب آن نزدیکی جویند بچیزی وسیمه بالضم
فراخی وشمه بالفتح قطره باران و یک سخن وواشمه زنی که بر دست زن دیگر
بسوزن نقش کند و مستوشمه زنی که بر دست او زن دیگر بسوزن نقش
کند وشایه بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن
و درایشدن وصافه بالفتح حذف کردن و بچه شکاری رسیدن کودکان وصوم
نزدیک گردانیدن زر و بند بچشم و برقع وصی بالکسر والفتح وصی شدن
و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه
وصیه اندرز وصیبه زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت
بچه ماده زاینده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و در آن
زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد و بچه نر با بچه ماده داو را
آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بوده و در اسلام منسوخ شد وصل بکسر
واصله زن موی پیوند کننده و مستوصله زنی که طلب موی پیوستن کند
و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة وصم بالضم عیب وصمه بالفتح
پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واجمه زمینی که گیاه در وی پیوسته بوده باشد
وصاعه فروماند شدن وصغه زمان کردن و باز درخت و آنچه بر آن دوم

نهند

نهند از مال صدقات و گیاه و زنان و در تجارت وضعه بالفتح نهادن
وضاعت بر وزن نظافت نیکو روی شدن و روشن روی شدن
و پاک و خالص شدن و بی عیب شدن واضحه دندانها که نمایان بوده باشند
در وقت خندیدن وضمه کرده آوردن و طعام غذا و مقداری از گیاه
وحشیش وطایه بالفتح نرم شدن و فراخ شدن نشستنگاه و پامال شدن
و جای گرفتن قال علیه السلام اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیبه
غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وطیفه چیزی که برای کسی مقرر
کرده شده باشد واعیه زن فریاد کننده و فریاد و ارعده و باین معنی است
قول ماریحیایه اذن واعیه وقاده بالفتح نزدیک پادشاه رفتن وفاه
ترک وقت زمان و هنگام چیزی پدید کردن و زمان چیزی وقاح بالکسر
نگهداشتن وقاحه ووقوحه بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن
و بی شرم شدن وقیعه جنگی از عقب گروه کردن و به کوی از پس گرام
و کارزار و جای هلک الکبر که در سنگ بوده باشد واقعه خواب و حال
و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وقعه سختی جنگ وکاله
بالفتح والکسر وکیل شدن و حافظ شدن ولاده زاییدن ولایه بالفتح
یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی کسی شدن و یاد شدن و دوست
شدن و یاری و پادشاهی جمیع شدگان برای کاری کردن منزو جمع

آمده ولوله بفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیده دختر کوچک ولیجه صاحب سر و
دوست ولیحه بحاء مهمله غراره پشم و صرف ولیمه طعام عروس وهله بالفتح
ترسیدن و نوبت و ترس واهیه سست و در هزه و از هم افتاده وهده
بالفتح زمین پست و نشیب و زمین فراخ ورث بالفتح میراث یافتن
وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف
وطس وعث بالفتح ناحق کردن کسی را الحیف و بزرگ زمین نجابت نرم
چنانکه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا
و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهدی اختیار و عقد نا استوار فصل
مع الجیم وبج بالفتح و سکون تار سته فقط سطر و درشت و حیوان اکنده
گوشت وج بالفتح و تشدید جیم دارویی است که آنرا اگر کی گویند و نام
شهری است بطایف وحج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن
و آب کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ وداج رگ گردن
و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر مرغ وشیج با هم
بهم در رفتن وشیج بهم در رفته و نام درختیست که از آن تیر سازند ولوج
بالضم در آمدن چیزی بچیزی ولج بالفتح جاها و غارها که بدان از باران پناه
برند جمع ولجه همچنین ولیج آنچه از میان چیزی بوده باشد و از جنس آن
نباشد وهج بالفتح افروخته شدن آتش و همچنین افسرده حلّی و تورش

آتش

آتش ووهیج بالفتح و تشدید یا درخشنده فصل مع الحاء وخ بالفتح و سکون
تا رده نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس وجاح بهر سه حرکت
پرده و پوشش و اجاح بمعجزه نیز آمده و آب اندک که ته حوض را بپوشد
وجح استوار و محکم و جای ستت و استوار یافته وجاح مرو حست و
سبک و بحذف الف نیز آمده ودح بالفتح دارویست که آنرا او فای
تیز گویند و بفتحتین گوسفند نر که بر ماده نر دو وذح بفتحتین بول و سرگین
که برو پشم گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین
و خشک شدن آن برو پشم گوسفند وشاح بالکسر والضم حمایل واشح
قبیله ایست از یمن وضوح پیدا و روشن شدن واضح اشکارا و روشن
وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیده و دک و یک راه میان آن و برص
و ورم سرد و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پنبه وضاح
بالفتح و تشدید ضاد و مرد سپید رنگ و مبروص و لقب تحریه از سنگ
و استخوان سفید که طفلان شبهای مهتاب بدان بازی کنند و در عرب
و هند مسابقت وطح بفتحتین سرگین و گل که بر پشم و چنگال ستور و
مرغ چسپیده باشد وقح بالضم و بفتحتین شوخی و سخت شدن سم چار
پای و سخت شدن وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین
وقح بکسر قاف وقح بفتحتین جمع وقیح و ولاح غرارهای پشم و جز آن و همچنین

ویحه ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب فصل مع الخاء ورخ
بمعنی سست شدن و نرم شدن خمیر وشخ بمعنی چرک و چرک ناک
شدن بدن و جز آن و بکسر سین چرکین وضوخ بالفتح نم و لواب وزخ
بمعنی نام گیاهیست فصل مع الدال واد بالفتح و سکون همزه زنده
در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت وئید بالفتح آواز سخت
و رفتار آهسته وبد بمعنی بدحال شدن و خشم کردن و بدحال وتد
بمعنی میخ و میخ زدن و دندان و بلندی درون گوش وجود هستی
و یافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
وحد بالفتح یکانه شدن و تنها شدن و یکی نه و تثنیه الوحد ممتاز
و منفرد و بعضی تنها و یکانه و بالکسر دوست واحد یکی وحید یکانه و تنها
وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح میخ
و ریسمانیست و بالضم نام بتی است و کوهیست وریه رگ کردن ورود
در آمدن ورد بالکسر پاره از قرآن خوانند یا جز آن که وظیفه باشد و به آب
آمدن و به آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان قوله تعالی و نسوق
المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تب و بالفتح
گل و شیر درنده و سرخ رنگ و اسپ گلگون وارد در آینده و راه
هموار و شاخ او بخته لب و وارد الشعر دراز موی وساد و وساده بالکسر

بالین و بساره و دوسه بمعنی جمع وصید آستان در و گیاهها که بیخهاء
آن بهم نزدیک باشد وطد بمعنی استوار کردن و پای برجای کردن
و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و سخت بر زمین انداختن
وطایه قواعد تیاد و الجمع ثابت وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر
مستعمل شود چنانکه ایعاد در شر وغد بالفتح خدمت کردن کسی را
بجهت خوردنی و نادان کس و فرومایه و بیتری قمار که آنرا نصیب نیست وفد
بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده
وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه پیروکب نجیب سوار شود و اشتر
پیش رو و وفد جمع وفود داد و فاو جمع الجمع و اوفاد آن بلندی و از جسار
وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم آنچه
بدان آتش افروزند وکد بالفتح قصد کردن وکاد بالکسر رسن که
بوقت دوشیدن بر کار بندند ولد بالضم و بمعنی فرزند مفرد و جمع
آمده و بالکسر بچه ولید کودک و بنده و ولدان جمع و ولیده دختر کوچک
و کنیزک و ولاید جمع والد پدر و گوسفند آبستن وهد بمعنی نشیبی کرای
شب وهاد بالکسر زمینهای پست جمع وهده فصل مع الذال وخیذ
بالفتح جانور آبگیر که در کوه می باشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن

وکشتن چیزی را و سست کردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن
از بسیاری عبادت یا بیماری **دقید** لاغر و بی قوت **فصل مع الراء**
داز بالفتح و سکون همزه ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر
و پشمناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر** بالکسر تنها و طاق
کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز اوتار جمع و بالفتح و کسر تاکم کننده
حق کسی **وثر** بالکسر ستبر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین آب کش در
رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار کشتی کردن کشش **وجار** بالفتح
داروی که در دهان بریزند **وجر** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده
وجار بالفتح و الکسر خانه کفتار **وحر** بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی خرد سرخ
در زمین خسپیده و کینه داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن
واذر ترک کننده **وزر** بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانبار و گناه و پشتاره
جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن بار پشت و غلبه کردن **وزیر** معروف
دانکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح روشن و سبک کردن
دندان در بریدن چوب پاره **وصر** بالکسر عهد و قباله و عهدنامه **وضر**
بفتحتین چرک و چربی رنا خوش و چرک ناک شدن **وطر** و حاجت
وعر بالفتح و نشود رواندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم **وغر** بفتحتین
پر شدن سینه از خشم و کینه و وغر الجیش بانگ لشکر **وفر** بالفتح مال

سپار

بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش
و گران شدن و گران گوش و شکافتن استخوان و بالکسر بار
خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر **وقار** بالفتح آهستگی و آهستگی اوان
وقور بالفتح آهسته **وقیر** مغاک در کوه مراد و فقر **وکر** بالفتح آشیانه
مرغ و کور جمع و با آشیانه در آمدن آن و دویدن اشتر و اسب و پر
کردن مشک **واکر** مرغی که در آشیانه باشد **فصل مع الزاء**
وجز بالفتح کوتاه کردن سخن **وجز** و **موجز** سخن کوتاه **وزواز** مرد
سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا البط آبی مخفف اوز و چیز
اندک اندک **وخز** بالفتح چیز اندک **وخز** بجای بجه چیز اندک و نیزه
و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن **وشز** بفتحتین جای بلند و سختی
اوشاز جمع **وخز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن بالفتح و بفتحتین
شتاب و سفر و جای بلند **وکز** مشت زدن و سوختن و نیزه
زدن و دفع کردن **وهز** بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن **فصل**
مع السین **وجس** بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل افکندن
چیزی و آواز نرم **واجس** بول در آینده **ودس** بالفتح گیاه که زدیده گردد
شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن **ورس** بالفتح اسپرک **وریسا** جامه
رنگین به ورس **وسواس** بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم و نام دیو

وبالکسر اندیشه بد و زوال آن کردن وطیس تنور آهنین و حمی الوطیس سخت گرم
شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح بموزه زدن
و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن وقس بالفتح پوست باز کردن
از جراحت و ریش و گرفتن چوب و زن فاحشه و چوب وکس بالفتح
کم شدن و بنجیدن کمی ولاک بفتح و تشدید لام آک وکس بالفتح کوفتن و ریز
کردن و سخن چینی کردن و سخن چین دراز ویس بالفتح وای و این
کلمه در محل استحقار گویند فصل مع الشین وتش بالفتح و تار و نقطه
اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی جمع واحد و
و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه ورش بالفتح رفتن و خوردن
طعام ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام
آینده ورش بالفتح نام راویست از رواة قراء [illegible] بالفتح سبک وقش
بالفتح نام مردی و جنبیدن فصل مع الصاد وبص درخشیدن وجص بالفتح
سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند
وصواص بالفتح روی بند خورد و سنگ در میان زمین وصاوص جمع وقص
بالفتح گردن شکستن و بیختن کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و استخوان و
هیمه خورد که بآن آتش افروزند و وقیه بنصاب زکوة بران واجب نشود
وقیص اگر گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن

فصل

فصل مع الضاد وخض بالفتح جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده
وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر کیسه‌های چرمین که برای تیر سازند
جمع وفضه ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراکنده
شود در ابر فصل مع الطاء وبوط بالضم ضعیف رای شدن و بنجیدن
وبط بالفتح و بنجیدن وابط ضعیف رای دل وبط بالفتح باز داشتن وخط
پیر اشدن سپیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذاره شود و شتاب
رفتن دراط بالکسر تذر کردن که گوسپند از میان گوسپندان وسط
بالفتح میان چیزی و بنجیدن میانه رفتن و میانه و دست و برگزیده و بزرگوار
وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسبت میانه و در محل رفیع باشد وسوط
بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خایه است که از مو و پشم سازند و شتر باده
که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود واسط نام شهریست معروف
و واسط الکور پیش پالان شتر وسایط چنانکه جمع واسط وطواط پرستوک
آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و الف [illegible]
معروف وقط بالفتح الحبر و مغاک در زمین سخت بالوت که در آن آب
گرد آید وقاط جمع و بجیدن و وقیط در انداختن و رفتن خروس بر ماکیان
و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل وهط بالفتح زمین
نشیب و نام موضعیست که عمرو بن عاص را بود فصل مع الزاء

وخط بالفتح شکستن استخوان و تیغ و چوب یا یه و دریدن و دسته تیر
تیز کردن تا استوار شود وخیط جامه آدمیان که متوق باشند وخایه
چیزهای زاید که بکار نیاید وخط پند دادن وعظ پند دهنده و وعاظ
جمع صحیح ایا ص ح ی ر وکظ بالفتح وقع کردن و از استیق وکظ وقع کننده
فصل مع العین وجع بالفتح درد مندی در کودکی ... جاع جمع ور بجور
دور و مند وجیع درد ناک وداع بالفتح پدرود ودیع و وادع تن آسانی
و ترک کننده ودایع امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهره سپید که از
دریا بیرون آرند و قلندران مینوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است
و دران کرم می باشد ورع بالضم والفتح پرهیز کار شدن و بفتح ...
و بفتح واو و کسر را پرهیز کار و ترسنده و بد دل و چیز خورد وروع بالضم
والفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن وزع بالفتح باز داشتن و اولوا ام
لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و سگ شبان و سالار لشکر
که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم وزوع بالضم برانگیختن کسی را
بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانایی مرادف وسعت
و بفتحتین آب سراخ کام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام ایست
واسع فراخ و در حاطه کننده و در یابنده چیزی و نامیست از نامهای
حق تعالی وشع بالفتح بالا بر آمدن وشوع بالفتح داروی که در دهان مادر بچه

وشیح

وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و یافته
از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن اندازند
و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود وشایع جمع و شیوه آن
غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد وصع بفتحتین مرغیست خورد برابر کنجشک
و بعضی گفته اند بچه کنجشک وضع بالفتح نهادن در جای و زادن و امانت
کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و منقوله اند اضع ار شتر و همچنین موضع و مو
ضوع و از مرتبه خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن
زن و بچه که در آخر طهر برشته شود وضیع خرما ز خشک نا شده که در درخت
گذارند و خسیس و مایه و ناکس و امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه وضایع
بارهای درختها و شتران کیاها جمع وضیعه وعوع بالفتح روباه و مرد بزرگ
وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد حجت آواز و بز کوهی وقوع بالضم
افتادن و فرود آمدن وقع بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی کمار جنگ
و در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم را بسخن
و کارد و شمشیر را بفسان و حکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ خوره یکی
سوده شدن پای و تنک شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت
و درد ناک پای از برهنگی وقیع سمی که تنک خورده باشد از سنگ و زمین
سخت و کارد و شمشیر تیز کرده و لنگ و بریان واقع افتاده و مرغ فرود آینده

از هوا و فعل متعدی خلاف لازم ولسر واقع ستاره ایست برابر نسر طایر
بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم وقاع
کارزارها و بدگوییها پس مردم و آنکه در آب باران در آن جمع شود جمیع
وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را
در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن
و بمعنی انگشت ابهام بر سبابه افتادن و برهم افتادن انگشتان
و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن
آب بیرون تراود و اسپی که خوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته‌اند ولوع
بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و
باز داشتن و بمعنی حریص شدن و گناهکار شدن و گناه و مردم
کم عقل ولیع بالفتح ناقه را و بمعنی ساختن دوان رکوع است که در اندام
ناقه کشند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا در بچه نیز
گویند وتع غنچه ناشگفته از خرما و جز آن که آنرا طلع گویند واع دروغ
گو فصل مع الغین ونغ بمعنی هلاک شدن وزغ بمعنی آفتاب رست
وشغ بالفتح چراغک ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین وتغ
بمعنی فصل مع الفاء وحف بمعنی وجیف طپیدن و نوعی از رفتار
شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی واجیف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و

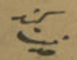
گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار واحف گیاه سبز بسیار و نام
موضعیست وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح در آب زدن
خطمی تا لعاب از آن بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیده ودف بالفتح چکیدن
خون و آب و سردار شدن آن وذیف بشتاب رفتن و خرامان رفتن
ورف و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه
وارف فراخ و سبز و تازه وزیف بشتافتن در رفتن وصف بیان کردن
وصیف خدمتکار و کنیز وصاف بتشدید صاد بسیار وصف کننده وطف
بمعنی دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش
هیئش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او وظف
بالفتح کوتاه کردن پای ستور و پیروی کردن وظیف باریکی ساق و ذراع
شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ است وظائف روزی مردمان از طعام
و خدمت و کار و جز آن و مانند آن و جمع وظیفه وعف بالفتح و عتیق
میحه ضعف بینایی و چیزی که بر شکم بزن زنند تا کشتی نکند وقف
بالفتح و ستانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن
بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا وتوقف وا ایستادن و ایستادن
و ایستاده کردن و وا داشتن ایستاده و وا دارنده چیزی را که وهی از انتظار
وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطع

که بسر آن می نشیند و همچنین گنهکار شدن و عیب ناک شدن و گناه
و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه دکاف بالکسر پالان خر
و اسب و جز آن دکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر وکیف بپای چکیدن
باران از سقف و چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الوت کرفتن و نوعی
از دویدن و باهم آمدن فوج و بپای آمدن دهف دهیف بالیدن و سبز شدن
گیاه و برگ برآوردن آن فصل مع القاف دهوق بالضم هلاک شدن
و همچنین وبق بهمچنین دقرق بالضم اعتماد و استواری دماق بالفتح و الکسر نیز
دثیق استواری ودق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن
بجای دکشن خواستن ماده پایان و همچنین دواق بالکسر دوات ودقین جای
دور و دراز که گویا از هر دو جانب می آمد دودق ودودیق بادپایان کشن
خواه وادق تیز رو ورق بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ برآوردن
درخت و بالضم سالهای که باران در ان نباشد اوراق جمع و بالفتح و بالکسر
فتح واو و کسر را انچه از درم و سیم و مسکوک جمع و مفرد آمده و همچنین برگ
کاغذ بریده و نوجوانان و درم و دینار و گوسپندان و شتران و جز آن و پاره
خون کرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین
سبز بر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق گستنده و مرد بسیار سیم
و نویسنده دمق بالفتح کاد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار بر کرفتن

و آبستن

و آبستن شدن شتر ماده و همچنین بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر
ماده آبستن و ساق بالکسر جمیع وشق و همچنین قدید کردن گوشت و
جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند
وشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگیست و نام مردیست
وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز علاق قضیب چارپا
در وقت برآوردن قضیب و همچنین وعیق وعق بالفتح و کسر عین بدخو وفاق
بالکسر سازکاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازکار شدن و ساز
و بس شونده وقوق بدول نام درختیست و بعضی گفته اند نام جاییست ولق
بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن
و نوعی از رقص زنانه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و
نام مردیست که بر عذرا عاشق بود وهق بالفتح و فتحتین کمند فصل
مع الکاف ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان وداک بالکسر
مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند وارک بالضم بر پهلو خفتن
و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر را سرین و یک طرف ران و سکون
را نیز آمده ورک بفتحتین جمع وسک بالضم و الفتح شتافتن و شتاب وشاک
بالکسر با یکدیگر شتاب کردن وسیک شتابنده و نیز دو جست وعک
بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن تب کسی را وکواک بالفتح بد دل ترسنده وحیک

یعنی وای ترا و یک بحرف لام نیز آمده فصل مع اللام دال بالفتح
و سکون همزه ودل بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ
قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبال بالفتح
گران و دشوار شدن وابل قطره است و باران بزرگ قطره وبیل و دشوار
و ناگوار و پشته هیزم و عطای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما
وثیل لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا اسم آمده وجل بفتحتین ترسیدن
و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل ولای آغشتن وذایل آبهای بارها
نوزه جمع وذیله ورل بفتحتین جانوریست مشابه بسوسمار و سقنقور وسل و وسایل
جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل بالفتح چکیدن آب اندک و نام کوهیست
بتهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن وشول بالضم
سستی اندک و کمی فایده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری
شیر واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند
کردن و مثل و مانند وصول رسیدن وکل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام
مردیست وصایل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر بکسی پیوستن و کاری
پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول
و اوعال جمع وغول بالضم بدرخت رفتن و نهان شدن وغل بالفتح در مجلس
شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بجوع خوردنی



خدمت کند و چاره و بکسر عین بدغذا واغل آنکه ناخوانده در مجلس شراب آید
وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول بالضم و بکسر قاف
و ضم آن اسبی که در کوه و سنگلاخ سبک رود و هر چیزی که بر قله کوه برآید وکل
بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از
عاجزی خود را بمردم واگذارد وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل
آنکه بدو کاری گذاشته شود وهل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او باشد
و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح
وای و سختی و عذاب و نام وادیست در دوزخ فصل مع المیم وئام
بالکسر و بعد همزه بروزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وثم
بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن وثیم آکنده گوشت
وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت
غمگین شدن وحم سخت گرم و بخار معده نیز آمده وجم بفتحتین نشانها
و بتها در راهها و صحراها وجمه واحد وجام بالکسر نام جانوریست که
دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردن وحم
بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح
وخم بالفتح حقد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و ناگوار و وخیم و وخام
بالکسر جمع وخامة بالفتح ناگوار و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم

وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و مانند
ثاليل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکنبه و روده ها
جمع وذمه بالتحریک وذايم هديها و نذرها که براه بيت الله فرستند جمع وذيمه ورم
بفتحتين آماس اورام جمع و آماسيدن و ورم انفه يعني پر باد شد بيني
او و غضب کرد وزم بالفتح پاره ای در آمدن در خوردن وزيم گوشت
خشک سوسمار و غیر آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت
وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان و همچنین سمة بالکسر و
وسمی باران نخستین بهار وسام بالفتح نکوروی و خوب صورت شدن و همچنین
وسامة وسیم نیکو روی وشم بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع و
نام شهریست در یمامه و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و
عیب و شکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته
و بوریا و جز آن که بدان گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع
و کینه ور شدن و جز خبر بتحقیق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان و
باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن وکم غمگین کردن و خوار
گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن ونم
بیخال مگس و بیخال کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان
بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن فصل مع النون

وتين

وتين رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح
بر رگ دل زدن وتون بالضم دایم شدن وتنا دایم و ثابت و بسیار
تر آمده و آب روان دایم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجان بالکسر داشتن
و خشم کردن وجين بالفتح کوفتن گازر جامه را وجين کرانه وادی و زمین
درشت و هموار دراز و نشیب که دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد
ودن و ودان بالفتح تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار خود سستی
کردن وزان بالکسر سنجیدن و سنجیده دادن و رسیده شدن دلو گوشه کوه
و سنجه یک دیگر هم وزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده وسن بفتحتین
خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز
آن وسنان بالفتح خواب کننده و اگر در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح نوار
و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن وضين نوار تنگ که بدان هودج
را بر شتر بندند وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان
جمع وکن بالفتح نشستن آدمی در خانه نشستن مرغ و آشیانه مرغ و بالضم
فرود آمدن گاهها و آشیانها جمع وکنه است وله بفتحتین حیران
شدن و بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است
وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و سپاره پاره
از شب و نزدیک نیم شب فصل مع الهاء ویه بفتحتین در یافتن و گرد

پاک داشتن وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برای وجوه جمع
وجاه بالکسر و الضم برابر وجیه خوبروی و اوی شناس و خداوند جاه
و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپی است
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس وخم بالفتح زبان
بردن وادقه زنی که همیشه مقیم کلیسا باشد وله بفتحتین بی خرد و حیران شدن
واله سرگشته و شیفته و بی خرد و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته
باشد ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص بر استلذاذ و معنی آن
بفارسی چه خوش فصل مع الیاء و آی بالفتح و سکون همزه وعده کردن
و واجب کردن و بفتحتین کور شدن و اسپ و جز آن وثنی بت پرست وحی
در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتابت و سخن نرم و بالفتح و
تشدید بازو و وحشت وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب
بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از اطراف بر و سوار شوند
وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجای نمودن و راه ودی بالفتح خون بها
دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند و بیرون آمدن ودی
از و کرو هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بفتحتین
تشدید یا نیز آمده و بالکسر و تشدید یا درخت خرد خرما و مقود آمده

وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم و چرک
اندرون آدمی را و اکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن
وسمی باران اولین بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه
رنگین واشی دروغگو و سخن چین و وشاة جمع وصی بالفتح
پیوستن یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد
گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته
شدن استخوان شکسته واعی نگاه دارنده و یاد دارنده
وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار واقی
نگاه دارنده و پرهیزکننده و ترسنده و زینی اسپ که پشت
اسپ را جراحت نکند و نام مرغیست که آنرا خورد گویند ولی بالفتح
نزدیک و دوم بار باران آمدن و باران دوم بعد از وسمی و متکفل
کار کسی و ملی حاکم و نزدیک ولی بالفتح سست شدن و کند شدن
و مانده شدن وهی بالفتح سست شدن و درنده شدن و شکافته
شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها بالهمزه حرف تنبیه است و نام حرف معروف از حروف تهجی و بمعنی
بگیر نیز آمده هاء بکسر همزه یعنی بخشش و بده هولاء یعنی آن جماعه
هبا بالفتح غبار و گرد کردن از روزن پیدا شود در شعاع آفتاب

هجا بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بید
صحبت شمردن زن شوهر را هدا بالکسر زن را بخانه شوهر فر
ستادن و بخانه آوردن هدی بالضم راه راست یافتن و راه
راست هدایا چیزها که بتحفه برند و جمع هدیه هراوی بالکسر زد و چوبه
هزء بالضم سخریه و استهزا هلا بالفتح لفظیست که برای راندن
اسپ گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض است
یعنی چرا نه هنا بالکسر و مد همزه قطران مالیدن آن بر شتر و گوارا
شدن هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
هنی بر وزن غریب گوارنده و آنچه حاصل شود هبا بالکسر و فتح
دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و بغیر همزه کاسنی هوا آرزو کردن
و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر
اربعه که زیر کره نار است و آنچه آرزو و خواهش نفس باشد هیجا
بهمزه و بغیر همزه کارزار فصل مع الباء هب بالفتح و تخفیف با یعنی سخن و
پندار و ببخش و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نتره دیگر
در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد و هم چنین هیب و آمدن و ایستادن
بکاری و بالفتح باد گرد انگیز هباب بالفتح نشاط رفتن شتر هدب بالفتح
دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و سبل جاد رلهدا

جمع

جمع و بضمتین برگی که پهنا ندارد و سرو و گز و جز آن هداب بالفتح
رشته و بر زده جامه و برگی که پهنا ندارد هدب بضمتین صفا و بانگ
هرب بضمتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که
ازو بگریزد و نیست او را کسی که نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا
اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن یا آواز
بلند و باراندن باران و زمین پشتها و بارانهای بزرگ قطره هضبه
واحد و هم چنین اهضاب بالکسر و بفتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی گشتنده
هلاب روز باد و باران هلب بالضم موی درشت و موی دم اسب و موی
خوی کننده و سطر و بالفتح سختی روزگار هتب بالکسر نام مخنثی که حضرت
رسول علیه السلام او را از مدینه اخراج کردند و بضمتین باد آیی
و ناداون شدن هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا گویند هوب و
بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پر گوی و فروغ آتش و درخشیدن
و برانگیخته شدن غبار باد هیدب بالفتح بدول و رسته و هم چنین
هیاب بتشدید یا هیدب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا گویند فصل
مع التاء هات بکسر تا اسم فعلست یعنی او را بده بخشی و بیار هاله دایره
که دا گرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هام سر و پیشانی و مهتر قوم
شب پرکه آنرا بوم گویند و تن مرده و بتشدید میم چارپا و جنبنده زمین

هامده خشک شده و فرو برده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض
هامدة هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد هب بکسر ها و فتح با جنبیدن
و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعة و بعضی
از زمان و بکسر ها و فتح با مشدد پاره جامه هبت بالفتح زدن و بیعقل
شدن و بیدل شدن و سست رای گردانیدن هبوة گرد و غبار هوا
جمع هبلة نام مواضع است هقعة بر سر پاشنه نشستن هتات بالفتح و تشدید
تا مرد بسیار گوی و جست هت بالفتح ها و تشدید تا بانگ سخن گوی بسیار
گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هترة بالکسر کید اشتی
و جدا شدن هجف بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجم بالفتح در آمدن
و سختی سرما از زمستان هجیم ماست هدایة راه نمودن و راه راست
گرفتن هدات بالفتح فرو افتادن و باطل شده هدو بالضم و فتح دال فرو افتاده
و ناچیز شده هدنه بالضم آشتی و آرمیدگی هدیه بالکسر کار و جهت
و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید دال مکسور آنچه از روی محبت برای دوستان
بتحفه فرستند و شتر و چارپای که برای حرم کعبه معظمه برند تا قربان
کنند هدات بالضم راهنمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و
نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن و بمعنی فراخ شدن و هم
و دهن فراخ هراقه ریختن آب و مثل آن هره بکسر ها و فتح را جای

سبخ

و خاکستر هریسه کوفته شده و طعام معروف هرابذه مجوسان که در خدمت
آتشی می باشند و آتش پرستان جمع هربد هزه بالکسر و تشدید زا
جنبیدن سواران و آواز غوغاء ایشان و خری و آواز جوشش دیگ
هزلة نوعی براه رفتن هزهزة جنبانیدن هزم دسته و جاهک سینه
و مغاک که در سیب چون فشرده شود هزیمة جاه و شکست لشکر و
لشکر شکستن هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز
کردن و حرکه آدمی در شب هشاش کشاده روی شدن و شاد شدن
و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپنده شدن و بر
شیر شدن شتر و گوسپند هشید چارپایهای که بی رخصت صاحب
گرفته شود و هر جا که برده شود باز بصاحب رو کرده شود هضبة باران
هفاة و هفة افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده
شدن هفهفة بالفتح هر دو ها و سکون فا اول باریک میان گردن
هفوة بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع هقعة بمعنی دایره پشتی
سینه اسب و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که بسیار
خسپد و بسیار تکیه کند هلک بمعنی نیست شدن و نیست شدگان
هلاکه نیست شدن هلهلة بانگ کردن بالای گلو و نالیدن و بانگ

کردن شیر در معده هند علت سکته که آدمی را عارض شود وهمه بالکسر
وتشدید میم مقصد وآهنگ وزن بر الجبه بمعنیهای گوسپند ماده
لاغر وبمعنی خورد بیت مانند پشه که بر روی گوسپند وخران وخر
می نشیند هزه بافتح الف متحرک باشد وبمعنی وسواس شیطان
ومانند دیوانگی چیزی که انسان را میرسد از وسوسه شیطان هنیده
مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی یا دولت ودر قاموس گوید هنیده
صد شتر یا کم از آن یا زیاده از آن هوشه وهیشه فتنه کردن و
جنبیدن وبر انگیختن هوه بالفتح وتشدید واو نشیب ژرف وکنده
زمین هنغه بمعنی داغ پس گردن شتر ویکی از منازل ماه آن
پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ هندسه بالفتح اندازه
گرفتن ودر اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه
است ماخوذ است وچون در کلام عرب دال وزای فاصله جمع نشود
وبسین بدل کردند هیئت صورت ساخته شدن وتهیه از اینجا
مشتق است هیاة بالکسر توبه کردن ویهودی شدن هیمنه ترسیدن
وبزرگ داشتن هبه آواز وآواز نهانی کردن وسخن گفتن چنانکه
کسی نشنود ودر نیاید هینه گواه شدن ومهربانی کردن ومهیمن
از اینجا مشتق است هیئه صورت هیت بالفتح الف تا را اسم فعل است

بمعنی هلم

بمعنی هلم یعنی بیا وبکسر ها نام شهری است هیهات اسم فعل یعنی بعید ودور شدن
هیطلانی نوعیست از شکم رفتن هیند قومی اند از هند فصل الثاء
هلاث بالضم خرم شدن وسست شدن عضو آدمی هنث بالضم کرده
هبوث بالکسر وفتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن واندک چیزی دادن
فصل الجیم هیج بمعنی آماس وآماس شدن پستان
شتر زدن بعصا وجز آن ودور رفتن چشم هبج بمعنی لفظیست
که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک وعمیق وزبانه
آتش وبرافروختن آن هرج بالفتح آشوب وفتنه وکشتن وبسیار گفتن
ودر آمیختن وخلط کردن چیزی بسیار دفتن اسب بسیار مجامعت
کردن وبمعنی سرگشتگی شتر از سختی گرما هزج از قطران که بر آن مالیده
باشند هزج بمعنی آواز رعد وآواز خوش ونوعی از سرود وترانه و
نام بحری از عروض هج بالفتح بیکدفعه آب خوردن شتر چندانکه
تشنگی بشکند وبمعنی مگسهای ریزه وگوسپند لاغر ومردم فرومایه
ونادان واحد همجه همج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح وبمعنی
درازی وشتاب ونادانی وشتاب کردن ونادان ودراز شدن
هودج بار گیر وکجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار وبر
انگیخته شدن وبرانگیختن انگیختن هیجان بمعنی هیاج بالکسر خشک گردیدن

کیاه وزرد شدن آن وکار زار کردن ویوم الیبلاج روز گشتن
هیج شتر نر که از روی جماع داشته باشند و عقب فصل مع الدال
هبد بالفتح دانه حنظل هبرد بالفتح وتشدید با نام جانیست در بلاد
بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد
هد بالفتح وتشدید دال شکستن اندوه و مصیبت کسی را وسست
کردن و ثنا کردن کسی را بقوت دیرز و مندی و بخشنده و کریم
و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود
آمدن هداد بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند
وا زدن کاهی زلزله شود هدهد بضم هر دو ها مرغیست معروف و از آوا
نیز ابیسی پوپک گویند هداهد بالضم و هدهد بالفتح کرد هست از یمن هداید
بالضم شیر بسته وبحذف الف نیز آمده و هدهد بخاری که در چشم پیدا شود
بواسطه آن آب زیرد هرد بالفتح گوشت جدا کردن و شکافتن و
دریدن جامه وطعن و آب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد
چوبه و آنرا اهردی بالکسر نیز گویند هرود بالضم فرو مردن آتش و
کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه
هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک معروف و مقدار
دویست عدد از شتر و غیر آن و انتهی از جمل منقولست صد قاموس

کوید

گوید صد شتر باربا زیاده از صد کم از صد هنود هندوان و رفاق
که قسمی بهند باشند هود بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک
کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره است و هود
توبه کنندگان و یهودی جمع هایدست و بعضی کوهنهای شتر هوده
واحد فصل مع الذال هذ بالفتح وتشدید ذال بشتاب
بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هربذ بالفتح بهنده
هربذ بکسر ها و با مجوسی که آتش را فروزد و خدمت آتش
کند معرب هیربد فصل مع الراء هبر بفتحتین گوشت کوفتن هبر
رفتن هموار هبور جمع هبار بالفتح وتشدید با نام راویست و
بوزنه و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن بیهوده وشگفت و سخنی
و هاتر بسختی سخت تاکید است هجر نیم روز و جدائی کردن و
پریشان گفتن بیمار و شنگ بر کشیدن شتر و بالضم سخن بیهوده
و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود هجار بالکسر رسن
پالان شتر و زه کمان هجر ستور گیاه و خشک و شکسته و کربار
بیمروز و حوض فراخ و بالکسر وتشدید جیم خود عادت هاجر هجرت
کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل علیه السلام و از او
اجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن



هربر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر ناهد شتری که بالای او خراش
بسته باشد و زیر آن ریزه آب باشد هزر بالفتح بیهوده گفتن و همچنین
بیهوده هزار بالفتح و تشدید دال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار
هر بالکسر و تشدید را ار گربه و بالفتح کراهت داشتن و خواندن
گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر و در باب نگذشت هرار
بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند هریر بانگ
سگ از سرما و جز آن و کراهت آمدن از شراب و جز آن هزر بالفتح بعصا
زدن و خسته کردن هزر بالکسر و فتح را شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن
و میل دادن چیزی را هصار تشدید صاد شکننده و همچنین اهصور بالضم
هکر بالفتح و شگفتی و شگفت داشتن هر بالکسر ریختن آب و سنگ و دو
شیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گو و همچنین مهمر و مهمار
فصل مع الزا هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزیز
وزیدن باد و جنبا شدن درخت هزاهز فتنها هزهز جنبانیدن
و همچنین هزهز هزاز بالکسر قبیله است همز بالفتح بچشم اشارت کردن و
فشردن به پنجه و مهره آوردن در کمان و عیب کردن و زدن و سوختن
همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه
و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است ما را گر را و ندو الا بلا خط لغط

اندازه تا منتج باشی فصل مع السین المهمله همس بالفتح آواز و سخن نرم
که شنوده شود و فهم کرده نشود و چیزی را در دل در آمدن هجس در دل
در آینده هجرس بکسر ها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالضم کوفتن
و بکسر را گربه و شیر درنده هراس بالکسر شیر درنده هبس بالفتح ...
که همه شب پاس دارد و گوسپند چراند هلاس بالضم بیماری سل
هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل
بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هموک بالفتح شیر
نرم آینده و برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و
نوعی از رفتار نرم و شتر راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن
و همچنین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن هوابس آنچه با که در دل خطور
کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دوانستن و ... است و اون
لشکر را و همچنین اسباب بزرگی از جهت کار و جز آن فصل مع الشین
هامش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغه مولد است و اصل منت
هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هتش بالفتح مهار شتر و بالکسر ...
و بهم انداختن برای جنگ هراش بالفتح و تشدید شین رگ رنجش از
درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناجنبنده و اسپی که عرق بخند
و بروکش ده رو بی در حل هش بش شادمان و سبکروح هشاش بالفتح

هشاش



تیر و درو بزرگ هرک بالفتح علو دادن و ریح و دراز کردن آن و زره و میوه
آوردن درخت خرما هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و گشت از
دقت ورود و گذشته که دانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان
عسل که در و عسل نباشد هیف بالفتح تاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن
و دور خشیدن هیف بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد ارهنده و پیراهن
تنک و باریک و همچنین اهفاف هیف بالضم باد گرم و آن باد است که از
جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و همچنین باریکی میان

فصل مع القاف

هدق بالفتح و بدال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالکسر و فتح
زا در علا سخت آواز هق بمعنی گیاه تازه و نرم هیق بالکسر شتر مرغ

فصل مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح و تشدید تا پرده
در و فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف شکستن و جراحت زدن و
فرو ریدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران تیز آمده هلوک بالضم نیست
شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر و درافتنده بر مرد هلک بالضم
نیستی و بمعنی نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه
و هلاک و هرچه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک جمع
هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگریست هوکه بالفتح ناوان و حیران
شدن

فصل مع اللام

هبل بمعنی بی فرزند شدن و گم کردن فرزند

[illegible] زا و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید
[illegible] روم و شتر سالخورده هبال بالفتح صیاد و فریبنده هبول بالفتح زن که
هیچ فرزند نماند هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک
از چشم و بالفتح و کسر با ابرهای بارنده هجل بالفتح انداختن و همچنین [illegible]
و هامون که در میان دو کوه باشد هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح
[illegible] کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر را و همچنین افتاده شدن
لب شتر بواسطه جراحت بکسر دال لب شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر
نر کبوتر دمری و بچه آن و بانگ کردن آن هدل بالفتح شاخ درخت
فرو هشته از بسیاری میوه هذال بالضم زمین پشته خورد و درد و سبک و
بر سبک هذا البول جمع هذیل بالضم و فتح ذال کروهیست از بنی تمیم و نام
[illegible] بطن منسوب جوان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف
لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند [illegible]
[illegible] افتاده هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال
بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا [illegible] و همچنین هازل هاطل
ابر بسیار بارنده هقل بالکسر شترمرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب
و بعد از آن قمر گویند و [illegible] و آب اندک در ته چاه و
[illegible] گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و چیله است

از هموار و جز آن آهن پاره یا چوب که بآن فراهم آورده طرف چوب پالان شتر را **هل** بفتحتین ترش و اول باران **هملل** [illegible]

هر دو ها زهر جوب اهلا اهل و جامه سبک و زبون باشد **هلل** آب [illegible]

صاف **هلل** بالفتح و سکون لام ایادیت شکفتن و رستن **هلل** بالفتح [illegible]

شدن اشک و همچنین هول و هملان و بفتحتین بخشم و کوسپند که روز [illegible]

های شبان بجا گذاشته باشند و نقش جندان و ریشه بی شبان [illegible]

شود روز و آنچه که او را مانعی نباشد و هر که خواهد بردارد **همل** بالفتح [illegible]

هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار [illegible]

بالفتح فرو ریختن و روان کردن مال بسیار در یک و بالکسر دارویست که از [illegible]

قاقله و ماه از کویند **هیکل** بالفتح شکوه و راست و دراز جسم و بنا و بلند [illegible]

و معبد ترسایان و خانه کوسپند **فصل المیم هتم** بالفتح شکسته [illegible]

از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان **هثم** بالفتح بخشیدن [illegible]

کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از

بن برکندن **هجم** در آمدن برکسی و بر چیزی که ناخوش آید و چشم فرو رفتن

و ناگاه برسیدن چیزی و در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و

بالفتح بادی که خانها را ویران کند **هدم** بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه

کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل **هذم** بالفتح بریدن [illegible]

شتاب خوردن **هذام** بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذوم بالکسر

هرم بالفتح گیاهیست شور و بفتحتین پیر فانی و گنبد اهرام جمع و بالکسر [illegible]

مرد سخت پیر و بی نفس و عقل و نام مردیست **هرام** شتری که گیاه شور خورد

هرم بالکسر نام مردیست **هزیم** بالفتح شکستن و همچنین هزیمت و شکسته

از هر چیز و بکسر زا و باران که ناگاه بیاید **هشم** آواز رعد **هشم** بالفتح شکستن

چیزی و اشکنه کردن نان و بسین مهمله نیز آمده **هاشم** شکننده نان

در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول علیه السلام

بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد **هشیم** گیاه خشک و پوسیده

و مرد ضعیف بدن **هصم** بالفتح شکستن **هضم** بالفتح گوارا شدن طعام

و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست

اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم در آمدن و نوعی از چوب خوشبوی

هاضوم جوارشی که طعام گوارا کند **هضیم** اول بر وزن بار ستم کرده شده و [illegible]

ناشکفته و زن نازک سرین باریک میان و لطیف اندام **هقم** بفتحتین

سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و بفتح قاف

و تشدید میم دریا و بسیار خوار **هلم** بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا

هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری

تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز خوشی و با نغم

وبتخفیف میم صیغه جمع است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان
باشد هام بالفتح مرد بزرگ همت و مهتر هوم پیه گداخته و کوهان
شتر هیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه و آب هم بتشدید
میم تارک سر و ادلش نامه وجهه هامه بالفتح و تشدید میم مار و مور و گژدم
و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق
و رو بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و
بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب
الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی عشق و بیماری که شتر را پیدا شود
از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم وادون و بالکسر شتران تشنه هیثم
بچه عقاب و نیک و ریگ توده سرخ و نام مردیست هیقم بالفتح شیر درنده
و مرد قوی هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو
بردن فصل مع النون هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و بارید باران
بارانی از ابر بارنده و همچنین هتون بالکسر از کسی بریدن
وجدائی هجن بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران
سپید موی جمع و مفرد آمده هجاین جمع تاکس و فرومایه و آنکه پدرش
آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپی که
پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالانی و دختر

رسیده

نارسیده که او را شوهر دهند و کره ماده از هر حیوان هدجان بفتحتین از ان
رفتن شتر مرغ در راه هدن بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و
آرام دادن هدن بالکسر بددل و احمق هدان بفتحتین جمیع هذیان
بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هذان بالضم عقل و هوش و
بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم بسیار استوار که از طوفان نوح خراب
نشدند تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد است و با استواری آن دو
گنبد مثل زنند خاقانی حصین نجابت قدومان از هرمان خود
هرم هران بالکسر و تشدید را قبیله ایست هزان بفتحتین خطا کردن
هلیون بالکسر و سکون لام و فتح یا گیاهیست که از آن ابخار رسی ماه جوبه
گویند همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و دال معجمه شهریست
معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که دران
زر کنند معرب امیان هملان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز
آن و همچنین همعان بفتحتین و پراکندن ستور بچراگاه هون بفتحتین
آرامیدن و آرام دادن هنن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن
و همچنین هنین و چیز و خشب خرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده
و بضم صیغه است یعنی گروه زنان هادن معرب هادن هوادین جمع
هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم

خوارکی و نام رودی [illegible] بفتح ها و زا غبار و در عینست هوازن جمع و شتر
هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بهیجیدن برانگیخته شدن جنگ
و جز آن هین بالفتح و هین بالفتح و کسر یا مشدد آسان و سهل هیام
بضمتین جراحی حیران شدن فصل مع الواو بالهاء بفتحتین غم ارتفاعی
کردن و برو بردن از اشتن [illegible] نکوهیده و بد کسی گفتن بظلم [illegible] بفتحتین
ازمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بردن [illegible] بالفتح زدن
[illegible] بالضم انبوهی داشتن و بفتحتین انبوهی و گردان شده [illegible]
بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین و دیدن چیزی و پریدن مرغ [illegible] اندام
زن و تعقیب برد و چیزی فصل مع الیاء بالهاء [illegible] هجو کننده حروف هجی
کننده [illegible] بالفتح سیرت نیکو داشتن و چارپایی فربا تو که بجمله منقطع شوند
و تشدید یا هدیه عروس و [illegible] درودی که او را خرجی نباشد و زنی
که بخانه شوهر فرستاده شود هدی آرام گیرنده و راه نماینده [illegible]
تیر و کاری که در میان خرمنگاه دارند و دیگر کاو دوان گرد او دارد
تا خرمن خورد کشند هیبی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن
چارپا بچراگاه رفتن و رها کردن چارپا [illegible] بالفتح و ضم و تشدید یا زرد
افتادن و از بالا رفتن و آمدن و سرازشیب رفتن و پاره از شب
باب الیاء مع الباء یاب بالفتح خراب تیرب بالفتح نام [illegible]

ریگزار یثرب بالفتح نام مدینه مشرفه یثب بالفتح موضع [illegible] یعبوب
بالفتح اسب تیز رفتار و آب جاری تند رفتار یعسوب بالفتح مرعنت
مانند ملخ و امیر نکسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و
نام پیغمبریست معروف یعرب نام شخصیست که اول بعربی تکلم کرد
[illegible] بفتحتین سپرهای پوست و خوش که از پوست ساخته باشند
و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص [illegible] بفتح یا و بار
موصده نام پدر شعیب علیه السلام فصل مع القاف [illegible]
[illegible] یراعه نی که از و قلم سازند و نی که نواز ند و پشه و کرم شب افروز
و بیدل یسار بالفتح توانگری یسره بالفتح طرف چپ و بفتحتین خطهایی
که بر دست چپ باشد و [illegible] نی که بر ران باشد جمع [illegible] آمده
یقظه بیدار شدن و بیداری یاقوت جواهریست معروف جواقیت جمع (...)
غلام معتصم بالله که بخوشنویسی مشهور است [illegible] مستعصمی گویند
یلمق بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته [illegible] بالفتح طرف [illegible]
بالضم جام برد یمانه [illegible] بالفتح کبوتر هوائی و نام ولایتست و نام
پسر کی کبود چشم که چند روزه راه میدید و عرب گوید فلان
ابصر من زرقا الیمامه فصل مع الثاء [illegible] بالفتح نام [illegible] است
فصل مع الیاء [illegible] مردم گیاه و آنرا بیروح الصنم گویند [illegible]

بتقدیم بای موحده است بر وزن و بحور **یلوح** بالضم اعتاب
مع الفاء یافخ بالفتح تارک سر **فصل مع الدال ید** دست و نعمت و نیکی
و ملک و منت و توانایی و جوازی و ید القوس خانه بالائین کمان
و در وقت تیر انداختن و ید الباب که بالائین و در و یدالدهر همیشه
و ید التیهب آنچه از جامه زیاده آید در حین پوشیدن بر خزی **یهود**
جمع یهودیست **فصل مع الراء یکور** خرد حشی **یاسر** طرف چپ و قمار باز
و نام پدر عمار رضی الله عنه **یسر** بالضم و بفتحتین آسان شدن و قمار
باختن و زمین کوه و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان
چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده و از نه و دست
چپ بالا برده باشند و این بخلاف شتر است چنانکه گذشت **یسیر**
بالفتح آسان و اندک **یسار** بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
یشکر بالفتح و ضم کاف نام نوع پشم و نام قبیله است **یعفور** بالفتح بزغاله
و بره **یعمور** بالفتح بچه گاو و گور و آهو بره بجا فرح است **فصل**
مع السین یاس بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و واشتن **یاس**
و بفتح الیاء بالفتح ناامید **یبس** بالضم و بفتحتین خشک شدن **یبس**
خشک **فصل مع الظاء یقظ** بفتح یا و کسر قاف و فتح آن بیدار
فصل مع العین یبوع بالفتح هر گیاهی که بشره زهرناک دارد **یبوع**

پشت یخت و نام شخصی است و موش و حشتی و درد ستور و صاحب
تا موش گویند که آن موش را دو پا باشد **یراع** همان یراع که گذشت
سنگ سفید نیک درخشنده **یبع** نام پیغمبریست **یفاع**
بالفتح زمین بلند است **یافع** جوان بلند بالا **یلمع** سراب
بیابان و درود عکو **یانع** میوه رسیده **ینبوع** بالفتح چشمه که همیشه
روان بود ینابیع جمع **فصل مع الفاء یفوف** بالفتح زمین بلند
پشته است **یوسف** بضم یا و سین پیغمبریست معروف و این لفظ
عبریست نه عربی **یهفوف** بالفتح بد دل و تیز دل زیرک **فصل مع**
القاف یارق معرب یاره **یبروق** نام ... است **یقق** بفتحتین سخت سفید
و بکسر قاف نیز آمده **یلق** سپید از هر چیز **یلمق** قبا معرب یلمه
فصل مع اللام ایل شتر قوی در کار **فصل مع المیم یاسم**
گل یاسمین **یام** نام قبیله است و نام فرزندی از فرزندان نوح
علیه السلام **یتم** بالضم و بالفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن
چارپا و یکی ته و بی نظر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن **یتیم** طفل بی
پدر آدمی و بچه بی مادر از چارپا و بمعنی دیگا نه از مروارید **یحموم**
دود سیاه و شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر **یلم** بفتح
یا و ضم لام و سکون میم اول و نام موضعیست که اهل یمن از آنجا

کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۱۲

اجوام بندغر **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و دور دریا انداختن و غرقه
کردن **یوم** روز **فصل میم مع النون یرقان** بمعنی ارزوی که در کشته
افتد و ارزوی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و پوست
آدمی ظاهر شود و اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند
و یرقان در قسم اول شایع است **یاسمین** کلیست زرد و خوشبو
یقین بالفتح بی شبهه و درک نمودن و اعتقاد راسخ حتی یاتیک
الیقین **یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود
یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بمعنی ملکیست که از جانب
یمن قبله است و طرف دست راست **یمانی** بالفتح منسوب یمن
و نام پدر حذیفه صاحب رسول علیه السلام **یمین** طرف راست
یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزل و قوت و
توانائی **یون** بمعنی و دهیست بمن **یوان** و دهیست بدر اصفهان
یونان و دهیست به بعلبک و دهیست میان بردعه و بیلقان و
ملکیست معروف که حکمای یونان آنجا بودند **فصل مع الهاء** یاه
کلمه ایست که برای راندن شتران گویند **فصل مع الیاء یوی**
بضم یا و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردیست ۵ تمت اتمام
نسخه شرفه مسمی به منتخب اللغات شاهجهانی ..



